نفحات الانس جامی جلد اول

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل مرائی قلوب اولیائه مجالی جمال وجهه الکریم و الاح علی صفایح وجوههم لوایح نوره
القدیم فصار والجنة اذا رؤوا ذکر اما بعد میگوید بنده شکسته زاویه خمول و گمنامی عبدالرحمن بن
احمد الجامی ثبته الله علی منهج الصدق والسداد فی القول والعمل والاعتقاد که شیخ الامام العارف
ابوعبدالرحمن محمد بن حسین السلمی النیشابوری قدس الله سره در بیان سیر و احوال مشایخ طریقت
قدس الله سره که کبرای دین و عظمای اهل یقین اند و جامع اند میان علوم ظاهر و علوم باطن کتابی
جمع کرده است و آنرا طبقات الصوفیه نام نهاده و آنرا بر پنج طبقه گردانیده و هر طبقه را عبارت از جمعی
داشته که در زمان واحد یا در ازمنه متقاربه بوده اند و انوار ولایت و آثار هدایت از ایشان نموده و در عصر
و جلت و منقبت ایشان بوده و در هر طبقه بیست تن از مشایخ و ائمه و علمای این طایفه ذکر کرده و بعد
از ذکر نسب و مقام از کلمات قدسیه و شمایل مرضیه ایشان آنچه دلالت میکند بر طریقت و علم و حال
و سیرت ایشان در بیان آورده و حضرت شیخ الاسلام کهف الانام ناصر السنة قامع البدعة ابواسمعیل
عبدالله بن محمد الانصاری الهروی قدس الله تعالی روحه آنرا در مجالس صحبت و مجامع تذکیر و موعظت
املا میفرموده اند و سخنان دیگر بعضی از مشایخ که در آن کتاب مذکور نشده اند و بعضی از اذواق و مواجید
خود بیان می افزوده و یکی از محبان و مریدان آنرا جمع کرده و در قید کتابت می آورده و الحق آن کتابی
لطیف و مجموعه شریف مشتمل بر حقایق و معارف صوفیه و دقایق و لطایف این طایفه علیه اما چون
بزبان هروی قدیم که در آن عهد معهود بوده وقوع یافته و تصحیف و تحریف نویسندگان بجایی رسیده که در
بسیاری از مواضع فهم مقصود بسهولت دست نمیداد و ایضا مقتصر است در ذکر بعضی متقدمان و از ذکر
بعضی دیگر و از ذکر حضرت شیخ الاسلام و معاصران وی و متاخران از وی خالیست و بارها در خاطر این

فقیر

فقیر میگشت که بقدر وسع و طاقت در تحریر و تقریر آن کوشش نماید آنچه معلوم شود بعبارتی که متعارف روز
گار است در بیان آرد و آنرا که مفهوم نشود در حجاب ستر و کتمان بگذارد و از کتب معتبره دیگر سخنان چیده و
معارف سنجیده اضافه آن کرده بر لوح تبیان نگارد و شرح احوال و مقامات و معارف و کرامات
و تاریخ ولادت و وفات جماعتی که در آن کتاب مذکور نشده بآن منضم گرداند اما بواسطه وفور علایق
و هجوم عوایق میسر نمیشد تا آنکه در تاریخ سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه محب درویشان معتقد ایشان [illegible] آن
از همه مشغلی فقیر و بفقر و لیکن [illegible] امیر نظام الدین علیشیر اعزه الله تعالی بعز قبوله و وفقه لسلوک طریق
وصوله که بطوع و اختیار از علو مراتب جاه و اعتبار اعراض نموده و بقدم تسلیم و رضا در سلوک جاده
فقر و فنا اقبال فرموده از این فقیر ملتمس الصوری که بر دل گذشته بود و مدتها در خاطر متمکن گشته استدعا کرد
و داعیه قدیم صورت تجدید یافت و دغدغه سابق بسمت تقریب و تأکید پذیرفت لاجرم بصدق همت
و خلوص طویت در امضای آن نیت و استقضای آن امنیت شروع افتاده و مامول از مکارم اخلاق
و مراسم اشفاق مطالعه کنندگان آنکه چون ایشان را ازین انفاس طیبه اولیاء الله و فیض ارواح
مقدسه ایشان وقت خوش گردد متصدی و باعث این جمع و تالیف را که بجهت اشتمال بر نفحات
انفاس طیبه مشایخ که از قدس رسیده و بر مشام جان مشتاقان محاضر انس وزیده مسمی گردید به نفحات
الانس من حضرات القدس گوشه خاطر فرو نگذارند و بدعای خیر یاد آورند و الله المستعان فی جمیع الاحوال
علی المهیمن المتعال

ولایت مشتق است از ولی که قرب است و آن بر دو قسم است
ولایت عامه و ولایت خاصه و ولایت عامه مشترک است میان همه مؤمنان قال الله تعالی الله ولی الذین
آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و ولایت خاصه مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک و هی عبارت
عن فناء العبد فی الحق و بقائه به فالولی هو الفانی فیه و الباقی به و فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله
و بقا عبارت از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع
کند و سیر فی الله آنگاه متحقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی

دارد تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی کند ابو علی جوزجانی گوید رحمة الله
علیه الولی هو الفانی عن حاله الباقی فی مشاهدة الحق لم یکن له عن نفسه اخبار و لا مع غیر الله قرار ولی آن
آن بود که فانی بود از حال خود و باقی بمشاهده حق سبحانه و تعالی ممکن نباشد مراورا که از خود خبر دهد یا مع غیر خدا
و دنیا را آمد ابراهیم ادهم مردی را گفت خواهی که ولی باشی از اولیاء الله تعالی گفت بلی خواهم گفت
لا ترغب فی شیء من الدنیا و الآخرة و افرغ نفسک لله تعالی و اقبل بوجهک علیه دنیا و عقبی رغبت مکن
که رغبت با اینها اعراض بود از حق سبحانه و فارغ کن مر خود را از هر [illegible] دنیا و عقبا [illegible]
راه بده و روی و دل با حق آر و چون این اوصاف در تو موجود شود ولی باشی و فی الرسالة القشیریة
ان الولی له معنیان احدهما فعیل بمعنی مفعول و هو من یتولی الله امره قال الله تعالی و هو یتولی الصالحین فلا
یکن له الی نفسه لحظة بل یتولی الحق سبحانه رعایته و الثانی فعیل مبالغة من الفاعل و هو الذی یتولی عبادة الله و طاعته
فعبادته تجری علیه علی التوالی من غیر ان یتخللها عصیان و کلا الوصفین واجب حتی یکون الولی ولیا یجب قیامه
بحقوق الله علی الاستقصاء و الاستیفاء و دوام حفظ الله ایاه فی السراء و الضراء و من شرط الولی ان یکون محفوظا
کما ان من شرط النبی ان یکون معصوما فکل من کان للشرع اعتراض فهو مغرور مخادع قصد ابو یزید البسطامی قدس
الله تعالی روحه بعض من وصف بالولایة فلما وافی مسجده قعد ینتظر خروجه فخرج الرجل و رمی ببزاقه تجاه القبلة
فانصرف ابو یزید و لم یسلم علیه و قال هذا رجل غیر مامون علی ادب من آداب الشریعة فکیف یکون امینا
علی اسرار الحق شخصی نزدیک شیخ ابو سعید الخبیر قدس الله سره العزیز درآمد و نخست پای چپ در مسجد نهاد
شیخ او را گفت باز گرد که هر که در خانه دوست ادب آمدن نداند ما را نشاید که با وی صحبت داریم

و فی الفصل الاول من باب الثالث من ترجمة العوارف معرفت عبارتست از
بازشناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل چنانچه در علم نحو مثلا بداند که هر یک از عوامل لفظی و معنوی چه عمل کند
این چنین دانستن بر سبیل اجمال علم نحو باشد و بازشناختن هر عاملی از آن علی التفصیل در وقت
خواندن سواد عربیت بی توقفی و رویتی و استعمال آن در محل خود معرفت نحو و بازشناختن لغت

ادبی

درویت تعرف نحو غافل بودن از آن با وجود علم سهو و خطا ست پس معرفت ربوبیت عبارة
بود از بازشناختن ذات و صفات الهی در صور تفاصیل احوال و حوادث و نوازل بعد از آنکه
بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه و تعالی و تا صورت توحید مجمل علمی
مفصل عینی نگردد چنانکه صاحب علم توحید در صور تفاصیل وقایع و احوال متجدده متضاده از ضر و نفع و عطا
و منع و قبض و بسط ضار و نافع و معطی و مانع و قابض و باسط حق را سبحانه و تعالی نه بیند و نشناسد
بی توقفی و رویتی او را عارف نخوانند و اگر با دل وهله از آن غافل بود و عنقریب حاضر گردد
فاعل مطلق را جل ذکره در صور وسایط و روابط شناسد او را متعرف خوانند نه عارف و اگر بکلی
غافل بود و تاثیرات افعال را حواله بوسایط کنند او را ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند مثلا اگر
معنی توحید را تقریر میکند و خود را مستغرق بحر توحید مینماید و دیگری آزار بسبیل انکار با وی باز گرداند که وی
این سخن نه از سر حالیست بل نتیجه فکر و رویتیست در حال برنجد و بر وی خشم گیرد و نداند که این رنجش
عین مصداق قول منکر است و الا فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناختی و بر وی
خشم نگرفتی و معرفت الهی را مراتبست آنکه مر اثری که باید از فاعل مطلق جل ذکره داند چنانکه
گفته شده آنکه مر اثری که باید از فاعل مطلق جل ذکره بیقین داند که نتیجه کدام صفت است از صفات
او آنکه مراد حق را عز و جل و علا در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفتی علم الهی را در صورت
معرفت خود باز شناسد و خود را از دایره علم و معرفت بل وجود اخراج کند چنانکه از جنید قدس سره
رسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه زدنا ایضا قال هو و هو العارف
و المعروف و هر چند آنکه مراتب قرب زیاده شود و آثار عظمت الهی هم زیاده گردد و علم بجهل بیشتر حاصل گردد
و معرفت بکثرت زیاده گردد و حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد رب زدنی تحیرا چنانک از نهاد
عارف بر خیزد و این معنی که تقریر میرفت هم علم معرفت است نه معرفت چه معرفت امری وجدانی است
و تقریر از آن قاصر اما علم مقدمه آنست پس معرفت بی علم محال باشد و علم بی معرفت وبال

و فی الفصل العاشر من باب الثالث من

ترجمة العوارف بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم بر سه قسم است

مرتبه واصلان و کاملان و آن طبقه علیاست   مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی

است   مقیمان و هده نقصان و آن طبقه سفلی واصلان مقربان و سابقان اند و سالکان

ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول بعد از انبیا صلوات الرحمن

علیهم دو طایفه اند اول مشایخ صوفیه که بواسطه کمال متابعت رسول الله صلی الله علیه و سلم مرتبه وصول

و بعد از آن در رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت باذن و مامور شده اند و این طایفه

کاملان مکمل اند که فضل و عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و لجه توحید از شکم ماهی

فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصی ارزانی فرموده تا خلق را بنجات و درجات دلالت کنند

و اما طایفه دویم کاملان غیر مکمل الجاعت اند که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل و رجوع بخلق

با ایشان نرفت و غرقه بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان

هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیت بقا نرسیده و در سلک زمره سکان قباب غیرت

و قطان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل دیگران بایشان مفوض

و اهل سلوک نیز بر دو قسم اند طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله بریدون وجهه و طالبان

بهشت و مریدان آخرت و منکم من یرید الآخرة و اما طالبان حق دو طایفه اند متصوفه و ملامتیه

متصوره و آن جماعت اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و بعضی از احوال و اوصاف

صوفیان متصف گشته و مطلع نهایات احوال ایشان شده و لیکن هنوز باذیال بقایای

نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایات اهل قرب

و صوفیه متخلف گشته و اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده

صدق غایت جهد مبذول داشته و در اخفا طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت و اجب

دانند

دانند با آنکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فضایل و نوافل از لوازم شمرند

و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذت شان در تفرد نظر حق باعمال

و احوال ایشان و هم چنانکه عاصی از ظهور معصیت پرحذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنه ریا

باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خللی نپذیرد و بعضی گفته اند الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا

و لا یضمر شرا و این طایفه هرچند عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز حجاب وجود خلقیت

از نظر ایشان بکلی منکشف نشده باشد و بدان سبب از مشاهده جمال توحید و معاینه عین

تفرید محجوب مانده باشند چه اخفا اعمال و ستر احوال خود از نظر   رویت وجود

خلق و نفس خود که مانع معنی توحید بود و نفس نیز از جمله اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند ا

خراج اغیار از مطالعه اعمال و احوال خود بکلی نکرده اند و فرق میان ایشان و صوفیه آنست

که جذبه عنایت قدیمه هستی صوفیه را بکلی از ایشان انتزاع کشیده بود و حجاب خلق و انانیت

از نظر شهود ایشان بر داشته لاجرم در اتیان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را

در میان نبینند اظهار کنند و اگر در اخفاء آن بینند پس ملامتیه مخلصانند بکسر لام و صوفیه

مخلصان بفتح لام انا اخلصناهم بخالصة وصف حال ایشان است طالبان آخرت چهار

طایفه اند زهاد و فقرا و خدام و عباد   اما زهاد طایفه باشند که بنور ایمان و ایقان جمال آخرة

مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبح معاینه بینند و از التفات بزینت من خوف

فانی او رغبت کرده باشند و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این طایفه از صوفیه بآنست

که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام حظ نفس است فیها ما تشتهی الا

نفس و صوفی بمشاهده جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی   بود و چنانکه از دنیا

صرف رغبت کرده باشد از آخرت نیز رغبت اش بود و بود پس صوفی را در زهد مرتبه

بود و رای مرتبه زاهد که حظ نفس از آن دور بود   فقرا آن طایفه اند که مالک هیچ چیز از

اسباب و اموال دنیوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی ترک همه کرده باشند

و باعث این طایفه بر ترک یکی از سه چیز باشد حساب یا خوف عقاب چه حلال را حساب
لازم است و حرام را عقاب دویم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول جنت چه فقرا پانصد
سال پیش از اغنیا به بهشت در آیند سیم طلب جمعیت خاطر و فراغت اندرون از برای اکثار طا
عات و حضور دل در آن و تخلف فقیر از ملامتیه و متصوفه بآنست که او طالب بهشت و خواهان حظ
نفس خود است و ایشان طالب حق و خواهان قرب او و ورای این مرتبه در فقر مقامیست
فوق مقام ملامتیه و متصوفه و آن وصف خاص صوفی است چه صوفی اگر چه مراتب او ورای مرتبه فقیر
است و لیکن خلاصه مقام فقیر در در سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر از جمله شرایط
و لوازم است و هر مقامی که از آن ترقی کند صفاوه و نقاوه آن را انتزاع نماید و در رنگ مقام خودش دهد
پس فقیر را در مقام صوفی وصفی دیگر زاید بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات
از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام را از خود نه بینند و بخود مخصوص ندانند بلکه
خود را نه بینند پس او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفت محو در محو و فنا در فنا بود و این حقیقت
فقر است که مشایخ در فضیلت این سخن گفته اند و آنچه پیش از این معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است
و آن صورت شیخ عبد الله خفیف قدس سره گفته است الفقر عدم الاملاک والخروج عن احکام
الصفات و این حد جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و بعضی گفته اند الفقر الذی لا یملک
ولا یملک و فوقیت مقام صوفی از مقام فقیر با آفتست که بارادت فقر و ارادت حظ نفس محجوب
بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو
بود بلکه ارادت او عین ارادت بنا برین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند
بارادت و اختیار خود محجوب نشود چه ارادت او ارادت حق باشد ابو عبد الله خفیف رحمه الله
تعالی گفته است الصوفی من استصفاه الحق لنفسه تودداً والفقیر من استصفی نفسه فی فقره تقرباً و بعضی گفته
اند الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم والفقیر هو الفاقد للاشیاء و ابو العباس نهاوندی رحمه
الله گوید الفقیر بدایة التصوف و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود زهد ممکن بود چنانکه

کی

کسی ترک دنیا کند بعزمی ثابت از سر یقین و هنوز رغبت اندر آن باقی بود و همچنین زهد بی فقر
ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب غنی نفسش منصرف بود و فقر را رسمی است و حقیقتی رسم
او عدم املاک است و حقیقت او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص چیزی بخود و رسم فقر
صورت زهد است و امارت آن و معنی زهد صرف رغبت از دنیا و حق سبحانه چون خواهد
که بعضی از اولیاء خود را در تحت قباب غیرت از نظر اغیار محجوب کرداند ظاهر ایشان بلباس
غنا که صورت رغبت است بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله راغبان دنیا پندارند و جمال
حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند و این حقیقت فقر در زهد وصف خاص و لازم حال
صوفیست و اما رسم فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیانست و مراد ایشان در آن اقتدا بانبیا
و تقلل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان با صورت فقر بزبان حال و اختیار ایشان در این
معنی مستند باختیار حق نه بطلب حظی اخروی خدام جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان حق
اختیار کنند چنانچه با داود علیه السلام خطاب کرد که اذا رأیت لی طالباً فکن له خادماً و اوقات
خود را بعد از ادای فرایض در تفریغ و ترفیه خواطر ایشان از اهتمام بامور معاش و اعانت
بر استعداد امر معاد مصروف دارند و از آن بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب ما
یحتاج ایشان در هر طریق که در شرع مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه
و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطا بر حق بود و خلق را در اخذ رابطه اعطاء حق سبحانه دانند
و در اعطا بر واسطه قبول و از عزت این مقام بر طایفه حال از شیخ مشتبه شده است و خادم
را از شیخ فرقی ننهاده اند و فرق آنست که خادم در مقام ابرار است و شیخ در مقام مقربان زیرا
که مراد خادم در اختیار خدمت نیل ثواب آخرت بود و الا بدان مقید نگردد و شیخ بمراد
حق قائم بود نه بمراد نفس خود عباد آن طایفه اند که پیوسته بر وظایف عبادات و فنون
نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای نیل ثواب اخروی و این وصف در صوفی موجود

بود و لیکن معرا و مبرا از شوایب علل و اغراض چه ایشان حق را برای خود پرستند نه برای ثواب
اخروی و فرق میان عباد و زهاد آنست که با وجود رغبت بدنیا صورت عباد ممکن بود و فرق میان
عباد و فقرا آنکه با وجود غنا شاید که شخصی عابد بود و پس معلوم شد که واصلان دو طایفه اند و سالکان شش
طایفه و هر یک ازین طوایف ششگانه دو متشبه دارند یکی محق و دیگری مبطل   محق بصوفیان متصوفه
اند که بنهایات احوال صوفیان مطلع و مشتاق باشند و لیکن بقایای تعلقات صفات از بلوغ مقصد
و مقصود معوق و ممنوع و متشبه مبطل بصوفیه ایشان جماعتی که خود را درزی صوفیان اظهار کنند
و از حلیت عقاید و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند و ربقه طاعت از گردن برداشته
خلیع العذار در مرتع اباحت بچرند و گویند تقید باحکام شریعت وظیفه عوام است که نظر ایشان
بر ظواهر اشیا مقصور باشد و اما احوال خواص و اهل حقیقت از ان عالی تر است که برسوم
ظاهر مقید شوند و اهتمام ایشان بمراعات حضور باطن بیش نبود و این طایفه را باطنیه و مباحیه
خوانند   مجذوبان واصل طایفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز قطع منازل
صفات نفوس نبوده و از تابش حرارت طلب وجود   و اضطراب و بیش از ظهور تباشیر
اول صبح کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام فنا گاه گاه برقی از نور رق کشف بر نظر شهود
ایشان لایح و لامع گردد و نفحه از نفحات وصل از مهب فنا بمشام دل ایشان بپیوندد و جمله
ظلمات نفوس ایشان در لمعان نور آن برق منطوی و مستور گردد و ان نفحه باطن ایشان را
از وهج آتش طلب ایشان و قلق شوق روحی و ارام بخشد و دیگر بار چون آن برق منقطع گردد و
آن نفحه ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب و قلق شوق معاودت نماید و سالک
خواهد که بکلی از ملابس صفات وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود و تا از تعب وجود یکبارگی
بیاساید و چون آن حال هنوز مقام او نگشته باشد گاه گاه بدو نازل گردد و باطن او بکلی
متطلع و مشتاق این مقام او را لقب متشبه محق مجذوب واصل کرده شد

مجذوبان

مجذوبان واصل طایفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا و استهلاک در عین توحید کنند و حرکات
و سکنات خود را هیچ بخود اضافت نکنند و گویند حرکات ما همچون حرکات   که بی محرک ممکن
نبود و این معنی هر چند صحیح است و لیکن نه حال این جماعت بود زیرا که مراد ایشان ازین سخن
تمهید عذر معاصی و مناهی بود و حوالت آن با رادت حق و دفع ملامت از خود و این طایفه
را زنادقه خوانند و سهل عبد الله رحمة الله علیه گفتند شخصی میگوید نسبت فعل من با رادت
حق سبحانه هم چنانست که نسبت حرکت ابواب با محرک آن گفت این قایل اگر کسی بود که
مراعات و اصول شریعت و محافظت حدود و احکام عبودیت کند از جمله صدیقان بود و اگر کسی
بود که از تورط و انهماک در مخالفات احکام شرع باک ندارد و این سخن را برای آن گوید
تا وجه حوالت افعال با حق سبحانه و اسقاط ملامت از نفس خود و انخلاع از دین و ملت ظاهر گردد
از جمله زندیقان بود و اما متشبه محق بملامتیه طایفه باشند که بتعمیر و تخریب نظر خلق مبالاتی
زیادت ننمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم   دات و اطلاق از قیود آداب
مخالطات بود و سرمایه حا   اخر فراغ خاطر و طیبت القلب نباشد و رسم و اسم زهاد
و عباد از ایشان صورت نه بندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزایم اعمال
ننمایند و جز بر ادای فرایض مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب دنیوی با ایشان منسوب باشد
و بطیبة القلب قانع باشند و طلب مزید احوال نکنند ایشان را قلندریه خوانند و این طایفه از جهت عدم
ریا با ملامتیه مشابهت دارند و فرق میان ایشان آنست که ملامتی بجمیع نوافل و فضایل تمسک جوید
و لیکن آن را از نظر خلق پنهان دارد و قلندریه از حد فرایض درنگذرد و با اظهار و اخفای اعمال از نظر خلق
مقید نبود   طایفه که درین زمان بنام قلندری موسوم اند و ربقه اسلام از گردن برداشته اند و ازین
اوصاف که شمرده شد خالی اند این اسم عاریت است و اگر ایشان را حشویه خوانند لایق تر است و اما
متشبه مبطل بملامتیه طایفه باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص کنند و در اظهار فسق و فجور مبالغت نمایند

دگویند مراد ما ازین خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه از اطاعت خلق واز
معصیت ایشان غیر متضرر و معصیت را در ازار خلق عرضه دانند و طاعت را در راحت ایشان اما متشبه
بزاهدان طایفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد و خواستند که یکبارگی
از دنیا رغبت بگردانند و ایشان زاهد خوانند اما متشبه مبطل بدیشان جماعتی باشند که از برای قبول
خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمع اسباب دنیوی باز گیرند و بدان طلب تحصیل جاه کنند در
میان مردم ممکن بود که بر بعضی حال ایشان مشتبه شود و پندارند که ایشان از دنیا اعراض کلی کرده‌اند
و ایشان خود ترک مال جاه خریده‌اند ترکوا الدنیا للدنیا و ممکن که بر ایشان حال خود شان نیز مشتبه شود
و گمان برند که چون خاطر شان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست علت آنست که اعراض کرده‌اند
و این طایفه را مرائیه خوانند اما متشبه محق بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقرا مرتسم بود و باطنش
خواهان حقیقت فقر و لیکن هنوز میل بغنا دارد و بتکلف بر فقر صبر میکند نقیر حقیقی نعمتی خواص آید
از حق سبحانه و بران وظایف شکر همواره بتقدیم میرسانند و اما متشبه مبطل بفقرا آنست که ظاهرش برسوم
فقرا مرتسم بود و باطن بحقیقت آن غیر مطلع و مرادش مجرد اظهار دعوی بود و صیت و قبول خلق و این
طایفه را هم مرائیه خوانند اما متشبه محق بخادم آنست که همواره بخدمت بندگان حق سبحانه قیام نماید
و بباطن میخواهد که خدمت ایشان از شایبه غرض دنیوی مالی یا جاهی مشوب نگرداند و نیت را از شوایب
میل و هوا و ریا تخلیص کند و لیکن هنوز بحقیقت زهد نرسیده باشد پس وقتی بحکم غلبه نور ایمان
و اختفاء نفس بعضی از خدمات او را در محل استحقاق افتد و وقتی بحکم غلبه نفس خدمت او بهوا و ریا آمیخته
بود و جمعی را که نه در محل استحقاق خدمت باشند توقع محمدت و ثنا خدمت بلیغ بتقدیم رسانند و بعضی را
مستحق خدمت باشند محروم گذارد و این چنین کسی را متخادم خوانند و اما متشبه مبطل کسی بود که او
را در خدمت نیتی اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی کرده بود و تا بان سبب
استمالت اخوات ارزاق و اسباب میکند و اگر اثر او در تحصیل غرض و تیسیر مراد خود موثر نمی بیند ترک کند

بلی

پس خدمت او مقصود بود بر طلب مال و جاه و کثرت اتباع و اشیاع تا در محافل و مجامع بدان تفاخر
و مفاخرت جوید و نظر او در خدمت تمکین بر حظ نفس خود بود و این چنین کسی را مستخدم خوانند
و اما متشبه محق بعابد کسی بود که اوقات خود در استغراق عبادات خواهد و لیکن بسبب بقایای دواعی
طبیعت و عدم کمال تزکیه نفس بهر وقت در اعمال و اوراد طاعات او و فترات و تفویتات افتد
یا کسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد و بتکلف بدان قیام نماید و او را متعبد خوانند و اما متشبه
مبطل با و شخصی بود از جمله مرائیه که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب
آخرت نباشد و تا اطلاع غیری بر طاعت خود نه بیند بدان قیام ننماید اعاذنا الله سبحانه من السمعة والریا
وبالله العصمة والتوفیق القول فی التوحید والمراتب واقسامها وفی الفصل الثانی من الباب الاول من ترجمة العوارف
توحید را مراتب است اول توحید ایمانی دویم توحید علمی سیم توحید رسمی چهارم توحید حالی
اما توحید ایمانی آنست که بنده بتفرد وصف الهیت و توحید استحقاق معبودیت حق سبحانه و تعالی بمقتضای
اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار کند بزبان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق
خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بآن خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام
فایده دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمانی با عموم مومنان درین توحید مشارکند و بدیگری مراتب
متفرد و مخصوص اما توحید علمی مستفاد است از باطن علم که آنرا علم الیقین خوانند و آنچنان بود که بنده در
بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق نیست الا خدا و بداند عالم جلاله
و جمله ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او ناچیز داند هر ذاتی را فروغی
از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمی قدرتی ارادتی
و سمعی و بصری یابد آنرا اثری از آثار علم و قدرت و ارادت سمع و بصر الهی داند علی هذا
القیاس جمع الصفات والافعال و این مرتبه از اوایل مراتب توحید اهل خصوص و متصوفه است
و مقدمه آن با سیاقه توحید عام پیوسته و مشابه این مرتبه مرتبه ایست که کوته نظران آنرا توحید علمی خوانند

و نه توحید علمی بود بلکه توحید باشد که رسمی از درجه اعتبار ساقط و آنچنان باشد که شخصی از پیرزکاد
ظلمت بطریق مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید و رسمی از صورت توحید در ضمیر او مرتسم گردد
و از آنجا در اثنای بحث و مناظره گاه گاه سخنی بی معنی گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر در و نباشد و توحید
علمی اگرچه فرود مرتبه توحید حالی است ولیکن از توحید حالی مزجی با آن همراه بود و مزاجه من تسنیم عینا
یشرب بها المقربون وصف شراب این توحیدست و ازین جهت صاحب آن بیشتر در ذوق
و سرور بود و چه بسا بر مزج حال بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود و چنانکه در بعضی تصاریف بر مقتضای علم خود
عمل کند وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان نه بیند اما در اکثر احوال بسبب بقایای
ظلمت وجود از مقتضای علم خود محجوب شود بدین توحید بعضی از شرک خفی بر خیزد و اما توحید حالی آنست
که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود الا اندکی بقیه در اشراق
نور توحید متلاشی و مضمحل شود در نور توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد و بر مثال اندراج نور کواکب
در نور آفتاب شعر فلما استبان الصبح ادرج ضوءه ○ باسفاره اضواء نور الکواکب ○
درین مقام وجود موحد در مشاهده جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات
واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را
هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق بحر جمع گردد و ازین جاست
قول جنید قدس الله سره العزیز التوحید معنی یضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه العلوم و یکون الله کما لم یزل و منشأ
این توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود و بتوحید علمی اندکی از آن رسوم
مرتفع گردد و سبب بعضی از بقایای رسوم در توحید حالی آنست که تا صدور ترتیب افعال و تهذیب
احوال از موحد ممکن بود و بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانکه باید گذارده نشود و ازینجاست
قول ابوعلی دقاق قدس سره که التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقه و خواص موحد انرا
در حال حیوة از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار رسوم وجود در و متلاشی گردد گاه گاه لمحه بر مثال

برقی خاطف لامع گردد و فی الحال منطفی شود و بقایای رسوم دیگر باره معاودت کند و درین حال کلی
بقایای شرک خفی مرتفع گردد و ورای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست و اما توحید الهی
آنست که حق سبحانه در ازل الآزال بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردا
نیت موصوف بود و منعوت کان الله ولم یکن معه شیء و اکنون هم چنان برنعت ازلی واحد
و فرد است والان کما کان الآباد همبرین وصف خواهد بود کل شیء هالک الا وجهه نگفت
یهلک تا معلوم شود که وجود همه اشیا در وجود او امروز هالک است و حواله مشاهده این حال
بفردا در حق محجوبان است و الا ارباب بصایر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان
خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقدست و این توحید الهی بود که از وصمت نقصان
بری است و توحید خلایق بسبب نقصان وجود ناقص و حضرت شیخ الاسلام قدس سره کتاب
منازل السایرین را باین سه بیت ختم کرده است بیت ما وحد الواحد من واحد ○ اذ کل
من وحده جاحد ○ توحید من ینطق عن نعته ○ عاریة ابطلها الواحد ○ توحیده ایاه توحیده ○
و نعت من ینعته لاحد القول فی اصناف ارباب الولایة قدس الله تعالی اسرارهم وارواحهم
و فی کتاب کشف المحجوب خداوند سبحانه و تعالی برهان نبوی را باقی گردانیده است و اولیا را
سبب اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق و حجت صدق محمدی صلواة الله علیه و سلام علیه
ظاهر می باشد اولیاء عالم گردانیده تا مجرد حدیث وی را گشته اند و راه متابعت نفس را
در نوشته از آسمان باران ببرکات اقدام ایشان آید و از زمین نبات بصفای احوال
ایشان روید و بر کافران و مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند و ایشان چهار هزار اند که مکتوم
مانند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال احوال خود ندانند و اندر کل احوال از خود و خلق مستور باشند
و اخبار بدین وارد است و سخن اولیا بدین ناطق و مرا خود اندرین معنی بحمد الله خبر عیان گشته است
و اما آنان که اهل حل و عقد اند و سرهنگان درگاه اند سیصد اند که مر ایشان را اخیار خوانند و چهل

دیگرانش را ابدال خوانند و هفت دیگرانش را ابرار خوانند و چهار دیگر که ایشان را اوتاد خوانند و سه
دیگر اند که ایشان را نقبا خوانند و یکی که وی را قطب و غوث خوانند و این جمله مر یکدیگر را بشناسند و اندر
امور با دن یکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار نبوی ناطق است و اهل تحقیق بر صحت این مجتمع اند و صاحب
کتاب فتوحات تعالی عنه در فصل سی و یکم از باب صد و نود و ششم از آن کتاب رجال
هفتگانه را ابدال گفته است و در آنجا ذکر کرده است که حق سبحانه و تعالی زمین را هفت اقلیم گردانیده است
و هفت تن از بندگان خود برگزیده و ایشان را ابدال نام نهاده و وجود هر اقلیمی را یکی از آن تن نگاه
می دارد و گفته است من در حرم مکه با ایشان ملاقات کردم و بر ایشان سلام گفتم و ایشان هم بر من سلام گفتند
و با ایشان سخن گفتم فما رأیت فیما رأیت احسن سمتا منهم و لا اکثر شغلا منهم بالله و فرموده است که مثل ایشان
نیز ندیدیم مگر یک کس که در قونیه شیخ طریقت شیخ فرید الدین عطار قدس سره گفته است قومی از اولیاء الله عز و
جل باشند که ایشان را مشایخ طریقت و کبرای حقیقت اویسیان نامند و ایشان را در ظاهر به پیری احتیاج نبود
زیرا که ایشان را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حجر عنایت خود پرورش میدهند بی واسطه غیری
چنانکه اویس را رضی الله عنه داد و این عظیم مقام بود و بس عالی تا کرا اینجا رسانند و این دولت روی بکه نماید
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و همچنین بعضی از اولیاء الله که متابعان آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم
بعضی از طالبان را از غیب روحانیت تربیت کرده اند بی آنکه او را در ظاهر به پیری حاجت باشد
و این جماعت نزد اهل اویسانند و بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه باین مقام بوده
است چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابو القاسم گرگانی طوسی را که سلسله مشایخ حضرت ابو الجناب شیخ
نجم الدین الکبرای با ایشان می پیوندد و از طبقه شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو الحسن خرقانی اند قدس الله
ارواحهم در ابتدای ذکر این بوده که علی الدوام گفتی اویس اویس القول فی الفرق بین المعجزة
والکرامة والاستدراج و فی التفسیر الکبیر للامام فخر الدین الرازی رحمة الله علیه اذا ظهر فعل خارق
للعادة علی الانسان فذلک اما یکون مقرونا بالدعوی او لا مع الدعوی والقسم الاول وهو ان یکون

بالدعوی

بالدعوی اما یکون دعوی الالهیة او دعوی النبوة او دعوی الولایة او دعوی السحر وطاعة الشیطان فهذه اربعة
اقسام الاول ادعاء الالهیة وجوز اصحابنا ظهور خوارق العادات علی یده من غیر معارضة کما نقل ان
الفرعون کان یدعی الالهیة وکان یظهر علی یده خوارق العادات وکما نقل ذلک ایضا فی حق الدجال
قال اصحابنا وانما جاز ذلک لان شکله وخلقته یدل علی کذبه فظهور الخوارق علی یده لا یفضی الی التلبیس والقسم
الثانی ادعاء النبوة وهذا القسم علی قسمین لانه اما ان یکون ذلک المدعی صادقا او وجب ظهور الخوارق
علی یده وهذا متفق علیه بین کل من اقر بصحة النبوة واما من کان کاذبا لم یجز ظهور الخوارق علی یده وبتقدیر
ان یظهر وجب حصول المعارضة واما القسم الثالث وهو ادعاء الولایة فالقائلون بکرامات الاولیاء اختلفوا
فی انه هل یجوز ادعاء الکرامة ثم انها تحصل علی وفق دعواه اما القسم الرابع وهو ادعاء السحر وطاعة الشیطان
فعند اصحابنا یجوز ظهور الخوارق العادات علی یده وعند المعتزلة لا یجوز واما الثانی وهو ان یظهر خوارق العا
دات علی ید انسان من غیر شیء من الدعاوی فذلک الانسان اما ان یکون صالحا مرضیا عند الله
واما ان یکون صالحا مرضیا عند الله واما ان یکون خبیثا مذنبا والاول هو القول بکرامات الاولیاء
وقد اتفق اصحابنا علی جوازه وانکرها المعتزلة الا ابا الحسین البصری وصاحبه محمود الخوارزمی واما القسم الثانی وهو ان
یظهر خوارق العادات علی بعض من کان مردودا عن طاعة الله فهذا هو المسمی بالاستدراج القول
فی اثبات الکرامة الاولیاء وفی کتاب دلائل النبوة للامام المستغفری رح کرامات الاولیاء حق بکتاب
الله تعالی والآثار الصحیحة المرویة واجماع اهل السنة والجماعة علی ذلک فاما الکتاب قوله تعالی کلما دخل
علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال اهل التفسیر فی ذلک کان یری عندها فاکهة الصیف فی
الشتاء وفاکهة الشتاء فی الصیف ومریم رضی الله عنها لم تکن نبیة بالاجماع فهذه الآیة حجة علی منکر الکرامات
للاولیاء وفی کتاب کشف المحجوب خداوند سبحانه در نص کتاب ما را خبر داده از کرامات آصف که چون
سلیمان را بایست که تخت بلقیس پیش از آمدن وی آنجا حاضر کند خدا تعالی خواست تا شرف آصف را
بخلق نماید و کرامت وی ظاهر کند و باهل زمانه نماید اولیا را جایز بود و سلیمان علیه السلام گفت از شما کیست

که تخت بلقیس را پیش از آمدن وی اینجا حاضر کند قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم
من مقامک عفریت جن گفت من بیارم تخت وی را پیش از آنکه تو برخیزی از جایگاه خود سلیمان
علیه السلام گفت من زود تر خواهم آصف گفت انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک من
بیارم پیش از آنکه تو چشم برهم زنی آن تخت را اینجا حاضر کنم برین گفتار سلیمان علیه السلام بروی متغیر شد
و انکار نکرد و برا آن مستحیل بنامد و این بهیچ حال معجزه نبود زیرا که آصف پیغمبر نبود پس لامحاله باید که کرامت
باشد و نیز احوال اصحاب کهف و سخن گفتن سگ با ایشان و خواب ایشان و تقلب ایشان اندر
کهف بر یمین و یسار و تقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید این
ناقض عادات است و معلوم است که معجزه نیست پس باید که کرامات باشد اما اثبات کرامات اولیا
نبت آنست که در حدیث صحیح وارد است که روزی صحابه رضی الله عنهم گفتند یا رسول الله ما را از عجایب
امم ماضیه چیزی بگو گفت پیش از شما سه کس جائی میرفتند چون شب انگاه شد قصد غاری کردند و
اندر آنجا شدند چون پاره از شب بگذشت سنگی از کوه در افتاد و در غار استوار گشت ایشان متحیر شدند
و گفتند که برهاند ما را از اینجا هیچ چیز جز آنکه کردارهای خود را از آنچه بی ریا بیست پدید آوریم تا مگر شفیع
آوریم یکی گفت مرا مادری و پدری بود و از مال دنیا چیزی نداشتم که با ایشان دهم بجز بزکی که شیر او
بدیشان دادمی و من هر روز پشته هیزم بیاوردمی و بهای آن اندر وجه طعام خود کردمی شبی بیگاه
برآمدم آن برگ را ببستم و طعام ایشان در سر گرفتم ایشان خفته بودند آن قدح طعام در دست
نگاه داشتم من بر پای ایستاده و چیزی ناخورده انتظار بیداری ایشان می بردم تا صبح برآمد
ایشان بیدار شدند و طعام بخوردند آنگاه بنشستیم بار خدایا اگر من درین راست گویم مرا فریاد رس
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودند که آن سنگ جنبیدن گرفت و شکافی پدید آمد و دیگری گفت که مرا دختر عمی بود
با جمال و دلم پیوسته مشغول وی بودی و هر چند وی را بخواندمی اجابت نکردی تا وقتی بحیل صد دینار
بدو فرستادم تا یکشب با من خلوتی کرد چون بنزدیک من اندر آمد ترسی اندر دلم پدید آمد از

هذا بیت

از خدا اینجا دیت ارزوی بداشتم بار خدایا اگر من درین راست گویم ما را فرج فرست پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرمودند که آن سنگ جنبیدنی دیگر کرد و آن شکاف زیاده شد اما نه چنانکه ازو توانند بیرون
شد الکی سیم گفت مرا کرد هی مزدوران بودند چون کاری که میکردم تمام شد همه مزد خود بستدند
یکی از ایشان ناپدید شد من مزد او را بگوسفندی بدادم و خریدم یکسال و دو سال و ده سال و ... ، چهل
سال گذشته بود آن مزدور پدید بیامد من نتایج آن گوسفند نگاه میداشتم روزی آمد و گفت
من وقتی کار تو میکردم یاد داری و اکنون مرا با آن مزد حاجتست او را گفتم برو و آن گوسفندان
جمله حق تو است بران مرد گفت بر من افسوس میداری گفتم افسوس نمیدارم راست میگویم و آن
همه را بوی داده ام و ببرد بار خدایا اگر من راست گویم مرا فرج فرست پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود آن سنگ یکبار از آن در غار فرا تر شد تا هر سه بیرون آمدند و این فعل ناقض عادت بود
و دیگر حدیث جریح راهب است و راوی این حدیث ابوهریره است رضی الله تعالی عنه
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودند که در بنی اسرائیل راهبی بود جریح نام و مردی مجتهد بود و مادری
داشت مستوره روزی بار زدی دیدار پسر بیامدی در نماز بود در صومعه نگشاد و باز گشت
روز دویم و سیم هم چنان مادرش گفت از تنگی دلی که یا رب پسر مرا رسوا گردان و بچشم مینش
بگیر و در آن زمان زنی بود بدسیرت گفت من جریح را از راه ببرم و بصومعه او شد جریح باد
التفات نکرد با شبانی در آن راه صحبت کرد و حامله شد چون بشهر آمد گفت این حمل از جریح
است چون بار بنهاد مردم قصد صومعه جریح کردند و ویرا پیش سلطان آوردند جریح گفت ای غلام
پدر تو کیست گفت مادرم بر تو دروغ میگوید پدر من شبانیست ثم قال الامام المستغفری رحمه الله والحجة
علیهم من طریق الاثار کثیره منها قول ابی بکر صدیق رضی الله عنه لابنه عبد الله یا بنی ان نبغ بین
العرب یوما اختلاف فات الغار الذی کنت فیه انا و رسول الله صلی الله علیه و سلم و کن فیه فانه
یاتیک رزقک بکرة و عشیاً و فی قوم رضی الله عنه یاتیک رزقک بکرة و عشیاً اثبات الکرامات الاولیاء

وروی الامام المستغفری رح باسناده عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال راو ابوبکر رضی الله عنه
وقال اذا انا مت فجیئوا علی الالباب یعنی باب البیت الذی فیه قبر رسول الله صلی الله علیه وسلم
فاوقفوه فان فتح لکم فادفنونی قال جابر رضی الله عنه فانطلقنا فدققنا الابواب وقلنا هذا ابوبکر
رضی الله عنه قد اشتهی ان یدفن عند النبی صلی الله علیه وسلم ففتح الباب ولا ندری من فتح لنا وقال
لنا ادخلوه وادفنوه وکرامة ولا نری شخصا ولا نری شیئا وروی الامام المستغفری باسناده عن مالک
بن انس عن نافع عن ابن عمر رضی الله عنهما ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه خطب الناس بالمدینة
فقال یا ساریة بن زنیم الجبل الجبل من استرعی الذئب فقد ظلم قال فانکر الناس ذکر ساریة وساریة
بالعراق فقال الناس لعلی رضی الله عنه اما سمعنا عمر یذکر ساریة وساریة علی العراق علی المنبر فقال
ویحکم دعوا عمر فقلما دخل فی شیء الا خرج منه فلم یلبث ان جاء رسول آن ساریة لقی العدو فهزم ثم جای
بالغنیمة الی سفح الجبل فاراد العدو ان یحولوا بینهم وبین الغنیمة وسفح الجبل فاتاهم نداء من السماء یا ساریة
بن زنیم الجبل الجبل من استرعی الذئب فقد ظلم قال وکادوا یریدون ان صوت عمر رضی الله عنه هو الذی
سمعوه وروی الامام المستغفری رحمه الله ایضا باسناده انه لما فتحت مصر اتی اهلها الی عمرو بن العاص
رضی الله عنه فقالوا ایها الامیر ان لنیلنا هذا سنة لا یجری الا بها قال لهم وما ذاک قالوا اذا کانت ثلث عشر
لیلة تخلو من هذا الشهر عمدنا الی جاریة بکر بین ابویها فارضینا فجعلنا علیها من الحلی والثیاب افضل ما یکون
ثم القیناها فی هذا النیل فقال عمرو ان هذا الامر لا یکون ابدا فی الاسلام وان الاسلام یهدم ما کان قبله فاقاموا
الثلثة اشهر لا یجری قلیلا ولا کثیرا حتی هموا بالجلاء فلما رای عمرو هموا بالجلاء ذالک وکتب الی عمر بن الخطاب
رضی الله عنه بذالک فکتب عمر رضی الله عنه انک قد اصبت الذی فعلت فان الاسلام یهدم ما کان
قبله وبعث ببطاقة فی داخل فی کتابه وکتب الیه انی قد بعثت الیک ببطاقة فی داخل کتابه فالقها فی
النیل فلما قدم الکتاب الی عمرو بن العاص اخذ البطاقة ففتحها فاذا فیها من عبد الله عمر امیر المؤمنین الی
نیل مصر اما بعد فانک ان کنت تجری من قبلک فلا تجر وان کان الله الواحد سبحانه هو الذی یجریک

فیسال

فیسال الله الواحد القهار ان یجریک فالقی البطاقة فی النیل وقد تهیأ اهل المصر للجلاء والخروج منها لانها
لا تقوم مصلحتهم فیها الا بالنیل فاصبحوا وقد اجراه الله تعالی ستة عشر ذراعا فی لیلة واحدة وقطع الله تلک السنة
السوء عن اهل مصر الی الیوم وروی الامام المستغفری رحمه الله ایضا باسناده عن نافع عن ابن عمر رضی الله
عنهما قال رای عثمان رضی الله عنه لیلة قبل صبیحتها رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو یقول یا عثمان أ
تفطر عندنا فاصبح قتیلا رضی الله عنه من یومه وروی الامام المستغفری رحمه الله باسناده ان امیر المؤمنین
علیا رضی الله عنه سال رجلا عن حدیث فی الرحبة فکذبه قال انا کذبتنی ما کذبتک قال فادع الله علیک
ان کنت کاذبا ان یعمی بصرک قال فادع الله فدعا علیه امیر المؤمنین علیا رضی الله عنه فعمی بصره
فلم یخرج من الرحبة الا وهو اعمی و امثال چنین از بسیار روات رصاحبه وتابعین وتبع تابعین ومشایخ طریقت
طبقة بعد طبقة نه چندان کرامات وخوارق عادات ظاهر شده است که در حیز تحریر و تقریر گنجد قال
الامام القشیری رحمة الله تعالی فی رسالته بالکثرة ما تواتر باجناسها یعنی باجناس الکرامات الا
خبار والحکایات صار العلم بکونها وظهورها علی الاولیاء علما قویا انتفی عنه الشکوک ومن توسط هذه الطا
یفة وتواتر علیه حکایاتهم واخبارهم لم یبق له شبهة شی فی ذالک ومقصود ازین همه مبالغه وتطویل
در اثبات کرامات اولیا آنست که تا هر سلیم القلبی که مشاهده احوال این طایفه ومطالعه اقوال
ایشان نکرده است سخنان پست وحکایات نادرست اصحاب جهالت وارباب ضلالت که
درین زمان ظاهر شده ونفی کرامات اولیا بلکه انکار معجزات انبیا میکنند فریفته نشود ودین خود
برباد ندهد وهمانا که باعث این طایفه بر نفی کرامات آنست که خود را در اعلی مراتب ولایت مینمایند
وازین امور واحوال ایشان خبری واثری نه نفی آن میکنند تا پیش عوام فضیحت نشوند وز فضیحت خواص
نمی اندیشند با آنکه اگر صد هزار خارق عادت بر ایشان ظاهر شود چون ظاهر ایشان موافق با احکا
م شریعت است ونه باطن ایشان مطابق آداب طریقت ان ز قبیل کرو استدراج خواهد بود ونه
از مقوله ولایت وکرامت ودر کتاب اعلام الهدی وعقیده ارباب التقی تصنیف شیخ الاسلام قطب

الامام شهاب الدین عبد الله عمر بن محمد السهروردی قدس الله سره ویعتقد ان للاولیاء من امة نبی آخر
محمد صلی الله علیه وسلم کرامات واجابات ورد وهکذا کان لهم فی زمن کل رسول کان لهم اتباع ظهرت
لهم کرامات ومخرقات للعادات وکرامات اولیاء من تتمة المعجزات الانبیاء ومن ظهر له علی یدیه من
المخرقات وهو علی غیر الالتزام باحکام الشریعة نعتقد انه زندیق والذی ظهر له مکر واستدراج القول فی ا
نواع الکرامات انواع خوارق عادات بسیار است چون ایجاد معدوم واعدام موجود واظهار امری مستور
وستر امری ظاهر واستجابت دعا وقطع مسافت بعیده در مدت اندک واطلاع بر امور غایبه از حس واخبار
از آن حاضر شدن در زمان واحد در امکنه مختلفه واحیاء موتی واماته احیا وسماع کلام حیوانات ونباتات
وجمادات از تسبیح وغیر آن وحضور طعام وشراب در وقت حاجت بی سببی ظاهر وغیر ذالک من فنون
الافعال الناقضة للعادات کالمشی علی الماء والسیاحة فی الهواء وکالاکل من الکون وتسخیر الحیوانات الوحشیة
وکالقوة الظاهرة علی ابدانهم کالذی اقطع شجرة برجله من اصلها وهو یدور فی السباع وضرب الید علی الحایط
فینشق وبعضهم اشر باصبعه الی شخص لیقع فیقع اولیضرب عنق احد بالاشارة فیطیر راس المشار الیه وبالجملة
چون حضرت حق سبحانه وتعالی یکی از دوستان خود را مظهر قدرت کامله خود کردانده در هیولای عالم [illegible]
تصرفی که خواهد تواند کرد وبالحقیقه این تاثیر وتصرف حضرت حق است سبحانه وتعالی که در وی ظاهر
میشود ووی در میان نه قال بعض کبراء العارفین والاصل الذی یجمع لک هذا کله انه من خرق عادة
فی نفسه مما استمرت علیها نفوس الخلق او نفسه فان الله یخرق له عادة مثلها فی مقابلتها المسمی کرامة
عند العامة واما الخاصة فالکرامة عندهم العنایة الالهیة التی رزقتهم التوفیق والقوة حتی خرقوا عواید
انفسکم فتلک الکرامة عندنا هذه القوة التی تسمی فی العموم کرامة فی الرجال انقوا من ملاحظتها
لمشارکة المستدرج المکور بها فیها ولکونها معاوضة فیخافوا ان یکون حظ علیهم لان الحظوظ محلها الدار الا
آخرة فاذا اعجل منها شیء فرعنا ان یکون حظ عملنا وقد ورد فی ذالک وانی لصح الخوف من الکرامة
فاذن لیست کرامة فی البشری عندنا وانما هی خرق عادة فان اقتر لامعها البشری بانها زیادت

لا ینقص

لا ینقص حظا ولا یسقط الحجاب فحینئذ یسمی کرامة فی البشری علی الحقیقة الکرامة وقال ایضا اجل الکرا
مات واعظمها التلذذ بالطاعة فی الخلوات والجلوات ومنها مراعات الانفاس مع الله ومنها حفظ الا
داب معه فی تلقی الواردات فی الاوقات ومنها الرضا عن الله فی جمیع الحالات ومنها البشری لهم من الله
بالسعادة الابدیة فی الدار الآخرة القول فی انه متی سمیت الصوفیة قال الامام القشیری رح اعلموا رحمکم
الله ان المسلمین بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یتسم فضلهم فی عصرهم تسمیة علم سوی صحبة الرسول صلی الله علیه
وسلم اذ لا افضلیة فوقها فقیل لهم الصحابة ولما ادرکهم اهل العصر الثانی من صحب صحابة التابعین ورا و
ذالک اشرف سمة ثم قیل لمن بعدهم اتباع التابعین ثم اختلف الناس وتباینت المراتب فقیل لخوا
ص الناس ممن لهم شدة عنایة بامر الدین الزهاد والعباد ثم ظهرت البدعة وحصل التداعی بین الفرق
فکل فریق ادعوا ان فیهم زهادا فانفرد خواص اهل السنة المراعون انفاسهم مع الله الحافظون قلوبهم عن
طوارق الغفلة باسم التصوف واشتهر هذا الاسم لهولاء الاکابر قبل المایتین من الهجرة پس آنچه
مذکور خواهد شد درین کتاب اسامی بسیاری از مشایخ طایفه صوفیه خواهد بود وتاریخ ولادت ووفات
ایشان وذکر سیر واحوال ومعارف وکرامات ومقامات این طایفه باشد که مطالعه کنندکان آنرا از
مطالعه وملاحظه آن یقینی نسبت باین طایفه حاصل شود و هذیانی جماعتی که نفی کرامات ومقامات
این طایفه میکنند در ایشان سرایت نکنند واز غایله غوایت الجماعت محفوظ مانند اعاذ بالله
وجمیع المسلمین من شرور انفسنا ومن سیات اعمالنا ودرای این دیگر فواید هست که بعضی از آن تفصیل
مذکور میکرود وقال سید الطایفه ابو القاسم جنید محمد الصوفی قدس الله تعالی سره حکایات المشایخ جند من
جنود الله عز وجل یقوی بها قلوب المریدین از وی پرسیدند که این حکایات چه منفعت کند مریدانرا جواب داد
که حضرت حق سبحانه وتعالی میفرماید وکلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فوادک یعنی قصه های
پیغامبران واخبار ایشان بر تو میخوانیم واز احوال ایشان ترا آگاه میکنیم تا دل ترا بآن ثبات باشد
وقوت افزاید وچون بار رنج بتو رسد در تو زور آرد واز اخبار واحوال ایشان شنوی وبر اندیشی

دانی که چون مثل این بارها و رنجها بایشان رسیده و دران صبر کرده اند و احتمال و توکل و ثقت پیش آورده اند
دل ترا بآن ثبات و عزم و صبر افزاید هم چنین شنیدن سخن نیکان و حکایات پیران و احوال ایشان
دل مرید از اثر تربیت باشد و قوت عزم افزاید و در آن از حضرت حق سبحانه ثبات یابد و در بلا و امتحان
از و برد درویشی و بناکامی قدم فشارد و تا عزم مردان یابد و سیرت ایشان گیرد و ایضاً سخنان مشایخ و دوستان
حق تعالی و دوستی ایشان آرد و دوستی ترا بایشان نسبت انگیزد چنانکه گفته اند المودة احدی القرابتین
و گفته اند لا قرابة اقرب من المودة و لا بعد ابعد من العداوة و لله درة القایل شعر القوم
اخوان صدق بینهم نسب ٥ من المودة لم یعدل بنسب ٥ و مصطفی را صلی الله علیه و سلم پرسیدند
از مردی که قومی را دوست میدارد و اما بکردار ایشان نمیرسد گفت المرء مع من احب مردمان
کیست که وی را او دوست میدارد و در خبر است از مصطفی صلی الله علیه و سلم که روز قیامت بنده نومید
مانده باشد از مفلسی کردار خود حق سبحانه و تعالی فرماید بنده من فلان دانشمند را در فلان محله فلان
دانشمند را می شناختی فلان عارف را می شناختی گوید می شناختم فرماید که برو ترا باو بخشیدم پس
دوستی که بشناخت نسبت می پیوندد و سبب نجات میگردد و مهر دوستان وی گرفتن سیرت ایشان
دل بردن با حیا ایشان با ایشان اولی تر ابو العباس عطا گوید اگر نتوانی که دست در دوستی او زنی
باری در دوستی دوستان او زن که دوستی دوستان او دوستی اوست مصطفی صلی الله علیه
و سلم فرمود یا ابن مسعود یا ابن مسعود گفت یا ابن مسعود اندری ای عری الاسلام اوثق قال قلت
الله و رسوله اعلم قال صلی الله علیه و سلم الولایة فی الله و الحب فیه و البغض فیه فضیل عیاض رح
گوید که الله تعالی فردا با بنده گوید یا ابن آدم اما زهدک فی الدنیا فانما طلبت الراحة لنفسک و اما
انقطاعک الی فانما طلبت العز لنفسک و لکن هل عادیت لی عدوا او والیت لی ولیا و کمترین
فایده در شنیدن این حکایت آنست که بداند که افعال و احوال و اقوال وی نه چون ایشانست
پس از کردار خود در گیرد و تقصیر خود در جنب کردار ایشان ببیند از عجب و ریا و استحسان بپرهیزد
وشیخ

وشیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الانصاری الهروی قدس سره و هر جا که درین کتاب شیخ الاسلام مذکور شود و
مراد ایشان خواهد بود و وصیت کرده است که از هر پیری سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان یاد دارید
که بآن بهره یابید و نیز فرموده است که پیشین نشان درین کار آنست که سخنان مشایخ شنوی خوش
آید و بدل ایشان گرای و انکار نیاری و هرگاه از دوستان حق یکی با تو ناید ترا قبول نیفتد و حقیر
آید بتر باشد از هر گناه که آن بتر باشد که بکنی زیرا که آن دلیل محرومی و حجاب باشد نعوذ بالله من الخذلان
و اگر در نظر غلط افتد وی نه بان باشد که ترا با وی قبول افتاد ترا زبان بدارد که قصد تو بآن راست
بوده باشد والله المستعان و علیه التکلان ابو هاشم صوفی قدس الله سره و بکنیت صوفی مشهور است
شیخ بوده بشام و در اصل کوفی است و با سفیان ثوری معاصره بوده و مات سفیان الثوری رح با
البصرة سنة احدی و ستین و مایة و سفیان ثوری گوید لولا ابو هاشم الصوفی ما عرفت دقیق الریا و هم
میگوید من ندانستم که صوفی چه بود تا ابو هاشم صوفی را ندیدم و پیش از وی بزرگان بودند در زهد و ورع
و معاملت نیکو در طریق توکل و طریق محبت ولیکن اول کسی که ویرا صوفی خواندند وی بود و پیش از وی
کسی را باین نام نخوانده بودند و هم چنین اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کرده اند آنست که برمله
شام بنا کردند و سبب آن بود که روزی امیری ترسا بشکار رفته بود در راه دو تن را دید ازین طایفه
که فراهم رسیدند و دست در آغوش یکدیگر کرده اند و هم آنجا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی
پیش نهادند و بخوردند و آنگاه برفتند امیر ترسا را از معاملت و الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی
از ایشان را خواند و پرسید که آن که بود گفت ندانم آن امیر باز گفت از کجا بود گفت ندانم آن
امیر گفت پس این الفت چه بود که شما را با یکدیگر بود درویش گفت که این ما را طریقت است وی گفت
شما را جایی هست که آنجا فراهم آیید گفت نی گفت من برای شما جایی بسازم تا بیکدیگر فراهم آیید پس
آن خانقاه را برمله بساخت شیخ الاسلام قدس سره شعر خیر در ملی و منها خیر ارباب الدیار و قد بها
دفن الله خیار الخیاره و الیضاله قدس سره هی العالم والاطلال والدار و در علیها من الاحباب الاثار

و ابو هاشم گفت لقلع الجبال بالابر ایسر من اخراج الکبر من القلوب بسوزن کوه کندن آسان‌تر بود از
بیرون کردن کبر و منی از دلها. ابو هاشم شریک قاضی را دید که از خانهٔ یحیی خالد بیرون می‌آمد بگریست
و گفت اعوذ بالله من علم لا ینفع و هم وی گفته اخذ الله بنفسه بحسن الادب تادیب اهله. منصور عمار دمشقی
گوید که ابو هاشم صوفی بیمار بود بیماری مرگ وی را گفتم خود را چون می‌یابی گفت بلائی عظیم می‌بینم
اما دوستی مهر و دوستی بیش از بلاست یعنی بلا بزرگست اما در جنب مهر حقیرست. شیخ الاسلام قدس سره گفت
اگر بقدر هوا بلا بودی هوا نبودی. ذوالنون مصری قدس الله تعالی [سره] از طبقهٔ اولی است نام وی ثوبان
بن ابراهیم است کنیت ابوالفیض و ذوالنون لقب است و غیر ازین نیز گفته‌اند اما صحیح اینست و وی
با خمیم مصر بوده آنجا که قبر شافعی است رضی الله تعالی عنه و پدر وی نوبی بوده است از موالی قریش و نوبه بلادیست
میان صعید مصر و حبشه وی را برادران بوده یکی از ایشان ذوالکفل بوده و روی عنه حکایات فی المعاملات
و غیرها و قیل اسمه میمون و ذوالکفل لقب له و ذوالنون شاگرد مالک انس بوده و مذهب وی داشته
و موطا از وی سماع داشت و فقه خوانده بود و مرید اسرافیل بوده بمغرب. شیخ الاسلام گفت ذوالنون ازان نسبت
که وی را انبیا را بنده کرامات او نشناسند بمقامات مقام و حال و وقت در دست وی سنجره بود و در ماده
امام وقت و یگانهٔ روزگار و سر این طایفه است و همه را نسبت و اضافت با وی است و پیش از وی مشایخ
بوده‌اند و لیکن وی پیشین کسی بود که اشارت با عبارت آورد و ازین طریق سخن گفت و چون جنید پدید
آمد در طبقهٔ دیگر این علم را ترتیب نهاد و بسیط کرد و کتب ساخت و چون شبلی پدید آمد این علم را بر سر
منبر برد و آشکارا کرد جنید گفت ما این علم را در سردابها و خانها میگفتیم پنهان شبلی آمد و از بام سر
منبر برد و بر خلق آشکارا کرد. ذوالنون گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم در سفر اول علمی آوردم که خواص پذیرفت
و عام پذیرفت و در سفر دوم علمی آوردم که خواص پذیرفت و عام نه پذیرفت و در سفر سیوم علمی آوردم که نه خاص
پذیرفت و نه عام فبقیت شریدا طریدا وحیدا. شیخ الاسلام قدس سره گفت که اول علم توبه بود که آن را
خواص و عام قبول کنند و دوم علم توکل و معاملت و محبت بود که خواص قبول کنند و نه عام و سیوم علمی حقیقت بود که نه

لطایف

لطایف علم و عقل و خلق بود در نیافتند وی را مهجور کردند و بر وی بانکار برخواستند تا آنگاه که از دنیا برفت
در سنهٔ خمس و اربعین و مائتین چون جنازهٔ او می‌بردند گروهی مرغان بر سر جنازهٔ وی پر در هم بافتند چنانکه (می‌پریدند)
همه خلق را سایه خود پوشیده بودند و هیچکس ازان مرغان را پیش ندیده بود دیگر پس از وی بر سر جنازهٔ
مزنی شاگرد شافعی رضی الله عنه پس از آن ذوالنون را قبول پدید آمد دیگر روز بر سر قبر وی نوشته یافتند
چنانکه بخط آدمیان نمی‌مانست که ذوالنون حبیب الله من الشوق قتیل الله هر گاه که آن نوشته را
بتراشیدندی باز از نوشته یافتندی. شیخ الاسلام گفت که این سخن پسین نه بجای بود که باو نه
بقدم روند که بهمه روند. ذوالنون گفت اعز الله عبدا بعز اعز له من ان یدله علی ذل نفسه و هم وی گفته اخفی
الحجاب واشده رویة النفس و تدبیرها و هم وی گفته التفکر فی ذات الله جهل و الاشارة الیه شرک
و حقیقة المعرفة حیرة. شیخ الاسلام گفت حیرت دو است حیرت عام و آن حیرت الحاد و ضلالتست
و حیرت دیگر در عیانست و آن حیرت یافتست و هم وی گفته که اول گسستن و پیوستن و آخر نه
گسستن و نه پیوستن. شیخ الاسلام قدس سره شعر کیف یحکی وصل اثنین و هما فی الاصل واحد
من تقسم الواحد جهلا فهو بالواحد جاحد. ذوالنون را گفتند مرید کیست و مراد چیست گفت المرید یطلب
والمراد یهرب. شیخ الاسلام گفت که مرید میطلبد و با صد هزار نیاز نطلب والمراد و مراد میگریزد و با او صد
هزار ناز و گفتی پیشین کسی موی سفید بر پای من مالید احمد چشتی بود که وقتی بسر بازار بلکران فرا من رسید
با ابو سعید معلم که به نزدیک تربت شیخ ابو اسحاق شهریار در گورست در پس ایشان با یکدیگر در مناظره بودند
که مرید به یا مراد چون فرا من رسیدند گفتند اینک حاکم آمد من گفتم لا مرید و لا مراد و الا خبر و الا استخبار و لا حد
و لا رسم هو الکل بالکل. بو سعید مرقعی داشت از سر برکشید و بنیداخت و بانگی چند زد و برفت و چشتی در پای
من افتاد و موی سفید در پای من مالید. ذوالنون گفت وقتی با جماعتی در کشتی نشستم تا از مصر به جده
روم جوانی مرقع دار با ما در کشتی بود و مرا آرزوی صحبت وی می‌بود اما هیبت او مرا نمی‌گذاشت که سخن
گفتمی با وی که سخت عزیز روزگار بود و هیچ از عبادت خالی نه تا روزی صرهٔ زر و جواهر از آن مردی غایب شد

وحدا و ندصره مرا آنجا از آن متهم کرده خواستند که با وی جفا کنند من گفتم که با وی این گونه سخن مگویید تا من از وی
بخوبی بپرسم نزدیک وی آمدم با وی بتلطف گفتم که مردمان را صورتی چنین دست داده است تو
بدگمان شده اند اینها را از درشتی و جفا باز داشتم اکنون چه باید کرد او روی باسمان کرد و چیزی بگفت
ماهیان دریا بیرون از آب آمدند هر یک جواهر در دهان گرفته از هر یکی جوهری بسته و بدین مرد داد و قدم بر
روی آب دریا نهاد و برفت پس آنکه صره را آن مرد همدران کشتی باز بیافت و همه اهل کشتی برده بود و صره
و همه اهل کشتی ندامت بسیار خوردند ذوالنون قدس سره سیاح بود و میگوید وقتی میرفتم جوانی دیدم که شوریده بود
در وی گفتم از کجائی ای غریب گفت چگونه غریب بود کسی که با او هوا انست دارد ناگه از من برآمد بیفتاد دم
بیهوش چون بهوش آمدم گفت چه شد گفتم دارو با درد موافق افتاد شیخ الاسلام گفت قدس سره که غریب او
بود که کسی او را ندیده بود جان در تن او شیفته بود هرجا که آرام یابد دشمن آرام شود که او وطن غریبان است
در مایه مفلسانست و همراه یکانگانست وقتی که کسی یابی که بضاعتی تو بدست او بود ده در و تو یاد دار وی او را موافق
بود او را بن اور استوار دار ذوالنون مصری قدس سره بمغرب شد پیش عزیزی که از متقدمان مشایخ
است بجهت مسئله عزیزی گفت بهر چه آمده اگر آمده که علم اولین و آخرین بیاموزی این را روی نیست این
همه خالق داند و اگر آمده که او را جوئی انجا که قدم اول گام بر گرفتی او خود انجا بود شیخ الاسلام گفت که او با جوینده
خود همراه است دست جوینده خود گرفته در طلب خودی تازاند اسرافیل قدس سره از قدمانست
شیخ الاسلام گفت که وی از پیران ذوالنون مصری است از مغرب بوده و بمصر رسیده بود و در
در زهد و توکل و معاملات نیکو شیخ الاسلام گفت که فتح شخرف بمصر شد شصد فرسنگ بیک سوال با اسرافیل
چون فرصت یافت پرسید از وی هل تعذب لا اسیر از قبل الذین گفت مرا صبر ده تا سه روز روز چهارم گفت
مرا جواب داد و بدار آرزو بود و ثواب از عمل سر روا بود و عذاب پیش از دل این بگفت و از غصه فریاد زد
و بشوریده پس از آن سه روز برسیت و برفت شیخ الاسلام گفت که آن سه روز درنگ بس جواب آن سه
روز درنگ خواستن بود اگر در وقت جواب داد نه در وقت برفتند شیخ الاسلام گفت او بود بیست هم عینا

عبودیت

عبودیت است و قسمتها بکرده پس از کرد خلق و خلق زیر حکم خواست وی اسیر بود تا هر یکی را قسم چیست عاقبت
آنکه کند که خود خواهد و دیر است حکم و دران عادلست کس را چون و چرا نباید و نیز که وی کار بعلم و حکمت
میکند و کرد تا نزای هر کس چیست و عنایت بکیست ابوالاسود عزیزی بزیارت عزیزی رفت سلام کرد و گفت
ایها الشیخ من دوست توام ابوالاسود عزیزی برجست و گفت علیک السلام چونی و در حال از خود غایب شد
همان حال بود تا سه بار بدانست که عزیزی از دست آب و خاک در سوم از بیت بیرون شد
دیدار وی غنیمت گرفت و بازگشت ابوالاسود وراعی رحمت الله نیز از مشایخ بود وقتی در بادیه اهل خود
را گفت بدرود باش که من رفتم خواهر وی مطهره او را از شیر پر کرد و بوی داد و وی برفت چون بطهارت
احتیاج شد خواست که طهارت کند از مطهره شیر بیرون آمد از راه بازگشت و گفت آب ندارم که طهارت
کنم مرا آب واجب تر از شیر و مطهره را از شیر تهی کرد و از آب پر کرد و بدو داد و برفت هرگاه که طهارت
کردی آب فرود آمدی و چون گرسنه و تشنه شدی شیر ابو یعقوب هاشمی از زین طایفه بود قدس سره وی گفته که هرگز
فراموش نشود که روز عید با ذوالنون می آمدم مردمان از عیدگاه بازگشته بودند شادی کنان ذوالنون گفت
این مردمان شادی میکنند که امانت خود بگذارده اند خود ندانند که از ایشان پذیرفته اند یا نه یعنی طاعت رمضان
بیا تا بیکسوی باز شویم و بر ایشان بگرییم شیخ الاسلام گفت این حکایت همان حکایت جوهر دو هر دوست اگه
قیمت ندانستی بسفتی و اگه می دانستی از سفتن آن تو زیان بودی و عید بار نکردی بجای خود بود و اهل
آن عاقل غافل بودند و عید در ایشان آویخت شیخ الاسلام گفت که سیاح موصلی گفت که داود گفت
علیه السلام گفت خداوندا مرا گفتی که دست در وی شوی خدمت را اکنون بصحبت میخوانی دل مرا چه
چیز شوید صحبت را گفت الهموم والاحزان تیمار و اندوه شیخ الاسلام گفت که درین طریق از زین چاره نیست
[illegible] کنیت وی ابو اسحق است از اصحاب ذوالنون بوده قدس سره گفت
در بادیه زنگی دیدم سیاه هرگه که الله گفتی سپید شدی ذوالنون گفت هر که الله یاد کند در حقیقت صفت
وی جدا گردد ابوعبدالله رازی گفت پیش ولید سقا در رفتم و میخواستم که در فقر زد و سوال کنم سر برآورد و گفت

اسم فقر انرا مسلم است که هرگز در خاطر جز حق نیامده است و بقیاست از عهده این سخن بیرون می توا
نم آمد توفی ولید السقا سنه عشرین و ثلث مائه و قیل سنه ثلث و عشرین و ثلثمائه [illegible]
سره از طبقه اولی است کنیت او ابو علی است باصل از کوفه اند و گفته اند اصل از خراسان بوده از
ناحیه مرو و گفته اند که وی بسمرقند زاده بود و به باورد بزرگ شده و کوفی الاصل است و نیز گفته اند که بخاری
الاصل است والله تعالی اعلم وفات وی در محرم سنه سبع و ثمانین و مائه بوده فضیل گوید قدس الله تعالی
روحه که من حق سبحانه تعالی را از دوستی پرستم که شکیبم که نپرستم [illegible] تعصی الاله وانت تظهر حبه هذا
لعمری فی القیاس بدیع لو کان حبک صادقا لاطعته ان المحب لمن یحب مطیع شیخ الاسلام گفت قدس سره
هرکه او را از بیم می پرستد خود را می پرستد و بطمع نجات خود می جنبد نه بجهت محبت و اطاعت و فرمان
و هرکه او را بامید می پرستد او نیز خود را می پرستد و بتوقع تنعم و راحت خود می جنبد نه برای محبت و اطاعت
من او را از بیم و امید می پرستم چون مزدوران و نه بر دعوی محبت او که از پرستشی که سزای او باشد
و استحقاق آن و آن عاجزم بلک او را بفرمان او می پرستم که گفت بپرست می پرستم و بر دوستی سنت رسول
صلی الله علیه و سلم و تقصیر خود معترفم محمد بن سعید الزنجی را رحمه الله پرسیدند که پیشه کیست گفت آنکه حق را سبحانه
بر بیم پرستد و امید پرستد گفتند پس تو چون پرستی گفت مهر و دوستی وی را بخدمت و طاعت دارد
شیخ الاسلام گفت فضیل عیاض را پسری بود علی نام او بدر به بود در زهد و عبادت و ترس روزی در
مسجد حرام نزدیک زمزم خواننده برخواند یوم القیمة تری المجرمین الا به وی شنید و نعره بزد و جان بداد
شیخ الاسلام گفت از دو پسر تنشان و از عارف جان [illegible] من مات عشقا فلیمت هکذا
لا خیر فی العشق بلا موت [illegible] از ائمه شرع است و سید در زهد و ورع و خوف و فزع بر وی
غلبه کرد و علم بر وی شورید مات سنه و تسعین و مائه شیخ الاسلام گفت که دوستان او را سه چیز داده اند
حلاوت و مهابت و محبت شیخ الاسلام گفت که از طبقه اولی است و از قدمای مشایخ استاد سری و
سقطی و غیر او کنیت وی ابو محفوظ است نام پدر وی فیروز و بعضی گفته اند فیروزان و بعضی گفته اند معروف

بن

بن علی الکرخی پدر وی مولی بوده در بان امام علی بن موسی الرضا رضی الله تعالی عنهما گویند بر دست وی مسلمان شده
بود روزی بار داده بود ازدحام کردند در زیر پای آمد و در آن هلاک شد معروف با داود طائی قدس سره
صحبت داشته و مات داود طائی سنه خمس و ستین و مائه معروف در سنه مائتین از دنیا رفته وی
گفته است که صوفی اینجا مهمانست تقاضای مهمان بر میزبان جفاست مهمان که با ادب بود منتظر بود نه متقاضی
شخصی معروف را گفت مرا وصیتی کن گفت احذر ان لا یراک الله الا فی زی مسکین شیخ الاسلام گفت که معروف
روز فرا خواهرزاده خود گفت که چون ترا با او حاجت بود وی بسوگند بر او ده کرد مصطفی صلی الله علیه و سلم
در دعا میگفت اللهم انی اسالک بحق السائلین علیکم و بحق الراغبین الیک و بحق ممشای الیک و بحق
این کامهای من برار گر تو سیل معروف عن المحبة فقال المحبة لیست من تعلیم الخلق انما هی من مواهب الحق
و فضله و قبر معروف در بغداد است بدعا کردن و زیارت و تبرک بآنجا روند و مجربست که هر که دعا کند
مستجاب گردد ابوسلیمان دارانی قدس سره از طبقه اولی است نام وی عبد الرحمن بن احمد بن عطیه العنسی است
و بعضی گفته اند عبد الرحمن بن عطیه از قدمای مشایخ شام بوده است از داراست که دهی است از دهای دمشق
و قبر وی در همان ده است و وی استاد احمد بن ابی الحواری است ریحانة الشام و در سنه خمس عشره و ما
ئتین برفته از دنیا ابو سلیمان را پرسیدند که حقیقت معرفت چیست گفت آنست که مراد جز یکی نبود
در دو جهان و هم وی گفته که در کتابی خواندم که حق سبحانه و تعالی گفته است که کذب من ادعی محبتی اذا
جنه اللیل نام عنی و هم وی گفته که وقتی بعراق بودم عابد بودم و بشام عارف شدم بعضی از آن طایفه گفتند که شام از آن
عارف بود که بعراق عابد بود اگر اینجا عابدتر بودی اینجا عارف تر بودی و هم ابو سلیمان گفته ربما ینکت
الحقیقة فی القلب اربعین یوما فلا اذن لها ان تدخل قلبی الا بشاهدین الکتاب و السنة و هم وی گفته
که هر چیزی ترا از حق سبحانه مشغول کند بر تو شوم است و هر چیزی که خوی تو از حق باز کند و خوی تو با اسباب کند
ترا دشمن است و هر نفسی که از تو بر آید در غفلت نه در یاد حق سبحانه بر تو غبنست و هم وی گفته اذا بکی القلب
من الفقد ضحک الروح من الوجد احمد بن ابی حواری گوید که ابو سلیمان را گفتم که در خلوت نماز گذارده ام از آن

لذت یافتم پرسیده که سبب لذت تو چه بود گفتم انکه مرا هیچکس ندید گفت انکه بضعیف حیث خطر الفلک
دو ذکر الخلق وهم وی گفته لکل شیء صداء وصداء نور القلب الشبع وهم وی گفته من اظهر الانقطاع الی الله فقد وجب
علیه خلع ما دونه من رقبته وهم وی گفته ابلغ الاشیاء فیما بین الله وبین العبد الی سببه داود بن احمد دا
رانی قدس سره وی برادر ابو سلیمان دارانی است وی صاحب ریاضت عظیم بوده با ابو سلیمان صحبت
داشته بود وسخنان در معاملت مثل سخنان برادر بود احمد بن ابی الحواری گوید از داود پرسیدم که چگونه
ست در دلی که آواز خوش در وی اثر میکند گفت ان دل ضعیف وبیمار بود معالجه باید کرد ابو سلیمان
داود ولنعیر الطائی قدس سره از طبقه اولی است از کبرای مشایخ است وسادات اهل تصوف بوده در زمانه خود
بی نظیر شاگرد ابو حنیفه رضی الله عنه بوده واز اقران فضیل وابراهیم ادهم وغیر ایشان بوده در طریقت مرید
حبیب راعی بوده در جمیع علوم حظی وافر داشته وبدرجه اعلی بوده در فقه فقیه الفقها بوده عزلت اختیار کرده
واز ریاست اعراض کرده وطریق ورع وتقوی بر دست گرفت ویرا فضایل بسیار است ومناقب
مذکوره وی گفته مریدی را اگر ان اردت السلامة وسلم علی الدنیا وان اردت الکرامة فکبر علی الاخرة ای
پسر اگر سلامت خواهی دنیا را وداع کن واگر کرامت خواهی بر آخرت تکبیر گوی واز معروف کرخی قدس سره
روایت کنند که گفت هیچ کس را ندیدم که دنیا را در چشم وی قدری وخطری کمتر بود از داود طائی که
همه دنیا را واهل انرا بنزدیک وی هیچ مقداری نبود ودر فقر الحشم کامل یکریستی اگرچه برآفت بودند
ی ابراهیم ادهم قدس الله تعالی سره از طبقه اولی است کنیت ابو اسحق است ونسبت وی ابراهیم بن
ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی از ابناء ملوک است در جوانی توبه کرد وقتی بصید بیرون رفته هاتفی آواز
داد که ای ابراهیم نه برای این کار آفریده ترا ویرا آگاهی پدید آمده دست در طریقت بنگو زد
وبمکه برفت وانجا با سفیان ثوری وفضیل عیاض وابو یوسف غسولی صحبت داشت وبشام رفت وانجا
کسب میکرد در طلب حلال ناظر بانی میکرد ویرا احادیث است از اهل کرامات وولایت است بشام از دنیا
برفت در سنه ست وستین ومایة ویقال وهذا انجمی ابراهیم ادهم همراه شده وهمراهی وی وی یکرشیه

چون

١٧

چون میخواست که جدا شود گفت شاید که ازین صحبت درمن رنجه شده باشی که بی حرمتی فراوان کردم
ابراهیم گفت من ترا دوست بودم در دوستی عیب تو بر من پوشیده من از دوستی تو خود ندیدم که میکنی
ویقبح من سواک الفعل عندی ۰ وتفعله فیحسن منک ذاکا ۰ عثمان عمار گفت که در چنین
حجره بودم با ابراهیم بن ادهم ومحمد بن ثوبان وعباد منقری سخن میگفتیم جوانی در ورا نشسته بود با
ارادت وبیار تمام گفت ایجوانمردان من جوانمردی ام که داین کار میکردم شب نخسبم وروز هیچ نخورم
وعمر خویش را بخشش کرده ام یکسال حج کنم ویکسال غزا چونست که مرا بوی نمی رسد ودر دل خود هیچ خیر نمی
یابم ونمیدانم که شما چه میگویید گفت هیچکس از ما جواب وی باز نداد ودر سخن خویش بیستند آخر یکی از یا
ران گفت مرا دل بر نیاز وی بسوخت گفت ایجوانمردان که بر گرد این کار میگردند آنرا خواهان ز طالب نیند
اند نه در فراوانی طاعت وخدمت میکوشند ودر نگریستن وتیز بینی میکوشند شیخ الاسلام گفت نه آنست
که خدمت وطاعت نباید کرد یعنی بان چیزی دیگری می باید صوفی بی خدمت نبود اما نه تصوف خدمت
است صوفیان خدمت نه بگذارند بلکه از همه خلق زیادت آرند اما آنچه کنند برو نشمارند یعنی عوض
ومزد ومکافات بآن طلب نکنند واما به ایشان چیزی دیگر است در باطن نه در ظاهر تلبیس که در آهنند
وبباطن در جهان دیگر زنید ابو القاسم نصرابادی قدس سره گفته جذبة من جذبات الحق
تزلی علی موازی عمل الثقلین یک نکه کشیدن که دل تو با او کرد یعنی محبت وحرفت وصحبت تر آ
از کردار آدمی وپری ابراهیم ادهم وعلی بکار وحذیفه مرعشی وسلم وخواص ویاران یکدیگر بودند تا
بیکدیگر بیعت کردند که هیچ چیزی نخورم مگر دانیم که از حلال است چون در ماندند از یافتن حلال بی شبهه
باندک خوردن آمدند گفتند چندان خوریم که از آن چاره نبود وباری شبهه اندک تر بود ابراهیم بن
سعد العلوی الحسنی قدس سره کنیت او ابو اسحق است شریف است حسنی از قدیمان مشایخ از اهل بغداد
از آنجا بشام رفت وانجا متوطن شد صاحب کرامات ظاهر بود ونظیر ابراهیم ادهم شیخ الاسلام گفت
هزار دوست شیخ علوی شناسم ازین طایفه دو بوده اند یکی ابراهیم بن سعد دیگر حمزه علوی صاحب

کرامات ابراهیم سعد استاد ابو الحارث اولاسی است ابو الحارث اولاسی در ابتدای ارادت بخانه
خود خانکینه خورده بود با یاران پیش ابراهیم سعد رفت وی در راه بود پای بر آب نهاد و ابو الحارث
را گفت دست بیار دست بوی داد پای وی در آب فرو شد ابراهیم گفت پای تو در انگبینه آلوده تا این
سخن وی را مطالبه و عتاب کرد بر آن کار کرد پس گفت نه چنینست این کار پس برو و از خلق عزلت گیر و
فراغت دل جوی او کرد ابو الحارث اولاسی رح نام وی فیض بن الخضر است شاگرد ابراهیم سعد علوی است
وی گفته که ابتدای دیدن من ابراهیم سعد را آن بود که در غیر ایام موسم از اولاس عزیمت کردن
آمدم و در راه بسه تن باز خوردم گفتم که من هم با شما همراهم دو تن از ایشان جدا شدند من ماندم و یک تن
دیگر و آن ابراهیم سعد علوی بود شریف بود و حسینی مرا گفت تو کجا میروی گفتم شام گفت من بکوه لکام
میروم بعد از آن جدا شدیم اما همیشه کتابت وی بمن آمدی و هم وی گفته که روزی با ابراهیم علوی از
کوه لکام می آمدم لشکری از گوش زنی را گرفته بود و آن زن استغاثه کرد ابراهیم با آن لشکری سخن گفت
قبول نکرد بعد از آن دعا کرد و آن لشکری و زن هر دو بیفتادند بعد از آن زن برخاست و لشکری بمرد همچنین
گفتم دیگر با تو مصاحبت نمیکنم که تو مستجاب الدعوه ئی می ترسم که از من بی ادبی ظاهر شود و بر من دعا کنی
گفت ایمن نیستی گفتم نه پس وصیت کرد و گفت تا تمکن چیزی از دنیا قناعت کن و هم وی گفت
که روزی در اولاس نشسته بودم دل من بجهت بیرون رفتن در حرکت آمد بیرون آمدم دیدم که
شخصی در میان درختان نماز میکند زرد و مرا هیبت او فرو گرفته چون نیک نظر کردم ابراهیم سعد علوی
بود نماز را کوتاه کرد و سلام داد و بکنار بحر آمد لب بجنبانید ماهیان بسیار صف کشیده و روی بوی
نهادند بخاطر من گذشت که صیادان کجا اند همه متفرق شدند پس گفت ای ابو الحارث تو مرد این کار
نه برو تا که درین رکیمان از خلق پنهان باشی تعلیلی از دنیا بسازی تا اجل تو برسد و غایب شد دیگر
ندیدم او را و هم ابو الحارث گفته که آرزو داشتم که ذو النون قدس سره شنیدم بجهت مسئله چند عزیمت زیارت
وی کردم چون بمصر رسیدم گفتند وی دیروز از دنیا برفت بسر قبر وی رفتم و بر وی نماز گذاردم و بنشستم مرا

خواب

خواب در ربود وی را بخواب دیدم آنچه مشکل داشتم از وی سوال کردم همه را جواب گفت ابراهیم ستنبه
هروی قدس سره کنیت وی ابو اسحق است ابراهیم بن ادهم را دیده است و کان من اقران ابی یزید وی
در اصل از کرمان بوده و در هراة اقامت کرده بود از آن وی را هروی گویند و قبر وی در قزوین است
بزرگ بوده وی گفته که بصحبت ابراهیم ادهم رسیدم اول مرا بتجرید دلالت کرد و از دنیا بعد از آن
مرا دلالت بکسب کرد کسب میکردم و بر فقرا نفقه میکردم بعد از آن مرا گفت کسب را بگذار و توکل
خود را بر خدای درست کن تا ترا صدق و یقین حاصل آید آنچه گفت فرمان بردم بعد از آن فرمود
که بادیه برای بر قدم تجرید بادیه در آمدم مرا دق و توکل و اعتماد بر خدای تعالی میسر شد گفته اند که وی را جاهی
عظیم بود در هراة چند حج بکرد بر توکل و در همه دعا میکرد و میگفت اللهم اقطع رزقی عن الاموال اهل هراة
و ز هدیهم میگوید که بعد از آن روزها گرسنه می ماندم و چون بیازار میگشتم مردم با هم میگفتند که این کیست
که هر شب چندین درم نفقه میکند وقتی بحج رفت بر قدم تجرید و چند روز در بادیه هیچ و هیچ نیاشامید
گفت نفس من با من حدیث کرد که ترا نزدیک خدای تعالی قدری و منزلتی است ناگاه شخصی از
جانب راست با من در سخن آمد و گفت یا ابراهیم ترا الی الله فی شرک بوی بنگریستم و گفتم قد کان
ذلک بود و آنچه میگوئی پس گفت میدانی که چند گاه است که من اینجایم هیچ نخورده و هیچ نخاسته
با آنکه بر جای مانده و بر زمین افتاده ام گفتم خدای تعالی داناتر است گفت هشتاد روز است و من
شرم میدارم از خدای تعالی که خطره خاطر که ترا واقع شده است مرا واقع شود و اگر بر خدای تعالی سوگند
دهم که این درخت را زر گرداند به برکت دیدار وی مرا آگاهی حاصل شود روزی بایزید با اصحاب
خود نشسته بود گفت برخیزید باستقبال دوستی از دوستان خدای تعالی میرویم چون بدروازه رسیدند
ابراهیم ستنبه را دیدند که می آمد بایزید قدس سره او را دید گفت در خاطر من آمد که باستقبال تو آیم
و ترا شفیع گردانم بخدای تعالی در حق خویش ابراهیم گفت اگر در همه خلق را شفاعت دهد پاره گل شده
باشد شیخ در جواب او متحیر شد که بحثت زیبا گفت و هم وی گفته که روزی مجلس بایزید حاضر گشتم مردمان

میگفتند که فلان کس علم از فلان کس گرفته است بایزید گفت مسکینان علم خود از مردگان گرفتند و ما
علم از زنده گرفتیم که هرگز نمیرد و هم وی گفته است من اراد ان یبلغ الشرف فلیختر سبعا علی سبع الفقر علی الغنی والجوع
علی الشبع والدون علی الارتفاع والذل علی العز والتواضع علی الکبر والحزن علی الفرح والموت علی الحیوة وی
مرید ابراهیم ستنبه است و طریق توکل از وی گرفته است و قبر وی بر در رباط زنگی زاده است در هراة
وقتی با ابراهیم ستنبه در سفر بود و چون در راه میرفتند ابراهیم ستنبه با رباطی گفت که با تو هیچ معلوم هست گفت
نه باره دیگر برفت پس بنشست و گفت راست بگو که پای من گران شد نمی توانم رفت رباطی گفت
با من چند شراک نعلین است که چون بگسیلد در ان کشم گفت اکنون بگسسته است گفتم بینداز که معلوم
است زان نمی توانم رفت رباطی انرا بینداخت در خشم و میخواست که زود تر دوال بگسیلد تا وی انرا نشیند
کند قضا را یکی بگسیخت و دست فرا کرد که بیرون کشد که دیگری دید افتاده همه راه همچنین بود تا آخر
وی را گفت که این عامل الله علی الصدق شیخ الاسلام گفته که وی از مهاجران است
و وی گفت که زکوه صوفی گفته اوست با نفس او دوست اد است و خزینه دار او دوست یعنی حق سبحانه و تعالی
شیخ الاسلام گفت هرکه بر تن خویش آید کاری فرا دست خود دهد که بآن در ماند و گفت صوفی همه باد بنیاد فقاد
گفتند سبب چه بود گفت بسفر میرفتم گفتم سوزنی باید چون فرا دست آمد گفتم چیزی باید که در آنجا هم کنم گفتم بند بدست
آورد وم گفتم کنف در دست نتوان گرفت رکوه بدست آورد وم گفتم حالی نتوانم کرد رفیقی بدست آورد
دم اسباب فراهم بوست تا باینجا رسیده این همه از آن سوزن شد ابراهیم الخواص قدس سره شعر
شعر لقد وضح الطریق الیک حقا ٥ فما احد یریدک یستدل ٥ فان ورد الشتاء فانت کهف ٥ و ان
ورد الصیف فانت ظل [illegible] کنیت وی ابو اسحق است با معروف کرخی صحبت داشته
بود معروف ویرا گفته بود که لازم گیر فقر را و بترس از آن مذهب وی تجرید و انقطاع بود جنید گوید
که روزی پیش سری سقطی قدس سره آمده پاره جوهری از زر خود ساخته بود و چون سری انرا و بید یکی از اصحاب
را فرمود تا برای وی جبه از بازار بخرید گفتا ای ابو اسحق این را بپوش که با من ده درم بود با آن برای تو

این

این جبه را خریده ام ابراهیم گفت با فقرای نشینی و ده درم ذخیره میکنی و انرا نپوشید ابراهیم آجری
صغیر رحمة الله تعالی کنیت وی نیز ابو اسحق است ابو حمزه و ابو احمد مغازلی گویند که یهودی پیش ابراهیم
آجری آمد به تقاضای چیزی که پیش وی داشت بعد از آن که با هم سخن گفتند یهودی گفت مرا چیزی
بنمای که بآن شرف اسلام و فضل آن را بر دین خود بدانم ایمان آرم گفت راست میگویی گفت
آری ابراهیم گفت ردای خود بمن ده ردای ویرا بستد و در میان ردای خود پیچید و در آتش خانه
انداخت و در عقب آن درآمد و آنرا برگرفت و ردای خود پیچیده را از آن بگشاد ردای یهودی
از آن در میان سوخته بود و ردای وی بیرون بسلامت برآمد یهودی ایمان آورد ابراهیم آجری کبیر
قدس سره جنید گوید که از عبدون زجاج شنیده ام که ابراهیم آجری را گفت لان ترد الی الله عز و جل
همک ساعة خیر لک مما طلعت علیه الشمس محمد بن خالد الآجری قدس سره از مشایخ بزرگست
جعفر خلدی از وی بسیار حکایت میکند از وی آورده اند که گفته است وقتی که بعمل آجر مشغول بودم
در میان خشتهای که زده بودند میرفتم ناگاه شنیدم که خشتی از خشتی دیگر را گفت سلام بر تو باد که آب
در آتش در می آئیم فرد ورا از امنع کردم از آنکه خشتها را بنا دردند و همه را بعد از آن حال بکد شستم و بعد از آن
خشت دیگر نه پختم [illegible] د تنها به بغداد مقام داشت و بسمرقند باز آمد وقتی لشکر
ی از کفار بدر سمرقند آمد شبی برخواست و بیرون رفت و بانگی بر آن لشکر زد جمله در هم افتادند و یکد
یگر را بسیار بکشتند و بامداد هزیمت کردند وی گفت هر کس میگوید آدب چیست من میگویم آدب
آنست که خود را بشناسی و وفات او بسمرقند بود [illegible] از بزرگان و متقد
مان مشایخ هم صحبت بشر حافی از نظر زان او است و زهنه عشرین و مائتین برفته از دنیا پیش از بشر حافی
بهفت سال در عید اضحی در کوها میگذشت آن قربانی ها دید که میکردند گفت الهی دانی که چیزی ندارم
که برای تو قربان کنم من این دارم و پس انگشت بر گلوی نهاد و بیفتاد دیگر ایستند از هوش رفته بود
و خط سبز بر گلوی وی روزی بخانه بشر حافی آمد گفت اگر چیزی خوردنی داری بیار طعام آورد لختی بخورد

و باقی در کلیم نهاد و ببرد و دختر کی از آن آید بدید کفت میکویند که فتح امام از متوکلانست انکه طعام برداشت و ببرد
بشر حافی کفت شمارا ای آموزد که چون توکل درست شد هیچ زیان ندارد شیخ الاسلام کفت که چون تجرید درست
شود ملک سلیمان معلوم نبود و چون تجرید درست نشده باشد آستین افزونی از سر درست معلوم بود
فتح بن شخرف المروزی قدس الله سره کنیت او ابو نصر است از قدمای مشایخ خراسانست باتبار فتی بر رسم
لشکریان عبد الله بن احمد حنبل کوید که از خاک خراسان چون فتح نیامد سیزده سال در بغداد بود در بغداد فوت
شد و از انطاکیه و یرا سوق می آوردند و میخورد و در حالت نزع با خود چیزی میکفت کوش با وی داشتند میکفت
الهی اشتد شوقی الیک فعجل قدومی الیک چون و یرا بشستند بر بساط وی دیدند نبشته بر کتف سبز
برخواسته از پوست که الفتح لله شیخ الاسلام کفت که ابراهیم حربی کفت که من حاضر بودم دیدم ان کوشت را
کویند که سی و سه بار بر وی نماز کردند قریب سی هزار مرد مات للنصف من شعبان سنه ثلث و سبعین
و مائتین بشر بن الحارث عبد الرحمان حافی قدس سره از طبقه اولی است کنیت او ابو نصر است و کویند اصل
وی از بعضی دیهای مرو است مقیم بغداد کشته و انجا برفته از دنیا روز چهارشنبه ده روز از محرم کذشته
بود سنه سبع و عشرین و مائتین پیش از احمد حنبل لبا لباده و یرا بزرک میداشتند از احمد حنبل که فتنه مخلوق
کفتن قرآن افتاد وی در خانه بنشست و احمد پای پیش نهاد و یرا کفتند یا ابا نصر چرا بیرون نیائی
و سخنی نکوئی نصرت دین را و تقویت اهل سنت را کفت هیهات احمد حنبل در مقام پیغمبران استاده
است که چون وی تواند کرد مرا طاقت آن نیست و وی کفته ما اعظم مصیبة من فات الله عز و جل بشر
الطبرانی قدس سره از متقدمان مشایخ طبریه بود و بحنت بزرک بود و صاحب کرامات نبوده و یرا خبر آوردند که
کفته اند تا بشر مشایخ در طبریه بوده بار ازروم ایمنی است چون این سخن بشنید غلامان داشت که قیمت
هر یک هزار دینار بود همه را آزاد کرد و پسرش کفت ما را درویش کردی کفت ای پسر شکر آنرا کردم که حق
تعالی از من چنین چیزی در دل دوستان خود افکند قاسم بن حرب قدس سره کان فی حاله متجردا
من اسباب الدنیا مجردا بشر حافی بزیارت وی میرفت روزی بباید شد بشر حافی بعبادت وی آمد

دید

دید که خشتی زیر سر نهاده و یکپاره بوریای کهنه در زیر پهلو انداخته چون بیرون آمد همسایکان وی کفتند سی
سال است که همسایه ماست هرکز از ما حاجتی نخواسته است شقیق بن ابراهیم بلخی قدس سره
از طبقه اولی است کنیت او ابو علی است و وی در اول صاحب رای بود و صاحب حدیث کشت دستی پاکیزه
داشت شاکرد زفر است از قدمای مشایخ بلخ است استاد حاتم اصم و با ابراهیم ادهم صحبت داشته
از نظیران وی است و بر وی زیادت کرده در زهد و فتوت بر طریق توکل رفتی وقتی با ابراهیم ادهم کفت
که شما در معاش چکونه میکنید ابراهیم کفت ما چون یابیم شکر میکنیم و چون نمی یابیم صبر میکنیم شقیق کفت
سکان نیز هم چنین میکنند ابراهیم کفت پس شما چون میکنید کفت ما چون می یابیم ایثار میکنیم و چون
نمی یابیم شکر میکنیم ابراهیم ادهم بوسه بر سر وی داد و کفت استاد تو ئی و در کتاب سیر السلف این
حکایت را بعکس آورده اند انچه باینجا نسبت بشقیق کرده در آن کتاب نسبت با ابراهیم ادهم کرده
والله تعالی اعلم شقیق کفت که با ابو یوسف قاضی در مجلس ابو حنیفه حاضر میشدم مدتی میان ما مفارقت
افتاد چون به بغداد در آمدم ابو یوسف را دیدم در مجلس قضا مردمان کرد بر کرد وی جمع کشته بمن نکاه
کرد و کفت ایها الشیخ چه بوده است که تغیر لباس کرده کفتم انچه تو طلب کردی یافتی و انچه من طلب
کردم نیافتم لاجرم ماتم زده و سوکوار و کبود پوش کشته ام ابو یوسف کریان شد و وی کفته که من از کناه
ناکرده بیش از آن می ترسم که کناه کرده یعنی دانم که چه کرده ام اما ندانم که چه خواهم کرد و وی کفت
توکل آنست که دل تو آرام کیرد با آنچه خدای تعالی وعده فرموده است و هم وی کفته اصحاب الناس کما تصحب
النار خذ منفعتها واحذر ان تحرقک و در بعضی تواریخ بلخ مذکور است که شقیق را در سنه اربع و تسعین
ومائة در ولایت ختلان شهید کردند و قبر وی در انجا است داود البلخی قدس سره از قدمای
مشایخ خراسانست ابراهیم ادهم کوید که در میان کوفه و مکه با مردی مصاحب شدم چون فریضه نماز شام کذارد بعد از آن
دو رکعت سبک کذارد و در زیر لب سخنی کفت از جانب دست راست وی کاسه طعام و کوزه آبی پیدا آمد
و باتفاق آن طعام را خوردیم و این قصه را بیکی از مشایخ کفتم کفت این فرزند وی برادر من داود است و صنف

حال وی چندان بگفت که هر که در آن مجلس بود بگریست پس گفت وی از دهی از دهها[ی] بلخ است
که آن ده بر بسیاری بقا افتخار دارد که او در از دیست پس آن شیخ از من پرسید که ترا چه آموخت
گفتم اسم اعظم گفت کدام است گفتم آن در دل من از آن بزرگتر است که بر زبان بگذرانم حارث
بن اسد المحاسبی قدس سره از طبقهٔ اولی است کنیت وی ابی عبدالله است از علمای مشایخ و قدمای ایشان
جامع علوم ظاهر و علوم اصول و معاملات و اشارات و وی را تصانیف بوده است و بغداد یا نیست با صل
از بصره است اما در بغداد برفته از دنیا سنهٔ ثلث و اربعین و مائتین پس از احمد حنبل بدو سال حارث
گفته من صحح باطنه بالمراقبة والاخلاص زین الله تعالی ظاهره بالمجاهدة واتباع السنة وهم وی گفته
من لم یهذب نفسه بالریاضات لا یفتح السبیل الا نیل المقامات ابوعبدالله خفیف گوید اقتدوا بخمسة
من شیوخنا والباقون سلموا احوالهم حارث المحاسبی الجنید و رویم و ابن عطاء عمرو بن عثمان المکی قدس الله
تعالی اسرارهم لانهم جمعوا بین العلم والحقایق وهم حارث المحاسبی رحمة الله گفته صفة العبودیة ان
لا تری لنفسک ملکا و تعلم انک لا تملک لنفسک ضرا ولا نفعا گویند حارث محاسبی رح الله چهل سال
روز و شب پشت بدیوار باز ننهاد و جز بدو زانو ننشست ازو پرسیدند که چرا خود را به تعب میداری
گفت شرم دارم که در حضرت مشاهده بنده وار ننشینم ابوتراب النخشبی قدس سره از طبقهٔ اولی است
نام وی عسکر بن الحسین است و گفته اند که عسکر بن محمد بن الحسین از جلهٔ مشایخ خراسانست بعلم فتوت و زهد
توکل و با ابوحاتم عطار بصری و حاتم اصم بلخی صحبت داشته استاد ابوعبدالله جلا و ابوعبیده بصری است ابو
تراب با سیصد رکوه دار در بادیه شد و تن با وی بماندند ابوعبدالله جلا و ابوعبیده بصری و دیگر همه
بازگشتند و وی گفته عارف آنست که هیچ چیز او را تیره نکند و همه چیز با و روشن شود و هم وی گفته است که
نیست از عبادات چیزی با منفعت تر از اصلاح خاطر دلها و هم وی گفته من شغل مشغولا بالله علی الله
ادرکه المقت فی الوقت و هم وی گفته است اذا تواترت علی احدکم النعم فلیبک علی نفسه فقد سلک له
غیر طریق الصالحین و کان هو ایضا یقول بینی و بین الله عهد ان لا یدی الی حرام الا قصرت یدی عنه

وهم وی گفته که چون اعراض حق سبحانه بنده را همراه شود زبان او در اولیاء حق بطعن دراز و انکار دراز
شود و ابوتراب در بادیه در نماز بود باد سموم وی را بسوخت یکسال بر پای بماند در سینهٔ خمس و اربعین
و مائتین در ان سال که ذوالنون برفت از دنیا ابوتراب [illegible] وی بود که با اصحاب خود
از مکه بیرون آمد ایشان را گفت شما بر راه جاده بروید که من براه بتوکل میروم گفتند گرسنگی
گفت چاره نیست لیکن چون بر مله در آیید در خانهٔ فلان دوست من فرود آیید چون بر مله رسیدند
در خانهٔ او فرود آمدند برای ایشان چهار قطعه گوشت بریان کرده آوردند ناگاه موشک گیری از هوا
فرود آمد و یکقطعه را ببرد ایشان گفتند روزی ما نبود و باقی بخوردند چون بعد از روزی ابوتراب
آمد از وی پرسیدند که در راه چه چیز یافتی گفت نه گرسنه روز بیشتر موشک گیری یکپاره گوشت بریان
گرم در پیش من انداخت گفتند پس ما با هم طعام خورده ایم که آن از پیش ما بوده بود ابوتراب
گفت صدق چنین باشد ابوحاتم العطار البصری قدس سره از اقران ابوتراب بوده است و استاد
ابوسعید خراز و جنید گفته اند کان ابوحاتم العطار ظاهره قضاء التجار و باطن الابرار و گفته اند اول کسی که
از علوم اشارات سخن گفت وی بود چون صوفی دیدی با مرقع و فوطه گفتی یا پیاداتی الصوفی
اعلامکم و خربتم طبولکم فیالیت شعری فی القفار رجال تکونون شخص بدر سرای ابوحاتم عطار شد و در
بزد گفت کیست گفت درویشیست که میگوید الله ابوحاتم در باز کرد و بیرون افتاد و روی بر خاک
نهاد و بوسه بر پای وی داد و گفت کسی مانده که میگوید الله وقتی بغداد را آراسته بودند و فسق
بسیار میرفت شبلی را خوار گفتند اگر نه آن بودی که تو میگویی الله ما همه بغداد بسوختمی شبلی انرا باز
گفت گفتند ما نیز که میگوییم که الله گفت شما میگویید که الله نفس نفس من میگوید الله حقا حقا ثم
[illegible] حقیقة الحق شئ لیس یعرفه الی الحجر ودفیه حق تجرید شیخ الاسلام که همه خلق میگویند این
قوم میگویند که یکی درز هزار درمی آویزند و این قوم میگویند یکی درز شان خود میگریزند [illegible] الا کل
شئ ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زایل و ابوحاتم گفت السیاحة بالقلوب [illegible]

السقطی قدس سره از طبقه اولی است کنیت او ابوالحسن است استاد جنید و سایر بغدادیان است
از اقران حارث محاسبی و بشر حافی است و شاگرد معروف کرخی و انان که از طبقه ثانیه اند اکثر
نسبت بوی درست میکنند بامداد سه شنبه سیم رمضان سنه ثلث و خمسین و مائتین برفته از دنیا
جنید گفت ما رایت اعبد من السری اتت علیه سبعون سنة ما رای مضطجعا الا فی علة الموت
و هم جنید گفته که روزی بخانه سری در آمدم خانه خود را میرفت نشسته و این بیت میخواند و میگریست
شعر لا فی النهار و لا فی اللیل لی فرج ٭ فلا ابالی اطال اللیل ام قصر ٭ نه شب نهیم نه روز از ناله و آه خواهی
شب من دراز خواهی کوتاه ٭ سری در وقتی که محتضر بود جنید را گفت ایاک و صحبة ولا تقطع عن الله
بصحبة الاخیار شیخ الاسلام گفت که جنید گفته که وقتی پیش سری سقطی بودم نشسته قومی بر در سرای او بو
دند نشسته سری مرا گفت کیست بر در هیچ بیگانه نیست گفتم نه درویشیست همین کار هیچ بیگفت وی را
بخوان خواندم سری با وی در سخن آمد دریا بدو سخن چنان باریک شد که من هیچ در نیافتم تنگدل
گشتم آخر سری گفت شاگردی کرده ئی گفت بهراة مرا استادیست که فرایض تا زمرا بوی می
باید آموخت اما علم توحید او مرا تلقین میکند سری گفت تا این علم در خراسان بجای بود همه جای بود
چون انجا برسید هیچ جا نیابی سری گفت که معرفت از بالا فرود آید چون مرغ پرواز کنان تا دلی بیند
که درو شرم بود و حیا انجا فرود آید و سری گفته که بدایة المعرفة تجرید النفس للتفرید للحق و هم وی گفته
من تزین الناس بما لیس فیه ٭ سقط من عین الله عز و جل و هم وی گفته که در ترسوس بیمار شدم جمعی
از گران جانان قرایان بعیادت من آمدند و چندان که من آزار یافتم و ملول شدم از آن از من التماس
ی دعا کردند دست برداشتم و گفتم اللهم اعلمنا کیف نعود المرضی جنید گفت که بر سری سقطی در آمدم مرا
کاری فرمود زود آنرا بساختم و پیش وی رفتم کاغذ پاره بمن داد در روی نوشته بود که سمعت حادیا یحدو
فی البادیة و یقول شعر ابکی و ما یدرک ما یبکینی ٭ ابکی حذرا ان تفارقنی ٭ و تقطع حبلی و تهجرنی ٭
خون میگریم و از تو چه پنهان دارم ٭ کز بهر چه این دو دیده گریان دارم ٭ هر چند دلی بوصل شادان دارم ٭ صد

(ساله درد و غم هجران دارم)

علی بن عبد الحمید الغضائری قدس الله سره از متقدمان مشایخ است له الاحوال البدیعة والاعمال
الرفیعة و کان یعد من الابدال وی گوید که در خانه سری بکوفتم شنیدم که میگفت اللهم من شغلنی فاشغله
بک عنی از برکت دعای وی حق سبحانه تعالی مرا چهل حج پیاده از حلب روزی کرد ابو جعفر الباب
قدس الله سره وی بغدادیست از مشایخ سری سقطی مهتر وی منقطع و متعبد بوده است جنید گوید
که از سری شنیدم که روزی ابو جعفر بباب بر من در آمد دید که نزدیک من جمع انبوه نشسته اند بایستاد
و نه نشست پس بمن نگریست و گفت یا سری صرت مناخ البطالین و بازگشت و اجتماع الجماعة را
بر من نه پسندید احمد خضرویه البلخی قدس الله سره از طبقه اولی است کنیت وی ابو حامد است از بزر
گان مشایخ خراسانست از بلخ بود و با ابو تراب نخشبی و حاتم اصم صحبت داشته بود و ابراهیم ادهم را دیده
بود وی گوید که ابراهیم ادهم گفت التوبة هی الرجوع الی الله بصفاء السر از نظیران بایزید و بو حفص حداد
بود و بسفر حج ابو حفص را زیارت کرد در نیشابور و بایزید را در بسطام ابو حفص را گفتند از این طایفه
که بزرگتر دیدی گفت از احمد خضرویه بزرگتر ندیدم بهمت و صدق احوال شخصی از احمد طلب وصیت کرد
گفت امت نفسک حتی تحییها و هم وی گفته الطریق واضح والحق لائح والداعی قد اسمع فما التحیر بعد هذا الا
من العمی توفی رحمه الله فی سنة اربعین و مائتین و قبر وی بلخ مشهور است مزار و متبرک یحیی بن
معاذ رازی قدس الله سره از طبقه اولی است کنیت او ابو زکریا است و لقب وی واعظ یوسف بن
الحسین رازی گفت بصد و بیست شهر رسیدم بدیدار علما و حکما و مشایخ هیچکس ندیدم مانند
یحیی معاذ رازی و وی گفته انکسار العاصین احب الی من صولة المطیعین شیخ الاسلام گفت وقتی بود
که مرد را در طاعت افکنند و از انجا بیرون برد یعنی در غرور افکنند و معجب شود و وقت بود که در
شقی افکنند یا در معصیتی و ویرا از آن بیرون آرد و در آن غفلت ویرا بخود مشغول کند و نظاره خود کند
ارزانی دارد خداوند هر چه کند و خواهد تواند و ویرا رسد و ایمن بودن بر هر دو غرور و مکر است
که حکم او نداند در ان عاقبت خود در آن نشناسی باید که دلیر نباشی که الله تعالی گله میکند از قومی که دلیر وار در معصیت

هیر زند میگویند سبحان الله این خود ما را بیامرزند هیچ چیز در گناه بتر از حقیر داشتن او نیست در حقارت آن
منگر در آن نگر که با که میروی یحیی معاذ را گفتند قومی اند که میگویند که ما جائی رسیده ایم که ما را نماز نباید
کرد گفت بگو رسیده اند اما بدوزخ رسیده اند وی گفت صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب و هم وی
گفته که زاهدان غربای دنیا اند و عارفان غربای آخرت و هم وی گفته که حق سبحانه و تعالی قومی را دوست
داشت دل ایشان در خود بست کسی که کسی را دوست دارد دل او را در خود بستن دوستر دارد
و هم وی گوید هر که از دوست خبر دهد وی دوست ندیده و هم گفته که اهل معرفت وحش الله اند
در زمین با انس هوانست نکنند و هم وی گفته که حقیقت محبت آنست که به بر نیفزاید و بجفا نکاهد قال اهل
التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی بلخ و اقام بها مدة ثم رجع الی نیشابور و مات بها سنة ثمان و خمسین و مائتین
خلف بن علی رحمه الله وی از بصره بود و با یحیی معاذ صحبت داشته بود وی گفت که وقتی در مجلس یحیی بودم
یکی را وجدی پدید آمد دیگر از شیخ پرسید که ویرا چه بوده است گفت سخنی خدای شنید سر وجد آنست که
دلش کشف شد صفت آشنائیت محو شد ابو یزید بسطامی قدس الله تعالی روحه از طبقه اولی است کنیت
نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است جد او گبری بود مسلمان شده از اقران احمد خضرویه و ابو حفص
و یحیی معاذ است و شقیق بلخی را دیده بود وفات او در سنه احدی و ستین و مائتین بوده و در سنه
اربع و ثلثین نیز گفته اند و اول درست تر است و استاد وی کردی بوده وصیت کرده که قبر من فروتر
از استاد من نهید حرمت استاد را و وی از اصحاب رای بود ولیکن وبر او لاتنی گشاد که مذهب وی از آن بدید
آمد شیخ الاسلام گفت که بر بایزید فراوان دروغها بسته اند یکی آنست که وی گفت شدم برابر عرش خیمه زدم
شیخ الاسلام گفت این سخن در شریعت کفر است و در حقیقت بعد حقیقت درست میکنی نفر او بیاوردن
خویش حقیقت چیست پرستش از خویش حقیقت بنا بود و خود درست کن برابر گفتن خود کفر است توحید بود
کافی درست میکنی وا پرسیدن می باید نه فرا رسیدن حصری گفت اگر عرش ببینم کافر باشم چند مکن
بوده او را بوجود او دنیی را بزرگ داشته و کار را از اصل گرفته لاجرم همه فرقها ویرا پذیرفته اند و از گفته اند

ولی

وطن تو کجاست گفت زیر عرش یعنی غایت همت من و منتهای نظر من و آرام جان و سر انجام کار
من آنست که الله تعالی گفت موسی را که تو غریبی و من وطن تو میگویند که چون بایزید نماز میکردی قعقعه
از استخوان سینه وی بیرون آمدی وی شنیدندی از هیبت حق و تعظیم شریعت بایزید بدر مرگ گفتی
الهی ما ذکرتک الا عن غفلة و ما خدمتک الا عن فترة هرگز یاد نکردم ترا مگر از غفلت و هرگز ترا نپرستیدم
مگر از سر فترت این بگفت و برفت ابو موسی گوید شاگرد که بایزید گفت که الله تعالی را بخواب دیدم
گفتم راه بتو چونست گفت از خود گذشتی رسیدی شیخ الاسلام گفت راه شناخت الله تعالی آنست
و آسان است راه بیافت او عزیز است بایزید را قدس سره پس از مرگ بخواب دیدند گفتند حال
تو چیست گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفتم درویشی که بدرگاه ملک شود او را نگویند چه آوردی گویند
چه خواهی گویند در نیشابور عجوزه بود عراقیه نام از درها سؤال کردی بخوردی چون از دنیا برفت بخوابش
دیدند گفتند حال تو چیست گفتند چه آوردی گفتم آه همه عمر مرا باین درگاه حوالت میکردند از هر که میخواستم
در جوابم گفتندی که خدای دهاد اکنون میگویند چه آوردی گفت راست میگوید ازو باز شوید ابو
علی سندی قدس سره در شطحیات شیخ روزبهان نقلی آورده که وی از استادان بایزید است
بایزید گوید که من از ابو علی علم فنا آموختم و توحید می آموختم و ابو علی از من الحمد و قل هو الله ابو حفص
حداد قدس سره از طبقه اولی است نام وی عمرو بن مسلم است از دیهای نیشابور است یگانه جهان بود
و شیخ ملامت و پیر ابو عثمان حیری است و شاه شجاع کرمانی بوی نسبت درست کند شیخ الاسلام گفت
که وی نمونه جهان بود در وقت خود حق تعالی او را فرا نمود که مرا چنین باید بود و قال المؤمل الجصاص الشیراز
ی رحمه الله اعطی الجنید الحکمة و اعطی شاه شجاع الکرمانی الوجود و اعطی ابو حفص الاخلاق و اعطی ابو یزید البسطامی
الایمان و ابو حفص رفیق احمد خضرویه و بایزید است شاگرد عبد الله مهدی باوردی است با وی صحبت
داشته مات ابو حفص فی سنة اربع و ستین و مائتین و قیل سنة سبع و ستین و الاول اکثر و فی التاریخ للامام
عبد الله الیافعی انه مات سنة خمس و ستین و مائتین و وی گفته که حسن آداب ظاهر عنوان حسن آداب

باطن است. مصطفی صلی الله علیه وسلم گوید لو خشع قلبه لخشع جوارحه وقتی که بغداد رسید
جنید استقبال کرد ابوحفص پیر بود و مریدان در خدمت وی در پای ایستاده بودند و آداب نیکو
میورزیدند جنید گفت اصحاب خود را آداب ملوک آموخته اند گفت نگاهداشتن آداب ظاهر
دوستان حق را عنوان آداب باطن است حق را و انشد شیخ الاسلام لغیره شعر وقل من ضمنت شیاء
طویة الا فی وجهه من ذاک عنوان ه وهم وی گفته که هر که در وقت افعال واقوال واحوال خود را بمیزان
کتاب وسنت نسنجد و خواطر خود را متهم ندارد وی را از جمله مردان نمی شمریم وهم وی گفت که الفتوة اداء
الانصاف وترک مطالبة الانصاف ابو محمد حداد رحمة الله تعالی یکی از مریدان ابوحفص بود و از
کویان نیشابور پیش ابوحفص آمد وی را گفت که آهنگری میکن و بدرویشان میده و از آن مخور و برای خود
سوال میکن یکچند چنان میکرد مردم زبان بوی دراز کردند که حریص نگویید که کار میکند و سوال هم میکند چون
آخر کار آوردند که حال وی چیست وی را قبولی پدید آمد و دست احسان بر وی گشادند ابوحفص گفت
چون حال تو را بجای آوردند دیگر سوال مکن سوال بر تو حرام شد از آن کاری که میکنی بخور و میده گفته
اند وقتی مریدی بوی آمد وی را گفت اگر قصد این طریق داری اول برو جای بیاموز تا تمام جای بر تو
نهند نه از ابتدا ترا عارف خوانند آنگاه اگر خواهی بکن و اگر خواهی مکن طاهر ابن ... رحمة الله
از بزرگان مشایخ فارس بود نام او عبد الله ... خود را ظالم نام کرده بود گفتی هرگز از بنده کی حق
از من بیامد پس من ظالم باشم وی از اصحاب ابو جعفر حداد بود وی گفته هر که خواهد که راه بر وی
گشاده شود این سه کار را ملازمت باید کرد آرام گرفتن با ذکر حق و از خلق گریختن و کم خوردن ابو
مزاحم شیرازی رحمة الله تعالی وی بزرگی بود از مشایخ فارس با جنید و شبلی مناظره کرده بود و چون سخن گفتی در معرفت
مشایخ از وی برسیدندی صاحب حدیثی سخت بزرگوار بود و شیخ ابو عبد الله خفیف وی را در کتاب اسامی
مشایخ فارس ذکر کرده و در سنه خمس واربعین وثلثمایه از دنیا برفته وی بزیارت ابوحفص می آمد ابوحفص
واصحاب وی را چند درم فتوح رسیده بود گفتند بدین خلاها پاک کنیم ابوحفص می آمد ومیگفت این

ما کرده ایم

ما کرده ایم همه را پاک باید کرد و آنچه فتوح است درویشان را باید بود و با آن مشغول بودند که شخصی در رسید
و ابوحفص را گفت که خود را بشوی و جامه در پوش که شیخ ابو مزاحم از فارس می آید در رسید گفت اگر
این ابو مزاحم است که من می شناسم می شاید که مرا چنین بیند فی الحال ابو مزاحم در رسید چون آن
حال دید سلام کرد و جامه از سر بیرون افگند و در کار ایستاد ابوالحسن بوشنجی صوفی گوید رحمه الله تعالی
من ذل فی نفسه رفع الله قدره ومن عز فی نفسه اذله الله فی اعین عباده ابو بکر وراق گوید این کار
کیست که خدای تعالی مر نهار ایجان رفته است عبد الله مهدی باوردی قدس سره وی یکی از بزرگان
این طایفه است استاد ابوحفص حداد است ابوحفص به باورد نزدیک وی شد و وی را شاگردی میکرد
و این عبد الله در ابتدای آهنگر بود و سبب دست از کار بازداشتن وی آن بود که روزی آهنگری
میکرد و آهن در آتش نهاده بود و نابینائی بر در دکان او بگذشت و این آیت میخواند الملک
یومئذ الحق للرحمن عبد الله این بشنید آهن که در دست داشت از دست وی بیفتاد و خود
دست با آن آهن تافته بود و بر داشت شاگرد او آن بدید بیفتاد و بیهوش گشت شاگرد را گفت
چه شد گریست آهن در دست خود دید گفت چون سر من فاش کرد دیگر بر خاست و رفت
و دیگر باز آنگذاشت حمدون قصار قدس الله تعالی روحه از طبقه اولی است کنیت او ابو صالح است
شیخ و امام اهل ملامت بود و در نیشابور طریق ملامت را وی نشر کرد و آن مسئله که از وی
و اصحاب وی بعراق بردند و احوال ایشان بگفتند سهل تستری و جنید گفتند که اگر روا بودی
پس از احمد مرسل صلی الله علیه وسلم پیغمبری بودی از ایشان بودی حمدون عالم بود و فقیه
مذهب ثوری داشت و استاد طریقت او عبد الله منازل است و هیچکس از شاگردان وی طریقت
وی نگرفت چون عبد الله ابن منازل صحبت داشته بود و با سلیم بن الحسین الباروسی و ابو تراب نخشبی و علی
نصرآبادی رفیق ابوحفص بود و در سنه احدی وسبعین ومائتین برفته از دنیا در نیشابور و قبر وی در حیره
است وی گفته که نفس خویش را از نفس فرعون فضل ننهم اما دل خویش را بر دل فرعون فضل نهم

وهم وی گفته من نظر فی سیر السلف عرف تقصیره وتخلفه عن درجات الرجال وهم وی گفته من رایت فیه
خصلة من الخیر فلا تفارقه فانه یصیبک من برکاته وقتی حمدون جائی مهمان بود میزبان بیرون رفته بود
وی را پاره کاغذ در بایست شد از بیت میزبان پاره کاغذ برون انداخته حمدون آن را رد کرد گفت
روا نبود که این را بیکار کنم وی غایب است و من ندانم که وی زنده است یا نه شیخ الاسلام گفت که همه
کار و سیرت ایشان برین قیاس بود و اکنون جماعت اباحت و نهاون شرع و زندقه و بی آدابی و بی حرمتی
پیش گرفته اند که ملامت است نه آن بود که کسی بی حرمتی شریعت کاری کند تا او را ملامت کنند ملامت
آن بود در کار حق سبحانه و تعالی از خلق باک ندارد ابو الحسین البارودسی قدس سره نام او مسلم بن الحسین البارودسی
است و کنیت او ابو عمران شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است وی را در تاریخ صوفیه ذکر کرده است و گفته است
که وی از قدمای مشایخ نیشابور است از استادان حمدون قصار و مستجاب الدعوة بود و وی گفت لا انظر علی
احد شیئا من نور الایمان الا اتباع السنة ومجانبة البدعة وکل موضع تری فیه اجتهادا ظاهرا بدعة خفیة
ابو عبد الله کرام وی را گفت چگوئی در اصحاب من گفت اگر رغبتی که در باطن ایشان است بر ظاهر ایشان بودی
و زهدی که بر ظاهر ایشان است در باطن ایشان بودی مردان بودندی نماز بسیاری می بینم و روزه بسیار
اما نور ایمان هیچ نیست بر ایشان و گفت از تاریکی باطن است تاریکی ظاهر منصور بن عمار قدس سره
از طبقه اولی است کنیت وی ابو السری است از اهل مرو بود و گفته اند از اهل باورد و گفته اند از اهل پوشنگ
و به بصره بوده و وی از حکمای مشایخ است و سخنان نیکو دارد در معاملات پس از مرگ وی را بخواب دیدند
گفتند حال تو چیست گفت مرا بنواختند و در آسمان هفتم منبر بنهادند مرا گفت بر رو و آنجا از من میگفتی
اینجا با من میگوی با دوستان و فرشتگان من میگو وقتی برنائی بر دست او توبه کرده بود و توبه شکسته و از
راه برگشته گفت هیچ سبب نیست ندانم جز آنکه همراهان اندک دیدی ملول شدی از راه برگشتی و جست
یافتی و برگشتی احمد بن عاصم الانطاکی رحمه الله از طبقه اولی است کنیت وی ابو علی است و گفته اند ابو عبد الله
و این درست است از اقران بشر حافی و سری سقطی و حارث محاسبی است و گفته فضیل عیاض را دیده بود و از استادان

احمد الحواری

احمد الحواری است وی گفته امام مر علی علم است و امام مر علم عنایت وی و هم وی گفته که الله تعالی میگوید انما اموا
لکم و اولادکم فتنة و نحن نستزید من الفتنة تا ان فتنه را زیادت میخواهیم وی گفته اتفق الصالحین فی اعمال
الجوارح و خالفناهم فی الهمم و هم وی گفته الصبر من الاول اخلاص الرضا وی را از اخلاص پرسیدند گفت هر عمل
صالح که کنی و نخواهی که ترا بآن یاد کنند و از برای آن ترا بزرگ دارند و ثواب آن از غیر حق سبحانه نطلبی آن
حلال اخلاص است و هم وی گفته اعمل علی ان لیس فی الارض احد غیرک ولا فی السماء احد غیره محمد بن منصور
الطوسی قدس سره وی به بغداد بوده صوفیست و محدث استاد عثمان ابن سعید الدارمی است و
استاد ابو سعید خراز و جنید است و استاد ابو العباس مسروق و ابو جعفر حداد و ابو سعید خراز گفته که در
ابتدای ارادت بسیاحت شغف تمام داشتم روزی محمد بن منصور گفت ای فرزند مقام ارادت
حضور الازم گیر تا بر تو در آنجا در هر چیز در برکت گشاده گردد و هم وی گفته که محمد بن منصور طوسی
گفت که در طواف بودم شخصی طواف میکرد و می زارید و میگفت خداوندا آن گم شده من
بمن باز ده گفتم گم شده تو چیست گفت زندگانی داشتم با او بس خوش وقتی در بادیه نشسته
مانده بودم بیکبارگی گفتم نه آب است نه بادیه اکنون آب از کجا آرم هلاک شوم در آن غیبت
میغی برآمد و باران عظیم بارید چنانکه گفتم هم اکنون غرقه گردم و هلاک شوم چون با خود آمدم
آن نیکوئی و زندگانی من منغص شده بود شیخ الاسلام گفت که او را عقوبت کرد که او را جز آشنا
که ار قدرت من زمستان و تابستان یکی بود و هم بوسعید خراز گفته که از محمد منصور پرسیدند از حقیقت
فقر گفت السکون عند کل موجود و هم وی گفته یحتاج المسافر فی سفره الی اربعة اشیاء علم یسوسه و ذکر یونسه
و ورع یحجزه و نفس یحمله شیخ الاسلام گفت که همه عمر ازین چهار چیز بسر نشود که تو همیشه در سفری و روی فرا
منزل داری هر که ازین چهار چیز خالیست ضایع است علمی که رایض وی بود که وی را از آن آزار است
و نرم کند و ذکری که مونس وی بود تا در تنهائی وحشت نگیرد و ورعی که باز دارنده وی بود تا نهیب
ناشایست نکند و یقینی که مرکب وی بود تا باز پس نماند و در هر چه باشد در زندگانی باشد

وهم ابن منصور قستی میگفت که ما با جمعی که سخن بذکر ملامت و ملامتی انجامیده بود یکی گفت سخن
ملامتی نه سخن ماست ما که ایم وی جواب داد که عند ذکر الصالحین نزلت الرحمة در ساعت
باران بارید بی هیچ میغ علی عسکی رحمة الله تعالی وی هم ازین طایفه بوده است در مکه
مجاور بوده وی گفت من رضی من الدنیا بالدنیا فهو ملعون ومن رضی من العلم بالعلم فهو مفتون ومن
رضی من الزهد بالثناء فهو محجوب ومن رضی من الحق بشیء دون الحق کائنا ما کان فهو طامع
شیخ الاسلام گفت تو دانی که دنیا کدامست دام تو من تلک فالهاک هرچه بدل تو رسید
که دل ترا از وی باز پوشد دنیای تو است و هرچه که ترا از وی مشغول کند تشنه تست و آنکه از علم بعلم
راضی است مفتونست علم سیرت راست و آگاهی کار گر را علم که ترا سیرت ندهد و آگاهی
که با آن کار کرد نبود فتنه تست از الفاظ الهی ما را بر آگاهی فرو مگذار که آگاهی همه شغل است
و درد و آتش میبیند که دانش همه درد است و یا بنده با خود است چون خشک دامن بود است
و هرکه از زهد به ثنای بیگانه ای ظاهر است محجوبست و نیم درم در کف صوفی کبیره است حاتم بن عنوان
قدس سره از طبقه اولی است و کنیت وی ابو عبد الرحمن از قدمای مشایخ خراسان است
از اهل بلخ با شقیق صحبت داشته و استاد احمد خضرویه است مات بواشجرد من نواحی بلخ است سنه
سبع و ثلثین و مائتین و گفته که وی اصم نبود ضعیفه با وی سخن میگفت در اثنای سخن بادی از وی
جدا شد بجهت رفع خجالت گفت بلندتر بگو که گوشش من گران است آواز بلندتر کن بادی چنان
نمود که گوشش وی گران است دانسته الضعیفه شاد مان شد و آن لقب بر وی بماند و وی گفته
است هرکه درین طریق در می آید می باید که چهار موت را بر خود لازم گیرد موت ابیض آن گرسنگی است
و موت اسود و آن صبر کردنست بر آزار مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است و موت
اخضر و پاره ها برهم دوختن است پوشش را و هم وی گفته هر بامداد که شیطان میگوید که چه خواهی خورد
میگویم مرگ و میگوید که چه خواهی پوشید میگویم کفن و میگوید که جا خواهی بود میگویم در گور شخصی از وی پرسید
کم

که چه آرزو داری گفت عافیت روزی تا شب آن شخص گفت این عافیت که در همه روزها داری گفت عافیت
روز من آنست که در وی عاصی نشوم خدایرا سبحانه شخصی از وی طلب موعظت کرد گفت ان اردت
ان تعصی مولاک فاعصه فی موضع لا یراک بزرگی بود چیزی فرستاد قبول کرد گفتند چرا قبول کردی گفت
در گرفتن آن عز خود دیدم و ذل وی عز وی را بر عز خود اختیار کردم و ذل خود را بر ذل وی پسندیدم از وی
که از کجا میخوری گفت ولله خزائن السموات والارض ولکن المنافقین لا یفقهون احمد بن ابی الحواری
قدس سره از طبقه اولی است کنیت وی ابو الحسن از اهل دمشق است صحبت داشته با ابو سلیمان
دارانی و ابو عبد الله نباجی و غیر ایشان از مشایخ و ویرا برادری بود محمد بن ابی الحواری که در زهد و ورع با
وی برابری میکرد و پسر وی عبد الله بن احمد الحواری از زهاد و پدر وی ابو الحواری که نام وی میمون بود
از متورعان و عارفان بود و خاندان ایشان خاندان زهد و ورع بود مات رحمه الله سنة ثلثین و مائتین
وکان الجنید یقول احمد بن ابی الحواری ریحانة الشام وی گفته که دنیا مزبله و مجمع سگانست و کمتر از سگ
آنکیست که از وی دور نشود که سگ حاجت خود از آن بگیرد و برود و دوست دار وی از وی
بهیچ حال جدا نشود گویند که ویرا با ابو سلیمان دارانی عهدی بود که هرگز مخالفت فرمان وی نکند
روزی ابو سلیمان در مجلس سخن میگفت احمد آمد و گفت تنور تافته شد چه می فرمائی ابو سلیمان جواب نداد
دو سه بار مکرر کرد ابو سلیمان را دل به تنگ آمد و گفت برو و در آنجا بنشین ابو سلیمان بساعتی مشغول شد
بعد از آن یاد آمد که احمد را چه گفت گفت احمد را بجویید که در تنور خواهد بود چون باز جستند ویرا در تنور
یافتند که موی از وی نا سوخته و هم وی گفته که محمد بن السماک بیمار بود و قاروره ویرا گرفتم که بطبیبی برم نصرانی
در راه مردی خوب روی خوش بوی پاکیزه جامه پیش آمد گفت کجا میروی گفتم بفلان طبیب تا قاروره
ابن السماک بوی نمایم گفت سبحان الله در معالجه دوست خدا بدشمن خدا استعانت میجویید این قا
روره را بر زمین زنید و ابن سماک را بگویید که دست خود را بر موضع وجع نهد و بگوید بالحق انزلنا
ه و بالحق نزل غایب شد چنانکه ویرا ندیدم پس بسوی ابن سماک بازگشتم و قصه با وی بگفتم دست خود را

بر موضع وجع نهاد و آنچه اثر کرده بود بگرفت در حال نیک شد وگفت آن مرد خواجه خضر بود علیه السلام
عبدالله بن خبیق بن سابق انطاکی از طبقه اولی است کنیت وی ابومحمد است و هو من زهاد الصوفیه
والاکلین من الحلال فی جمیع الاحوال اصل وی از کوفه بود اما مقیم انطاکیه شده بود و طریقت وی
در تصوف طریق سفیان ثوری بود زیرا که با اصحاب سفیان صحبت داشته بود فتح بن شخرف گوید که
اول بار که عبدالله بن خبیق را دیدم گفت ای خراسانی چهار چیز است که غیر از آن نیست چشم و زبان
و دل و هوا چشم خود را نگاه دار که بآنچه خدای تعالی نپسندد ننگرد و زبان خود را نگاه دار که چیزی نگوید
که خدای تعالی از دل تو خلاف آن داند و دل خود را نگاه دار که در وی غل و حقد هیچ مسلمان نباشد
و هوای خود را نگاه دار که بهیچ ناشایستی مایل نشود و وقتی که این خصلتها در تو نباشد خاکستر بر سر کن که بدبخت
شدی وی گفته چنین بما رسیده که حبری از احبار بنی اسرائیل میگفت یا رب کم اعصیک ولا تعاقبنی
فاوحی الله الی نبی من انبیاء بنی اسرائیل قل له کم اعاقبک وانت لا تدری الم اسلبک حلاوة مناجاتی
سهل بن عبدالله تستری قدس سره از طبقه ثانیه است کنیت او ابومحمد است از کبرای این قوم و علمای این
طایفه است امام ربانی که اقتدای را شاید در احوال قوی بوده اما در سخن ضعیف است شاگرد ذوالنون
مصری است و صحبت داشته با خال خود محمد بن سوار از اقران جنید برفته از دنیا در محرم سنه ثلث وثمانین
ومائتین وکان عمره ثمانین سنه سهل گوید سه ساله بودم که شب زنده می داشتم و در نماز کردن خال
خود محمد بن سوار می نگرستم مرا میگفت ای سهل برو خواب کن که دل مرا مشغول میداری روزی مرا گفت
هیچ یاد نمیکنی آن خدای را که ترا آفریده گفتم چگونه یاد کنم گفت هر شب در جامه خواب خود سه بار بگو در دل خود
بی آنکه زبان تو بجنبد که الله معی الله ناظری الله شاهدی چند شب آن بگفتم وی را آگاه کردم
از آن گفت هر شب هفت بار بگوی چند شب آن بگفتم وی را آگاه کردم بیفزود از آن گفت هر شب یاز
ده بار بگوی چندگاه آن بگفتم در دل از آن حلاوتی یافتم چون سالی بر آن گذشت گفت یاد دار
آنچه ترا آموختم و بر آن مداومت نمای تا بگور در آیی که آن ترا سود خواهد داشت در دنیا و آخرت

بو

بعد از چند گاه دیگر مرا گفت من کان الله معه وهو ناظره وشاهده لم یعصیه ایاک والمعصیه از سهل پرسیدند
که نشان بدبختی چیست گفت آنست که ترا علم دهد و توفیق عمل ندهد و عمل دهد و اخلاص ندهد که عمل کنی
و بیکار کنی و دیدار و صحبت دهد با نیکان ترا قبول ندهد از عتبه غلام پرسیدند که نشان نیکبختی و بد
بختی چیست گفت نشان نیکبختی آنست که ترا فرا خدمت کند و ترا اجابت کند و نشان بدبختی آنست که فرا
خدمت و اجابت نکند و هم عتبه غلام گفته بدبختی بدوست نرسیدن است شناخت نه بدوزخ رسیدن و
نیکبختی بدوست پیوستن است شناخت نه ببهشت رسیدن شیخ الاسلام گفت هیچ نشان نیست
بدبختی را روشن تر از روز تیری هر که نه در زیادتست در نقصان است سهل گفته است اول هذا الامر
علم لا بد که و آخره علم لا منفعه و هم وی گفته ما دمت تخاف الفقر فانت المنافق و هم وی گفته درویشی که از
دل وی شیرینی چیزی از دست مردمان نرسیدن منقعد از وی هرگز فلاح نیاید و هم وی گفته فی تفسیر قوله تعالی
واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا یعنی لسانا ینطق عنک لا ینطق عن غیرک و هم وی گفته در تفسیر این
آیت که ان الله یامر بالعدل والاحسان عدل آن بود که انصاف رفیق اندر لقمه بدهی و احسان
آنکه بلقمه از خود وی را اولی تر داری و هم وی گفته هر که یاد او کند و همت وی آن باشد که چه خورد دست
از وی بشوی و هم گفته که شیطان از خفته گرسنه بگریزد و هم وی گفته کیانی را که دوستان وی را میجوید
اگر دوستان وی را یافت نور یافت و اگر در طلب شفیع یافت از وی پرسیدند که از مسلمانان اند
که بکافری نزدیک تر گفت ممتحن بصرا و سالها بود اسیر داشت و بیاران بدعای وی نیک می شدند
شیخ الاسلام گفت دانم چرا چنین بود زیرا که او خلق را شفیع بود و از برای خود با خصومت بود ابو نصر
ترشیزی مرا گفت که ان بو اسیره سهل از چه بود که وی را چندان ولایت بود من گفتم که سهل ولایت از آن
علت یافته بود و از آن دعا نکرد تا از وی به شود گویند که در میان مریدان وی جوانی بود امرد از شیخ سهل
درخواست محاسن کرد گفت دست فرو گیر تا چند میخواهی جوان دست فرو گرفت محاسنی میگوید بدستش در آمد
عباس بن حمزة النشابوری قدس سره کنیت وی ابوالفضل است مردی بزرگ است از متقدمان با ذوالنون

و با یزید قدس سرهما صحبت داشته در ماه ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و مائتین برفته از دنیا پیش
از جنید جد ابوبکر جفید است ابوبکر جفید گوید که وی گفته که ذوالنون گفت لو علموا ما طلبوا ما ان علیهم
ما بذلوا ادهم وی گفته که ذوالنون گفت کیف لا انبجک سروراً او قد کنت اخطر ببالک حتی رزقنی
الاسلام و در روایت دیگر حتی خلقتنی من اهل التوحید من چون شاد نباشم بتو که در علم تو میگذشتم
آنوقت که مرا از اهل توحید کردی [illegible] کنیت او نیز ابوالفضل است از
مشایخ قدیم بغداد است وی گفته که هر که بحضرت حق سبحانه و تعالی مشغول است از ایمان وی نباید پرسید
شیخ الاسلام گفته هر که امروز ازو مشغول است یعنی بخود و خلق فردا ازو مشغول باشد یعنی محجوب باشد
از دولت مشاهده او قومی اند که مشغول اند باو در روز همه خلق و قومی اند که مشغول اند ازو بغیر او بیت
اشغلت قلبی عن الدنیا و لذتها فانت و القلب شیء غیر مفترق ه و ما تتابعت الاجفان عن سنه
الا وجدتک بین الجفن والحدق عباس بن احمد شاعر الازدی رحمه الله کنیت او نیز ابوالفضل است یگانه مشایخ شام بود
دوروقت خود زبان نیکو داشت و فتوت ظاهر کرداه المصفر کرامات شیخ الاسلام گفت که
من یکتن دیده ام که وی را دیده بود و شیخ ابوالقاسم بوسلمه باوردی در خانه عباس بر بله شام بوده شیخ
ابوسعید مالینی حافظ گوید که بالین شیخ عباس بودم و او محتضر بود گفتم چونی و حال تو چونست گفت متردد
نمیدانم که چون کنم اگر اختیار کنم که بردم ترسم که دلیری بود و گستاخی و دعوی زاری و اگر اینجا بودن اختیار کنم
ترسم که در ارزو مقصر باشم و کراهیت دیدار وی و منتظرم تا خود چه گوید و چه کند شیخ بوسعید گوید که بیرون آمدم
وی در وقت برفت شعر ولو قلت لی مت مت سمعا و طاعة ه و قلت لداعی الموت اهلا و مرحبا
شیخ الاسلام گفت مالک دینار محتضر بود گفت الهی دانی که زندگانی نه برای جوی کندن میخواهم و آن
وقت بود که در بصره جوی بها میکندند پس گفت اگر بگذاردی برای تو زیم و اگر ببری بتو آیم و در وقت برفت
ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین شیخ الاسلام گفت این قوم یعنی دوستان وی برای
او زیند و برای او میرند و با او خیزند همه خلق برای او زیند تا خورند و برای خود زیند و دوستان وی

برای

برای آن خورند تا زیند برای او زیند و با او زیند ابوحمزه خراسانی رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه
است گفته اند اصل وی از نیشابور بوده با مشایخ عراق صحبت داشته و از اقران جنید بوده و با ابوتراب
نخشبی صحبت داشته و غیر ده و با ابوسعید خراز رفیق بوده و وی از جوانمردان مشایخ است در سنه
تسعین و مائتین برفته از دنیا پس از جنید و نوری و پس از خراز و ابوحمزه بغدادی وقتی در مسجد ری
ماینابه خواست کسی دیبقی بوی انداخت بقیمت فراوان آنرا فرو درید و برپای پیچید زیرا گفتند
این چه بود که کردی با این چندین با تابه توانستی خرید جواب داد که لا اخون المذهب گفت من
در مذهب خیانت نکنم و صاحب کشف المحجوب گفته من دیدم درویشی را از متاخران که سلطان
وی را سیصد مثقال زر فرستاد که باین بگرمابه صرف کن وی بگرمابه شد و آن جمله را بگرمابان
داد و برفت شیخ الاسلام گفت التصوف والتصرف لا یکون تصوف و تصرف بهم نبود دنیا
دریغ داشتند و از اقیمت نهادن رورا از تصوف بردن برد چون موی از خمیر صوفیان
دنیا را قیمت ننهند واند بر آن نخورند اگر همه دنیا لقمه سازی و در دهان درویشی نهی اسراف
نباشد اسراف آن باشد که نه برضای حق سبحانه صرف کنی حق تعالی از دست تو چندان برگ
دنیا نخواهد که از دل تو ترک دوستی دنیا خواست الدنیا مدرة لک منها عبرة دنیا همه کلوخ است و نصیب
تو از آن کلوخ شبلی میگوید کسی که در دنیا زاهد شد باز نمود حضرت حق را که آن عن قیمت داشت
اگر دنیا را پیش حضرت هیچ قیمت بودی بدشمنان خود ندادی ابوحمزه در وجد و صحبت و حال مشارالیه ابدا
و گویند که چون آوازها شنیدی وجدش رسیدی وقتی در خانه حارث محاسبی آواز گوسفندی
شنید و وجدش رسید گفت عز الله جل جلاله حارث گفت این چه حالتست اگر بیان کنی فبها
و نعمت و اگر نه ترا بکشم گفت ای بیچاره برو و خاکستر و نخاله با هم بیامیز و میخور چندین سال تا ترا این مسئله
روشن شود ابوحمزه بغدادی قدس الله سره از طبقه ثالثه است نام وی محمد بن ابراهیم است و گویند از
فرزندان عیسی بن ابان بوده و از اقران سری سقطی است و با وی و با بشر حافی صحبت داشته و در سفر رفیق

ابوتراب نخشبی بوده ابوبکر کتانی و خیر نساج و غیر ایشان از وی حدیث روایت کنند و در سنه تسع و ثمانین
و مائتین برفته از دنیا پیش از جنید و ابوحمزه خراسانی و پیش ابوسعید خراز وی گفته لولا الغفلة لمات
الصدیقون من روح ذکر الله شیخ الاسلام گفت که از یاد تو بر اندیشم از علم خود بگریزم بر زمرهٔ خود بترسم در
غفلت آویزم و گفت وقتی بود که کسی را در منزل غفلت یک ساعت مشغول دارد از باری که بر من بود
تا اندکی برآسایم طمع دارم که از همه جرمها آزادی یابد شیخ ابوعبدالله خفیف را گفتند چرا عبدالرحیم اصطخری
با سگبانان بدشت میرود گفت تا از آن بار که بر دست دارد دم زند شیخ الاسلام گفت لذت و خوشی در
طلب است دریافت خوشی نیست دریافت حد نیست که ترا فرو میکشد شیخ الاسلام گفت وجد الکم
فوق السرور فقد الکم فوق الحزن ابوحمزه گوید که الله تعالی میگوید که و اعرض عن الجاهلین پس جاهلترین جاهلان
سزاوارتر است بآن که از وی اعراض کنی وقتی ابوحمزه در بغداد از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید از
خود غایب گشت همچنان در رفتن ایستاد چون با خویشتن آمد خود را در میان بادیه دید در زیر میلی
شیخ الاسلام گفت که این زیادتیست از آنکه شیخ علی سقا در بادیه از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید
و از خود غایب گشت چون با خود آمد سیزده روز گذشته بود وی را گفتند از چه بجای آوردی که چندین
روز بگذشته که کسی نبود ترا بگوید گفت که پیش از آنکه غایب گشتم از ماه سیزده روز مانده بود چون با خویشتن
آمدم ماه نو دیدم دانستم که چندان گذشته است و ابوحمزه گفته است حب الفقراء شدید و لا یصبر علیه
الا الصدیق وقتی بطرطوس رفت وی را آنجا قبولی عظیم پیدا شد و مردمان روی بوی آوردند ناگاه از وی
در حال سکر سخنی صادر شد که مردم فهم آن نکردند بر وی بطلال و زندقه گواهی دادند و از طرطوس
بیرون کردند و چارپایان زندیق است چون از طرطوس بیرون رفت این بیت را بخواند شعر
لک فی قلب المکان المصون ◦ کل عتب علی فیک یهون حمزة بن عبدالله العلوی [illegible] کنیت او
ابوالقاسم است سافر فی البادیة علی التوکل سنین یقال لم یضع جنبه علی الارض شیئا فی الحضر و کان لا یحمل
معه فی اسفاره رکوة و لا یفتر فی الذکر حمزه علوی شاگرد ابوالخیر تیناتی است وی گفتم گرسنه در بادیه بسر میبردی
کفتی

گفتی شکم سیر از سلویست وی گفته که صوفی را در بادیه آن نگاه باید کرد که در حضر که صوفی در سفر حضریست
یکی از علویان فرا شیخ الاسلام گفت که پدر من مرا مدت پنج سال پیش ابویزید که پیری بود از صوفیان برد
می فرستاد از وی یک فایده دارم که روزی گفت تا ازین علوی گری خویش لیکن من با عراقیکم
که بیش از دنیکوتر است ابوسعید خراز گوید من ظن انه ببذل المجهود یصل فمتعن و من ظن انه بغیر المجهود یصل
فمتمن لمجهول شیخ الاسلام گفت که دیر الطلب بیابند اما طالب باید تا بیابد پیش طلب کنند و هم
خراز گوید ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین و هم وی گوید تدارک کردن وقت ماضی ضایع
کردن وقت باقیست و هم وی گوید روزی در مسجد حرام نشسته بودم شخصی از آسمان فرود آمد و پرسید
که صدق و علامت دوستی چیست گفتم وفا داری گفت صدقت و رفت بر آسمان وقتی خراز در عرفات
بود حاجیان دعا میکردند وی زار زار بگریست گفت مرا هم آرزو آمد که من هم دعائی کنم باز گفتم چه دعا کنم
هیچ چیز نمانده که با من بکرده باز قصد کردم که دعا کنم هاتفی آواز داد که پس از وجود حق دعا میکنی یعنی پس از یافت
ما از ما چیزی میخواهی ابوبکر کتانی با ابوسعید خراز نامه نوشت که تو از بیجا رفتی در میان صوفیان عداوت
دست و نقار پدید آمد و الفت برخاست وی جواب نوشت که از رشک حق است بر ایشان
تا با یکدیگر بوا نیستکیرند ابوالحسن مزین گوید که روزی در میان صوفیان نقار بود آن روز خراز خبر دادند
شیخ الاسلام گفت نقار نی جنگ کردن را گویند نقار آنست که با یکدیگر را گویند کن و مکن یعنی با آنچه
موافق طریقت ایشان باشد امر کنند و از هرچه موافق آن نباشد نهی کنند تا از عهدهٔ حق صحبت بیرون
آمده باشند و من الاشعار المنسوبة الی الخراز قدس الله تعالی سره الوجد یطرب من فی الوجد
راحته ◦ و الوجد عند وجود الحق مفقود ◦ قد کان یطربنی وجدی فاذهلنی ◦ عن رؤیة الوجد من بالوجود مقصود
شیخ ابوعبدالرحمن سلمی رح در کتابی که در بیان مبادی ارادت مشایخ و احوال ایشان جمع کرده است
میگوید که ابوعبدالله جلا گفته است که ابوسعید خراز گفته که مرا در حداثت سن حالی صوری بود و شخصی
دعوی محبت من میکرد و ابرام می نمود و من از وی یعنی از تحیر و ترفع نسب بکلی بیرون میامدی از این کار یعنی

تصوف بوی بنا بی شیخ الاسلام گفت چنانست که وی گفت اگه با او گوید و با او بنازد صوفی است
و اگر نه از نسبت چیزی نیابد پس گفت که هزار و دویست امام شناسم یکی ابراهیم سعد علوی صاحب
کرامت و دیگر حمزه علوی **ابو سعید خراز قدس الله تعالی سره** از طبقهٔ ثانیه است نام وی احمد بن
عیسی است و لقب وی خراز و گفته است که وی روزی خرز موزه میکرد و باز میگشاد گفتند این
چیست گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه مرا مشغول کند وی بغدادی الاصل است و در محنت
صوفیان بمصر شده و در مکه مجاور بود و از ائمهٔ قوم و اجلهٔ مشایخ است یگانه و بی نظیر شاگرد محمد بن منصور
طوسیست و با ذوالنون مصری و عبدالله بصری و سری سقطی و بشر حافی قدس الله اسرارهم و غیر ایشان
صحبت داشته گفتن پیشین کسیست که در علم فنا و بقا سخن گفت شیخ الاسلام گفت که وی خویشتن را
شاگرد جنید فرا مینمود اما باز استاد جنید بود و از یاران و اقران ویست لیکن به از ویست پیش
از وی برفته از دنیا در سنه سبع و ثمانین و مائتین و قیل فی التی قبلها و قیل فی التی بعدها کذا فی التاریخ
الامام عبدالله یافعی رحمة الله تعالی جنید گفته لو طالبنا الله تعالی بحقیقة ما علیه ابو سعید الخراز لهلکنا و قیل
عن راوی هذه الحکایة عن الجنید ایش کان حاله قال اقام کذا و کذا سنة یخرز ما فاته الحق بین الخرزتین
خراز گوید که در اوایل حال ارادت محافظت بر وقت خود میکردم روزی به بیابانی در آمدم آواز
چیزی بر آمد دل خود را از التفات بآن چشم خود را از نظر بهر سو نگاه داشتم سوی من می آمد
تا بمن نزدیک شد دیدم که دو سبع عظیم بدوشهای من بالا آمدند من بایشان نظر نکردم نه در وقت
بر آمدن نه در وقت فرود آمدن شیخ الاسلام گفت که میگویند که بایزید سید العارفان است سید عارفان
حق است و اگر از آدمیان میگوئی احمد عربی صلی الله علیه و سلم و اگر ازین طایفه میگوئی ابو سعید
خراز مرتعش گوید همه خلق و بالله بر خراز چون در چیزی از حقایق سخن گوید شیخ الاسلام گفته که از مشایخ
هیچکس را به از وی نشناسم در علم توحید همه بردی و بالله هم واسطی و هم فارس عیسی بغدادی و غیر
ایشان و هم وی گفته که دنیا از خراز پر بود و نیز لیسیری آمد هم وی گفته که نزدیک است که خراز پیغمبر بودی

از بزرگی

از بزرگی خویش امام این کار اوست و هم وی گفته که در ابو سعید خراز بزرگی کیکی در می بایست که کسی با وی تواند
رفت و در واسطی زیرکی کیکی زحمت در می بایست و در جنید زیرکی تیزی در می بایست که در وی
علمی بود و هم وی گفته که خراز غاست که فوق آن کس نیست و هم وی گوید که خراز گفته اول این کار نزول
است که روی فرا مرد کنند و آخر یافت و شیخ الاسلام گفته توحید و یافت آنست که او جائی بگیرد و دیگرا از
کسیل کند کسی گفت که اهل غیب با من گفتند که شناخت و یافت نه آن خفتنی است و نه نوشتنی و هم
وی گفته که روزگاری او را می جستم خود را می یافتم اکنون خود را میجویم او را می یابم چون بیابی برهی چون
برهی بیابی کدام پیش بود داود داند چون او پیدا شود تو نباشی چون تو نباشی او پیدا شود کدام پیش بود
او داند بایزید گوید تا از خود نگسستم به او نپیوستم از خود بگسستم تا به او نپیوستم کدام پیش بود داود داند
شیخ ابوعلی سیاه گوید که ماوراءالنهریان میگویند تا نرهی نیابی و عراقیان میگویند تا نیابی نرهی درد
یکیست خواه سبوی بر سنگ و خواه سنگ بر سبوی از دهانش بیرون آمده بود و بانگ زد که کیست
که هفتاد حج بیک شربت آب بخرد شخصی یک شربت آب بوی داد و اثر آب آن بیک داد و گفت
آن بهتر است مرا از حجهای من زیرا که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که فی کل ذات کبد حراء اجر
ابو عقال بن علوان المغربی رحمه الله از مشایخ معروف است و با ابو هارون اندلسی صحبت داشته و بمکه برفته از
دنیا و قبر وی آنجاست ابو عثمان مغربی گفته است که بعضی از اصحاب ابو عقال میگفتند که وی در مکه چهار
سال هیچ نخورد و هیچ نیاشامید تا بمرد و بعضی بیشتر ازین گفته اند وی گفته که با من هفتاد رکوه دار بودند
در مکه قحط افتاد و همه بمردند جز من و پیش بیکر هفده روز گذشت هیچ نیافتم از زندگانی نومید شدم در سر
من افتاد که تا رکن خانه برویم و از او در بر گیریم و آنجا بمیریم خواستم که بر خیزم نتوانستم بر زمین بخزیدم و خود را
بآنجا رسانیدم و رکن خانه را در بر گرفتم این چند بیت در خاطر من گذشت و گفته شد دیدم که جان با تن
من بازگشت و این ابیات اینست **شعر** عقدت علیک ممکنات خاطری ٥ عقد الرجاء فالتز
مت حقوقا ٥ ان الزمان عدا علی فرادنی ٥ علما بانک صاحبی تصدیقا ٥ ما نالنی یوما بوجه مساءته ٥

الاعزة به الیک طریقا حسبی بانک عالم بمصالحی ° اذ کنت بامرنا علی شفیعا ° باز گشتم و پشت
بر زمزم بر بار نهادم ناگاه غلامی سیاه آمد و بره بریان و نان بسیار و کاسه بزرگ طعام همراه او گفت
ابو عقال تویی گفتم آری ان پیش من نهاد م یاران را اشارت کردم خوران بیامدند و من میان
ایشان یکی هم چون ایشان بودم حماد قرشی رح کنیت او ابو عمر است بغدادیست از بزرگان مشایخ
بوده جنید بوی میرفته است جعفر خلدی گوید چند روز بر آمد که حماد قرشی را ندیدم بدر سرای او شدم
وی نبود بنشستم تا بیامد در حجره شدیم و چیزی خوردنی نداشته بود مقنعه زن پیر آهل باز کرده بود و فروخته
و چیزی داده و در آورده پیش اصحاب نهاد و شخصی بیامد و سی دینار زر آورد و وی را امید داد وی می پیچید آخر
بو کنه خورد و نه پذیرفت اهل وی از خانه آواز داد که امروز مقنعه من فروخته است و چیزی خریده
و بنگرید که چه میکند جعفر خلدی گوید که پیش جنید رفتم و آن قصه را باز گفتم جنید او را بخواند گفت علم آن
با من بگوی گفت بیازار شدم و آن مقنعه دلال را دادم گرد بازار بر آمد و آنرا بفروخت آوازی
شنیدم که گفتند این را برای ما کردی جواب از آنجا آید آن سی دینار عوض آن بود از آن نپذیرفتم
جنید او را گفت اصبت ثواب کردی که نگرفتی شیخ الاسلام گفت که نگرید که بیاد اش غره نگردید
ابو الحسین نوری قدس الله تعالی سره از طبقه ثانیه است و نام وی احمد بن محمد است گویند محمد بن احمد در
ستر است مشهور است با بن البغوی پدر وی از بغشور است که شهری بوده میان هرات و مرو منشای وی و مولد
وی بغداد بوده با سری سقطی و محمد علی قصاب و احمد ابو الحواری صحبت داشته و ذو النون مصری را دیده
بود از اقران جنید بود اما تیز وقت تر از جنید بود و جنید حلیم بود و نوری بزبان کانی وی شوری داشت وقتی
جنید را از صبر و توکل چیزی پرسید نخواست که جواب گوید نوری بانگ بر وی زد که تو وقت محنت
صوفیان باز شدی و دست در دشمنان زدی سخن این طایفه مگوی و وی پیش از جنید برفته از دنیا سنه
خمس و تسعین و مائتین و فی التاریخ الیافعی انه توفی سنه ست و ثمانین و مائتین چون نوری برفت جنید گفت
ذهب نصف هذا العلم بموت النوری نوری همیشه تسبیح داشتی در دست وی را گفتند سبحه بغفلة
گفتند

گفتند باین تسبیح میخواهی که الله در یاد تو بود و میگریستم روزی تنگدل شدم ببادیه در آمدم چون بمقداری
برفتم باز نگریستم دیدم که ان شخص از عقب من می آید چون بمن نزدیک شد گفت کمان بردی که باین
از من برستی با خود گفتم اللهم اکفنی شره و نزدیک من چاهی بود خود را در آن چاه افکندم خدا مرا
در میان چاه نگاه داشت آن شخص بر کناره چاه بنشست و میگریست گفتم خداوندا قادری بر آنکه مرا
ازین چاه بیرون آری و از شر آن شخص نگاه داری دیدم که بادی در من پیچید و از چاه بالا انداخت
آن شخص پیش آمد و دست و پای مرا بوسید و عذر خواهی کرد و گفت مرا قبول کن در خدمت تو باشم و در
ارادت خود چنان شد که مرا بر وی حسد می آمد از پس صدق و اخلاص که از وی میدیدم و همیشه مصاحب من
می بود تا از دنیا برفت احنف الهمدانی رحمة الله علیه وی از کبار مشایخ همدان است وی گفته که ابتدای
کار من آن است که در بادیه بودم تنها مانده شدم و دست نیاز برداشتم و گفتم خداوندا ضعیفم و بر جای
مانده و بضیافت تو آمده ام چون این گفتم در دل من افتاد که مرا میگوید که خوانده است ترا گفتم
یا رب این مملکتیست که طفیلی را گنجائی دارد ناگاه کسی از عقب سر من آواز داد باز نگریستم دیدم
که اعرابی است بر شتری سوار گفت ای عجمی کجا میروی گفتم بمکه گفت ترا که خوانده است گفتم نمیدانم
گفت وی نه درین راه استطاعت شرط کرده است گفتم آری ولیکن من طفیلی ام گفت نیکو
طفیلی تو مملکت گشاده است گفت میتوانی که این شتر را نگاه داری گفتم آری از شتر فرود آمد و بمن داد
و گفت برو بخانه خدای تعالی [illegible] نام وی صالح است ساکن مصر بوده است
و در روزگار ابو سعید خراز بوده هفتاد حج گذارده بود پیاده در هر حج از صخره بیت المقدس احرام بستی
و ببادیه تبوک در آمدی بر توکل گویند در آخرین حج سگی دید در بادیه که از تشنگی زبانش

سید الطایفه جنید البغدادی قدس سره و روحه از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو القاسم است و لقب
وی قواریری و زجاج و خزاز است قواریری و زجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه فروختی و فی التاریخ الیافعی ان
الخزاز بالخاء المعجمة المکررة و انما قیل له الخزاز لانه کان یعمل الخز گویند اصل وی از نهاوند است و مولد و منشاء
وی بغداد و مذهب ابو ثوری داشت با سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته بود و شاگرد
ایشان بود وی از ائمه و سادات این قوم است و همه نسبت بوی درست کنند چون خراز و رویم و نوری
و شبلی و غیرهم ابو العباس عطا گوید امامنا فی هذا العلم و مرجعنا المقتدی به الجنید خلیفهٔ بغداد رویم را گفت
ای بی ادب وی گفت من بی ادب باشم که نیم روز با جنید صحبت داشته ام یعنی هر کس که با وی نیم روز صحبت
داشته باشد از وی بی ادبی نیاید چگونه که بیشتر شیخ ابو جعفر حداد گوید اگر عقل مردی بودی بر صورت جنید بودی
گفته اند ازین طایفه سه تن بوده اند که ایشان را چهارم نبوده جنید به بغداد و ابو عبد الله جلا به شام و ابو
عثمان حیری به نیشابور در سنهٔ سبع و تسعین و مائتین برفته از دنیا کذا فی کتاب الطبقات و الرسالة القشیریة
و فی التاریخ الیافعی انه مات سنة ثمان و تسعین و قیل و مائتین والله تعالی اعلم روزی جنید در ایام صغر
سن با کودکان بازی میکرد و سری سقطی گفت ما تقول فی الشکر یا غلام گفت الشکر ان لا تستعین بنعمه علی معاصیه
سری گفت که بسیاری ترسم که بهرهٔ تو همین از زبان تو باشد جنید گفت همیشه ازین سخن ترسان بودی
بودم تا آنکه روزی بر وی در آمدم و آنچه محتاج الیه وی بود همراه بیاوردم گفت بشارت باد ترا که از
حضرت حق سبحانه درخواسته بودم که این را بر دست مفلحی یا موفقی بمن رساند جنید گفت که سری مرا گفت
که مجلس نه و مردم را سخن گوی و من نفس خود را متهم میداشتم و استحقاق آن نمی دیدم تا آنکه حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم را در یکی از شبهای جمعه بخواب دیدم که گفت تکلم علی الناس بیدار شدم و پیش
از صبح بدر خانهٔ سری رفتم و در بکوفتم گفت مرا راست نداشتی تا ترا نگفتند پس بامداد مجلس نهادم
و آغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن میگوید جوانی ترسا در لباس ترسایان بر کنار مجلس بایستاد
و گفت ایها الشیخ ما معنی قول رسول الله صلی الله علیه وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله جنید
گفت

گفت ساعتی سر در پیش افکندم پس سر برآوردم و گفتم اسلام آر که وقت اسلام تو رسیده است امام
یافعی میگوید که مردم می پندارند که جنید را همین یک کرامت است و من میگویم درین دو کرامت است
یکی اطلاع وی بر کفر آن جوان و دیگر اطلاع وی بر آنکه وی در حال اسلام خواهد آورد جنید را گفتند این
علم از کجا میگویی گفت اگر از کجا بودی برسیدی و وی گفت تصوف آنست که ساعتی بنشینی بی تیمار
شیخ الاسلام گفت که بی تیمار چه بود یافت بی جستن و دیدار بی نگریستن که بیننده در دیدار علت است
و هم وی گفته استغراق الوجد فی العلم و هم وی گفته اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکرة فی میدان
التوحید و هم وی گفته اصرف همک الی الله عز وجل و ایاک ان تنظر بالعین التی بها تشاهد الله عز وجل الی
غیر الله عز وجل فتسقط عن عین الله و هم وی گفته که موافقت با یاران بهتر از شفقت شیخ الاسلام گفت
گفت طاعت داری به از حرمت داری و هم جنید گوید مردمان پندارند که من شاگرد سری سقطی ام
من شاگرد محمد بن علی قصابم از وی پرسیدم که تصوف چیست گفت ندانم لاکن خلق کریم یظهره الکریم
فی زمان کریم من رجل کریم بین قوم کرام شیخ الاسلام گفت سخنی ظریف و نیکوست که اول گفت
ندانم پس گفت خلقیست ظاهر میکند آنرا کریم در زمان کریم از مردم کریم میان قوم کریمان والله تعالی
داند که آن خلق چیست شیخ الاسلام گفت اذا ما فی عبد ارتضاه لخالقه وعده من خاصة القی الیه کلمة
کریمة من لسان کریم فی وقت کریم علی مکان کریم بین قوم کرام الکلمة الکریمة سخنی تازه به بیت بیخودی
از حق فرستاده و بقمع گوش آب توده بر دل تشنه بگذرانیده و یکان فرا دل بکران رسانیده سخنی از رد
در روستی ایشان تشنه را شراب خسته را درمان شنیدن آن ایشان ور ز آن باز رستن نتوان شعر
ذلک من باب الهوی ان ارد نه ٥ یسیر ولکن الخروج عسیر ایشان کریم از زبانی و چه زبان از حق
ترجمان و بر نامهٔ صحبت عنوان نه گوینده در اینست و نه زبان سخن نه بگوش شنونده آن بگوش کریم
در چه زمان در زمانی که جز از حق یاد نیست در آن و گذشته عمر خجل است از نیکویی آن و عمر جاویدان از
آرزوی آن کریمان علی مکان کریم جایی که نه دل پراکنده و نه زبان خواننده و نه مستمع باز کرنده

بین قوم کرام نزدیک محقق گویان و مستمع سوزان و ناظر بریان شیخ الاسلام کفت قدس ذوالنون قد
افلح مجنون رسید وی را کفت مرا گوئی که ز جنون تو ز چیست جواب داد که حبست فی الدنیا فجننت لفراقهم
جنید را پرسیدند که بلا چیست کفت البلاء هو الغفلة عن المبلی و شبلی را پرسیدند که عافیت چیست کفت
العافیة قرار القلب مع الله لحظة شیخ جنید را کفت که پیران خراسان را ابرار یافتیم که حجاب
سه است یکی حجاب خلقت دوم دنیا سیم نفس جواب داد که این حجاب دل عامست خواص
محجوب بچیزی دیگرست رؤیة الاعمال و مطالعة الثواب علیها و رؤیة النعمة شیخ الاسلام کفت اگر
در خود بیند دل او از الله محجوبست و آنکه پاداش جوید بر آن و آنکه ز منعم بنعمت نگرد هم محجوبست
واسطی کفته مطالعة الاعواض علی الطاعات من نسیان الفضل پاداش طاعت چشم آمدن و طلب کردن
ثواب فضل و منت الله تعالی را فراموش کردنست و هم واسطی کفته ایاکم و لذات الطاعات فانها سموم
قاتلة عیسی فارس بغدادی کفته است حلاوة الطاعات فی الشرک سواء شیخ الاسلام کفت که تا از خود بر
پسندی خوشت نیاید و لذت نیابی و پسند از خود شرکست طاعت بکن ز چنانکه فرمانست بشرط علم و سنت و
آنگاه از خود مبین و بوی بسیار دل پسند خود بر روی وی زن اذا محاسنی اللاتی ادل بها کانت الذنوب
فقل لی کیف اعتذر سئل الجنید یکون عطاء من غیر عمل فقال کل العمل من عطایه یکون ابوجعفر بن الکرنبی
از اقران جنید است و کفته اند از استادان وی و از اجله مشایخ بغداد بود جعفر خلدی گوید که جنید در
روز وفات ابن الکرنبی بالای سر وی نشسته بود سر خود بآسمان برداشت ابوجعفر کفت بعیدست و
دوری معناه آن الحق اقرب الی العبد من ان یشار الیه فی جهة الشیخ ابوالحسین الهمدانی رحمه الله
لقب وی الجسمه بود و از همدان بود و با بسیاری از مشایخ صحبت داشته بود وی کفته است که شبی
در همدان بودم در خانه خود نشسته بودم یکی در بزد با خود کفتم جنید باشد چون در بگشادم جنید بود سلام
کردم کفت قاصد بزیارت تو آمده ام معلوم شد راستی خاطر تو بازگشت و دیگر روز در همدان طلب
کردمش نیافتم و از جمعی که از بغداد رسیده بودند پرسیدم که فلان وقت وی غایب بود هیچکس نشان نداد همان

از

٣٣
شب آمده بود و رفته عمرو بن عثمان المکی رحمه الله از طبقه ثانیه است کنیت او ابوعبدالله است
استاد حسین منصور حلاج است نسبت با جنید کند و با خراز صحبت داشته و از اقران ایشانست و ابوعبدالله
نباجی را دیده بود و کان یقول ما صحبت احداً کان انفع لی صحبته و رؤیته من ابی عبدالله النباجی و عالم
بوده بعلوم حقایق اصل وی از یمن است بجنون او باریک شده وی را بکام منسوب کردند و مهجور گشتند و از مکه
بیرون کردند بجده رفت وی را قاضی کردند و فی کتاب صفة الصفوة لابن الجوزی انه توفی ببغداد سنة
ست و تسعین و مائتین و قیل سبع و تسعین و قیل احدی و تسعین و یقال انه توفی بمکة والاول اصح وی
کفته المروة التغافل عن زلل الاخوان و قال ابوحفص المروة آن تبذل لاخوانک جاهک و مالک
فی الدنیا و تخصهم بالدعاء فی العقبی و هم عمرو بن عثمان کفته لا تقع علی کیفیة الوجد عبارة لانه سر الله عند
المؤمنین یعنی عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد زیرا که این سر حق است به نزدیک مؤمنان
و هر چه عبارت بنده اندر آن تصرف تواند کرد آن سر حق نباشد از که تکلف بنده بالکلیه از اسرار
ربانی منقطع بوده گویند که عمرو باصفهان آمد نوجوانی بصحبت وی پیوست پدر وی مانع آمد بیمار شد
و مدتی برآمد روزی عمرو برخواست و با جمعی فقرا بعیادت وی رفت آن جوان التماس کرد که قوال
چیزی بخواند عمرو بقوال اشارت کرد و این بیت خواند ما لی مرضت فلم یعدنی عائد
منکم و یمرض عبدکم فاعید چون بیمار این بشنید برخواست و بنشست و شده بیماری وی کمتر شد کفت
دیگر بخوان قوال این بیت دیگر بخواند و اشد من مرضی علی صدودکم و صدود عبدکم علی شدید
بیماری از وی زایل شد و صحیح النفس برخاست و پدرش اندیشه که در دلش گشته بود توبه کرد و وی را
بعمرو تسلیم کرد و یکی از بزرگان طریقت شد روزی علی سهل وی را کفت ما قانون الذکر فی الجبلة کفت وجود
افراد هیچ معرفت او صافیه یافت یگانه داشتن او پس شناخت صفات او شیخ الاسلام کفت که
آدمی افراد مولا نیابد انکه افراد مولا یابد نه آدمیست آنکه میبوزد دمی چند چیزی دیگرست
[illegible] از طبقه ثانیه است از اولاد ملوک بود و از رفیقان ابوحفص است با ابوتراب نخشبی و ابوعبدالله

ذراع بصری و با ابوعبید بسری صحبت داشته استاد ابوعثمان حیری است و وی تا غایتی و بابی فرغانی
و نوری شیروانی و حیری با طیلسان نشستندی و دقاق با گلیم و شاه پیش از ابوحفص رفته از دنیا مات
بعد سنه سبعین و مائتین و قیل قبل الثلثمایه و وی را کتابیست در رد بر یحیی معاذ رازی در فضل غنی بر فقر که
یحیی کرده و وی آن را جواب باز داده و فقیر را بر غنی فضل نهاده چنانچه هست شیخ الاسلام گفت
از فضل درویشی ترا آن تمام و کفایت که مصطفی صلی الله علیه و سلم درویشی بر توانگری برگزید
حضرت حق وی را آن اختیار کرده و پسندیده و شاه شجاع بزرگ بوده خواجه یحیی عمار گفت شاه شجاع
شاه شاهی بود روزی ابوحفص نشسته بود در نیشابور شاه شجاع بر سر او ایستاده با قبا از وی چیزی پرسید
ابوحفص باز نگریست او را دید با قبا گفت بخدای که تو شاهی گفت من شاهم در آن سوال بجای آورد
که شاه است و انیست که آن سوال جز وی نتواند کرد و گفت با قبا شاه گفت وجدنا فی القباء ما طلبنا
فی العباء شیخ الاسلام گفت شاه چهل سال نخفته بود در بطح وقتی بخواب شد حق تعالی را بخواب دید
بیدار شد و این بیت را گفت شعر رایتک فی المنام سرور عینی ٭ فاحببت التعنس والمناما
پس از آن پیوسته همی خفتی یا وی را خفته یافتندی یا در طلب خواب الحزن شعر وانی لاستغشی
و مابی غشیه ٭ لعل خیالا منک یلقی خیالیا روزی شاه در مسجد نشسته بود درویشی بر پای خواست
و و من نان خواست کسی نمیداد شاه گفت کیست که پنجاه حج من بخرد بدین نان و باین درویش دهد
فقیهی آنجا نشسته بود و آن را بشنید گفت ایها الشیخ استخفاف با شریعت میکنی گفت هرگز خود را قیمت
ننهادم که در رو و را چه قیمت نهم و هم وی گفته است من غض بصره عن المحارم وامسک نفسه عن الشهوات
وعمر باطنه بدوام المراقبة وظاهره باتباع السنة تخطا له فراسته ذکریا بن دلویه رحمت الله
تعالی علیه کنیت وی ابویحیی است از اهل نیشابور بوده است از شاگردان احمد حرب از جمله متوکلان بود
و در لقمه نیک با احتیاط بوده است و از کسب خود خوردی ابوعثمان حیری رح الله گفته است هرگاه چون ما
ابویحیی زید او را اندیشه نبود از مرگ بناشه وفات وی در سنه اربع و تسعین و مائتین بوده به نیشابور

ذکریا بن یحیی الهروی رحمه الله از کبار مشایخ بوده مستجاب الدعوه احمد حنبل رحمه الله علیه گفته است که ذ
کریا از جمله ابدال است ابونصر زاهد گفته است زکریا را دیدم و با او صحبت داشتم از جمله صدیقان بود
وفات وی در هراة بود در رجب سنه خمس و خمسین و مائتین زیاد الکبیر الهمدانی قدس الله سره
از همدان بوده در صحبت جنید قدس سره بوده فقیه و مستجاب الدعوه بود کهمس الهمدانی رحمه الله تعالی
گفته است که وقتی در مسجد آدینه شدم زیاد را دیدم در محراب نشسته دعا استسقا میکند هنوز دعا بآخر
نرسیده بود که باران چنان بگرفت که بخانه باز نتوانستیم ابوعثمان مغربی رحمه الله وی از
طبقه پنجم است نام وی سعید بن سلام المغربی است شاگرد ابوالحسین صایغ دینوری است از ناحیه قیروان
مغرب بوده سالها در مکه مجاورت کرده و آنجا سید الوقت و یگانه مشایخ بوده آنجا وی را قصه افتاد
به نیشابور آمد و در نیشابور رفت در سنه ثلث و سبعین و ثلث مایه قبر وی در نیشابور است بپهلوی
ابوعثمان حیری و ابوعثمان نصیبی هر سه بپهلوی یکدیگرند صحبت داشته با ابوعلی کاتب و حبیب مغربی
و ابوعمرو زجاجی و ابویعقوب نهرجوری را دیده بود و صاحب کرامات ظاهر بوده و فراست تیز وی گفته
که ابتدا در آمدن من درین کار آن بود که من اسپی داشتم و در یکی از جزایر پیوسته شکار
میکردم و کاسه داشتم چوبین که در آن شیر میکردیم روزی خواستم که ازان کاسه شیر خورم آن سگ بانگ
بسیار کرد و بر من حمله آورد چنانکه مرا از شیر خوردن مانع داشت چون بار دیگر قصد کردم که شیر بخورم
باز بر من حمله کرد چون بار سیم خواستم که بخورم سر در آن کاسه کرد و شیر را خوردن گرفت و در آن ساعت
آماس کرد و بمرد ما را گویی دیده بود که ماری سر در آن شیر کرده بود و خود را فدای من کرد چون
آن را دیدم توبه کردم و درین کار درآمدم شیخ الاسلام گفت که ابوالحسن کوشانی مرا گفت که ابوعثمان
مغربی گفت آن روز که من از دنیا بروم فرشتگان خاک پاشند ابوالحسین گفت که چون وی برفت من
حاضر بودم در نیشابور کس رانی دیدار بسیاری کرد شیخ الاسلام گفت که وی بیست سال در مکه بود در حرم
بول نکرده بود و حرمت حرم را ابوعثمان گفته لا یحیی هذا الامر الا برائحة الدم و هم وی گفته الاعتکاف

حفظ الجوارح تحت الاوامر و هم وی گفت هر که صحبت توانگران بر صحبت درویشان برگزیند الله
تعالی وی را بمرگ دل مبتلا کند و هم وی گفته که العاصی خیر من المدعی لان العاصی ابدا یطلب طریق
توبته والمدعی یتخبط ابدا فی خیال دعواه ابوطالب الاخمیمی رحمة الله تعالی از جمله مشایخ بوده و ازوی
کرامات بسیار ظاهر شده ابوعثمان مغربی گوید ابوطالب را دیدم با مرغان سخن میگفت و هم ابوعثمان
گوید که با ابوطالب در سفر بودم در راه از سباع خوفی عظیم بود و سباع بسیار بودند من میگفتم تا شبگیر می باید
گذشت ابوطالب شب آنجا مقام کرد و من هیچ نخفتم از خوف و او بخفت پس مرا گفت چرا نخفتی گفتم
از خوف سباع خوابم نیامد گفت هر کرا خوف حق بود از هیچ چیز نترسد چون تو از سباع می ترسی دیگر بعد
ازین با من صحبت نداری و برفت وی گفته است در مناجات الهی اگر نه فرمان تو بودی کرا زهره بودی
که نام تو بر زبان راندی طلحة بن محمد بن الصباح النیلی رحمه الله از کبار اصحاب عثمان حیری مات سنة اثنین و ثلثمایه
ابوعثمان مغربی وی را گفت خواهی که ترا پندی دهم که پنجاه سال است تا خلق را پند میدهم و نمی پذیرند
گفت خواهم گفت تهمت بر کردار خود نه تا قیمت گیرد و تهمت از خلق برگیر تا جنگ برخیزد شیخ الاسلام گفت
که صحبت با الله تعالی سه چیز است دیدن فضل او و عیب خود و عذر خلق و این را چهارم هست عذر
خلق بین که همه آن میرود که او میخواهد ایشان زیر قدر و حکم او مضطرند و عیب خود بین تا منت آید
شیخ الاسلام گفت که ابوعثمان نصیبی گفت که شبلی گفت که دست بسر ابویعقوب میدانی فرود آوردم در آن
وقت که بمصر میرفتم گفتم جبرک الله که هیچ موئی نبود در تن او که نگفت آمین ابوالعباس بن مسروق
قدس سره از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن محمد مسروق است از اهل طوس است ببغداد ساکن شده و هم
آنجا از دنیا برفت در سنه تسع و تسعین و ماتین گفته اند که در صفر سنه ثمان و تسعین و ماتین والله تعالی اعلم چند از وی
حکایت کنند از استادان ابوعلی رودباریست شاگرد حارث محاسبی و سری سقطی و محمد بن منصور و محمد بن الحسین
البرجلانی است با ایشان صحبت داشته از قدمای مشایخ قوم است و اجله ایشان شیخ الاسلام گفت که ابوالعباس
مسروق بغدادی گوید که شب شنبه نشسته بودم مادر و پدر من بر من میگریستی از صعبی آنکه من از نماز آدینه باز آمده

بودی چند کس که پیران دیده بودی و سخنان کز شنیده بودی وی سئل عن التصوف فقال خلو الاسرار
مما منه بد و تعلقها بما لیس منه و هم وی گفته من ترک التدبیر عاش فی راحة ابوالعباس رحمه الله
بغدادی شیخ الاسلام گفت که وی شفقت نفس خویشتن را مشغول کن پیش از آنکه ترا در شغل افکند
شعر لقد جلب الفراغ علیک شغلا ، و اسباب البلاء من الفراغ ابوعبدالله المغربی قدس
الله روحه از طبقه ثانیه است نام وی محمد بن اسماعیل گویند که استاد ابراهیم خواص و ابراهیم بن
شیبان کرمانشاهی و ابوبکر بیکندی ایکندیست و شاگرد ابوالحسن علی رزین هرویست و عمر ابو
عبدالله صد و بیست سال و دو سال بود و عمر استاد وی ابوالحسین علی رزین صد و بیست سال بود
و ابوالحسین شاگرد عبدالواحد زید بصریست و عبدالواحد زید شاگرد حسن بصریست رحمة الله
تعالی و قبر ابوعبدالله بر سر کوه طور سیناست پهلوی استاد وی ابوالحسین علی بن رزین در زیر درخت
جرنوت گویند که در سنه تسع و سبعین و ماتین برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که وی هرگز تاریکی ندیده
بود آنجا که خلق را تاریکی بودی وی را روشنی بودی وی گفته که بدان خدای که ابوعبدالله مغربی را بیافرید
که اگر الله تعالی مونث شهوت را از من باز ستاند مرا بهتر از آن باشد که اکنون مرا گوید در بهشت شو
این آنست که علی بن ابیطالب کرم الله وجهه فرمود که اگر مرا اختیار دهند که در بهشت شو یا در مسجد
من در مسجد شوم که بهشت نصیب من است نزدیک او و مسجد نصیب اوست نزدیک من وقتی
ابوعبدالله مغربی بر سر کوه سینا سخن میگفت بجائی رسید که گفت بنده با وجدان نزدیکی چه بد
که فرد ماند فرد از سنگ از کوه می جهید و پاره پاره می شد و بهامون می آمد و وی گفت افضل
الاعمال عمارة الاوقات فی الموافقات و هم وی گفته ما فطنت الا هذه الطایفه واحرقت
بما فطنت ولابی عبدالله مغربی قدس سره شعر یا من یعد الوصال ذنبا کیف اعتذاری من الذنوب
ان کان دینی لدیک حبی ، فاننی منه لا اتوب ، و هم وی گفته ما رایت انصف من
الدنیا ان خدمتها خدمتک و ان ترکتها ترکتک هرگز از دنیا منصف تر چیزی ندیدم اگر ویرا

خدمت کند و چون روزی اعراض کنی و طلب خداوند بر دست گیری از تو بگریزد و اندیشه آن بر دست
نیاورد و پس هر که بصدق از دنیا اعراض کند از شر آن ایمن گردد و از آفت وی رسته شود
ابوعبدالله بناجی قدس سره نام وی سعید بن یزید است وی از قدمای مشایخ از اقران ذوالنون مصری
و از استادان احمد ابی الحواری است بناجی گفت الادب حلیة الاحرار و هم وی گفت لکل شیء خادم و خادم
الدین الادب شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله بناجی گفت که چشم بردار که هیچ نشان روشن تر از دوست
هم ابوعبدالله گفت که موسی علیه السلام گفت که الهی من ترا کجا یابم گفت چون قصد درست کنی مرا یابی
گوید که چون قصد درست کردی ویرا یافتی و حلاج گوید لا تعرج ان تک کامیس شیخ الاسلام گفت آن
یک گام تو ئی چون از خود درگذشتی باو رسیدی ابوعبدالله الطاکی قدس سره نام وی احمد بن
القاسم الطاکی است از اعیان قوم بوده و از سادات ایشان و علم علوم شریعت عمری دراز یافته و با
قدما صحبت داشته بوده و اتباع تابعین را دریافته بوده و از اقران بشر و سری بوده و مرید حارث محاسبی بود
بصحبت فضیل رسیده بود شیخ الاسلام گفت که وی گفته که از هیچ کس جز من چیزی نیاید مگر از معرفت عارفانه
معرفت تصدیقی ابوعلی دقاق گوید معرفة رسمیة کقطرة وسمیة لا غلیلا تشفی و لا غلیلا تبقی معرفت
رسمی چون باران است تابستانی نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب گرداند و هم انطاکی گفته انفع
الفقر ما کنت به متجملا و به راضیا نافع ترین فقر آنست که تو بدان متجمل باشی و بآن راضی یعنی جمال خلق
همه در اثبات اسباب بود و جمال فقر در نفی اسباب و اثبات مسبب و رجوع با وی و رضا باحکام از بهر آنکه
الفقر فقد سبب بود و غنا وجود سبب بی سبب با حق بود و با سبب با خود پس سبب محل حجاب آمد و ترک
اسباب محل کشف و جمال دو جهان در کشف و رضا است و ناخوشی عالم در حجاب و سخط و این بیان
واضح است در تفضیل فقر بر غنا والله تعالی اعلم ممشاد دینوری قدس الله سره از طبقه ثانیه است از بزرگان
مشایخ عراقست و جوانمردان ایشان یگانه در علم با کرامات ظاهر و احوال نیکو با یحیی جلا صحبت داشته
و از اقران جنید و نوری و رویم و غیر ایشان بوده گفته اند در سنه تسع و تسعین و مائتین برفته از دنیا وی

گفته

گفته که الله عارف را آینه داده است در بر که هر گاه در آن نگرد الله بیند شیخ الاسلام گفت که وی را در د
ل موضعی جائیست که جز وی نرسد چون تفرقه در ماند با آن باز گردد و بیاساید و گوید که درش می انداز
شنیدم که مرا گاه گاه چنین تفرقه می بود حال مریدان و شاگردان من چگونه خواهد بود اگر نه آن بو
دی که دانستم که او جائی دارد در دل دوستان خود که جز وی آنجا نگیرد و جز وی آنجا نگذرد پاره پاره
می شدی شعر ما بالی العیون و ظنون الغیبها ٭ لی سر یراه اری وجهک فیها ٭ و هم ممشاد گفته که جمله
سالهاست که بهشت با هر چه در دست بر من عرضه میکنند گوشه چشم عاریت بآن نداده ام شیخ الاسلام
که در صحبت حضور او نگریستن بغیر او شرکست یاد و الله تعالی پیغمبر صلی الله علیه و سلم خود را میگوید ما زا
غ البصر و ما طغی قل الله ثم ذرهم و هم ممشاد گفته هرگز در هیچ پیر نشده ام و سوال نه برده ام با دل صافی باز شده
ام تا او خود چگوید و هم وی گفته هم معرفت صدق افتقار است با الله تعالی و هم وی گفته طریق الی الجنة والسیر
ح الی شدید شیخ الاسلام گفت راه حق دور است مگر او دست گیرد و صحبت و صبر کردن در روزگار
گذرانیدن با خداوند سخت است مگر او مونس بود و هم ممشاد گفته هر که بر دوستی از دوستان وی انکار
کند کمینه عقوبت وی آنست که هرگز برادر آن ندهند که او داشته ذوالنون گفته هر که بر نفره زراتی که برق
زند ابیکا کند هرگز از بصدق نیاید یعنی بر اصل آن انکار کند ترا از زرق وی چه زرق بر وی است و ترا
نگرو درست بین تا بهره یابی شیخ الاسلام گفت که ابوعامر گوید شاگرد ممشاد که روزی پیش ممشاد نشسته بود
جوانمردی از در خانه در آمد و بمیزبانی اجازت خواست شیخ گفت توانی که صوفیان را بخانه وی بری و باز
در میان شیخ بهانه می جست اجابت نکرد چون بیرون شد اصحاب گفتند شیخ هرگز چنین نکردی این چه بود
شیخ گفت او از جوانمردان بود و بنا به دست وی رد آمده آن از دست وی شد اکنون می آید
و چیزی نفقات میکند میخواهد که سرمایه خود باز یابد تا مهر آن از دل بیرون نکند این باز نیابد قال الشیخ
عبدالله الطاقی رحمة الله تعالی سمعت محمد بن خفیف یقول رایت ممشاد الدینوری فی النوم کانه رافع یدیه
الی السماء و هو یقول یارب القلوب والسماء تواصر رایه حتی وقعت علی رایسه فانشقت و حمله ممشاد
در روزی ممشاد گفت از در سرای خود بیرون شد سگی بانگ زد ممشاد گفت لا اله الا الله سگ رجا کی

برد و قال مشاد ادب المرید فی التزام حرمات المشایخ و خدمة الاخوان والخروج عن الاسباب وحفظ آداب
الشرع علی نفسه الحسن بن علی المسوحی رحمه الله تعالی کنیت او ابوعلی است گوید که از استادان جنید
و ابوحمزه است ما از اقران ایشانست کان من کبار اصحاب سری سقطی جنید گوید که حسن مسوحی را
چیزی گفتم در انس گفت ویحک لو مات من تحت السماء ما استوحشت اگر خلق یکبار بمیرند مرا ملامت نیاید
وحشت نگیرد شیخ الاسلام گفت که محمد نقیبه که محمد عبدالله گازر ویرا در جای تنها نشانده بود و هفته
فراموش کرده بود و ویرا عذر میخواست که من ترا فراموش کردم گفت رنجه مشو که الله تعالی وحشت
تنهائی از دوستان خود برداشته است یستنون المحب شعر علیک بالنفس والتسلی ه فالعیش فی الانس
والتسلی احمد بن ابراهیم المسوحی رح کنیت وی نیز ابوعلی است و هو من اجلة مشایخ بغداد با سری
سقطی صحبت داشته و از وی روایت کند و از حسن مسوحی و نیز گفته اند که وی حج میکرد با یک پیراهن و
ردائی و نعلینی بی آنکه رکوه یا کوزه بردارد و چز آنکه شربت شامی در کوزه نهادی و بوی میکردی و از
میانه بغداد تا مکه نگذرانیدی وی گفته من فتح لشیء من غیر مسئلة فرده و هو محتاج الیه اوجبه الله الا ان
یاخذه بمسئلة رویم بن احمد یزید قدس سره از طبقه ثانیه است کنیت او ابومحمد است و گفته اند که
ابوبکر است و ابوالحسین ابوشیبان نیز گفته اند نبیره رویم بهمین جهت که قراءة از نافع روایت کند از بغداد
است از اجله مشایخ آن فقیه بوده و عالم بر مذهب داود اصفهانی شیخ الاسلام گفته که رویم خود را شاگرد
جنید می نمود از یاران وی است و مه از وی و من موئی از رویم دوستر دارم که صد از جنید و ابوعبدالله
خفیف گوید که هرگز دیده من کسی ندیده که در توحید سخن گفتی چنانکه رویم سئل رویم عن التصوف فقال
هو الذی لایملک شیئا ولا یملکه و قال ایضا التصوف ترک التفاضل بین الشیئین خود را در آخر
عمر میان دین داران پنهان کرد با آن شغل مشغول و محجوب گشتی جنید گفته ما فارغ مشغولیم و رویم
مشغول فارغ شیخ الاسلام گفت رویم بزرگیست تلبیس خود را بتوانگری و مهتری فرا نمودی و کیل قاضی
بود و ویرا چهار بالش بود و احتشام تمام ابوعمر زجاج یکچند خدمت جنید میکرد و ویرا گفته بود زنهار رویم
نروی چون زجاج را عزم رفتن خواست با خود گفت از بغداد برویم رویم را ندیده باشم چون پیش

پرسید چه عذر آریم از جنید پنهان ویرا دید در چهار بالش و احتشام چون خلوت شد دخترکی از آن وی نزدیک
وی آمد رویم بوعمر را گفت اصحاب تو میگویند چرا این شغل نه بگذاری و در میان ما آئی چگونه آیم خیرا
شغل این کودکان نیست زنند تا بیایم ایشان را خبر کنم از آنچه از وی یافتم و ایشان را علم توحید گویم شیخ الاسلام
گفت که جنید را میگفت و یاران او چون ابوعمر پیش جنید آمد کسی ویرا آگاه کرده بود که وی بنزدیک
رویم رفت و گفت همین بگوی چون دید ویرا گفت سخت بزرگوار گفت الحمد لله از بیم ترا میگفتم تو بی
مرد بنماید که در آن سیرت و تلبیس ویرا ببینی فرا چشم تو بنماید مایه خود بباد دهی الحمد لله که نیکو دیدی
مردی بزرگیست در فتوحات مذکور است که رویم گفته من قعد مع الصوفیة وخالفهم فی شیء مما یتحققون
به نزع الله نور الایمان من قلبه وقتی کسی رویم را گفته بود از آن احتشام و لباس گفت بدان
می آریم که پای ما به در بندیم و بیازار در آیم و باک ندارم ابوعبدالله خفیف بوی شد چون باز
میگشت رویم دست بر کتف وی نهاد و گفت ای پسر هو بذل الروح فلا تشغل بترهات الصوفیة گفت
این کار جان فدا کردنست زنهار بترهات صوفیان مشغول نشوی که شیخ الاسلام گفت بذل روح آن
بود که بغرا نشوی تا ترا بکشند آنست که با الله تعالی بهر جان خود منازعت در نگیری و جان و تن و دل
در سپرد کار او کنی و هنوز بهره خود در باقی کنی نه که بهر رنج که از و برسد شکایت در گیری کسی که بنزدیک
وی در آمد ویرا گفت کیف حالک وی گفت کیف حال من کان دینه هواه و همته دنیاه لیس بصالح
تقی ولا بعارف نقی چگونه باشد حال آنکسی که دین او هوای او بود و همت او دنیای او نه نیکو کاری
از خلق رمیده و نه عارفی بود از خلق گزیده و این اشارت بعیوب نفس است و همانا که در جواب
بتحقق حال سائل اشارت کرده است و نیز روا بود که در آن وقت او را با وی باز گذاشته باشند تا از
وصف وجود خود عبارت کرده است و انصاف صفت خود بداده و سئل رویم عن الانس فقال
ان تستوحش من غیر الله حتی من نفسک و سئل عن المحبة فقال الموافقة فی جمیع الاحوال و انشد
شعر ولو قلت لی مت مت سمعا وطاعة ه وقلت لداعی الموت اهلا و مرحبا ه وقال الرضا استلذا

ذا البلوی والیقین هو المشاهده شیخ الاسلام گفت پس از خوارزم روی بره نهادی پس از چند روزی وی را دیدم گفت چند
سال گذرانیدم که هیچ خوردنی نخوردم مگر بعد از آن که حاضر شده باشد و هم وی گفت که اخلاص آنست که رؤیت
تو در عمل تو مرتفع شود یعنی عمل را از خود نبینی و ندانی و هم وی گفته که فتوت آنست که برادران خود را
معذور داری در هر زلتی که از ایشان در وقوع آید و با ایشان چنان معامله نکنی که از ایشان باید عذر باید خواست
و هم وی گفته اذا ادب الله لک مقالا وفعالا فاخذ منک المقال وترک الیک الفعال فلا تبال فانها
نعمة وان اخذ منک الفعل وترک علیک المقال فنح فانها مصیبة وان اخذ منک المقال والفعال
فاعلم انها نقمة و هم وی گفته فقر را حرمتی است و آن ستر و اخفای غیرت بر اوست هر که او را کشف
و با خلق نمود او اهل فقر نیست و وی را در فقر کرامتی و هم وی گفته من حکم الحکیم ان یوسع علی اخوانه فی
الاحکام ویضیق علی نفسه فیها فان التوسعة علیهم اتباع العلم والتضیق علی نفسک من حکم الورع و هم وی گفته
ادب الیسار فلا یکاد رزقه قد سرح وحیث ما وقف قلبه یکون منزله **یوسف بن الحسین الرازی قدس سره**
وی از طبقه ثانیه است کنیت او ابو یعقوب است شیخ ری و جبال بود در وقت خویش امام بوده مر این طایفه را
امام بکوه بلبیسی طریق ملامت داشته بر دامان بر خویش شوراینده ان و قبول ایشان بخویشتن ویران کردن
خود را از چشمها بیفکندن شاگرد ذوالنون مصری است و با ابو تراب نخشبی و یحیی معاذ رازی و غیر ایشان
صحبت داشته رفیق ابو سعید خراز بوده در سفرها وی را مکاتبات است با جنید سخت نیکو در سنه ثلث و
اربع وثلثمایه برفته از دنیا در وقت مردن گفت الهی خلق را بر خود خواندم بجهد و هرچه توانستم بر خود بکردم
از بد مرا یکی بخش از ایشان پس برفت وی را بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت الله تعالی مرا گفت
ان سخن بار دیگر بازگوی باز گفتم گفت ترا ابنو بخشیدم شیخ الاسلام گفت دانی که چرا گفت که ترا ابنو بخشیدم
ازانکه میان خود و او واسطه در میان آورد که میان او و ایشان وسیله و واسطه هم اوست شیخ الاسلام وصیت
کرد یاران را خود واکه یکدیگر را ابناز دارید که آنچه شما را می باید هم از شما آید میان ایشان ترجمه و وسیله هم او
یوسف بن الحسین گوید نزدیک رفتم بمصر چون وی را دیدم من برانداخت من بر خواست بمن نگریست و گفت

ازکجایی

از کجایی گفتم از ری گفت بر تو زمین تنگ شده بود که بمصر آمدی گفتم آمدم تا خدمت ترا دریابم گفت
دور باش ازانکه دروغ گویی یا خیانت کنی پس گفت یا بنی صحح حالک مع الله لا یشغلک عنه شاغل
ولا تشتغل باقوال الخلق منک فانهم لن یغنوا عنک من الله شیئا وان صحت حالک مع الله ارشدک الطریق
الیه واقتد بسنة النبی صلی الله علیه وسلم وظاهر العلم وایاک ان تدعی فیما لیس لک فتهلک عامة الدهر
بدین الا الدعاوی روزی از ذوالنون طلب وصیت کرد گفت ایاک وهذه الاوراد النفله
فان النفس ما الفها وانظر ما فیه مخالفة نفسک من صیام او فطر فاعملها فان فی متابعة النفس طاعة
کانت او معصیة فتنة فیما الفت النفس شیئا الا وفیه بلاء و خطر نیز ذوالنون وصیت کرده است وی را
فقال لا تسکن الی مدح الناس ولا تجزع من قبولهم وذمهم فانهم قطاع الطریق واسکن الی ما تخلقه من
سرا وعلنا و هم یوسف بن الحسین گفته الخیر کله فی بیت ومفتاحه التواضع والشر کله فی بیت ومفتاحه
الکبر و هم یوسف بن الحسین گوید که از ذوالنون جدا شدم وی را گفتم مرا وصیتی کن گفت تن خود را از
رنج خلق دریغ مدار و تا توانی دل خود را از برای الله تعالی و فرمان الله را گرامی دار و ما را گرامی
دار **عبدالله بن حاضر قدس الله روحه** شیخ الاسلام گفته که وی خال یوسف بن الحسین است
از متقدمان مشایخ بود و هم از اقران ذوالنون و هم از ذی دن یوسف بن الحسین میگوید که از مصر می آمدم
از پیش ذوالنون روی بری نهاده چون ببغداد رسیدم خال من عبدالله حاضر آنجا بود و بیمار است
برو و نزدیک وی شدم گفت از کجا می آیی گفتم از مصر بری میروم میخواهم که مرا وصیتی کنی گفت
بپذیری گفتم باشد که بپذیرم گفت که نپذیری گفتم بود که بپذیرم گفت چون شب درآید برو و کتب
خویش و هرچه از ذوالنون نوشته در دجله انداز گفتم بیندیشم آن شب مرا از اندیشه خواب نیامد
و مرا از دل بر نیامد دیگر روز وی را گفتم بیندیشیدم مرا از دل بر نیامد گفت نگفتم ترا که نپذیری گفتم خبری
دیگر گوی گفت هم نپذیری گفتم که بپذیرم گفت چون بری شوی مگو که من ذوالنون را دیده ام و از زن
بازاری بیاموز یوسف گفت بیندیشم همه شب می اندیشیدم این بر من صعب تر می آمد از گفته پیشینه

دیگر وی را گفتم این بر من صعب تر می آید گفت گفتم که نه پذیری آخر گفت که ترا سخنی گویم که ترا از آن
چاره نیست گفتم بگو گفت چون بخانه باز شوی خلق را با خود مخوان که باد میخوانم و چنان کن که همیشه الله
تعالی در یاد تو بود و شیخ الاسلام گفت که الله تعالی با موسی علیه السلام گفت ای موسی چنان کن که
همیشه زبان تو بیاد من بود و هر جا که شوی گذر تو بر من بود ابو عبد الله بناجی یوسف بن الحسین را گفت
جهان از صادقان و راستان خالی شده است اگر توانی صدق را لازم گیر در جمیع احوال خود بدانکه
در زمره مردان این راه در بینائی و مراتب ایشان نیابی مادامی که رد همه خلایق نشوی و از خالص بندگان
الله تعالی نگردی مگر بعد از مهاجرت و مفارقت خلایق یوسف بن الحسین گوید که مرا از سخن هیچکس نفع
تر نبود که از سخن ابو عبد الله بناجی زیرا که مرا دلالت باسقاط جاه کرد و من او را قبول کردم ثابت الخباز
رحمة الله تعالی از قدمای مشایخ است با جنید و رویم صحبت داشته است و طریقت از ایشان گرفته است
و پیوسته حکایات ایشان گفتی ابو ثابت الرازی رحمة الله تعالی از مشاهیر علما و قرا و فقرا بود وی گفته
وقتی در مسجد نشسته بودم و کودکی را قرآن تعلیم میکردم یوسف بن الحسین بر آنجا بگذشت مرا گفت که
شرم نداری که مخنثی را تعلیم قرآن میکنی من گفتم سبحان الله کودکی خورد بهشتی را چنین میگوید
بسی بر نیامد که آن کودک را با مخنثان دیدم با خدمت وی رفتم و از آن توبت کردم سمنون بن حمزه
المحب الکذاب رحمه الله از طبقه ثانیه است امام المحبة کنیت او ابو الحسن است و گفته اند ابو القاسم خود الکذاب
لقب کرده بود و اما گفتندی بار نگرستی یگانه بود در علم محبت همه عمر از آن گفتی با سری سقطی و محمد بن
علی قصاب و ابو احمد القلانسی صحبت داشته بود از اقران جنید و نوری است پیش از جنید برفته
از دنیا و بعضی گفته اند پس از وی گفته محبت بنده را صافی نشود تا رشتی عالم ننهند و هم وی گفته
اول وصال العبد للحق هجرانه لنفسه اول هجران العبد للحق مواصلته لنفسه روزی سمنون را بر کنار دجله بدید
شاخ چوبی را بر ران خود میزد و این ابیات میخواند ران وی بدریده بود و خون میرفت و وی آگاه نه
شعر کان لی قلب اعیش به ٥ ضاع منی فی تقلبه ٥ رب فاردده علی فقد ضاق صدری فی طلبه ٥

واغث ما دام به رمق ٥ یا غیاث المستغیث به گویند روزی سمنون این دو بیت برخواند شعر
ترید من اختیار بری ٥ وقد علمت البرا سنی ٥ ولیس لی فی سواک حظ ٥ فکیف ما شئت ما
ختبرنی ٥ در حال با حبس بول امتحان کردند جزع میکرد و صبر مینمود آن شب چند کس از اصحاب وی
در خواب دیدند که سمنون دعا و تضرع میکند و از خدای تعالی شفاعت میخواهد چون سمنون آن از ایشان
که مقصود از آن بادب با داب عبودیت است و اظهار عجز نیز حال بمکتبها میگشت و با کودکان میگفت
ادعوا العلم کم الکذاب شخصی وی را دید سر در کشیده بعد از ساعتی سر بر آورد و دو فیری کرد و این بیت
خواند شعر ترکت النوا دعلیلا لیعاوده ٥ وشرب نومی فمالی رقاد ابو احمد القلانسی گفته که در سمنون
در هر شبانه روزی پانصد رکعت بود و هم وی گفته که مردی در بغداد چهل هزار درم بر فقرا نفقه کرد سمنون گفت
یا با احمد ما را استطاعت نفقه نیست برخیز تا بگوشه رویم و بهر درمی یک رکعت نماز بگذاریم پس بمداین رفتیم و
چهل چند هزار رکعت نماز کردیم غلام الخلیل شخصی بود مرائی خود را پیش خلیفه بصوفی گری معروف ساخته بود
و همواره از مشایخ و درویشان سخنان ناخوش بخلیفه رسانیدی تا ایشان مهجور شوند و اعتبار وی بیفزاید
روزی زنی را چشم بر سمنون افتاد خود را بر وی عرضه کرد سمنون التفات نکرد زن به نزدیک جنید
رفت و گفت سمنون را بگوی تا مرا بزنی کند جنید را از آن ناخوش آمد وی را زجر کرد آن زن پیش غلام
الخلیل شد و تهمتی چنانکه زنان نهند بر سمنون نهاد غلام الخلیل سعادیت بر دست گرفت و خلیفه را بر وی
متغیر کرد اینده بفرمود تا وی را بکشند چون سیاف را آورد و بند خواست تا بقتل او فرمان دهد زبانش
بگرفت کشتن او را تاخیر کردند شب خلیفه او را بخواب دیده با و نمودند که زوال ملک تو در زوال حیات
اوست دیگر روز او را بخواندند و عذر خواست و انشد ابو فیراس سمنون المحب شعر وکان فرادی خالیا
قبل حبکم ٥ وکان بذکر الخلق یلهو و یمرح ٥ فلما دعی قلبی هواک اجابه ٥ فلست اراه عن فنائک یبرح
رمت ببین منک ان کان کاذبا ٥ وان کنت فی الدنیا بغیرک افرح ٥ وان کان شیء فی البلاد باسرها
اذا غبت عن عینی لعینی یملح ٥ فان شئت واصلنی وان شئت لا تصل ٥ فلست اری قلبی لغیرک یصلح ٥

زهرون المغربی قدس الله سره از اهل طرابلس است از اقران مظفر کرمانشاهی در صحبت
یکدیگر بمکه رفته‌اند زهرون درویش و مظفر پس او سیده زن مظفر پس ایشان و همه در رمله برفته‌اند
از دنیا رحمهم الله تعالی ابو عبدالله مغربی گوید که هیچ جوانمردی ندیدم چون زهرون شیخ الاسلام گفته وقتی
بتماشای بیرون رفته با جمعی از درویشان این دو بیت برخواندند شعر وسایر فالتقی عن الکرى
لم یزل یلمح من دی تدی ۰ منزل سلمی به بارلته ۰ طبیب الساحة معمور النادی ۰ بخروشید و بانگی
چند بزد و لختی شور کرد و بازگشت گفت من تماشای خود بکردم عزرون الواثبه رحمة الله تعالی کنیت او
ابوالاصبع شیخ الاسلام گفته در کتاب احمد بن ابی الحواری دیده‌ام که وی شیخ بوده بمکه و ایشان را از دنیا برفته
دیر الجواب دیدند در حال وی پرسیدند گفت حاسبونا فدققوا ثم منوا فاعتقوا شار با من در گرفتند
خود و خود و پس منت نهادند یکبار بگذاشتند میمون المغربی قدس الله روحه هو من اهل المغرب و کان
من السیاحین و هو من قدماء المشایخ و کان یرافق ابوموسی الدیبلی فی الاسفار و کان صاحب آیات و کرا
مات وی سیاه بود و چون در سماع در آمدی سفید شدی وی را گفتند حال تو در سماع میگردد گفت شما
نیز اگر از آن آگاه شوند چنانکه من آگاهم حال شما هم بگشتی بگردد و حکی انه کان معه جراب کلما اراد شیئا
ادخل یده فیه واخرجه منه سعدون المجنون رحمة الله تعالی عطاء سلیمان گوید وقتی در بصره قحط افتاده بود
مردمان باستسقا بیرون شده بودند و من با ایشان بودم در میان گورستان آوازی شنیدم بازنگرستم
سعدون مجنون را دیدم در چهار طاق از آن گورستان نشسته و دست بر زانوی میزد و با خود چیزی میگفت
پیش وی رفتم و سلام کردم گفت و علیک السلام عطاء من کشف عنک الغطاء پس گفت این چه انبوهی است
نفخ فی الصور ام بعث من فی القبور گفتم نه باستسقا آمده‌اند که تنگی افتاده است گفت تو با ایشان آمده‌ای گفتم
آری گفت بقلب خاوی پس گفت خواهی که از من آب بخواهی گفتم چرا نخواهم گفت خداوندا بایان راز روز شنبه
من بر تو رحمتی بر مخلوقات خود بده و در حال باران شد و گفت ای عطا ترا نزنند و گاه نزنند نباید شد
عطاء بن سلیمان رحمة الله از زهاد بصره است بزرگ وقت خود بوده روزی بیمار بود و در آفتاب خفته و وی را

گفتند

گفتند چرا با سایه نیایی گفت میخواستم به سایه آیم اما می‌ترسم که مرا گویند که در راحت نفس خود گام برگر
فتی علی بن سهل بن الازهر الاصفهانی رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابوالحسن است از قدمای
مشایخ اصفهان شاگرد محمد بن یوسف البناست از اقران جنید بوده میان ایشان مکاتبت در میان بوده
با ابوتراب نخشبی صحبت داشته و کان له ریاضة عظیمة ربما کان امتنع عن الاکل والشرب عشرین یوما
ثنا باید اذا آن کان نشوه نشوا ابناء النعمة والمترفین وی گفته که ما احتملت قبط الا بولی شاهدین وقتی
عمرو عثمان مکی را بمکه سی هزار درم وام برآمد باصفهان آمد نزدیک علی سهل اصفهانی تا وی را یاری دهد
علی سهل وام وی را معلوم کرد که چند است نقد کرده بمکه فرستاد و او را آگاه نکرد پس او را بوجهت وی گسیل کرد
و کرد وی میرفت دل از وام پراندیشه چون بمکه رسید وام را باز داده یافت برآسود شیخ الاسلام گفت
دانی که علی سهل چرا چنین کرد از بیم عذر خواستن و بار شکر گزاردن که هیچ آزادمرد را برنتابد علی سهل گوید
روا نیست پیش ما که این طایفه را درویش خوانند که ایشان توانگرترین خلق اند شیخ الاسلام گفت حق
سبحانه و تعالی که جاهای نیکو بنیاد از آن داد بدرویشان داد و طعام پاکیزه با ایشان داد و در لذت
طعام بدرویشان داد و هم علی سهل گفته اعاذنا الله وایاکم من غرور حسن الاعمال مع فساد بواطن الاسرار
و هم وی گفته التصوف التبری عن دونه والتخلی عما سواه پرسیدند از وی از حقیقت توحید گفت قریب
من الظنون بعید من حقایق و انشد لبعضهم شعر فقلت لاصحابی هی الشمس ضوءها ۰ قریب ولکن فی تناولها
بعید ۰ شیخ الاسلام گفت که علی سهل را گفتند که روز بلی یاد داری گفت چون ندارم گویی که دی بود
و بعضی این سخن را با بوجعفر محمد بن خاونه که وی نیز از شاگردان محمد بن یوسف البناست نسبت کرده‌اند
چنانکه در کتاب سیر السلف مسطور است و می‌تواند بود که یکی از ناقلان را سهو افتاده باشد که این سخن از
هر دو بزرگ واقع شده باشد شیخ الاسلام گفته درین سخن نقص است صوفی را دی فردا چه بود آن هنوز
شب نیامده است صوفی را در آن روز است و کان علی بن سهل یقول الیس علی موتی کموت احدکم انما
هو دعاء و اجابة ادعی فاجیب فکان کما قال کان یوما قاعدا فی جماعة فقال لبیک و وقع میتا محمد بن یوسف

بن سعدان قدس سره کنیت او ابو عبدالله است کفته که وی از اسیصد شیخ کتاب حدیث کرده بود
پس ارادت خلوت و انقطاع بر وی غالب شد و عزیمت مکه بیرون رفت و بادیه را بقدم تجرید
قطع کرد و کفته اند که وی در روز به عمل بنائی مشغول بود و از آنچه حاصل کردی محقری بنفقه خود صرف کردی
و باقی بر فقرا تصدق کردی با وجود کسب و عمل هر روز یک ختم قرآن بکردی چون نماز خفتن بکزاردی
بسوی کوه رفتی و تا صبح آنجا بودی و بسیار میکفتی خداوندا یا مرا آشنا سازی و معرفت خود روزی کن یا کوه
را فرمان ده تا بر سر من فرود آید که بی شناسی و شناسائی تو زندگانی نخواهم وی کفته چون بمکه درآمدم
دیدم که پیران در مقام ابراهیم نشسته اند نزدیک با ایشان بنشستم قاری خواند که بسم الله الرحمن الرحیم
بر دل من چیزی واقع شد فریاد کردم پیران قاری را کفتند خاموش کن پس مرا کفتند ای جوان ترا چه بود
که فریاد کردی و هنوز یک آیت نا خوانده بود من کفتم باسمه قامت السموات والارضون و باسمه قامت
الاشیاء و کفی به بسم الله تعالی همه پیران برخواستند و مرا در میان خود بنشاندند و کرامی داشتند و هم وی
کفته که در مکه بسیار دعا میکردم که یارب دل را بخود آشنائی و شناسائی ده یا جان مرا بستان که مرا الی حیات
تو بجان حاجت نیست در خواب دیدم که کوینده میکوید که اکر این میخواهی یکماه روزه دار و با کس سخن مکوی
پس بزمزم درای و حاجت خواه چون ماه تمام شد بزمزم درآمدم و دعا کردم هاتفی از چاه زمزم کفت
یا ابن یوسف اختر احدی الامرین و احدهما احب الیک العلم مع الغنی و الدنیا او المعرفت مع القلة و الفقر
من کفتم المعرفت مع القلة و الفقر پس از چاه زمزم آواز برآمد که قد اعطیت قد اعطیت و کویند که
جنید قدس سره بفضل و کمال وی قایل بوده و در رسالتی که بشیخ علی سهل اصفهانی فرستاده نوشته بوده
است که پیش شیخک ابا عبدالله ما الغالب علیک پس علی بن سهل پس از وی سوال کرد کفت که بنویس
بوی که الله غالب علی امره محمد بن فاذه رحمة الله تعالی کنیت او ابوجعفر است از شاکردان محمد بن یوسف
البناست کان مجتهداً قویاً فی العبادة سخیاً فی البذل و العطیة هر روز یک ختم قرآن ورد داشت وی را از پدر
میراث بسیار بماند آنها بر محمد بن یوسف و عیال او نفقه کرد چنانکه وی دانست و دوستی داشت وی را فرموده بود

کمایحتاج

کمایحتاج وی را میخرید و بمنزل وی می برد وی را کفته بود که هیچ کس را از آن آکاه مکن چون چند سال برین
بکذشت محمد بن یوسف دوست وی را الحاح بسیار کرد که بکو چه کس است که کفایت مونت عیال من میکند
کفت محمد بن فاذه کفت جزاه الله عنی بافضل الجزاء عزیزی در میان زنستان بر محمد بن فاذه درآمد او را دید
با یک پیراهن نشسته کفت یا اباجعفر برهانی یا بی کفت دست خود بیار بکوی لا اله الا الله دست خود در زیر
پیراهن وی در آوردم و کفتم لا اله الا الله دیدم که از کرمی عرق میکرد سهل بن علی المروزی رحمة الله تعالی
وی بود که در سرای عبدالله مبارک شد کفت این کنیزکان مطرب را آهسته کرده چرا بر بام کرده
چرا از بام فرو نخوانی ابن المبارک کفت چنین کنم چون بیرون شد کفت بکوشید و برادر یابید که هم اکنون
از دنیا میرود آنکه بر بام من دید حور آنست که بذیره وی فرستاده اند از بهشت که بر بام من هیچ کنیزک
نبود و وی دروغ نکوید چون از سرا بیرون رفت حالی جان بداد سهل علی مروزی را پرسیدند که از
نواختهای الله تعالی که بنده را با آن بنوازد کدام مه است کفت فراغت دل مصطفی صلی الله علیه و سلم
کفت نعمتان مغبون فیهما کثیر الناس الصحة و الفراغت و هم علی سهل کوید الفراغ بلاء من
البلاء شیخ الاسلام کفت که کسی را تقوی بر وی غالب نباشد وی را شغل به از فراغت تا از فراغت
وی را بلائی نخیزد اما آنکه متقی بود و صاحب ورع و خداوند دل فراغت ملکی بود بی بها و فراغت دل خانه
صحبت حق است سبحانه و تعالی و درویشی دوکان این کار را ابن حمزه کوید هر که او را طریق عزم نیست
شیخ الاسلام کفت که وی نه حلاج بود و چون حسین منصور شاکرد محمد یوسف بنا بود با
صفهان علی بن حمزه کفته است که من روزکاری نزدیک محمد بن یوسف بنا می بودم باصفهان و با وی
می نشستم و او در علم حلال خوردن فراوان کفتی از حکایات او می نوشتم وقتی از نزدیک او بحج شدم
چون بازکشتم ببصره رسیدم خبر وفات محمد بن یوسف ببصره رسید یعنی رسیدم که صفت نتوان کرد کفتم اصفهان
مرا بر نباید ببصره بنشستم نزدیک شاکردان سهل تستری و ایشان از وی حکایت میکردند و از سخنان وی
چیزی باز میکفتند وقتی که سخن رفتی که مرا خوش آمدی از کسی درخواستمی که برای من بنوشتی که من امی بودم

روزی بر کنار آب طهارت میکردم و هر چه نوشته بودم از آستین من در آب افتاد و تباه شد رنجی بمن
رسید عجب صعب که بروزگار دراز جمع کرده بودم آن شب سهل تستری را بخواب دیدم مرا گفت ای مبارک
رنجه شدی که دفترهای تو در آب افتاد گفتم آری ای استاد گفت حق دوستی این سخنان و حق الله از خود طلب
کنی و حق دوستان او گفتم ای استاد مرا طاقت این نیست درین سخن بودیم که مصطفی را صلی الله علیه وسلم
دیدم که می آید با جماعتی از یاران و اصحاب صفه من چون او را بدیدم از شادی پیش مصطفی صلی الله علیه
وسلم دویدم و در روی من خندید و گفت چرا نگوئی این صدیق را یعنی سهل تستری را که دوستی این
طایفه و این سخنان عین حقیقت است با ان می بایست که مصطفی صلی الله علیه وسلم آمده بود که با
سهل از آن سخن گوید سهل گفت استغفر الله یا رسول الله مصطفی صلی الله علیه وسلم بخندید از شادی
بیدار شدم شیخ الاسلام گفت که دوستی این کار این کار است نزدیکست که انکار برین کار این
کار بود که از حقیقت هیچ چیز بما نرسد و غلام الخلیل در آخر عمر محروم شد یکی از بزرگان این طایفه شنیده
گفت یکی از ما رسیدگان متصوفه همت در وی بسته است و بیک نکرده که او منازع این طایفه بود
گاه گاه اعمال ایشان بوی انجا میگرفت خدایش شفا داد این سخن با غلام الخلیل گفتند از آن توبه کرد
و هر چه داشت پیش مشایخ فرستاد و قبول کردن بنگر که انکار این طایفه آنمرد را تو بر پاینده کی اقرار
داشته باشد خود چون بود [illegible] از حیره نیشابور بود و با ابو حفص صحبت داشته بود
گویند که وی پنجاه و پنج حج گذارده بود و همه از نیشابور احرام بسته و در زیر هر میلی دو رکعت نماز گذارده و برا گفتند
این نماز چیست گفت شهد و انما نعم این منافع منیست از حج باد و قصه اندیشه کردن و در قرب الله تعالی
و غایب گشتن وی از خود سیزده روز در بیان احوال ابو حمزه بغدادی گذشت شیخ الاسلام گفت از قرب
۱۰ الله تعالی خود اندیشیدن حیرتست و نابینا شدن جنابت علی بن موفق البغدادی رحمة الله
از مشایخ و از قدمای عراق بوده سفر بسیار کرده و ذو النون مصری را دیده بود شیخ الاسلام گفته که وی را هفتاد
و چهار حج ارند وقتی حج کرده بود با خود میگفت که تا بیف که می شوم و می آیم نه دل و نه وقت من خود را چه

ام آن شب حق تعالی را بخواب دیدم که وی را گفت که ای پیر موفق تو بجانه خویش خانی کسی را که بخواهی اگر
من تو را نه از اسمی بخواندمی و بنیاوردمی وی گفته که خداوندا اگر من ترا از بیم دوزخ می پرستم هرگز در آنجا میه
و در خود میار و اگر بهر تو می پرستم یکدیدار بنمای و پس از آن هر چه خواهی کن ابو احمد القلانسی قدس الله تعالی روحه
وی از قدمای مشایخست نام وی مصعب بن احمد البغدادیست گویند اصل وی از مروست از اقران
جنید و رویم بوده فی التاریخ حج ابو احمد قلانسی گفته که روزی در میان قومی بودم گفتم که ازار من در
میان سخن از من به بریدند که تو گفتی آن من شیخ الاسلام گفته نه ادبست در میان صوفیان که گوئی
ازار من یا نعلین من از آداب ایشان است که خود را در میان یاران چیزی ملک نه بینند مگر
بطور ظاهر شیخ شیروانی گوید که چون صوفی بگوید که نعلین من یا ازار من ماند که در وی و دوری بنگری یعنی
که ایشان را ملک نباشد چون احمد قلانسی بیمار شد و محتضر گشت گفت خداوندا اگر ما را به نزدیک تو
هیچ قدری بودی مرگ من بین المنزلین بودی قضا را واقعه وی را در محفه بردن آوردند که بجای دیگر به
برند در راه بمرد ابو الغریب الاصفهانی رحمه الله تعالی از محققان بود و صاحب آیات و کرامات
در عشق بلین جای رسیده بود و او را طولی خواندندی شیخ ابو عبد الله خفیف او را دوست داشتی با او
مزاح کردی وقتی در شیراز از زندگانی خود نومید گشت یاران خود را پیش خود خواند گفت از بهر خدای
مرا لشکر حاجتست روا خواهید کرد گفتند آری بگوی گفت چون مرا اینجا مرگ آید مرا در گورستان
کبران دفن کنید یاران متحیر گشتند که این چیست گفت خداوند را گفته بودم که اگر مرا به نزدیک تو
هیچ قدریست مرا بطرطوس مرگ ده اکنون اینجا میرم دانستم که مرا نزدیک وی هیچ قدری نیست
عن قریب در وی آثار صحت پدید آمد و برخواست و بطرطوس شد و آنجا از دنیا برفت یکی از بن فقها
گوید که ابو الغریب در آمدم در طرطوس و هر دو ران وی آماس کرده بود و از پاشنه وی تا زانو
بشکافته بود و در ریم و خون بسیار میرفت و حالتی عجب یکی از وی پرسید که چونی گفت چنین که می بینی
اما هنوز نگفته ام که انی مسنی الضر ابو عبد الله القلانسی رحمه الله تعالی وی از کرام قوم و بزرگان این طایفه است

وی گفته در بعضی سیاحات خود در کشتی نشسته بودم بادی برخواست و طوفان عظیم شد اهل کشتی بدعا
و تضرع در آمدند و نذرها کردند مرا گفتند تو نیز نذری بکن گفتم من از دنیا مجردم چه نذر کنم الحاح بسیار کردند
گفتم با خدای تعالی نذر کردم که اگر ازانچه درانم خلاص یابم هرگز گوشت فیل نخورم گفتند این چه نذر است
که میکنی هرگز کسی گوشت فیل خورده است گفتم همچنین در خاطر من افتاد و خدای تعالی بر زبان من گذرانید
ناگاه کشتی بشکست و من با جماعتی بکنار افتادم و چند روز گذشت که هیچ نخوردیم در میان آنکه نشسته بودیم
ناگاه فیل بچه پیدا شد وی را بگرفتند و بکشتند و از گوشت وی بخوردند و بر من عرض کردند گفتم من نذر
کرده ام که گوشت فیل نخورم الحاح کردند که مقام اضطرار است و نقض عهد رخصت است من فرمان نبردم
و از عهد خود بنگشتم چون گوشت را خوردند در خواب شدند هنوز ایشان در خواب بودند که مادر آن فیل بچه
آمد و بوی میکشید تا باستخوانهای بچه خود رسید آنرا بوی کرد بعد از آن آمد و آن مردمانرا بوی کردن گرفت
از هر کدام که آن بوی می یافت وی را در زیر دست و پای مالید و میکشت تا همه را بکشت پس بسوی من
آمد و مرا بوی کرد تا دیری و از من هیچ بوئی نیافت پشت بجانب من کرد و بخرطوم بمن اشارت کرد که بر او
شو من در نیافتم پای خود را بالای داشت دانستم که میخواهد سوار شوم سوار شدم پس اشارت کرد
که راست بنشین راست بنشستم در رفتن نه ایستاد و بشتاب تمام تا آورد مرا در شب بموضعی که زراعت
و سیاهی مینمود اشارت کرد که فرود آی فرود آمدم فیل بازگشت بشتاب تر از پیشتر چون بامداد کردم
جماعتی پیدا شدند و مرا بخانه خود بردند و ترجمان را بخواندند ایشان حال من پرسیدند قصه را باز گفتم
مرا گفتند میدانی که ازینجا که ترا آورده است تا آنجا چند راه است گفتم نه گفتند هشت روزه راه است که ترا
بیکشب آورد ابوعبدالله بن جلا قدس الله تعالی سره از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن یحیی و احمد درست است
بغدادی الاصل است اما برمله و دمشق بوده از اجله مشایخ شام است شاگرد ابوتراب نخشبی و ذوالنون مصری
است و از پدر خود یحیی الجلا و با ابوعبدالله تستری بوده و صحبت و سفر ایستاده و دقیق بوده و عالم بوده و صاحب
ورع و وقتی ابوالخیر تیناتی ابوعبدالله جلا را دید که در هوا میرفت در حج ابوالخیر آواز داد که ایشانم خراب

کو نشانی

کو نشانی گفت شیخ الاسلام گفت ابوالخیر شناخت شخصی را میگفت و ابوعبدالله شناخت مقام وی
را شیخ الاسلام گفت که ابوبکر واسطی با جلالت خود گفته که من مردی و نیم دیده ام آن مرد تمام ابوامیه الما
جوری و آن نیم مرد ابوعبدالله الجلا و واسطی را گفتند چون اینرا مرد تمام گفتی و این را نیم مرد گفت ابوامیه ماجو
ری از دست هیچکس چیزی نخورد کان یاکل ما لیس للمخلوقین فیه صنع و ابن جلا از مال مردی بخوردی که او
را علی بن عبدالله القطان گفتندی ابوبکر واسطی را کسی نپسندیدی نه از جوزی خلق نزدیک و
عزیزی توحید و علم او ابوعبدالله جلا را پرسیدند از محبت گفت مالی وللمحبة وانا ارید ان اتعلم التوبة
وی را پرسیدند که متی یستحق الفقیر اسم الفقر گفت اذا لم یبق علیه من نفسه بقیة ظاهرا و باطنا شیخ الاسلام گفت
سیصد تن با ابوتراب نخشبی در بادیه شدند بار کوها دو تن باو بماندند ابوعبدالله جلا و ابوعبید تستری
ابوعبیدالله الخاقانی الصوفی رحمه الله وی از کبار صوفیه بغداد است شیخ جعفر خلدی گفته است که وی صاحب کرا
مات بوده و از ابن قصاب رازی نقل کرده است که گفت پدر من در بازار بغداد دکانی داشت
من بر در دکان نشسته بودم ناگاه شخصی بگذشت مرا گمان آن شد که وی از فقرای بغداد است و من هنوز
بحد بلوغ نرسیده بودم خاطر من بجانب وی کشش کرد برخاستم و بر وی سلام گفتم و با من یک دینار بود بوی
دادم آنرا بستد و روان بگذشت و با من چندان التفات نکرد با خود گفتم که این دینار را ضایع کردم
در عقب وی روان شدم تا بمسجد شونیزیه رسید آنجا دید که سه تن از فقرا نشسته اند آن دینار را بیکی
از ایشان داد خود در نماز ایستاد کسی که دینار را گرفته بود بیرون رفت و من در عقب وی رفتم تا طعام
خرید و پیش یاران آورد و با هم بخوردند آن شخص همچنان در نماز بود چون از طعام فارغ شدند روی با ایشان
کرد و گفت هیچ میدانید که مرا چه چیز از موافقت طعام خوردن از شما باز داشت گفتند نه ای استاد گفت
جوانی آن دینار بمن داد و من این زمان از خدای تعالی درخواستم که وی را از بندگی دنیا آزاد گرداند
ابن قصاب گوید که من بخواست خدمت استادی بنشستم و گفتم راست میگوئی ای استاد و وی شیخ خاقان
صوفی بود و توفی سنه تسع و سبعین و مائتین ابوعبدالله البسری رحمه الله نام وی محمد بن حسان

از قدمای مشایخ است با ابو تراب نخشبی صحبت داشته قال ابن الجلاء لقیت ستمایة شیخ ما رایت منهم
مثل اربعة ذو النون المصری و ابو تراب النخشبی و ابو عبد الله البسری و ابو العباس بن عطاء قدس الله سرهم یکی
از اصحاب ابو عبید بسری گفت که وی بکاری مشغول بود و تا وقت حج سه روز مانده بود دو کس
ازین طایفه آمدند که یا ابا عبید الله حج میروی گفت نی پس روی بمن کرد و گفت شیخ تو بان
خواست قادر است از ایشان برانچه میگویند یعنی طی الارض اینکه میگویند که چون رمضان شدی ابو
عبید بخانه درآمدی و اهل بیت را گفتی که روی خانه را بروی برآوردندی و سوراخی بکذاشتندی
و هر شبی نانی از آنجا بینداختی چون روز عید آمدی در خانه باز کردندی آن سی نان در زاویه خانه
نهاده بودی نه هیچ خورده و نه هیچ آشامیده و نه خواب کرده و سی شبانه روز بیک طهارت نماز کرده
گذارده گویند که ابو عبید الله بغزا رفت بر اسب کره سوار در اثنای سواری آن کره اسب افتاد
و بمرد گفت خداوندا این اسب کره را بعاریت بمن ده چندانکه ببصره برسیم کره از زمین برخواست
زنده چون از غزا فارغ شدیم و ببصره رسید پسر خود را گفت زین کره اسب را بردار که وی بعاریت
است پسر وی گفت گرم است و عرق دارد گفت بردار که آن عاریت است چون زین از وی برگرفت
بیفتاد و بمرد وی گفته النعم طرد فمن رضی بالنعم فقد رضی بالطرد و البلاء قربة فمن البلاء فقد احب
القربة و التقرب الی الله تعالی و گویند که روزی با اصحاب خود در دوش نشسته بود سواری برگذشت
و در عقب وی غلامی غاشیه بر دوش می دوید خشم آلود چون برابر ابی عبید الله و اصحاب وی
رسید گفت اللهم اعتقنی و ارحمنی اینست پس روی با ابو عبید الله کرد و گفت ایها الشیخ مرا دعائی کن ابو عبید الله
گفت اللهم اعتقه من النار و من الرق فی الحال مرکب آن سوار را بینداخت التفات بآن
غلام کرد و گفت ترا آزاد کردم خاصه لوجه الله غلام غاشیه را پیش وی انداخت و گفت ای خواجه مرا تو آزاد
نکردی که این جماعت آزاد کردند و اشارت با ابو عبید و اصحاب او کرد و با ایشان می بود تا از دنیا برفت
روزی بسروی بوی آمد که سبوی چند روغن داشتم که سرمایه من بود و بیرون می آوردم و بیفتاد و بشکست سرمایه

من ضایع شد گفت ای فرزند سرمایه خود آن بیار که سرمایه پدر تست و الله که پدر ترا هیچ سرمایه نیست
در دنیا و الاخرة غیر الله تعالی ابو عبد الله السجزی رحمه الله تعالی از طبقه ثانیه است از بزرگان مشایخ
خراسانست و جوانمردان ایشان با ابو حفص صحبت داشته و بادیه بریده و بارها بر توکل وی گفته علامة
الاولیاء ثلثة تواضع عن رفعة و زهد عن قدرة و انصاف عن قوة و هم وی گفته هر درویشی که توانگر از
مجلس وی نه درویش برخیزد درویش نه توانگر وی نه واعظ نیست و هم وی گفته سودمندترین چیزی
مرید را صحبت صالحانست و اقتدا بایشان در افعال و اخلاق و زیارت کردن قبرهای دوستان خدا
ی و قیام بخدمت یاران و فقیران وی را پرسیدند که چرا برسم صوفیان مرقع نپوشی گفت ز نفاق
باشد که لباس فتیان و جوانمردان بپوشم و زیر بارهای فتوت در نیایم پس گفتند وی را که فتوة چیست
گفت خلق معذور داشتن در آنچه بایشان میرود و تقصیر خود دیدن و شفقت بر همه خلایق چه نیکوکار چه
بدکردار و کمال فتوت آنست که ترا خلق از حق مشغول نگرداند شخصی وی را گفت یک دینار زر سرخ دارم
و میخواهم بتو بدهم مصلحت چون می بینی گفت اگر بدهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر یکی ازین طایفه میگوید
که با ابو عبد الله سجزی از طرابلس همراه شدم چند شبانه روز رفتیم که هیچ نخوردیم پارهٔ کدوی تر دیدم
بر راه افتاده برداشتم تا بخورم شیخ بجانب من نگریست دانستم که از آن کراهت داشت بینداختم بعد از آن
پنج دینار فتوح رسید بدهی رسیدیم گفتم شاید طعامی بخرد در گذشت و نخرید بعد از آن گفت شاید که تو گوئی
پیاده می رویم و گرسنه اینک بر سر راه دهی است نزدیک اینجا مردیست صاحب عیال چون بآن ده
رسیم بخدمت ما مشغول خواهد گرفت آن پنج دینار را بوی ده تا بر ما و عیال خود نفقه کند چون بآن ده
رسیدیم آن را بوی دادیم و نفقه کرد چون بیرون آمدیم گفت تو کجا میروی گفتم با تو همراهی کنم گفت
من با تو همراهی نکنم خیانت میکنی در پارهٔ کدوی تر و مصاحبت میکنی با آن درم باید که با تو مصاحب باشم
[illegible] از اهل بصره است از مشایخ قدیم شاگرد فتح موصلی است نقلست
الفتح الموصلی یقول صحبت ثلثین شیخا کانوا یعدون من الابدال کلهم اوصونی عند فراقی ایاهم فقالوا اتّک

ومعاشرت الاحداث **جعفر بن المبرقع رحمة الله تعالی علیه** از علمای مشایخ این قوم است ذکره ابو عبدالله الحصری انه سمعه یقول منذ ثلثین سنة اطلب من یقول الله فی تحقیق هذا الاسم فلم اجده

علی بن بندار بن الحسین الصیرفی رحمه الله از طبقهٔ خامسه است کنیت او ابوالحسن است از بزرگان مشایخ نیشابور است روزی مند بوده از دیدار مشایخ و مرزوق از صحبت ایشان در نیشابور با ابوعثمان حیری و محفوظ صحبت داشته بوده و در سمرقند با محمد فضل بلخی و در بلخ با محمد حامد و در جرجان با علی جرجانی و در ری با یوسف بن الحسین و در بغداد با جنید و رویم و سمنون و ابن عطا و جریری و در شام با طاهر مقدسی و ابن جلاء ابوعمر دمشقی و در مصر با ابوبکر مصری و ابوبکر دقاق و ابوعلی رودباری مشایخ جهان دیده بود و حدیث بسیار داشت و ثقه بود در حدیث در سنهٔ تسع و خمسین و ثلثمایه برفته از دنیا وقتی علی بندار با شیخ ابوعبدالله خفیف به تنگی بلی رسیده‌ند شیخ ابوعبدالله خفیف ویرا گفت پیش روای ابوالحسن گفت بچه سبب ابوعبدالله خفیف گفت تو جنید را دیده‌ئی من ندیده‌ام شیخ الاسلام گفت همینه نسبت این طایفه دیدار پیران است و صحبت ایشان علی بندار گفته دار اسیت علی البلوی محال و هم وی گفته تطلب الحق ما الهو بنا دانا و جود الحق یطلع الدارین و هم وی گفته و دریاش از مشغولی بخلق که امروز مشغولی سودی نمانده است و هم وی گفته که بدمشق رفتم بعد از سه روز بر ابوعبدالله جلا در آمدم گفت کی آمدی گفتم که سه روز است گفت درین سه روز کجا بودی که بمن نیامدی گفتم با ابن جوزی بودم بحدیث نوشتن گفت شغلک الفضل عن الفرض گفت فضیلت یعنی زواید و نوافل ترا از فریضه مشغول داشت شیخ الاسلام گفت دیدار پیران از فرایض این قوم است که از دیدار پیران یابند که بهیچ چیز نیابند **شعر** مرضت فلم تعدنی الحدیث ه شیخ الاسلام گفت الهی این چیست که دوستان خود را کردی هر که ایشانرا جست ترا یافت و تا ترا ندید ایشانرا نشناخت و انشد لبعضهم **شعر** صیرتی مراة من معک منه یراک ه وتریهم ینظرون الیک وهم لایبصرون ه **سخن جوانمردان** با جوانمرد است جوانمرد باید تا جوانمرد بیند هر که جوانمرد را دید نه او را دید که حق را دید از که رو نه او دوست القصه گاه گاهی رهی را از دست رهی بر باید و خویشتن را بهانه رهی بیده ه

قوم

۴۹

قوم نماید تا دیدها بدین او بجای باید که حقیقت برود رهی باز آید و گو رهی هرگز بار رهی نباید هم شاید از آنکه فتنه رهی هم از رهی میزاید بهر چه از بهانه می کاهد از حقیقت می افزاید چون بهانه تمامی برخواست حقیقت فرود آید آدمی باین کار کیست که این کار نه بابت آدمیست یکی را دیده بر بهانه آمد و یکی را بر حقیقت کار حقیقت دارد بهانه را چه قیمت علی بندار پسری داشت محمد نام نجیب بن نجیب بود و عارف بن عارف مادر شیخ الاسلام گفت که بخط محمد بن علی بندار دیدم در کتابی که وی گفته هر چه این طایفه دارند ازین کار علم و سخن آن همه ازین دو آیت از قرآن بیابند یکی انزل من السماء ماء و دیگری والبلد الطیب شیخ الاسلام گفته که ازین آیت بشناختم ویرا

احمد بن فضل البلخی قدس الله سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابوعبدالله بلخی الاصل است متعصبان ویرا از بلخ بیرون کردند بی گناه بسبب مذمت وی روی با شهر کرد و بر ایشان نفرین کرد شیخ الاسلام گفت پس از آن از بلخ هیچ صوفی نخواست بسمرقند رفت و ویرا آنجا قاضی ساختند از آنجا عزیمت حج کرد به نیشابور رسید از وی مجلس خواستند بر کرسی شد و گفت الله اکبر و لذکر الله اکبر و رضوان من الله اکبر و از کرسی فرود آمد و آخر باز بسمرقند باز برفت از دنیا در سنهٔ تسع عشر و ثلثمایه ابوعثمان حیری بوی نوشت که علامت شقاوت چیست گفت سه چیز است علم دهند و توفیق عمل نه دهند و عمل دهند و از اخلاص در آن محروم گردانند و دولت صحبت دوستان خدای تعالی دریابند و وظیفهٔ اکرام و احترام بجای نیاورند و ابوعثمان گفته است محمد الفضل سمسار الرجال یعنی نقاد مردانست شیخ الاسلام گفت که ابوبکر واسطی گوید خود هیچ کس چون وی نگوید وی سخن گوید و از دیگران اندک حکایت کند یکی از آن آنست که گفت محمد الفضل گفت آن چیز که بود و هست نیکو نیکو شود و نه بود وی زشت نه زشت شود و آن استقامت است شیخ الاسلام گفت سخت نیکو گفت فاستقم کما امرت یکی مصطفی را صلی الله علیه و سلم گفت مرا وصیتی کن گفت قل آمنت بالله ثم استقم نگو که یکی و پیران بجای و محمد فضل میگوید عجب میمانم از کسی که بیابان نهاد بادیه ها قطع میکند تا برسد بخانه وی و آنجا آثار انبیا را ببیند چرا وادی نفس و هوا را قطع نمیکند تا بدل رسد و آثار پروردگار خود ببیند و هم وی گوید که چون مرید را بینی که طلب زیادتی دنیا میکند آن نشان ادبار و نکونساری وی

اوست و هم وی گوید اعرف الناس بالله اشدهم مجاهدة فی اوامره واتبعهم لسنة نبیه یعنی بزرگترین اهل معرفت مجتهدترین
ایشان باشد در اوامر شریعت و راغبترین ایشان در حفظ سنت و هر که بحق نزدیکتر بود بر امتثال امرش حریص‌تر
بود و هر که دورتر از متابعت رسول صلی الله علیه وسلم معرض‌تر بود وی را از زهد پرسیدند گفت بچشم نقصان
در دنیا نگریستن و با عراض از وی عزیز و گرامی زیستن محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره از طبقه ثانیه است
کنیت وی ابو عبد الله است از کبار مشایخ است با ابو تراب نخشبی و احمد خضرویه و ابن جلا صحبت داشته
و حدیث بسیار داشته و وی را تصانیف بسیار است و کرامات ظاهر اندر بیان هر کتاب چون ختم الولایة
و کتاب النهج و نوادر الاصول و جز این کتابهای دیگر گفته است و در علوم ظاهر هم ورا کتب است و تفسیری
ابتدا کرده بود اما عمر وی باتمام آن وفا نکرد و وی صحبت دار خضر است علیه السلام و ابو بکر وراق مرید
وی روایت کند که هر یکشنبه خضر علیه السلام نزدیک وی آمدی و واقعها از یکدیگر پرسیدندی صاحب
کتاب کشف المحجوب گوید که وی سخت معظم است نزدیک من چنانکه جملگی دلم شکار اوست و شیخ من
گفتی که محمد دری یتیم است که در عالم همتا ندارد و وی گفته است ما صنفت حرفا من تدبیر ولا لینسب الی
شیء منه ولکن کان اذا اشتد علی وقتی اتسلی به و هم وی گفته است من جهل باوصاف العبودیة فهو
باوصاف الربوبیة اجهل یعنی هر که خود را نشناسد او را چون شناسد و هم وی گفته حقیقت دوستی
الله تعالی دوام انس بیاد او وسئل عن صفة الذات والفعل فقال کل ما یتحمل الزیادة والنقصان
فهو من صفات الفعل وکل ما لا یقع علیه الزیادة والنقصان فهو من صفات الذات وسئل عن الاشتیاق
فقال اجتنب خط نفسک وقال فی الیقین الیقین استقرار القلب علی الله تعالی و علی قوله داره و قال
فی الشکر الشکر تعلق القلب بالمنعم حضرت خواجه بهاء الحق والدین محمد البخاری المعروف به نقشبند قدس الله
در آن وقت که از مبادی احوال و سلوک خود حکایت میکرده اند و از ثمرات توجهات خود بارواح طیبه
مشایخ کبار در میان می آورده میگفتند که هرگاه که توجه بروحانیت قدوة الاولیاء خواجه محمد علی حکیم
ترمذی نموده شدی اثر آن توجه ظهور بی‌صفتی محض بودی و هر چند در آن توجه سیر افتادی هیچ اثری

وگر داری

وگر داری وصفی مطالعه نیفتادی مشایخ گفته اند اولیاء الله مختلف اند بعضی بی‌صفت اند و بی‌نشان
و بعضی بصفت اند و بعضی از صفات نشان مند گشته اند مثلا گویند اهل معرفت یا اهل محله یا اهل محبت
یا اهل توحید اند و کمال حال و نهایت درجات اولیا را در بی‌صفتی و بی‌نشانی گفته اند بی‌نشان اشارت
بکشف ذاتی که مقامی بس بلند و درجه بس شریف است و عبارت و اشارت از کنه آن مرتبه قاصر
است علی بکار قدس الله تعالی سره کنیت وی ابو الحسن است از متقدمان مشایخ است با ابراهیم
ادهم صحبت داشته یسکن المصیصة مرابطا میگویند که چون شب در آمدی دگرگون جامه خواب بینداختی
آنرا بدست خود ببوئی و گفتی والله تو بسیار خوشی و والله که امشب بر تو نخواهم خسبید پس نماز بامداد
را بوضوی نماز خفتن بگزاردی یکی ازین طایفه گوید که پیش علی بکار در آمدم وی برای اسب خود جو پاک
میکرد گفتم ای ابو الحسن ترا کسی نیست که این کار بکند گفت در بعضی غزوات بودم شکست بر مسلمانان افتاد
و بگریختند و من هم با ایشان بگریختم اسپ من بایستی کرد گفتم انا لله وانا الیه راجعون اسپ من گفت
انا لله وانا الیه راجعون آنوقت است که مرا بفلان کنیزک میگذاری که تعهد حال من کند من گفتم که من بعد
تعهد شده ام که با آن قیام نمایم و با کسی دیگر نگذارم و از وی گوید که با یکی از اصحاب بصحرا بیرون رفتند تا بشهر
که حج کنند از یکدیگر دور افتادند صاحب وی هر چند انتظار برد وی پیدا نیامد در عقب وی برفت دید که
مربع نشسته و سگی در کنار وی در خواب شده و از وی بپرسیدند صاحب وی گفت چند می نشینی گفت
این سگ سر در کنار من نهاده و در خواب شده منتظرم تا بیدار شود و بتو رسم ابو عبد الله عبادانی رحمه الله
تعالی از شاگردان خاص سهل بن عبد الله تستری است وی گفته که روزگاری از شبلی سخنان بمن میرسید
و مرا آرزو بود که وی را ببینم پدری پیر و ضعیف داشته ام با او در مانده بودم نتوانستم رفت چون پدر
از دنیا برفت برخواستم و به بغداد آمدم چون نزدیک وی رسیدم قومی دیدم از درویشان که از پیش وی بیرون
آمدند مرا بشناختند گفت بچه آمده گفتم آمده ام که شبلی را ببینم بوی راه است گفتند مست است زینهار گرد وی
بسر وی بر مگرد گفتم نه برم چون نزدیک وی در آمدم آن روز آدینه بود و روز حدث و مستور وی گفتم السلام علیکم

کفت وعلیکم السلام انت ایش اباک الله وعادت وی آن بود که چنین کفتی کفتم من آن نقطه ام
که در زیر بار است وی کفت که مقام خود معلوم کن که خود کجائی من کفتم اکر بکویم هم نه بپذیری از وی کریختم پاره
دور شدم که ویرا سیر به بینم و برو م ناکاه درویشی در آمد و کفت سلام علیک شبلی کفت وعلیکم السلام انت ایش
انت اباک الله آن درویش کفت محالا کفت در چه کفت فی الحال او را آن خوش آمد بخندید من فایده
از وی کرفتم و رفتم ابو عبد الله الحضرمی رحمه الله تعالی مرتعش کوید که ابو عبد الله حضری را از تصوف سوال
کردم و بیست سال بود که سخن نکفته بود مرا از قرآن جواب رجال لو اصدقوا عاهدوا الله علیه کفتم صفت ایشان
چیست کفت لا یرتد الیهم طرفهم وافئدتهم هواء کفتم محل از ایشان احوال کجاست کفت فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر کفتم زیادت کن کفت ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا ابو عبد الله سالمی رحمه ا
لله تعالی نام وی احمد بن سالم البصری است بصره بود شاکرد سهل تستری سی سال یا شصت سال با وی می بوده
و طریقت از وی کرفته شیخ الاسلام کفت که ابو عبد الله سالمی کفته بود که الله تعالی در ازل همه چیز بدید ویرا مهجور کردند
بدین سبب شیخ عبد الله خفیف کوید که این قسم دهر بود شیخ الاسلام کفت که شیخ عبد الله خفیف انصاف بداده
است ممکن است که او دیدار علم را کفته باشد ابو عبد الله سالمی را پرسیدند که بچه چیز شناسند اولیاء الله را
در میان خلق کفت بلطافت زبان و حسن اخلاق و تازه روئی و سخای نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر
هر که عذر خواهد پیش ایشان و تمامی شفقت بر همه خلق نیکو کار ایشان و بد کار ایشان وهم وی کفته که دیدار منت
کلید دوستی است ابو طالب محمد بن علی بن عطیة الحارثی المکی رح وی صاحب قوة القلوب است که مجمع اسرار
طریقت است قالوا لم یصنف فی الاسلام مثله فی دقایق الطریقة نشا بمکه اشرف بقعه علی وجه الارض ثم
دخل البصرة و قدم بغداد توفی وبها فی جمادی الآخرة سنه ست وثمانین وثلثمائه و نسبت وی در تصوف شیخ
عارف ابو الحسن محمد بن ابی عبد الله سالم البصری است و انتساب شیخ ابو الحسن به پدر خود ابو عبد الله احمد بن سالم
و انتساب پدر وی بسهل بن عبد الله التستری قدس الله تعالی ارواحهم ابو عبد الله جاو پاره صوفی همدانی
رحمه الله تعالی از کبار مشایخ است جاو پاره نام جائیست تغر روم وی بود که عهد کرده بود که چیزی که مرا دل از و برمید و نفور شود

قوم

نخورم وقتی در مسجد شونیزیه بود طعام آوردند دل وی از آن برمید نخورد یاران ویرا کفتند در ساعت خلاف
نخور بخور دان شب در مسجد بماند ویرا احتلام افتاد و در خواب با وی کفتند چیزی خوردی که دل تو از و برمید
ندانی که بتو بلا رسید وی کفته که از شیخ ابو بکر دقاق مصری پرسیدم که صحبت با که دارم کفت با کسی که حق
الله تعالی از تو داند یاد بکوی از تو نرمد و از تو نبرد شیخ الاسلام کفت که قبول و صحبت پس از عیب دیدن
درست آید که آدمی مجرای عیب است چون بهنر و نیکوئی صحبت پیوندی چون عیب پدید آید صحبت بریدی
آن نه صحبت است صحبت پس از شناخت عیب است مکر عیب دینی و بدعتی که باشد که آن دیکرست
که چشم از آن پوشیدن مداهنت و مخنثی باشد در دین مکر بضرورت آن عیب که نه در دیانت و بدعت
باشد جدا بود م آدمی نه معصوم است از وی عیب و جرم آید که کفور و جهول و ظلوم است شافعی کوید رضی الله
عنه که نه دوست بود هر که ترا با و مدارا باید کرد شیخ الاسلام کفت که هر که چون از تو عیب و خطا آید از
وی باید خواست اکر با تو نیکی کند شکر باید کفت آن نه صحبت دوستی باشد شخصی یحیی معاذ را پرسید که صحبت
با که دارم کفت با کسی که چون بیمار شوی به پرسیدن تو آید و چون از تو جرمی بیند خود از تو عذر خواهد و از شرایط
صحبت است که حق صحبت بدهی و حق خود طلب نکنی و عیب خود بینی و عیب دیکران را عذر خواهی و خلق
را زیر قدر و جبر مضطر و مقهور بینی تا خصومت برخیزد و تاوان بر خود لازم کیری و عذر بیاری وقتی امیر کافور
بشیخ عبد الله جاوپاره بسیار زر فرستاد وی نه پذیرفت و باز فرستاد یعنی لشکریست کافور کفت ای
شیخ له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری فاین الکافور کفت شیخ الاسلام کفت که این سخن کافور
هم از کردار او بود اما آنچه از پیر بود شیخ ابو علی کاتب را کفتند که فلان کس از لشکری چیزی نمی ستاند و فلا
نکس می ستاند و آنکه می ستاند از علین می ستاند شیخ الاسلام کفت که بعضی از مشایخ چنین میکردند و آن ایشان را
از علین درست می آمد چون با علم بودند مکر دیدند آن نادر باشد و آن آفت باشد که همه چیزها نیک و بد شادی
و غم نعمت و بلا از کجا می دیدند و جزوی نمی دانستند اما چون کسی که ویران علین و دیدار نباشد مثل ایشان نکند الله
تعالی پرده وی بدرد و دین و شریعت و سیر آن کند اعاذنا الله و جمیع المسلمین عن ذالک ابو بکر الوراق

از طبقهٔ ثانیه است نام محمد بن عمر الحکیم الترمذی است باصل ترمذ بوده و قبر وی آنجاست اما ببلخ بودی خال
ابو عیسی ترمذی است صاحب مسند احمد خضرویه را دیده بود و با وی صحبت داشته و ویرا تصانیف بسیار بوده
توریت وانجیل و زبور و کتب آسمانی خوانده بود و ویرا دیوان شریعت وی گفته اگر طمع را به پرسند که پدر
تو کیست گوید شک در مقدور و اگر گویند پیشهٔ تو چیست گوید اکتساب ذل و خواری و اگر گویند غایت
تو چیست گوید حرمان وکان ابو بکر الوراق یمنع اصحابه عن الاسفار والسیاحات ویقول مفتاح کل برکة الصبر
فی موضع ارادتک الی ان تصح لک الارادة فاذا صحت لک الارادة فقد ظهر علیک اوایل البرکة شیخ الا
سلام گفت هرکه اکنون بسفر شود بترک نماز و ترک مذهب گفته بود و از عصمت حق بیرون رفته باشد
ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون و هم ابو بکر وراق گفته که مردمان سه گروه اند یکی امرا دوم علما سیم
فقرا چون امرا تباه شوند معاش و اکتساب رعیت تباه شود و چون علما تباه شوند طاعت و روش شریعت
تباه شود و چون فقرا تباه شوند خویهای تباه شوند و فساد امرا الظلم باشد و فساد علما الطمع و فساد فقرا ریا
ابو القاسم رازی رحمه الله تعالی نام وی جعفر بن احمد بن محمد است به نیشابور نشستی و صحبت با ابن عطا و محمد
بن ابی الوارد و ابو علی رودباری و جریری رحمهم الله تعالی داشته است مال بسیار داشت جمله برین طایفه خرج
کرد چنانکه درویش از دنیا برفت مشایخ ری گفته اند چهار چیز در ابو القاسم رازی جمع بود که کسی را نبود
جمال و مال و زهد بکمال و سخاوت تمام و در دعوتی با صوفیان حاضر بود و جعفر خلدی نیز آنجا بود و چون سفره
بنهادند ابو القاسم دست نمی برد گفتند موافقت باید کرد گفت صایمم جعفر خلدی گفت اگر صواب
روزهٔ تو بر تو دوستر از شادی دل برادر آنست روزه بگشای حال دست بطعام برد وفات وی در
سنهٔ ثمان وسبعین وثلثمایه بوده ابو یعقوب اسحق النهرجوری رحمه الله تعالی نام وی اسحق ابن محمد بن اسمعیل است
وقد قال لونی صحبته لم یکن نظیر من العرش الی الثری الا الله سبحانه وکان معاملته مع الخلق طلبنا لحظوظهم دون حظه
از مشایخ است صحبت داشته با ابو بکر وراق و ویرا سخنان نیکوست در معاملات و عیب نفس و آفات اعمال
توفی رحمه الله فی المحرم یوم عاشورا سنه اثنین واربعین وثلثمایه و دفن بمقبرة جاکردیزه گفته اگر پس از مصطفی

گی

صلی الله علیه وسلم پیغمبری روا بودی در ایام ما آن ابو بکر وراق بودی از علم وی و حکمت وی و شفقت وی
بر خلق و عدل و انصاف گویند که روزی ابو القاسم حکیم در سرای خود نشسته بود و ابو طاهر که از بزرگان
وقت بود و پدر سرای وی آمد و بنگریست حوض آب دید و سبوها بازگردید و بر دیگایی نشسته شیخ ابو
القاسم غلام را گفت تبری بیار و آن سبوها را بشکن آنگاه گفت یا ابا طاهر آنکه ترا از حق سبحانه حجاب
شد از میان برداشتم لیکن با حق صحبت چنان کن که درختی ترا از وی حجاب نشود روزی نشسته بود میان
خلق حکم می کرد یکی از بزرگان بزیارت وی آمد ویرا چنان مشغول دید سجاده بر روی حوض انداخت و نماز
کرد چون فارغ شد شیخ ابو القاسم ویرا گفت ای برادر این خود کودکان کنند مرد آنست که در میان چندین
شغل دل با خدای عز وجل نگاه تواند داشت بکر سعدی رحمه الله تعالی از سعد سمرقند است از این طایفه
شاگرد ابو بکر وراق است وی گفته که ابو بکر مردی کریم بود و خدا ایرا بزد کاری بسکر دی همیشه که بتعظیم کردی
صالح بن مکتوم رحمه الله تعالی وی نیز از مریدان ابو بکر وراق بود از بلخ و سخنان وی یاد داشتی پیوسته از آن
سخن گفتی ابو ذر الترمذی رحمه الله تعالی از کبار مشایخ خراسان بوده است و صاحب کرامات
عبد الله گفته ما جمع بودیم که با ابو ذر صحبت میداشتیم هر وقت که جمع را چیزی بایستی ابو ذر بر خواستی
و در نماز ایستادی حالی همان چیز پدید آمدی هاشمی سعدی رحمه الله تعالی وی نیز سعد سمرقند است
شاگرد ابو بکر وراق تا روز وفات وی می بود وی گفته که ابو بکر وراق گفته که سخن افزونی دل را سخت
کند شیخ الاسلام گفت که پیش از تو گفته اند که خواب فراوان و خورد فراوان و گفت فراوان دل را سخت
کند و ابو بکر وراق گفته که آن گفت فراوان در خیر و شر است یکی از آن طایفه گفته است که با ابو بکر
وراق در راه میرفتیم بر یکسوی ردای وی حرف ها دیدم نوشته و بر دیگر سوی هیم پرسیدم که این چیست
گفت که آن را نوشته ام تا هرگاه که ها بینم اخلاص یاد آید و هرگاه که هیم بینم مردیم یاد آید شیخ الاسلام گفت
اخلاص آن بود که در معاملت با او کسی دیگر نبینی و با خلق مروت برای آن بود تا نا کوردر نباشی و هم
ابو بکر وراق گفته که تصفیه عبودیت اثبات محبوبیت است و انکار ربوبیت و هم وی گفته عارف نبود

اکه علم معرفت کویدش از ابنای دنیا شیخ الاسلام کفت که ابو بکر وراق کفته که محمد مسلم خبریاف دز
مهانی بود با یوسف خیاط ترمذی میزبان بخبزی مشغول بود محمد مسلم کفت زود باشید که من کاری دارم
وی زاهد بود و عابد و دل وی بور دمتعلق بود یوسف خیاط کفت ترا جز آن کاری هست که الله تعالی پیش تو
آورد و بیرون بران مست از خانه بیرون نیامده که بخانه باز شوی کسی پسالست که هرکز بران آن نیت از خانه
بیرون نیامده آم که بخانه باز روم ابو بکر وراق کوید که این دو سخن یوسف به از صد ساله عبادت محمد مسلم
وهم ابو بکر وراق کفته ربما اصلی رکعتین وانصرف منهما وانا بمنزلة من ینصرف من السرقة من الحیا محمد بن
حسن ابو امرو رحمه الله تعالی وکنیت وی ابو بکر است از اهل بغداد بوده شاکرد ذو النون مصریست
مردی بزرکست شیخ ابو بکر واسطی جلالت خود از وی حکایت کند ابو بکر واسطی امام توحید کوید که محمد حسن
جوهری کفت که مردی ذو النون را کفت که مرا دعائی کن کفت ای جوانمرد اکر ترا کاری در سابق
تقدیر حق پیش شده بسیار دعاهای ما کرده که مستجاب است و اکر نشده باشد غرق شده را در آب
از بانک چه سود جز شدن و زیادتی آب در کلو رفتن شیخ الاسلام کفت که شخصی پیری را کفت مرا دعائی
کن کفت انچه ترا در سابق علم حق رفته است به از معارضه یکی از پیران کوید اکر نه آن بودی کی وی کفته
که مرا بخوانید و از من خواهید که ادعونی استجب لکم و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیدعونی
من هرکز دعا نکردمی ولیکن کفت و فرمود که بخواه میخواهم شیخ الاسلام کفت دعای صوفیان نه مذهب است
که ایشان حکم سابق را منکر بند که هم بود و بهانه بوده با حفص بخاوردان تا پاسی از شب میکفت کاری
که بوده است نابوده چون کنم همه خلق برانند که چه خواهد بود و حکم در آنست که چه بود شیخ الاسلام کفت
این نه آنست که دعا نباید کرد و ورد نباید خواند من هر شبانه روزی در وجوه بخوانم و آن در دست فصل و
عاست لیکن هیچ چیز نمیخواهم که آن ذکر زبان و فرمان برداری را دهمست غیر آن ابو بکر کتبانی د
ینوری رحمه الله از قهستان عراق بوده دینوری مردی بزرکست از قدمای اصحاب جنید و از اقران
وی ادرا ریاضات بسیار و سفرها معروفست جنید کوید ابو بکر کتبانی نبودی من در عراق نبودی جنید را وی

ملا...

سکاتبانیست در مسایل میکویش از جنید برفته از دنیا از جنید هزار مسئله پرسیده بود همه را جواب نوشته
بود و بوی فرستاده چون ویرا وقت وفات نزدیک رسید همه را بشست خبر وفات وی بجنید رسید
کاش ان مسئلها را که از من پرسیده بود بشستی کفتند بشست جنید شادمان کشت شیخ الاسلام کفت
جنید نه از آن می ترسید که بدست صوفیان افتد و از آن دکانی بر سازند یعنی سخن کفتن و قبول جستن
شیخ الاسلام کفت که جنید کفت از هزار صوفی یکی عالم بود و صوفی را ان لبس بود که می شنود و می داند از ان
قوم دل فصیح بود نه زبان شیخ الاسلام کفت رویم کفته که چون حال از مرد باز ستانند و مقال بکذارند
وی را هلاک کردند شیخ ابو الخیر عسقلانی کفته که چون ابو بکر کتبانی در خواب شدی از سینه وی آواز قرآن
خواندن شنیدی ابو علی الجوزجانی رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است نام وی حسن بن علی از بزرکان
مشایخ خراسانست در وقت خود بی نظیر بوده ویرا تصانیف در معاملات و رویت آفات در باب تکلم
فی شیء من علوم المعارف والحکم صحبت داشته با محمد بن علی ترمذی و محمد فضل بلخی و قریب الیس است
بایشان وی کفته الخلق کلهم فی میادین الغفلة یرکضون وعلی الظنون یعتمدون وعندهم انهم فی الحقیقة یتقلبون
وعن المکاشفة ینطقون وهم وی کفته که بدبخت آن کسیست که حق سبحانه کناه ویرا بروی بپوشاند و وی
انرا اظهار کند [illegible] از طبقهٔ ثانیه است از بزرکان مشایخ عراق و از اقران
جنید صحبت داشته است با سری سقطی و ابو الفتح جمال و حارث محاسبی و بشر حافی و طریقهٔ ایشان در ورع
نزدیکست بطریق بشر حافی کنیت محمد ابو الحسن است شاکرد بشر حافی است وی کوید که وقتی نماز شام تمام کردم
پای فرو کردم هاتفی آواز داد و کفت هکذا اتجالس الملوک وهم وی کوید از آداب فقیر در فقر آنست که علامت
بر سر زنش نکند کرفتاران دنیا را و بر ایشان رحمت و شفقت کند و دعای خیر کند ایشان را تا خدای تعالی
خلاصی دهدشان از انچه در آنند وهم وی کوید هلاک مردم در دو چیز است اشتغال بنافله و تضییع فریضه و عمل
کردن بجوارح بی موافقت دل وسیل عن الولی فقال من یوالی اولیاء الله ویعادی اعداءه و احمد بن ابی
الوارد کوید چون الله تعالی در دو چیز بیفزاید نیز در سه چیز بیفزاید وی در سه چیز بیفزاید چون در جاه وی بیفزاید

وی تواضع و فروتنی بیفزاید چون در مال وی سخاوت بیفزاید و چون در عمر وی بیفزاید وی در اجتهاد
در عبارت بیفزاید طاهر مقدسی رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثانیه است از بزرگان مشایخ شام است و قدمای
ایشان ذوالنون مصری را دیده بود و با یحیی جلا صحبت داشته عالم بوده گویند ذوالنون و شبلی وی را حبر الشام
خوانده بود طاهر مقدسی گوید که ذوالنون را گفت العلم فی ذات الحق جهل والکلام فی الحقیقة المعرفة حیرة والاشارة
عن المشیر شرک شیخ الاسلام گفت که سخن در ذات حق جهل است که هیچ کس را در ذات الله سخن نیست و روا
نبود و نگوید مگر آنکه الله تعالی خود را و پیغمبر وی گفت و بر او کیفیت آن دانستنی نیست و جز تصدیق و تسلیم در آن
روی نیست و سخن در حقیقت معرفت حیرت است که او خود را شناسد بحق الحقیقة دیگر همه عاجز اند و متحیر داد
عجز رهی را از معرفت خود بفضل خود معرفت می انگارد مصطفی میگوید صلی الله علیه و سلم در ثنا و دعا الله
تعالی ابلغ مدحک ولا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و حق تعالی میگوید ولا یحیطون به علما از
وی همین دانی که اوست خدای یگانه و بی همتا و اشارت از مشیر شرک است یعنی شرک خفی که اشارت را
اشارت کننده باید و او بد و کانکی در نباید هست بحقیقت اوست و دیگر همه بهانه و وی در بود و هستی یگانه
الا کل شیء ما خلا الله باطل طاهر مقدسی گوید اگر مردمان نور عارف ببینند در آن بسوزند و اگر عارف نور وجود
ببیند و ذره ای ان بسوزد و هم گوید حد المعرفة التجرد من النفوس و تدبیرها فیما فیها لحل لصغر ابو یعقوب السوسی
رحمه الله تعالی نام وی یوسف بن حمدان است استاد ابو یعقوب نهرجوری است از قدمای مشایخ است عالم بوده
صاحب تصانیف در بصره می بوده و در ابله که شهریست در چهار فرسنگی بصره و از بصره قدیم تر و قبل آنها من
جنان الدنیا برفته وی گفته دهم هر که علم توحید گوید بتکلف شرکیست شیخ الاسلام گفت هر که علم تصوف گوید
بتکلف او در شرکیست و هر که سخن گوید در هر وقت تواند گفت زرقیست سخن بزندگانی باید گفت و آن وقت
باید گفت که در سکوت از حد استعارات پس سخن جنایت است تحقیق آن را مباح کند کلام این طایفه نه چون کلام دیگرانست
چو زندگانی نباشد می برد تا بزند او را باحت از آنجا کی فتد باید که چون مستغرق باشی از جمیع در توحید نگوئی اما چون
نباشی تفرق را با تو چه کار رفراز گوید لا یصلح هذا العلم الا لمن اعبر عن وجده و ینطق عن فعله ابو یعقوب نهرجوری

رحمه الله

رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است نام وی اسحاق بن محمد است از علمای مشایخ است با جنید و عمرو بن عثمان
مکی صحبت داشته شاگرد ابو یعقوب سوسی است سالها در مکه مجاور بوده و آنجا برفته از دنیا سنه ثلثین و ثلثمایه
شیخ الاسلام گفت که من یکتن دیده ام که میگفت که من وی را دیده ام اما مرا الیقین نشد ابو یعقوب نهرجوری
گوید که باین کار نرسی تا ترک علم و عمل خلق نگوئی یعنی بدل و همت از علم جز بر نگذری نه آنکه دست باز داری
و عمل از بهر ثواب نکنی یعنی او را نه برای ثواب و در خلا و ملا با او باشی نه با عمل و ثواب ان ابراهیم ابن فاتک
گوید که ابو یعقوب نهرجوری گوید الدنیا بحر والآخرة ساحل والمرکب التقوی والناس علی سفر و انشد للنهرجوری
شعر العلم الیک وطالعذر عندک لی ٭ حتی القیت فلم تعزل ولم تلم ٭ اقام علمک لی فاحتج عندک لی ٭ مقا
م شاهد عدل غیر متهم ٭ و هم ابو یعقوب گوید یعرف الناس بالله اشدهم تحیرا فیه و هم وی گوید من اخذ التوحید
بالتقلید فهو عن الطریق بعید ابو یعقوب الزیات رحمه الله تعالی جنید گوید که با جمعی از اصحاب در خانهٔ ابو یعقوب
زیات بودیم گفت شما را با خدای تعالی مشغولی نبود که از مشغولی آمدن بمن مشغول گردانده گفتیم که چون آمدن
ار بتو جمله مشغولی بحق است تا آن از حق سبحانه بریده نمی شویم ابو یعقوب از بعضی مریدان پرسید که قرآن یاد دا
رند گفت نه گفت و اغوثاه بالله مریدی که قرآن یاد ندارد چون ترنجی است که بوی ندارد پس بچه چیز تنعم میکند
و بچه چیز ترنم میکند و بچه چیز با پروردگار خود راز میگوید احمد بن وهب رحمه الله تعالی کنیت وی ابو جعفر است
از بصره بوده با ابو حاتم عطار صحبت داشته و استاد وی را ابو یعقوب زیات بود مدتی در مسجد شونیزیه توکل
نشستی وی گفته هر که بطلب قوت برخاست نام فقر از وی برخاست وفات او در سنه سبعین و مائتین بوده
ابو یعقوب مزابلی رحمه الله تعالی بغدادیست از اقران جنید وی را پرسیدند که تصوف چیست گفت حال
تضمحل فیها معالم الانسانیة ابو یعقوب اقطع رحمه الله تعالی کاتب الجنید و را اسپهٔ وی بمکه بود ابو عبدالله
خفیف گوید که ابوالحسن مزین گوید بمکه رسیدم شیخ یعقوب اقطع در حال رفتن بود بر وی در آمدم مرا گفتند
اگر بتوانی التفات کند شهادت بر وی عرضه کن مرا فریب داده که من کودک بودم بر بالین وی بنشستم من بگریستم
گفتم ایها الشیخ تشهد ان لا اله الا الله وی گفت ایاتعنی بعزت من لا یذوق الموت ما بقی بینی و بینه الا حجاب

الغره گفت را بخواهی باین شهادت گفتن بعزت آنکه هرگز مرگ نچشید که نماند میان من و او دگر پرده عزت
شیخ الاسلام گفت که پرده اوی اوست که او او است و تو تو ابو الحسن مزین بر و زکار میگفتی که گر آئی چون من
اگه شهادت بر دوستی از دوستان او عرضه کنند شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که مرد در الوهیت می سوخت
آمده از ورای پرده عزت شهادت بر وی عرض کردند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله طاقی محتضر
بود یکی شهادت بر وی عرضه کرد گفت خاموش قومی بی آداب و بی حرمتان آمده اند و شهادت بر دوستی از
دوستان او عرضه میکنند تو آن خود بگوی که من آن خود گفته ام توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین این بگفت و جان
بداد وقتی جماعتی بر بربری از مشایخ شهادت عرضه کردندی از آن غیرت بر جست و بر یکیک شهادت عرضه
میکرد تا همه بگفتند سر باز نهاد و جان بداد یکی پس از وفات وی را بخواب دید گفت حال تو چونست گفت
سخت نیکو گفت ایمان به بردی گفت بردم گفتم بدر مرگ شهادت نگفتی گفت آن خود در من رسته ابو یعقوب
ابن زیزی رح شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که با ابن زیزی در سماعی حاضر شدم و قوال این بیت میخواند بیت شعر
لو انشدت میتا الی حجره ه عاش و لم ینقل الی القبره ه وقتی ابن زیزی خوش شد و سه بار از این بیت
بر زمین نهاد و سینه خود را بالا کرد و چشم خود در آسمان دوخت و میگفت بگوی و الله که غیر من کس نمیشنود
ناگاه خون از رگهای گردن وی بگشاد که بند اشتی از بخار فصده کرده اند هم چنان می بود تا بیهوش بیفتاد
وی را برگرفتند و خونها را بشستند و خرقه بران موضع بستند و هم شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که میان ابراهیم
خواص و ابن زیزی وی را گفت چند دعوی کنی و صولت بر ما نمائی که بتوکل ببادیه در می آئی آنچه با خود داری
از مرقع و رکوه همه اسباب کدیه است اگر دعوی توکل میکنی چنانکه من گویم ترا ببادیه در رائی ابراهیم خواص در غضب
شد و بیرون رفت ابن زیزی در عقب وی برفت و ازار و ردای نیکو گرفت و کوزه از آبگینه چون بوی
رسید گفت مرقع خود بکش و اینها را بپوش مرقع بکشید و اینها را بپوشید رکوه را از وی بستد و کوزه آبگینه
را بوی داد و گفت برو چون ابراهیم حج کرد و باز گشت ابن زیزی مرقع و رکوه وی را برداشت و استقبال
وی کرد و گفت اکنون هرچه خواهی بپوش و خواص از بس که ریاضت و فاقه کشیده بود موی بهار یخته بود ابن زیزی را

کو

گفت انتظار من ببرید که من بگاه خواهم آمد ما طعام خوردیم نصیب وی بگذاشتیم چیزی از شب گذشته بود که آمد
و لطهارتخانه رفت گفتیم مگر طهارت میکند او خود با خود دفی داشته است آنجا پنهان میکرده پس بیرون آمد چون
پاسی از شب بگذشت و مردم آرام گرفتند با خواطر خوش و وقت صافی نشسته بودیم که ابن زیزی برخواست
و دف پنهان کرده را بیرون آورد و آغاز دف زدن و سرود گفتن کرد همه همسایگان جمع شدند و نظاره
میکردند با همسایگان گفت که شاید که چون ابو طالب با شما تنها باشد چنینها کند ما این از وی آموخته ایم
و از شیخ ما نیست درین کارها پس دف میزد و سرود میگفت و بازی میکرد و با همسایگان سخن میگفت ابو
طالب گفت هنوز سحر بود که خانه را خالی کردم و بمحله دیگر رفتیم چون بامداد شد گفتم توبه کردم که دیگر هرگز ذکر
اخلاص نکنم [illegible] از وی پرسیدن که توکل چیست گفت ترک اختیار
و از سهل تستری پرسیدند گفت ترک تدبیر و از بشر حافی پرسیدند گفت رضا و از ابو حفص حداد پرسیدند
گفت تبرا از توان خود و از حلاج پرسیدن گفت دیدن سبب و از فتح موصلی پرسیدند گفت ملال از سبب
و از شقیق پرسیدند گفت دیدن عجز در عرف و از شبلی پرسیدن گفت در دیدار دل فراموش کردن
همه جیش ابو یعقوب میدانی رحمة الله تعالی از مشایخ نصیبین است شبلی از بغداد بمصر میشد بجلالی [illegible]
که او وقت عمل داشته است در زمین کسی کرده بود که زدی برابو یعقوب میدانی افتاد بزیره شبلی آمدی هنوز
موی درین کار آمده بود و اول ارادت وی بود مردی فربه بود و شبلی دست بسر وی فرود آورد و گفت جبرک
الله ابو یعقوب گفت آمین مردمان گفتند این چیست که وی را گفت چنانچه کودکان را گویند پس از آن ابو یعقوب
بیو وانچه بود شبلی گوید که چون دست بسر وی فرود آوردم و گفتم جبرک الله هیچ موی نبود بر تن او که نگفت
آمین ابو یعقوب خراط عقلانی رحمة الله وی گفته که با ابو الحسن نوری در آمدم و با خود محبره داشتم مرا گفت
ای پسر میخواهی که چیزی نویسی گفتم آری بیتی چند بر بدیهه املا کرد که بنویس بنوشتم حاصل معنی ابیات آنکه
هرچه شما درین اوراق اثبات میکنید و می نویسید ما آنرا محو کرده ایم لاجرم شما بسبب این ابیات از ادراک
و فهم آنچه مقصود است محجوب گشته اید و ما بسبب این محو اثبات از ادراک و فهم مقصود با نهاد انقطاع گشاده

شد و باعث این موعظه و تذکیر یک خواهی شناخت چند بیتم شما را که ورق می نویسید و می شمارید خود
را از آنچه مقصود است محجوب میدارید ابو یعقوب کورتی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که من وی را
دیده ام پیر روشن بود و صاحب وقت و کرامات پیوسته چوبی داشتی در دست و در وی سترده یعنی زروی
مالی بر میان آن بسته وی را گفتند این بازی چیست گفت این هم فنی است جماعتی صدلان نشسته بودند بر ایشان
خواند تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی و بر گذشت خیر نساج قدس الله تعالی کنیت وی ابوالحسن است و نام وی
محمد بن اسمعیل اصل وی از سامره است و به بغداد نشستی با ابو حمزه بغدادی صحبت داشته بود و از سری سقطی
سوالات کرده و گفته اند که مرید سری بود و از اقران جنید است از طبقه ثانیه و استاد نوری و ابن عطا
و حریری است ابراهیم خواص و شبلی را هر دو در مجلس وی توبه کردند شبلی را بجنید فرستاد حفظ حرمت جنید را
و جنید گفته است خیر النساج خیرنا عمر وی دراز کشید و صد و بیست سال بزیست و در سنه اثنین و عشرین و ثلثمایه
از دنیا برفت شیخ الاسلام گفت که وی نه کرباس بافتی که وی سخن بافتی جعفر خلدی گفته است که خیر نساج را
پرسیدم که پیشه تو بافندگی بود گفت نه گفتم چرا ترا نساج گویند گفت با خداوند سبحانه عهد کرده بودم که هرگز
رطب نخورم روزی نفس بر من غالب شد مقداری رطب گرفتم چون یک رطب خوردم ناگاه دیدم
که شخصی بمن بنگریست و گفت ای خیر گریز پای و او را غلامی بوده است خیر نام از وی گریخته بود و شبه وی بر من
افتاد پس مردمان گرد آمدند گفتند والله این غلام تست خیر گفت من حیران ماندم و دانستم که بچه گرفتار
شدم و جنایت خود را شناختم پس مرا بجایگاه که دیگر غلامان وی بافندگی میکردند برد و گفت ای بنده بدکردار
از خواجه خود میگریزی در آی و همان کار که پیش از این میکردی میکن بمن پای خود در ادر کارگاه جولاهگی
در آن آویختم و گرباس می بافتم چنانکه گویا سالها آن کار کرده بودم چهار ماه بافندگی میکردم شبی
برخواستم و وضو ساختم و در سجده افتادم و گفتم خداوندا دیگر باز نگردم بآنچه کردم چون بامداد شد آن
غلام از من برفت و من بصورت اصلی خود باز گشتم و خلاص شدم و این نام بر من بماند پس سبب نام بافند
گی بدان جنایت بود که حق تعالی مرا بران عقوبت کرد و گویند که وی دوست که او را خیر خواندندی و گفتی

کرد

کرده اینجا شده که مسلمانی را نام نهاده باشد من آنرا نگردانم وی را پس از مرگ بخواب دیدند گفتند خدای
با تو چه کرد گفت لا تسالنی عن هذا و لکن استرحت من دنیاکم القذرة ابوالحسن مالکی رحمه الله تعالی گوید
که در وقت نزع خیر نساج حاضر بودم وقت نماز شام در آمد وی را غشی افتاد و از هوش بشد و چون چشم بگشاد سوی
در خانه اشارت کرد و گفت قف عافاک الله بایست ساعتی مرا زمان ده که تو مامور خداوندی و من نیز
مامور خداوندم و بنده فرمان وی و آن فرمان که تو داری فوت نمی شود و من خود در قبضه توام اما نماز مرا فرا
بوقت باز بسته ترسم که از من فوت شود پس آب خواست و وضو ساخت و نماز شام گذارد و پس بخفت و چشم
بر هم نهاد و جان بداد رحمه الله تعالی رحمة واسعة ابراهیم الخواص قدس الله سره از طبقه ثانیه است و قیل من
الثالثة از قدمای مشایخ نیشابور است و بزرگان ایشان از اصحاب ابوحفص و بعد از ابوحفص با ابوعثمان حیری
صحبت داشته تا از دنیا برفته در سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه و بپهلوی ابوحفص در قبر است وی گفته التوکل ان
یاکل العبد بلا طمع و شره و هم وی گفته من اراد ان یبصر طریق رشده فلیتهم نفسه فی الموافقات فضلا عن المخالفات
عبدالله صوفی البغدادی رح وی بغدادیست یکی از سالکان طریق تصوفست وی گفته من الصبر حبا من نفسه ابتلی
بمساوی الناس و من الصبر عیوب نفسه سلم من رویة مساوی و هم وی گفته اکثر الناس خیرا اسلمهم للمسلمین صدرا
ابراهیم الخواص قدس سره از طبقه ثانیه است و قیل من الثالثه کنیت او ابو اسحق است یگانه بود در طریق
تجرید و توکل کان احد المشایخ فی وقته استاد جعفر خلدی و شیروانی همین است و غیر ایشان گویند بغدادیست
و پدر وی از آمل بوده و از اقران جنید و نوری بود و پیش از ایشان برفته از دنیا در سنه احدی و تسعین و مایتین
اگر درست شود و یوسف بن الحسین وی را شسته و دفن کرده در مسجد برفته از دنیا به علت شکم هر باری که فارغ
گشتی غسل کردی گویند آن روز که برفت از دنیا هفتاد بار اجابت کرده بود و هر بار غسلی آورده و بیماری
عظیم بود و پس هر بار از آب برفت قبر وی در زیر حصار تبرک است شیخ الاسلام گفته است که هرگز قبری ندیدم
با آن هیبت و شکوه که گوئی شیریست خفته که ناگاه قرا آن پیس وی صحبت دار خضر بود علیه السلام شیخ ابوبکر کتانی
گوید وقتی خواص از سفر آمد گفتم در بادیه چه شگفت دیدی گفت خضر علیه السلام بمن رسید گفت ابراهیم خواص

که با تو همراهی کنم گفتم نی گفت چرا گفتم او زر سکین است ترسم که دل من با تو پیوندد شیخ الاسلام گفت که شیخ خرقانی
مرا گفت در میان سخنانی که با من میگفت که اگر با خضر صحبت یابی توبه کن و اگر هر شبی یکه روی از آن توبه کن
وی گفت که ابراهیم خواص گفته العلم کله فی کلمتین لا تتکلف ما کفیت و لا تضیع ما استکفیت یعنی رنج مکش
در طلب آنچه در قسمت ازلی برای تو کفایت کرده شده است آن رزق است و ضایع مگردان آنچه از تو کفایت
آن طلب کرده اند و آن انقیاد احکام خداوندیست ابو عمرو نواسی گوید ابو الحسین علوی گوید که در مسجد دینور شدم
خواص را در صحن مسجد در میان بر نشستم گفتم سلام علیک یا ابا حسن بیا تا در پیشش رویم که مرا بر وی شفقت آمد
گفت مرا با مجوسیت میخوانی یعنی از تجرید با سبب آمدن و از افراد با علاقت آمدن مجوسیت بود شیخ الاسلام
گفت تا نشان دو کانی بجاست مجوسیت ابو الحسن گوید پس خواص دست مرا گرفت و بر تن خود نهاد در عرق
غرق بود نزدیک بود از گرمی پوست من بسوزد در من نگریست و بخندید و این دو بیت بر خواند شعر
لقد وضح الطریق الیک حقا ° فما احد لغیرک یستدل ° فان ورد الشتاء فانت کهف ° و ان ورد الصیف فانت ظل
ممشاد دینوری گوید که نیم خواب بودم در مسجد فرا من نمودند که خواهی دوستی از دوستان ما ببینی برخیز و بر سر تل توبه
شو بیدار شدم برف آمده بود آنجا رفتم خواص را دیدم مربع نشسته و گرد برگرد وی مقدار یک سبز تهی از برف
و با آن همه برف که بر سر وی آمده بود در عرق غرق گفتم این منزلت بچه یافتی گفت بخدمت فقرا کسی ویرا دید
در بیابان جوع زده و بفراغت نشسته گفت یا ابا اسحق اینجا چه نشستی گفت برای ابطال اگر ملوک زمین بدانند
که من اینجا در چه حالم بشمشیر بر سر من آیند از جنید وقتی در مسجد نشسته بود در پیش سجاده شخصی شصت درم بر روی سجاده
وی نهاد وی برخاست و سجاده بیفشاند آن سیمها در ریگ ریخت و گفت این نشستگاه
به بیش ازین بر من آمده است آنکس گوید هرگز کسی بعزت وی ندیدم که چنان کرد و بذل خود آن سیم برمی چیدم از
زمین فضل رازی را در ری صد هزار درم میراث رسید آنرا بپاشید چون با خویشتن آمد وز حال با علم افتاد
ویرا ده درم مانده بود گفت این را در تعلم بکار برم خضر گفت این چه بود که کردم از وجد با علم افتادم نزدیک
ابراهیم خواص رفت از وی پرسید که صد هزار درم میراث یافتم بپاشیدم ده درم ماند در علم بکار بردم خواص گفت این ترا

ازان

ازان افتاد که در اول از آن شربتی آب خورده بودی چرا دست با آن بردی تا ترا آخر این کار بگرفتند
بعد از آن بوسه بر دست وی زد و گفت فدای آن کسیستم که چون تنزل کرد از وجد با علم افتاد یعنی با جهل نیفتاد
شخصی از شبلی پرسید که از دویست درم چند درم زکوة بباید داد گفت آن تو بگویم یا آن خویش گفت
آن تو کدام است و آن من کدام گفت ترا از دویست درم پنج درم بباید داد و مرا از دویست دویست و
پنج درم گفت این دویست خود دانم آن پنج چیست گفت آن دویست درم که دادی بدهی و پنج دیگر
وام کنی گفت این مذهب کیست گفت مذهب ابوبکر صدیق رضی الله عنه ابراهیم بن عیسی قدس
الله تعالی سره از اصفهان بود و صحبت با معروف کرخی داشته ابراهیم خواص قدس سره گفته در بغداد بودم
بر کنار دجله وضوی میساختم کسی را دیدم از آن جانب دجله بر روی آب می آمد روی بر زمین نهادم و گفتم بعزت
و جلال تو که روی بر ندارم تا این مرد را ندانم ابراهیم بن عیسی را دیدم که بیامد و مرا بجنبانید و گفت
هرگاه که خواهی که کسی را از اولیاء حق شناسی این بگوی هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل
شیء علیم وفات وی در سنه سبع و اربعین و مائتین بوده ابراهیم ثابت رحمة الله تعالی کنیت وی ابو اسحق
است از مشایخ بغداد بوده با جنید قدس سره صحبت داشته شیخ ابو عبد الرحمن سلمی گفته است که ویرا دیدم
گفتم مرا دعائی کن گفت اختیار تو آنرا که ترا نهاده اند در ازل به از معارضه وقت و هم ویرا گفتم مرا وصیتی
کن گفت کاری مکن که از آن پشیمان شوی وفات او در سنه تسع و ستین و مائتین و ثلثمایه بوده ابو محمد جریری
قدس الله روحه از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن محمد الحسین و گفته اند عبد الله بن یحیی از کبار اصحاب جنید بود
و پس از جنید ویرا بجای جنید نشانیدند از بزرگی وی علمای مشایخ قوم بود و صحبت داشته بود با سهل تستری در
سال هبیر در جنگ قرامطه از تشنگی بمرد در سنه اثنی عشر و قیل سنه اربع عشر و ثلثمایه درویشی میگوید من آن
سال با آن مردمان بودم از دست قرامطه بجستیم چون برفتند باز آمدم نزدیک قافله شفقت اسلام را تا اگر
خسته را آب دهم با خود نظاره کنم که حال ایشان چیست میان خستگان همی گشتم ابو محمد جریری را رحمه الله دیدم
میان خستگان افتاده و سال وی از صد در گذشته بود گفتم یا شیخ دعا نمیکنی تا خدای تعالی این بلا کشف کند

مرا کفت کفتمش مرا جواب داد که اکنم که من خواهم درویش کفت دکر باره این سخن را بروی کردانیدم
مرا کفت ای برادر این وقت دعا نیست این وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از نزول بلا باید
چون بلا آمد رضا باید دادن وی کفته التصوف عنوة الاصلح بنا بندان بجنگ بستانند نه بصلح شیخ الاسلام
کفت که تصوف بطلب و صلح بنا بند که آن قهریست ان تیریست چون برق از نور اعظم که از بالا در آید
تا بکه اندر دا آنکه طالب آنست از وی کریزانست و آنکه اهل آنست اکرچه کریزانست ان بوی شتابانست
و هم شیخ الاسلام کفت ان جنک آنست که میکریزی و ان در تو می آویزد نه آنست که دست با آن میزنی
و در دست نمی آید آنکس که سخن کفته از جاشنی کفته و بیان بکرفته نه از علم میکویند از علم چنین سخن نیاید در درویشی
ابو محمد جریرا کفت بر بساط انس می بودم در ازی بستر بر من بکشادند از مقام خود بلغزیدم و از ان محجوب شدم
براه بکم کرده خود بر پایم مرا بر راهی که با آن برسد دلالت کن ابو محمد بکریست و کفت ای برادر همه با این
در دکر فتارند و باین داغ مبتلا لیکن بر تو بیتی چند بخوانم که بعضی ازین طایفه کفته اند شعر قف بالدیار فهذه
آثارهم ٥ تبکی الاحبة حسرة و تشوقا ٥ کم قد وقفت بها اسایل مخبرا ٥ عن اهلها او صادقا او مشفقا ٥
فاجابنی داعی الهوی فی رسمها ٥ فارقت من تهوی فعز الملتقی عاشم بن ابا سعدان قدس الله سره از قدمای بغداد
بوده و با ابو محمد جریری صحبت داشته بوده در ورع مجاهده کامل بود وی را پس از وفات بخواب دیدند کفتند
حق تعالی با تو چه کرد کفت بر من رحمت کرد و به بهشت در آورد کفتند بدان معاملتها کفت نی اکر بدان
معاملتها باز نکریسته بودمی هم آنجا باندمی عیلان سمرقندی رحمة الله تعالی از کبار مشایخ بوده با جنید صحبت داشته
بوده و از وی طریقت کرفته بوده در معارف صاحب سخن بوده وی کفته عارف از حق بحق نکرد و عالم از دلیل
بحق و صاحب وجد از دلیل مستغنی باشد عیلان الموسوسی قدس سره وی را عیلان مجنون کفتندی
از متقدمان مشایخ عراق بوده در خرابها بودی با کس ننشستی و از کس چیزی قبول نکردی و کس ندانستی که
او چه خوردی محمد بن السمین کفت عیلان را دیدم در ویرانهای کوفه از وی پرسیدم که بنده از غفلت کی
رهد کفت آنگاه که بدانچه وی را فرموده اند مشغول باشد و از آنچه نهی کرده اند غافل و در حساب نفس خود

ابو العباس بن عطاء قدس سره از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن سهل بن عطاء الآدمی است
بغدادیست از علمای مشایخ است و از ظریفان صوفیان وی را سخنان نیکو و زبان فصیح است در معنی و صاحب
تصانیف است قرآن را تفسیر کرده از اول تا آخر بزبان اشارت شاکرد ابراهیم مارستانیست و از
یاران جنید ابو سعید خراز وی را بزرک میداشت خراز کوید التصوف خلق ولیس اناپه و ما رایت من
اهله الا الجنید و ابن عطاء بسبب حلاج کشته شده است در ذیقعده سنه تسع و ثلثمایه و قیل سنه احدی عشره و
ثلثمایه در ایام خلافت القاهر بالله آن وزیر که حلاج را بکشت ابو العباس را کفت در حلاج چکوئی
کفت تو خود چندان داری که از آن باز نپردازی بسیم مردم باز ده وزیر کفت تعریض میکنی فرمود تا
دندانهای وی یکان یکان میکندند و بر سر وی فرو می بردند تا کشته شد سئل ابن عطاء ما افضل الطاعات
قال ملاحظة الحق علی الدوام الاوقات وی کفته تفسیر قوله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا علی
انفراد القلب بالله تعالی و هم وی کفته الوقوع مع المستحبات فقیل له و ما معنی قوله ذلک فقال ان تعا
مل الله بالادب سرا و علانیة فاذا کنت کذلک کنت ادیبا و ان کنت اعجمیا اذا انطقت جاءت
بکل ملیحة شیخ الاسلام کفت که ادب آنست که با الله تعالی معاملت در کیری از مر آب و خاک
و رعونت نفس بر چیزی نکوئی که من و کردم نکوئی که او و توفیق و عنایت او رحمة الله علیه ابو صالح
مزین قدس الله سره از بزرکان روزکار خود بود با ابن عطا صحبت داشته بود و صاحب خلوت بود با کس
ننشستی سهل بن عبد الله کفته است که مرا آرزو بود که با ابو صالح صحبت دارم وقتی در حرم وی را دیدم
و از وی صحبت خواستم کفت ای سهل اکر ابو صالح فردا بمیرد صحبت با که داری کفتم ندانم کفت اکنون
همان انکار و از چشم من ناپیدا شد ابو العباس ارزیزی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام کفته که وی کفته
که ابو الحسین عبادانی کفته که من و درویشی ببصره آمدیم شش روز بر آمد چیزی نخوردیم روز هفتم شخصی در آمد
دو پاره زر آورد یکی یار مرا داد یکی مرا داد من آن خود را بوی دادم تا خوردنی آورد و بخوردیم در وی
براه نهادیم بکنار دریا رسیدیم ان دیکر پاره زر را بملاح دادیم تا ما را در کشتی نشاندند در کشتی

می‌رفتیم دیدیم که درویشی در کنجی سر فرو برده چون وقت نماز شدی نماز بگذاردی و باز سر فرو بردی
پیش وی رفتیم و گفتیم ما یاران توایم اگر چیزی بکار باشد بگوی گفت فردا نماز پیشین من از دنیا بروم
شما از ملاح درخواهید تا شما را بکناره برد و اگر از این جامه چیزی بوی باید داد بدهید چون بکناره شوید
درختانی بینید در زیر درختی که بزرگتر است همه ساز و برگ نهاده ببینید و کار مرا بسازید و آنجا دفن کنید
و این مرقع من ضایع مکنید برگیرید چون بجله رسید بر بنای لطیف و ظریف این مرقع را از شما باز خواهد بوی
دهید دیگر روز نماز پیشین بگذارد سر در مرقع برد چون پیش وی شدیم برفته بود ملاح کشتی را با کناره برد درختانی
دیدیم مرقع برگرفتیم و او را اقرار که فرموده بود و کفن و دفن در پای درخت نمودیم بعد از آن مرقع را برداشته
بهمان وصیت که کرده بود در روی بجله نهادیم بر بنای لطیف بر ما آمد بران نشان که او داده بود ما را گفت
آن ودیعت بیارید گفتیم چنین کنیم گفتیم از بهر خدای با تو سخنی گوییم گفت بگویید گفتیم او که بود و تو که ای و این
چه قصه است گفت او درویشی بود و میراثی داشت وارثش طلب کرد مرا بنمود ندا اکنون شما میراث
من بسپارید و بروید آنرا بوی سپردیم گفت شما اینجا باشید تا من باز آیم از چشم ما غایب شد و آن
مرقع در پوشید و جامه خود پاک بپردن کرد و گفت این آن شایست و برفت ما در مسجد جله شدیم و در
روز آنجا بودیم چیزی فتوح شد از جمله آنجا مه چیزی بیار خود دادیم که طعامی آر تا بخوریم ساعتی بودیم دیدیم
که وی می‌آید و خلقی عظیم در وی آویخته در آمدند و مرا نیز بگرفتند و میکشیدند گفتم آخر چه بوده است باز گویید
گفتند که او دو روز سه روز است که پسر رئیس جله ناپدید است و جامه وی با شما می‌یابیم ما را بردند تا پیش رئیس
گفت پیر من گو که جامه وی با شما بیست راست بگویید قصه را از اول تا باخر باز گفتم وی بگریست و روی
سوی ایشان کرد و گفت الحمد لله از صلب من چو اوی بود که ترا اشانیست شیخ الاسلام گفت همه خلق
زنده از مرده میراث برند مگر این طایفه که مرده از زنده میراث برد و گفت هیچکس با پری از
خداوندان ولایت وی چیزی میراث برد **ابو العباس دینوری رحمه الله** از طبقه خامسه است نام
وی احمد بن محمد است صحبت داشته با یوسف بن الحسین و عبد الله خراز و جریری و ابن عطا را دیدم

را دیده بود و نیکو طریقت بود و با استقامت به نیشابور آمد و آنجا مدتی اقامت کرد و مردم را موعظت میگفت
بزبان معرفت بخوبترین بیانی بعد از آن از نیشابور به ترمذ رفت خواجه محمد حامد شاگرد ابوبکر وراق بنزد
وی آمد و بوسه بر رکاب وی داد شاگردان او را خوش نیامد وی را گفتند که چرا این کردی گفت من
شنیدم که او خداوند را نیکو می‌ستاید و از ترمذ بسمرقند می‌آمد و آنجا برفت از دنیا پس از اربعین و ثلثمایه
ابو العباس را گفتند که خدای را چه شناختی گفت با که نشناختم یعنی بعجز معترفم و هم وی گفته ادنی الذکر ان
ینسی ما دونه و نهایة الذکر و هذا حال فناء الفنا **ابو العباس احمد بن یحیی الشیرازی رحمه الله**
استاد شیخ ابو عبد الله خفیف است شیخ ابو عبد الله گفته که من چنان محقق در وجد ندیدم سکر تمام داشت چون
بصحرا رفتی با شیر بازی کردی جنید و رویم و سهل عبد الله را دریافته بود و شیخ ابو عبد الله گفت که شبی با شیخ
احمد یحیی بودم و با ما کودکی بود از اصحاب وی که بخانه خود خواب را می بایست رفت و زمستان بود و
آتش عظیم برافروخته بودند احمد بن یحیی برپای بود در وقت وی خوش شده بود و در سماع بعضی اصحاب گفتند
کیست که فلان کودک را بخانه او رساند هیچکس جواب نداد احمد بن یحیی دو اخگر بزرگ بر کف خود بگرفت
و آستین برو فرو گذاشت و کودک را گفت برخیز وی را در خانه او برد وی آن دو اخگر را از دست
بینداخت انگشت شده بود بعد از آن بمسجد درآمد نماز میکرد تا بانگ نماز بامداد گفتند **ابو العباس
باوردی قدس سره** وی بزرگ بوده شبلی را دیده بود وی به نیشابور بوده و شیخ ابوبکر الجستانی نیز به نیشابور
بوده و شبلی را دیده هر دو گفته اند که شبلی صاحب حال بوده ذره از توحید نداشته شیخ الاسلام گفت
چنان است که ایشان گفتند شبلی در توحید مدعیانه سخن میگوید نه متمکنانه **ابو العباس بردعی رحمه الله**
نام وی احمد بن محمد بن هارون البردعی الصوفی است از شیخ ابوبکر طاهر ابهری و مرتعش حکایت کند میگوید
که مرتعش گفت هر که دیدار وی ترا منفعت نکند سخن وی ترا منفعت نکند و هم وی گوید که ابو طاهر
ابهری گفت لا یصلح الکلام الا لرجل اذا سکت العقوبة یسکوة **ابو العباس سیاری قدس الله سره** از طبقه
خامسه است نام وی قاسم بن القاسم المهدی است دختر زاده احمد بن سیار است از اهل مرو است شیخ اهل سنت

شاگرد ابو بکر واسطی و عالم بوده بحقایق احوال و فقیه بوده و حدیث بسیار داشته وی را از پدر میراث بسیار ماند
جمله بداد و دو تار موی پیغامبر صلی الله علیه و سلم بخرید خداوند تعالی به برکت آن موی وی را توبه داد و بصحبت
ابو بکر واسطی افتاد و بدرجه رسید که امام صنفی از متصوفه شد که ایشان را سیاریه خوانند و چون از دنیا رفت وصیت
کرد تا آن مویها را در دهان وی نهادند و قبر وی در مرو است و مردمان بحاجت خواستن آنجا شوند گفته است
مهمات خود طلبیدی و مجرب است در سنه اثنین واربعین وثلثمایه برفته است از دنیا وی گفته که التوحید ان لا یخطر بقلبک ما دونه
توحید آن بود که دون حق را نیز دیک تو خطر نباشد و خاطر مخلوقات را بر دل تو گذر نه و هم وی گفته که واسطی را بر
مرگ گفتند ما را وصیتی کن گفت احفظوا مراد الله فیکم ابو عبد الواحد بن علی السیاری قدس سره وی خواهرزاده
ابو العباس است و شاگردی سرای خود را در مرو بصوفیان وقف کرد و سبب آن بود که دعوتی کرد صوفیان را
رقص میکردند یکی در رقص بهوا بر شد و ناپدید گشت هرگز پیدا نه آمد در سنه خمس و سبعین وثلثمایه برفته از دنیا
وی گفته که شنیدم از خال خود ابو العباس که میگفت که اگر روا بودی که در نماز بجای قرآن بیتی از شعر خواندندی
ی این بیت بودی شعر اتمنی علی الزمان محالا ٥ ان تری مقلتای طلعة حر ابو العباس
السهروردی رحمه الله نام وی احمد است یگانه بوده با مشایخ وقت چون سیروانی و غیر او وی گفته که یمنی بودم روز
عید اضحی جمعی انبوه نشسته بودند و شیخ سیروانی حاضر بود و قوال چیزی برخواند سیروانی برخواست گریان و برفت
قوم گفتند آن چه بود که کرد چه افتاد مگر بر سماع منکر شد شیخ ابو الحسن سرگی حاضر بود گفت با خدا عهد کردم اگر وی
بر سماع منکر شده باشد من هرگز بسماع ننشینم شیخ ابو العباس سهروردی گفت من با تو موافقم دیگر روز این مرد
تن برخواستند با جمعی از مشایخ دیگر پیش امام سیروانی شدند خواستند که با آن چیزی گویند وی گفت روزگاری
بر ریگ میخفتم و دست بالین میکردم و نشان سنگ بر پهلوی من بود و بسماع می‌نشستم اکنون بر فرش
می‌نشینم و شما چنان پوخته مرا کی حلال شود که با شما در سماع نشینم ابو العباس نهاوندی قدس سره شیخ الاسلام
وی را از طبقه سادسه است نام وی احمد بن محمد بن الفضل است شاگرد جعفر خلدی است پیر شیخ عمو و ابو العباس
وی را عمو نام کرده بود و عمو سالار نام بود شیخ الاسلام گفت که عباس فقیر هروی مرا گفت که ابو العباس نهاوندی

گفت

گفت که هر که از این علم سخن گوید که الله تعالی نه حجت او بود الله تعالی خصم او بود شیخ الاسلام گفت که سخن
گفتن از حق سه است سخن گفتن از ذات او و سمع در استاد یعنی شنیده از کتاب و سنت و سخن
گفتن از دین او و کتاب و سنت و اجماع و آثار صحابه و در آن استاد و سخن گفته است از سخن هر که از این
سخن گوید که الله تعالی نه موجود وی بود که سمع او بود که بدان شنود و بصر او بود که بدان بیند الله تعالی خصم او بود
شیخ الاسلام گفت که نهاوندی گفت که آنان که خداوندان همت اند اگر دست چپ ایشان را مشغول ارزو دارد
بدست راست دست چپ خود ببرند و هم شیخ الاسلام گفت شحمی بود نفط فروش نهاوندی و فقرا از
وی در دنیای آسوده بودند با آخر وی را مهجور کردند و از وی چیزی نمی‌ستدند نهاوندی را از آن پرسیدند گفت
وی خرسند شد بآنکه ببرکت درویشان مال وی می‌افزاید مال بر فقرا حرام شد نهاوندی گفته که در ابتدا
که مرا در این کار بگرفت دوازده سال سر بگریبان فرو بردم تا یک گوشه دل بمن نمودند و هم وی گفته که
همه عالم در آرزوی آنند که حق تعالی یکساعت ایشان را بود و من در آرزوی آنم که حق تعالی یکساعت مرا بمن
دهد تا من ببینم کیستم که خود چیزم و کجایم در سخنان شیخ ابو سعید ابو الخیر مذکور است که اصل این حدیث آن باشد
که مرد را با آن باز نگذارند رسول صلی الله علیه و سلم گفتی اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین و لا اقل من ذلک
مرا یک چشم بر هم زدن بر خود باز مگذار و کم از آن پیرزن را دیدم بمرو که بخانه استاد ابو علی دقاق شنیده بود
میرفت و میگفت گفته اند که ما را طرفة العین با بار نگذار من خود دعا کنم و زاری که یارب مرا خود طرفة العین
با بار نگذار تا خود بدانم که کجا ایستاده‌ام و هم نهاوندی گفته است که با خداوند تعالی بسیار نشیند و با خلق اندکی تر
سائی شنیده که در میان مسلمانان اصحاب فراست می‌باشد بخانقاه شیخ ابو العباس نهاوندی کرد چون آنجا
در آمد شیخ نگفت چهار ماه با ایشان وضوی ساخت و نماز میکرد و بعد از چهار ماه پای اقرار در پا کرد که
بر روی شیخ فرو نبود که جوانمردی که چون حق نان و نمک افتاد بیگانه بیائی و بیگانه بردی ترسا مسلمان شد
آنجا مقام کرد و بعد از شیخ بجای وی نشست اخی فرج زنجانی قدس الله روحه مرید شیخ ابو العباس نهاوندی
است روز چهارشنبه غره رجب سنه سبع و خمسین واربعمایه از دنیا برفته است و قبر وی در زنجان است میگویند

که وی را گربه بوده است که هر گاه جمعی مهمان بخانقاه شیخ توجه کردندی آن گربه بعدد هر یک از ایشان بانگ کردی
خادم خانقاه که بهر بانگی یک کاسه آب در دیگ ریختی روزی عدد مهمانان بر عدد بانگهای وی یکی زیادت
بود تعجب کردند آن گربه میان انجماعت در آمد و یک یک را بوی کرد و بر یکی از ایشان بول کرد چون تفحص کردند
وی از دین بیگانه بود گویند که روزی خادم مطبخ مقدار شیر در دیگ کرده بود که برای اصحاب شیر برنج برد
ماری سیاه از دود که از مطبخ در دیگ افتاد آن گربه آنرا دید گرد آن دیگ میگشت و بانگ میکرد و اضطراب
می نمود و خادم چون ازین معنی غافل بود وی را زجر میکرد و دور می انداخت چون خادم بهیچ نوع متنبه نشد
گربه خود را در دیگ انداخت و بمرد چون شیر برنج را بریختند ماری سیاه از آنجا ظاهر شد شیخ فرمود که این گربه
خود را فدای درویشان کرد گفت وی را در قبر کنید و مردم زیارت بیارند میگویند که حالا قبر وی ظاهر است
و مردم زیارت آن میکنند ابو[illegible] قدس سره نام احمد بن محمد ذکریا است باصل از نیشابور
و بمصر نشستی شیخ عباس فقیر هروی وی را بمصر دیده بود و شیخ عمر گفت و بمکه عباس را گفت که همواره بدر سرای
وی اسپان و ستوران بودی که بزیارت وی آمدندی وقتی مرا بدر فرستاد که ستوران را نگاه دار و بر دل
من گذشت که نیکوکاری بدست آورده ام از خراسان بمصر آمدم که ستوربانی کنم من خود آنجا فراغتی داشتم در
ساعت کسی آمد که شیخ ترا میخواند در شدم گفت هروی هنوز در کور نشده و زود بود که در صدر نشینی برو در
سرای و ستوران باز دار و ترا کسی باید که آن نگاه دارد شیخ الاسلام گفت که انجمان بوده که آن شیخ
گفت همواره بر در سرای ستوران بودندی که سلطانیان آمدندی بوی ابوالعباس سریج رحمه الله
نام وی احمد بن عمر بن سریج است در سنه ثلث و ثلثمایه برفته از دنیا وی را شافعی کهین میخوانند
از بزرگی وی و فقیه عراق بود در بغداد بود و جنید را دیده و صحبت داشته وقتی که سخن گفتی در اصول و فروع
بکلامی که حاضران را شگفت آمدی گفتی که میدانید که مرا این سخن از کجاست از برکت مجالست ابوالقاسم
جنید است رحمه الله تعالی عبد العزیز بحرانی بکنار مجلس ابوالعباس سریج شد و از وی درین طریق سوالی
کرد جوابی نیکو شنید نعره بزد و از هوش شد چون بهوش آمد ابوالعباس گفت که من روزگاری با ایشان بنشسته

بوده ام

بوده ام و صحبت داشته ام اکنون این فقها مرا مشغول کرده اند اگر چنانچه شما خواهید روزی تعین کنم
که نزد شما آیم سخن گوییم ازین باب شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که پیش از آن که ابن سریج بشیراز آید
اهل علم علم صوفیه را همه جهال اعتقاد کرده بودند چون وی بشیراز آمد و بیان مرتبه و مقام ایشان معلوم کرد و
بزبان ایشان سخن گفت و بفضل ایشان گواهی داد و بارها در مجالس علما گفته که والله ما آدمی شنیدیم مگر
بواسطه صحبت ایشان گفت و ادب نیاموختیم مگر از ایشان از آن زمان علما صوفیه را بشناختند و ایشان را بزرگ
داشتند ابو[illegible] قدس سره از متقدمان مشایخ هرات است در ورع کامل بوده و مستجاب الدعوة
و سخاوت عظیم داشته رفیق احمد حنبل بوده و مذهب احمد بهراه وی آورده و صحبت با ابراهیم ستبه رحمه الله
تعالی داشته وی گفته هر که را صحبت اولیا و مشایخ مهذب نکند هیچ پند مهذب نشود وفات او در سنه احدی
و اربعین و مایتین بوده حسین بن منصور حلاج رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه است کنیت وی ابوالمغیث است
از بیضا بوده که شهریست از شهرهای فارس وی نه حلاج بود روزی بدکانی حلاجی بود که دوست بود وی را
و وی را بکاری فرستاد گفت من روزگار وی ببرم بانگشت اشارت کرد پنبه از یکسو شد و پنبه دانه از
دیگرسو وی را حلاج نام کردند و بواسطه آنکه در عراق بوده و با جنید روزی صحبت داشته شاگرد عمرو بن عثمان مکی
است مشایخ در کار وی مختلف بوده اند بیشتر وی را رد کرده اند مگر چندین تن ابوالعباس عطا و شیخ شبلی
و شیخ ابوعبد الله خفیف و شیخ ابوالقاسم نصرابادی و ابوالعباس سریج بکشتن وی رضا نداد و فتوی
ننوشت گفت من نمیدانم که او چه میگوید و در کشف المحجوب است جمله متاخران قدس الله ارواحهم وی را قبول کرده اند
و هجر بعضی از متقدمان مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم نه بمعنی طعن اندر دین وی بود هجر اصل بنا شده و از متاخران
سلطان طریقت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره فرموده است که حسین منصور حلاج قدس الله سره در علو درجات
در عهد وی در شرق و مغرب کس چون او نبود و شیخ الاسلام گفت که من وی را نه پذیرم موافقت مشایخ را رعایت شرع
و علم را و رد نیز نکنم شما نیز چنان کنید وی را موقوف دارید و آنرا که وی را نه پذیرد دوستر دارم از آنکه رد کند ابو عبد الله خفیف
وی را گفته است امام ربانی شیخ الاسلام گفت که وی امام است اما با هر کسی نگفت و بر ضعفا حل کرد و رعایت شریعت نکرد

وآنچه افتاد وی را بسبب آن افتاد و با آن همه دعوی شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد و آن شب که روزی کشته شد
پانصد رکعت نماز گذارده بود شیخ الاسلام گفت که وی را بسبب سخن الهام کشتند و در آن جور بود بر وی که گفتند
این که وی میگوید پیغامبریست و نه چنان بود و شبلی بر دار وی باز ایستاد و گفت اولم ننهک عن العالمین ابن عطا
که بکشتن او حکم کرده بود گفت وی دعوی پیغامبری میکرد و این دعوی خدائی میکند شبلی گفت من همان میگویم که او میگفت
لیکن دیوانگی مرا برهاند و عقل وی را در افکند وقتی در سرای جنید بزد گفت کیست گفت حق جنید گفت نه حقی بلکه بحقی
ای خشبه نفده را کدام چوب و دار است که بتو چرب کنند و آنچه وی را افتاد بدعای استاد وی بود عمرو بن عثمان مکی که جزوکی
تصنیف کرده بود در توحید و علم صوفیان وی آن را پنهان برگرفت و آشکارا کرد با خلق نمود سخن باریک بود در نیافتند
بر وی منکر شدند و مهجور گذاشتند وی بر حلاج نفرین کرد و گفت الهی کسی را بر گمار که دست و پایش ببرد و چشم برکند و بر دار کند
و آن همه واقع شد بدعای استاد وی بود بنان بن محمد الحمال رحمه الله شیخ از طبقهٔ ثالثه است واسطی الاصل
اما بمصر نشستی و آنجا برفته از دنیا در رمضان سنه ست عشر و ثلثمایه از کبار مشایخ مصر است و کان من القائلین بالحق والآمرین بالمعروف
وله المقامات المشهورة والکرامات المذکورة با جنید و آن مشایخ که در آن وقت بودند صحبت داشته و از استادان ابوالحسین
نوری بود شیخ الاسلام گفت که وی نه حال بود که وی امام بود وقتی احتساب کرده بود وی را در خانه پیش شیر انداختند
شیر وی را بوی میکرد و میکشید چون وی را بیرون می آوردند گفتند که آن وقت که ترا شیر بوی میکرد در دل تو چه میرسید
بود گفت فکرت میکردم در خلافی که علما در آب دهان سباع کرده اند وی را پرسیدند از بزرگترین احوال صوفیان گفت
الثقة بالمضمون والقیام بالاوامر ومراعاة السر والتخلی من الکونین بالنسبة الی الله تعالی وی گفته که در مکه بودم نشسته
و نزدیک من جوانی بود شخصی کیسه درمی در اینجا پیش وی نهاد گفت مرا باین حاجت نیست آن شخص گفت بر مسکینان
و فقیران قسمت کن چنان کرد شب آنگاه وی را دیدم در خواب که در وادی برای خود چیزی می جست گفتم کا
شکی برای خود از آن درمها چیزی نگاه می داشتی گفت نمی دانستم تا این زمان خواهم زیست
و هم وی گفته که چند گاه چیزی نیافتم که قوت خود سازم و کار من از گرسنگی
بحد غایت رسیده و متفکر بودم و میرفتم در راه و دیدم که در میان راه قدری زر افتاده بود خواستم

که بردارم

که بردارم باز گفتم که لقطه است و بگذاشتم و باز یاد کردم حدیثی را که روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه
و سلم لو کانت الدنیا دما عبیطا کان قوت المسلم منها حلالا پس آن را برداشتم و در دهان خود نهادم و برفتم
دیدم که جماعتی کودکان حلقه زده اند و یکی از ایشان در تصوف سخن میراند بایستادم تا بشنوم که چه میگویند یکی
از ایشان پرسید که متی یجد العبد حلاوة الصدق گفت اذا رمی القطعة من الشدق آن را از دهان بیرون کردم و
انداختم و هم وی گفته که در مکه مجاور بودم و خواص آنجا بود و با وی آشنائی نداشتم اما هرگاه که وی را می دیدم هیبتی و شکوهی
بمن در می آمد چند روز بر من گذشت و هیچ فتوحی نرسید در مکه مردی بود مزین فقرا و دست میداشت و طریقه
وی آن بود که چون فقیری بهر حجامت نزد وی آمدی گوشت خریدی و طعام پختی با این فقیر بخوردی بدکان وی
رفتم و گفتم میخواهم که حجامت کنم کسی را بفرستاد تا گوشت آرد و طعام پزد در میان حجامت کردن نفس
من حدیث کرد که چون از حجامت فارغ شوی طعام پخته میشود دانستم که آن خاطر نه نیکوست گفتم ای نفس با
حجامت تا طعام عهد کردم که ازین طعام نخورم بعد از طعام برخاستم که بروم مزین گفت سبحان الله تو خود طریق مرا
میدانی عذری گفتم و بمسجد حرام شدم آن روز چیزی نیافتم چون بنماز دیگر برخاستم بر روی در افتادم و
بیهوش گشتم مردمان گرد من آمدند پنداشتند که دیوانه شده ام ابراهیم خواص آنجا بود مردمان را از من دور
کرد و پیش من بنشست و با من حدیث آغاز نهاد و گفت چیزی میخوری گفتم شب نزدیکست گفت نیکو میکنید
ای مستمدان قدم استوار دارید برین تا فلاح یابید پس برخاست و برفت چون نماز خفتن گذاردیم آمد با وی
سه کاسه عدس و دو رغیف آورد و گفت بخور بخوردم گفت دیگر میخوری گفتم آری رفت و یک کاسه دیگر عدس
با دو رغیف آورد و آن را بخوردم گفت دیگر میخوری گفتم آری مثل آن دیگر بیاورد و بخوردم گفت دیگر میخواهی گفتم
نی همین بسنده است پس در خواب شدم و تا صبح برنخاستم و نماز نگذاردم و طواف نکردم پس از آن رسول
الله علیه و سلم را در خواب دیدم گفت بنان گفتم لبیک یا رسول الله گفت من اکل بشره اعمی الله عین قلبه
بیدار شدم و با خود عزیمت کردم که دیگر هرگز سیر نخورم احمد بن مسروق گوید که بنان حمال گفت که وقتی بعضی اصحاب را
دعوت کردم این بیت بخواند: من دعانا بینا فله الفضل علینا ۝ فاذا الخیر اجبنا رجع الفضل الینا

عبدالملک رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که عبدالملک اسکاف شاگرد حلاجست و صد و بیست
سال عمر وی بود با شریف حمزه عقیلی می بود در بلخ وی و پدر من و پیر فارسی و ابوالحسن طبری و ابوالقاسم
خانه همه یاران شریف حمزه بودند پدر مرا از همه به میدانست پدر من گفت که عبدالملک اسکاف
گفت که وقتی حلاج را گفتم که ای شیخ عارف کی باشد گفت عارف آن باشد که روز شنبه شش روز
از ماه ذی القعده سنه تسع و ثلثمایه وی را بباب الطاق برند به بغداد و دست و پا ببرند و چشم وی بر کنند
و نگونسار بر دار کنند و بسوزانند و خاک وی بر باد دهند عبدالملک گفت چشم بنهادم آن وی بود
و آن همه که گفته بود با وی بکردند شیخ الاسلام گفت ندانم که او میدانست که آن وی را خواهد بود یا خود چنان
میگفت آن خود وی را بود و شاگردی بود هیکل نام وی را هم با وی بکشتند وی را شاگرد الحسین نام کردند و ابو
العباس بن عطا را بسبب وی بکشتند [illegible] کنیت وی ابوالقاسم
بغدادیست با جنید و نوری صحبت داشته و کان بکرم و وی نیز شاگرد حلاج بوده و منسوب بوی وی گوید
که آن شب وی را بر دار کردند الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا این چه بود که با حسین کردی بنده
خود گفت سر خود بر وی آشکارا کردم با خلق باز گفت وی را عطائی دادم رعنا گشت خلق را با خود خواند
شیخ الاسلام گفت آن کشتن حلاج را نقص است نه کرامت اگر وی تمام بودی وی را آن نیفتادی
سخن با اهل باید گفت تا سر او آشکار نشود چون با نا اهل گوئی بر وی حمل کرده باشی و ترا از آن گزند
عقوبت رسد شیخ الاسلام گفت وی در آنچه میگفت نا تمام بودی اگر وی در آن تمام بودی آن سخن
مقام و نفس و زندگانی وی بودی بر دی کسی همگر نگشتی چیزی در می بایست و قت گفتن نبود و محرم
نبود من سخن نگویم به از آنکه وی میگفت و عامه می باشند اما انکار می آرند و آن سخن پوشیده می
مانند زیرا که هر که اهل نبود خود در نیابد شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که بحیله بسیار در زندان شدم حسین را
پیرای نیکو دیدم فرش نیکو و مجلس نیکو ریانی بسته و منشفه بر آن افکنده و غلام نیکو روی ایستاده غلام را
گفتم شیخ کجاست گفت در سقا گفتم چند گاه است که خدمت شیخ میکنی گفت هژده ماه گفتم درین زندان

چه میکند

چه میکند گفت پانزده من بند آهن هر روز هزار رکعت نماز میگذارد و نافله اگر گفت این درهای خانها
که می بینی در هر یکی زندانی است و دزدی با خونی پیش ایشان میرود و ایشانرا نصیحت میکند و سلبت وی
ایشان می چنید گفتم چه میخورد وی گفت هر روز خانی با لوان طعام پیش او می آوریم ساعتی در همه نگاه میکند
پس انگشت با میزد و زمزمه میکند و از آن هیچ نمیخورد و آنگاه از پیش بر میگیریم درین سخن بودم که از سقایه بیرون
آمد بار وی نیکو و قامت نیکو صوفی سفید پوشیده و فوطه رملی بر سر بسته بطریق صفه بر آمد مرا گفت ای جوان
از کجائی گفتم از کجا رس گفت از کدام شهر گفتم از شیراز خبر مشایخ از من پرسید تا بحدیث ابوالعباس
بن عطا رسیدم گفت وی را به بینی بگو زنهار آن رقعها را نگاه دارد دیگر گفت پیش من چون آمدی
گفتم بمعرفت بعضی از لشکریان فارس درین سخن بودیم که امیر زندان در آمد و زمین بوسید و بنشست
و گفت ترا چیست گفت دشمنان مرا پیش خلیفه غمز کرده اند که یکی از بزرگان را آزاد کرده ده هزار دینار
بستدی و یکی از عامه بجای وی بنشانده درین ساعت مرا می برند که بکشند گفت برو والسلام چون
برفت شیخ در میان سرای بزانوی نشست و دستها بآسمان برداشت و سر در پیش انداخت و با انگشت
بپایه اشارت میکرد ناگاه بگریست چندانی که از آب چشم زمین تر شد مدهوش گشت روی بر زمین
نهاد ناگاه امیر زندان در آمد وی باز نشست گفت چه بود ترا گفت مرا آزاد کرد و گفت حال چون شد
گفت مرا چون پیش خلیفه بردند گفت تا باین ساعت بر سر آن بودم که ترا عالی بکشم درین ساعت
دلم با تو خوش شد برو که عفو کردم پس شیخ خواست که روی خویش پاک کند از وی تا رسمان که منشفه بر آن بود
جست کز بود دست فراز کرد و منشفه برداشت ندانم که دست وی دراز شد یا منشفه پیش وی آمد آنگاه
بیرون آمدم پیش ابن عطا رفتم و پیغام بگذاردم گفت اگر وی را به بینی بگو گفت اگر مرا بگذارند شبی با هفتاد مرید
زکوة دار به بیت المقدس در آمد و در آن وقت قندیلها را نشانده بودند رهبانان را گفت این
قندیلها کی برافروزید گفتند سحرگاه گفت تا سحر دیر بود و با انگشت بپایه اشارت کرد و گفت الله نوری از
انگشتش بیرون آمد و چهار صد قندیل با آن نور برافروخت و آن نور با انگشتش باز آمد رهبانان گفتند تو

برکدام ملتی گفت بر ملت حنیفیان کمترین حنفی ام از امت محمد صلی الله علیه وسلم اگر رها نکنی گفت
کدام دوستر میدارید نشستن من پیش شما یا رفتن گفتند حکم تراست گفت یارانم گرسنه اند وی نفقه
سیزده هزار درم پیش شیخ آوردند هنوز صبح بر نیامده بود که جمله را صرف کرد آنکه بیرون رفت شخصی طوطی داشت
بر در حلاج گفت خواهی که وی را زنده کنم گفت خواهم اشارت کرد بانگشت وی برخاست زنده وی را
پرسیدند که توحید چیست گفت افراد القدم عن الحدث شیخ الاسلام گفت دانی که توحید صوفیان چیست
نفی الحدث واقامة الازل فارس بن عیسی رحمه الله تعالی کنیت وی ابوالقاسم است از
خلفای حسین منصور حلاج است وکان فارس البغدادی رحمه الله من متکلمی شیوخ القوم والمدققین فی العبارات
له کلام حسن فی الاحوال والاشارات بخراسان آمد و بسمرقند رفت واقامت کرد تا از دنیا برفت و معاصر
شیخ علم الهدی ابومنصور ماتریدی بوده است وتوفی الشیخ ابومنصور سنه خمس وثلثین وثلثمایه و فارس رحمه الله
تعالی معاصر شیخ ابوالقاسم حکیم سمرقندی نیز بوده است و قدر تاریخ وفاة وشیخ ابومنصور وشیخ ابوالقاسم
در صحبت یکدیگر بوده اند وطریق مصاحبت نموده اند تا آنزمان که مرگ ایشانرا از یکدیگر جدا ساخته و بیک
تفرقه در میان انداخته و فارس بغدادی مقبول همه بوده بصحح حال وی کرده اند و سخنان وی را در مصنفات خود
آورده شیخ عارف ابوبکر بن ابی اسحق الکلاباذی البخاری رحمة الله در کتب خود سخنانی بی واسطه از وی بسیار روایت
کرده اند وشیخ ابوعبدالرحمن السلمی وامام قشیری بیک واسطه یا بیشتر وغیر ایشان نیز فارس گوید که حلاج را
پرسیدم که مرید کیست گفت هو الرامی باول قصده الی الله سبحانه فلا یعرج حتی یصل مرید آنست که از نخست
نشانه قصد خود الله تعالی را ساز دو تا بوی نرسد بهیچ چیز نیارآمد و بهیچ کس نپردازد و هم وی گفته خاطر الحق
هو الذی لا یعارضه شیخ الاسلام گفت که بر حلاج بسیار سخنهای دروغ گویند و کلمات نامفهوم و نارست بندند
و کتابهای مجهول و حیل بوی منسوب دارند و آنچه درست شود از وی پیدا بود و شعر وی فصیح بود و با الحلاج رحمه الله
شعر انت بین الشغاف والقلب تجری • مثل جری الدموع فی الاجفان • و تحل الضمیر جوف فوادی
کحلول الارواح فی الابدان • لیس من ساکن تحرک الا • انت حرکته خفی المکان • یا هلالا بدا لاربع

عشر اثنان واربع وثمان احمد بن حسین بن منصور رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که از ابو
عبدالله باکو شنیدم که گفت از احمد پسر حسین منصور شنیدم بلخ که پسین شب پدر خود را گفتم که مرا
وصیتی کن گفت نفس خود را در شغلی افکن پیش از آنکه ترا در شغلی افکند گفتم ای پدر چیزی بیفزای گفت
وقتی که همه عالم در حسنات کوشند تو در چیزی کوش که ذره از آن به همه از عمل ثقلین شیخ الاسلام گفت نقلین
ثقلین جن وانس بود گفت آن چیست گفت معرفت ابومنصور کادکلاه رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت
که ابومنصور کادکلاه پیر حسن از مشایخ اهل ملامت بوده وقتی فارغ بوده که یاران وی مشغول شده بودند
وی در حایطی شد از آن کس چاه فراوان کندن گرفت ریا بدو چون تمام شد بر آمده بهلوی آن
دیگری میکند و یاران در چاه پشته میکرد چون آن تمام شد چاه دیگر کندن گرفت یکی وی را دیوانه گفت
که این چکار است که میکنی دیوانه ای گفت نفس خود را در شغلی می افکنم پیش از آنکه مرا در شغل افکند و مشایخ ما
ازین باب کرده اند ابوعبدالله دینوری در دریا بادبزن خود را دوختن گرفت تا بکلاهی باز آورد
ابوالخیر الاقطع رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه است یگانه مشایخ شام بوده است واز اجله ایشان و صحبت داشته
بود با ابوعبدالله جلا و اصحاب ذوالنون در سنه عشرین وثلثمایه برفته از دنیا وی گفته چنانکه فریضه است بر پیغامبران
اظهار آیات و معجزات همچنان فریضه است بر اولیا نهان داشتن کرامات تا خلق در فتنه نیفتند و هم
وی گفته التصوف رویة الکون بعین النقص بل غض الطرف عن کل ناقص بمشاهدة من هو منزه عن کل
نقص و هم وی گفته علامة قساوة القلب ان یکل الله العبد الی تدبیر فانه ولایته لاحسن الکلاءة والرعایة
والنبی صلی الله علیه وسلم یقول الکافی کلاءة الطفل الولید و هم وی گفته اذا صفت الارواح بالقرب اثرت
علی الیها کل انوار الموافقات محمد بن حامد الترمذی رحمه الله از طبقه ثانیه است کنیت وی ابوبکر
است از جوانمردان مشایخ خراسانست احمد خضرویه را دیده بود و غیر او را نیز و پیر ابوالنصر محمد بن محمد حامد تمیمی
از قستیان خراسان بوده محمد حامد گفته است سرمایه تو دل تست و وقت تو چون مشغول کنی دل خود را
بهر ظن و گمان که در خاطر تو آید ضایع کنی اوقات خود را با آنچه نباید و نشاید پس کی بود تواند کرد آنکه سرمایه از زبان

اورد شیخ الاسلام گفت که صوفی دلیست و وقت و زندگانی اگر صوفی وقت و دل و زندگانی برد
دو چه ماند وهم وی گفته چون وقتی از اوقات تو سالم کرد از آفت غفلت غیور باش بر آن وقت
از آنکه چیزی که مخالف آن باشد پیش گیری که آن ناراستی باطن است وهم وی گفته الانسان فی خلقه
احسن منه فی جدید غیره عبد الله بن محمد الخراز رحمة الله تعالی روحه از طبقهٔ ثالثه است از کبار مشایخ
ری بوده کنیت وی ابو محمد است سالها بمکه مجاورت کرده با ورع بوده حتی گویندی پاک و غالب قوت تاک
با شیخ ابو عمران کبیر صحبت داشته و ابو حفص حداد را دیده بود و اصحاب بایزید وی را بزرگ میداشته اند
مات قبل العشرین و ثلثمایه وی گفته الجوع طعام الزاهدین والذکر طعام العارفین وهم گفته صیانة الاسرار عن الا
لتفات الی الاغیار من علامات الاقبال علی الله تعالی وهم وی گفته العبودیة الظاهرة والحریة الباطنة
من اخلاق الکرام یوسف بن الحسین گفته که من مثل عبد الله ندیدم و عبد الله هم مثل خود ندیده رقی گوید عبد الله
خراز در مکه بود میگفت طریق ما فتوتست نه فراهی چون از مجلس برخواست پیری که از ایشان که بادیه نورد بودند
گفت میخواهد که چیزی از فتوت شیخ با شما بگویم گفتیم آری با بیست کس از مریدان خود که عزیمت مکه داشتند
از ری بیرون آمد چون بمنزلی رسیده بودند اندک تا مکه هژده میل مانده بود گفت یا اصحاب استودعکم الله
ای استاد کجا میروی میان تو و مکه راه اندکی است من از ری تا باینجا بنیت مشایعهٔ شما آمده ام تا
باینجا خاطر من بهمراهی شما خوش بود اکنون بری باز میگردم و از اینجا نیت حج میکنم و بشما میرسم ان شاء الله
و از آن وقت تا موسم حج پنج ماه مانده بود اسحق بن ابراهیم الجمال قدس الله تعالی از بزرگان مشایخ
است و کرامات ظاهر داشته و مقام وی بکوه لکام بودی یکی از طایفه گوید در کوه لکام راه گم کردم ناگاه
بر پیری رسیدم چون مرا دید گفت الله اکبر همانا راه گم کرده گفتم بلی گفت پی سپاسیست که تا هیچ آدمی ندیده ام
عصائی بمن داد و گفت این عصا ترا نماید و مرا گفت برو ساعتی برفتم و خود را بانطاکیه یافتم عصا بنهادم
تا وضو کنم عصا گم شد با اهل انطاکیه این حکایت بگفتم گفتند آن اسحق جمال بوده است گم کسی او را ببیند
تاسف بسیار خوردم بنان بن عبد الله رحمة الله کنیت وی ابو الحسن است وی از بزرگان

مشایخ

مشایخ مصر است وی گفته است هر صوفی که دلش بغم روزی بسته بود وی را بکسب باید فرمود تا بداند
شیبان بن علی رحمة الله تعالی وی از متقدمان مشایخ مصر است مستجاب الدعوة بود و بسیار کس از مشایخ مرید وی
بوده اند و در علم طریقت وی را سخنان نیکوست گویند یکی از مریدان پیش وی آمد و دستوری خواست که بحج
رود بتجرید گفت اول دل خود را مجرد کن از سهو و غفلت و نفس خود را از هوا و زبان خود را از لغو آنگه بتجرید
حاصل آمد خواه دنیا را خواه مدار ابو الحسن بن محمد المزین رحمة الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است نام وی علی بن
محمد است از اهل بغداد است با جنید و سهل عبد الله صحبت داشته و با آنان که از طبقهٔ ایشانند بمکه مجاور بوده
و آنجا برفته از دنیا در سنه ثمان و سبع و عشرین و ثلثمایه وی است که از ابو یعقوب اقطع حکایت کند شیخ الاسلام گفت
که ابو الحسن مزین دو بوده اند یکی کبیر و یکی صغیر مزین کبیر از اهل بغداد است و در بغداد مدفونست شاگرد وی گفته
که بکلام من غیر ضرورة مقتت من الله تعالی العبد شیخ الاسلام گفت کرد کردار کرد که از گفتار جز گرفتاری
و مزین صغیر نیز از اهل بغداد است لیکن در مکه مدفونست و بعضی گفته اند این دو مزین پسران خاله یکدیگر اند
مزین صغیر گفته که راعنا با الله تعالی پیش از عهد دکویم بیتان اند و من در آرزوی یکی از آن و نیما یم شیخ
الاسلام گفت که وی در موج و غرق بود و لیکن از عطش سخن میرفت که از عطشان و این طریق چون مستسقی است
هر چند آب بیش خورد و بیش باید و سیری نیاید شعر زر انجا عزیز است که رو بده هر که ترا بیش بیند بیش
جوید و هم صغیر گوید که من کسی می شناختم که جائی بلغزید و انگشت جراحت شد نفس وی اندک روغن
زیت خواست دید که در پیش وی چشمهٔ روغن زیت پدید است با آن التفات نکرد وهم وی گفته که در مکه
بودم مرا عزیمت سفر خواست چون بموضعی رسیدم که آنرا ابرامون گویند دیدم که جوانی در جان دادنست
گفتم بگو لا اله الا الله چشم بگشاد و گفت انا ان مت فالهوی حشو قلبی و بالهوی یموت الکرام پس جان
بداد کار وی بساختم و بر وی نماز گذاردم و دفن کردم داعیهٔ سفر از خاطر من برفت باز گشتم و بمکه آمدم میگویند
که بعد از آن خود را سرزنش میکرد و میگفت چه جای آمده است و اولیاء خدای را تلقین شهادت میکند و آنراه
شیخ الاسلام گفت ابو الحسن مزین بثیری رسید گفت ثم امانه فاقبره بشیر بر جای بمرد چون بر سر کوه رسید گفت

ثم اداشاه انشره بربای خواست زنده ابوالحسین صایغ الدینوری قدس الله سره از طبقهٔ ثالثه است
نام وی علی بن محمد بن سهل است از کبار مشایخ دینور است و بمصر بوده و آنجا برفته از دنیا در سنه ثلثین و ثلثمایه شیخ
ابوسعید مالانی و ابوعثمان مغربی گوید که هیچکس ندیده ام از مشایخ روشن و نورانی تر از ابویعقوب نهرجوری
و باهیبت از ابوالحسن صایغ دینوری شاگرد ابوجعفر صیدلانی است وی گفته که دوبار از دنیا بیزار باید
شد یکبار بیرون ای خلق بقبول روی بتو نهند باز با دنیا شوی نه باشغل و حرص چندان که قبول خلق را
برد و بباطن ازان منقطع باشی ناگاه ترک دنیا بزرگ تر باشد از گناه طلب آن زیرا آنکه فتنه
قبول خلق زیادت است از فتنه اقبال بر دنیا و هم وی گفته من فیها والطمع التمنی والامل و هم وی گفت محتنک
لنفسک هی التی تهلکها از وی پرسیده اند که مرید کیست و صفت وی چیست این آیت برخواند که
ضاقت علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم و ظنوا ان لا ملجا من الله الا الیه ابوالحسین العصوجی
رحمة الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است بعضی گفته اند نام وی حسین بن عبد الله ابن بکر است و کنیت وی
ابوعبد الله و بعضی گفته اند نام وی محمد بن احمد است و کنیت وی ابوعبیده و درستتر آنست که اول گفته شد
از اهل بصره بود و گویند که در سرای خود خانه کنده بود و در زیر زمین سی سال از آنجا بیرون نیامد بمجاهده
و عبادت مشغول بود و گفته اند که طعام نخورد اهل بصره وی را از بصره بیرون کردند پس برفت و هم آنجا
وفات کرد و قبر وی آنجاست رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی روز آدینه بر در مسجد بصره ایستاده
بود شاگرد خود را گفت این خلق را که می بینی همه اکنون بهشتند این کار که ما را افتاده و سجده معران و قت
چنان بود از انبوهی که خلق سجود می نتوانستند کرد بر زمین و روی بر پشت یکدیگر می نهادند و وی گفته
الغریب هو البعید عن وطنه و هو مقیم فیه و هم وی گفته الغریب هو الذی لا جنس له و هم وی گفته
بار دیگر الغریب من صحب الاجانس ابوالحسین سوطی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت وی
ازین طایفه بوده است شیخ ابوعلی رودباری گوید هارون گفت سهل عبد الله که با ابوالحسن سوطی بود
یم در بادیه چون گرسنه شدمی در راه جی و حله نمی دانستمی ابوالحسن بانگ گرگ کردی تا جائی که سگی بودی

اواز

اوآز دادی بآن اوآز دانستمی که مردم است یار آنرا چیزی آوردی شیخ ابوعلی رودباری گوید که هیچ
کس را عطف و مهربانی چون ابوالحسن سوطی نبود شیخ الاسلام گفت باید که خدمت یاران خود واجب
دانی و در خدمت مقصود بینی نه مخدوم یعنی نظر خدمت تو در خدمت بر مقصود حقیقی باشد که حضرة
حق است سبحانه نه بر آن کس که خدمت وی میکنی وقتی درویشی پیش شیخ شیروانی با دیگری گفت
این کار را برای من مکن نه بحکم دارم که بفضل کن شیخ شیروانی بانگ بر وی زد و گفت نه فقیر است آنکه
خدمت یار خود را بر خود واجب نداند ابوالحسین شعره رحمة الله تعالی نام وی محمد بن عثمان
بن الحکیم است بن شعره است از مشایخ صوفیانست ابوسعید مالانی در اربعین خود وی را آورده
از مشایخ مصر بوده گویند که از گور وی آواز قرآن خواندن می شنوند هر که بزیارت شدی شنیدی
ابوالحامد الزنجی الاسود المعروف الزنجی رحمة الله تعالی وی استاد ابوعلی رودباریست شیخ الاسلام گفت که
ابن شعره در جامع مصر شد ابوحامد زنگی را دید که نماز میکرد و گفت یا باحامد از پس جای بزرگ فرود آمدی
گفت بشفاعت عاصیان فرود آمدم شیخ الاسلام گفت که ابوعبد الله رودباری گفت که از حسین بن
محمد الرازی شنیدم کنیت ابوعبید که گفت که مرا سرما و گرسنگی دریافت در خواب شدم هاتفی اواز داد
که تو پنداری عبادت همه نماز و روزه است صبر بر احکام الله تعالی از نماز و روزه افضل تر است ابو
الحسن مزین گفته که ابوحامد اسود در مسجد الحرام سی سال در برابر کعبه بنشست که بیرون نیامد مگر برای طهارت کس
ندید وی را که وی چیزی خورده باشد یا آشامیده باشد و ابوحامد را هر گاه وجدی رسیدی سعید
شدی و چون از وجد برفتی بسیار بازگشتی ابراهیم بن داود القصار الرقی رحمة الله تعالی از طبقهٔ ثالثه
است کنیت وی ابواسحق از اجله مشایخ شام است از اقران جنید و ابوعبد الله جلا و غیر ایشان عمر بسیار
یافت و بطبقه سیم کشید و شیخ سلمی برادر طبقهٔ ثالثه ذکر کرده است در سنه ست و عشرین و ثلثمایه برفته از
دنیا صحبت وی با مشایخ شام بوده و ذی النون را دیده و فقرا را ملازم بوده به تجربه بیدار زندگانی نیکو داران
و دوستی اهل اهل آن شیخ الاسلام گفت که وی سی سال الکیسم کرده بوده تا دل خلق را بر صوفیان بقبول

آزرده است که از آن بی اندامیها که بی ادبان کرده بودند وی آن همه را بصلاح آورد بسکه جوانمرد
ی داشته و قبول آن این قوم که خود نداکرده اند ارک و اصلاح نیاد که آنکه را باین قوم باز خوانند
جزاه الله عن الاسلام والطریقة خیرا ابراهیم قصار گوید قیمت کل انسان بقدر همته فان کانت
همته الدنیا فلا قیمة له وان کانت همته رضی الله فلا یمکن استدراک غایة قیمته ولا الوقوف
علیها ابراهیم قصار را گفتند هل یبدی المحب حبه او هل ینطق کتمانه فانشا یقول متمثلا شعر ظننتم بکتمانی
اللسان فمن لکم ◦ بکتمان دمع ادمعها الدهر یذرف ◦ حملتم جبال الحب فوقی واننی ◦ لاعجز عن حمل
القمیص واضعف ◦ قال انشدنا الشیخ ابو عبدالله الطاقی لبعضهم رحمهم الله تعالی شعر
بید و فاجهدان اکاتم الجوی ◦ فیثبت فی علامة الکتمان ◦ خفقان قلبی وارتعاد مفاصلی ◦ وغبار
لونی والعقال لسانی ◦ فمتی یکذبنی شهود اربع ◦ وشهود کل قضیة اثنان ◦ وانشد ایضا لبعضهم
شعر حملتمونی علی ضعفی لفرقتکم ◦ ما لیس یحمله سهل الاجبل ◦ ابراهیم قصار گفته است
ترا از دنیا دو چیز صحبت فقیری و دوستی از دوستان او و هم وی گفته من تعزز لشیء غیر الله فقد
ذل فی عزه و هم وی گفته که در وقت مخلوق گفتن قران احمد حنبل در زندان بود خبر آوردند که ذو
النون مصری را بزندان می برند که قران را مخلوق گوید من آوازه ذوالنون شنوده بودم و خلق
بنظاره میرفتند و آن وقت من کودک بودم من هم برفتم چون وی را بدیدم در چشم من حقیر آمد زیرا
که وی بصورت ظاهر حقیر بود گفتم با این همه آوازه و نام ذوالنون اینست فی الحال ذوالنون روی
بمن کرد از میان همه خلق و گفت ای پسر چون الله تعالی از بنده اعراض کند زبان طعن در اولیاء الله دراز
شود من بیهوش شدم و بیفتادم وی آب بر روی من زد تا بهوش باز آمدم برخاستم صوفی شدم شیخ الاسلام
گفت چون توان دید کسی را که حق سبحانه و تعالی بخود پوشیده بود و همه خلق حجاب او نهاد حجابست
پیش دوستان خود و از آنکه این قوم را ببینند هم نشناسند چنانکه اینجا می بینند و نمی شناسند و تریهم ینظرون
الیک وهم لا یبصرون محمود سبکتکین بسر قبر بایزید شد درویشی دید آنجا این استاد شاه گفتی چه گفت

دی

وی گفتی هر که مرا دید وی را نسوزند محمود گفت این هیچ نیست بوجهل مصطفی را صلی الله علیه وسلم دیده
را بسوزندان درویش گفت ندیده ای امیر ندید یعنی وی برادرزاده ابوطالب را دید به
چاهر جدای داگر نه وی را نسوختندی ابوجعفر حداد قدس الله تعالی سره وی از اصحاب جنید است و
کان قریب السن منه وکان الناس یعدونه من اقران الجنید وکان یعد نفسه من اصحابه شیخ الاسلام
گوید که جنید گفته است بجوانی در بغداد همی گشتم درویشی شدم شیخ ابوجعفر حداد دیدم رنجه شدم که کرا هیبت
بوی رسید که من چرا آمدم در خجالت گفتم ای شیخ سخنی بگوی تا باز گردم گفت چگویم راه باد چونست
گفت بشارت ترا اگر نه او خرید تو بودی از تو نه خریدار او بودی اگر تو او را نه بایستی تو راه با وی
پرسیدی ابوجعفر سوباسلی رح شیخ الاسلام گفت که وی ازین طایفه است وی گفته که صدیقک
من حذرک الذنوب ورفیقک من بصرک العیوب واخوک من یأمرک الاعلام الغیوب
ابوجعفر صیدلانی رحمه الله تعالی وی استاد ابوالحسن صایغ دینوری است بغدادیست از اقران جنید
وابوالعباس عطا بمکه مجاور بوده و هم از دنیا رفته قبر وی در پهلوی دقاق مصریست صحبت داشته
با ابوسعید خراز از استادان ابن العربی است شیخ الاسلام گفت که ابوالحسن صایغ دینوری گوید که استاد
من ابوجعفر صیدلانی است گفت که باول ارادت مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم
نشسته در صدر و جمعی مشایخ ازین طایفه گرد گرد وی مصطفی صلی الله علیه وسلم بنگریست در آسمان
باز گشاده شد و فرشته فرود آمد طشت و ابریقی در دست پیش یک یک می نهاد و دست می شستن
چون بمن رسید گفتند بر گیرید که او نه ازیشانست ابریق در کف طشت بود اشت و برفت
من گفتم یا رسول الله من نه ازیشانم اما دانی که من ایشان را دوست میدارم مصطفی گفت صلی الله علیه
وسلم کسی که ایشانرا دوست دارد از ایشانست طشت باز آوردند تا من دست بشستم مصطفی صلی الله
علیه وسلم در من بنگریست و بخندید گفت ما را دوست داری با مائی ابوجعفر گفت که آن وقت صحبت
من نه باین قوم بود ابراهیم ادهم گوید شبی بخواب دیدم فرشته طوماری در دست داشت او چیزی

می نوشت گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان او گفتم نام من نوشتی گفت گفتم من نه از ایشانم نه دوست
ایم دوست دوستان اویم ایشانرا دوست دارم درین بود که فرشته در رسید گفت طومار راز
بیرگیر نام وی از سر طومار بنویس که دوست دوستان نیست ابو العباس عطا گوید اگر نتوانی که
دوست دوستی ورزی در دوستان او زن اگر در درجه با ایشان نرسی تراشفیع باشند ابو جعفر
احمد ابن حمدان علی بن سنان رحمة الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است از کبار مشایخ نشابور است صحبت داشته با ابو
عثمان حیری و ابو حفص را دیده و یگانه در خوف و ورع و زهد در سنه احدی عشره و ثلث مایه برفته از دنیا
وی گفته یکثر المتعنین علی العصاة بطالعتهم سترا من معاصیهم و اخیر علیهم و هم وی گفته حال الرجل فی حسن مقاله
و کاله فی صدق فعاله و هم وی گفته علامة فی القطع الی الله علی الحقیقه ان لا یرد علیه شغله عنه ابو جعفر فرغانی
رحمة الله تعالی کبیر البغداد و من اصحاب الجنید و رداه کلام تام و وی محمد بن عبد الله است و وی گفته التوکل باللسان
یورث الدعوی و التوکل بالقلب یورث المعنی شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله باکو گفت که ابو جعفر فرغانی
خادم ابو عثمان حیری است روزی در نشابور در رکاب وی میرفت باران آمده بود و گل بسیار بود ابو جعفر بر دل
ابو جعفر گذشت که او بر اسب سوار است چه داند که حال من در میان این گل چونست ساعتی گذشت ابو عثمان
از اسب فرود آمد مرا گفت برنشین گفت الشیخ زنهار این چه حالست بر خود می پیچید که بر نه نشیند دیگر
گفت بر نشین فایده نکرد بر نشست ابو عثمان غاشیه بر گردن نهاد و در پیش اسب وی میرفت و ابو جعفر
مجلی بر هم زده بود آخر فرود آمد شیخ گفت فرغانی چون بودی گفت الشیخ بر پس قسمتی که من بر اسب بودم
و تو غاشیه بر دوش من میرفتی هم چون تو بودم که بر اسب بودی و من پیش تو میرفتم و مرا با آن اسب ادب کرد
ابو جعفر شامانی رحمة الله وی گفت که وقتی میرفتم بکوه لبنان افتادم آنجا قومی از ابدال یافتم با ایشان جوانی
بود که خدمت ایشان کردی شبانگاه شت گیاه بدرودی و برای ایشان بپختی سه روز آنجا بودم روز چهارم
آبدال مرا گفتند زندگانی ما را دیدی برو که تو با ما زندگانی نتوانی کرد مرا دعا کردند و من برفتم بعد از چندگاه
به بغداد آمدم آن برنا را دیدم که دلالی میکرد و من بر وی میگفت عجب بماندم و در وی می نگریستم که او با

بانه وی بجای آورد و بمکیو باز شد و گفت چه می نگری گفتم بخدای تو ترسم که تو آن نیستی که ترا دیدم بکوه
لبنان گفت هستم گفتم اینجا چون افتادی و این چه کار است گفت روزی ماهی بریان میکردم و در دست
قسمت بهتر را بسوی خود نهادم بدین سبب اینجا افتادم ابو جعفر حداد رحمة الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که ابو جعفر حداد یکی کبیر و یکی صغیر دو اند کبیر بغدادیست و از اقران جنید و رویم بوده و ابو جعفر بن الکبیر الحداد
الصغیر مصریست از اصحاب ابو جعفر کبیر است و با ابن عطا نشسته و شاگردی کرده و ابو تراب نخشبی را دیده و با
او صحبت داشته شیخ الاسلام گفت که ابو جعفر حداد مصر بوده و هفده سال آهنگری میکرد و هر روز دینار
و درمی از آن هیچ برای خود کار نبردی بر درویشان نفقه کردی و شبانگاه بدر سرای چند شدی و نان
پاره چند بستدی و بخوردی و مسجد شدی و بخفتی و از هیچ سوال نکردی و نه پرسیدی می نگریستی و نظاره
میکردی با چه رفتی وی گفته از ارایت ضر الفقیر فی ثوبه فلا ترج فلاحه شیخ الاسلام گفت ابو جعفر حداد در بادیه بود
بر سر وطیئی و رباب می نگریست ابو تراب آنجا رسید شیخ الاسلام گفت این نه آن ابو تراب نخشبی است که این بکر
است و گفت یا اباجعفر اینجا چه میکنی گفت شانزده روز است تا آب یافته ام اکنون با آب رسیده ام و نشسته ام
میان علم و یقین تا کدام غلبه کند بر آن بروم ابو تراب گفت یا اباجعفر ترا ازین شانی بود عظیم و برفت
شیخ الاسلام گفت یقین آن بود که اکنون نه تشنه ام با آب حاجت نیست و چه می توانم کرد و علم آن بود
که خدای بواسیجانه می باید پرستید و روا نبود که در خون خود شریک باشم آب بر باید گرفت شاید که
آب نیابم ابو تراب سر آنرا دانست لاجرم ابو جعفر پنهان نداشت و بر وی آشکارا کرد ابو جعفر مصری
رحمة الله تعالی استاد ابو الحسن سیروانیست کهین پشت وی گوید که از ابو جعفر حداد مصری و از ابن
البرقی که هر دو مصری بودند پرسیدم که تصوف چیست هر دو جواب دادند که تصوف آنرا دست بر زمین
گاه آشکارا کنند و گاه پنهان شیخ الاسلام گفت که اگر هزار سال زندگانی یابی از مخلوق درین باب
به ازین نشنوی آسمان و زمین و همه صنایع خود آشکارا کند و گاه پنهان شیخ الاسلام گفت که باز نمود و در هیچ چیز چنان آشکارا
نیست که در دیده دوستان خود این چستن دوستان او و بعز زیارت ایشان از بهر آنست در وجود

هیچ مرقع پوشی را که روز او شب شود تا این نداند بدیدار او روح بود و بدیدار دوستان او در روح تو
روح بود ابو عبد الله البرقی رحمه الله از کبار مشایخ مصر است از متقدمان ایشان شیخ الاسلام گفت
که ابو علی کاتب ابو عثمان مغربی را گفت که ابن البرقی بیمار بود شربت آب بروی آوردند نخورد و گفت در مملکت
حادثه افتاده تا بجای نیارم که چه افتاده است نیاشامم سیزده روز چیزی نخورد تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتاده اند
و خلقی را کشته اند و حجر الاسود را شکسته اند پس شیخ ابو عثمان مغربی ابو علی کاتب را گفت این بس کاریست
ابو علی کاتب گفت اگر بس کاری نیست تو بگو امروز در مکه چه واقع است گفت امروز در مکه میغ است که همه مکه در
زیر میغ است و جنگیست میان طلحیان و بکریان مقدم طلحیان مردیست بر اسب سیاه سوار با دستار سرخ آن را
بنوشتند و از آن پرسیدند همچنان بود که وی گفته بود ابو عثمان مغربی گوید هر که حق را اجابت کرد مملکت
وی را اجابت کرد شریف حمزه عقیلی بلخ گفته است که عارف بود آنکه در مملکت چیزی نجنبد تا نداند که در آن جز خود
شیخ الاسلام گفت که این باطل است عبودیت این برنتابد و بنده آن نهند که برنتابد بعضی و بعضی از سر فلا یظهر
علی غیبه احدا و ما کان الله لیطلعکم علی الغیب هم الله داند و بس [illegible]
از اقران ابو العباس عطا است خوش روزگار بود و عقوبت پوشیده بود بحیری یا نیرا ابن خفیف گوید که از
ابو الحسن دراج شنیدم که گفت در سفر مرا از همراهان ملالت گرفت که میان ایشان نقار بسیار می بود عزم
کردم که تنها روم چون بمسجد قادسیه رسیدم پیری دیدم مجذوم و بر وی بلای عظیم چون مرا دید بر من سلام کرد گفت
ای ابو الحسن عزیمت حج داری بکراهیت و خشم گفتم آری گفت همراهی خواهی با خود گفتم از همراهان تند
درست بگریختم و در دست مجذومی افتادم گفتم نه گفت همراهی کن گفتم بآن خدا و نه که همراهی نکنیم گفت
ای ابو الحسن یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب القوی گفتم هم چنین است و بانکار بروی برفتم چون بدیگر
منزل رسیدم چاشتگاه وی را دیدم بنوعی نشسته گفت یا ابو الحسن یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی هیچ
نگفتم و برفتم اما در دل من نسبت بوی تردد و وسواسی پیدا شد چون بتعجیل تمام وقت صبح بمنزل دیگر
رسیدم وی را دیدم بنوعی نشسته گفت یا ابو الحسن یصنع بالضعیف حتی یتعجب القوی پس من برفتم و بر وی

افتادم

افتادم و گفتم المعذرة الی الله والیک خدای را و ترا عذر میخواهم گفت مقصود چیست گفتم خطا کردم
و همراهی میخواهم گفت تو گفتی نخواهم و سوگند خوردی مرا کراهیت می آید که سوگند ترا دروغ بسازم گفتم پس
چنان کن که در هر منزل ترا ببینم گفت کردم رنج راه و گرسنگی از من برفت و مرا هیچ اندوهی نماند جز آنکه
زودتر بمنزل برسم و وی را ببینم چون بمکه رسیدم صوفیان از آن قضیه گفتم شیخ ابو بکر کتانی و ابو الحسن مزین
گفتند او شیخ ابو جعفر مجذوم است سی سالست که ما در آرزوی آنیم که وی را ببینم کاشکی او را باز توانی دید گفتم
چون در طواف شدم وی را دیدم باز آمدم و ایشان را گفتم که وی را دیدم گفتند اگر این بار وی را ببینی وی را نگاه
دار و ما را بانگ کن گفتم چنین کنم چون بمنا و عرفات بیرون رفتم وی را نیافتم روزی رمی جمار کسی با من
سخن گفت و گفت السلام علیک یا ابو الحسن دیدم وی بود مرا از دیدن وی حالتی شد فریادی کردم و بیخود
افتادم وی برفت چون بمسجد خیف رفتم یاران را گفتم روز وداع در پس مقام ابراهیم نماز میکردم کسی از
پس پشت مرا کشید و گفت یا ابو الحسن هنوز بانگ خواهی کرد گفتم زنهار الشیخ از تو التماس میکنم که مرا دعائی
کن گفت من دعا کنم تو دعا کن تا من آمین کنم من دعا کردم و وی آمین گفت حاجت خواستم
که قوت من روز بروز بود و چنان شد چندین سالست که بر من شبی نگذشته که چیزی برای فردا ذخیره
کرده باشم دیگر خواستم که درویشی را بمن دوست کن و اکنون هیچ چیزی در دنیا از درویشی بمن
دوستر نیست و دیگر خواستم که فردا که خلق را حشر کنی مرا در صف دوستان خود انگیزی و بار دهی و امید
میدارم که چنان شود شیخ الاسلام گفت که محمد شکرف مرا حکایت کرد که بنشین بارکه سبکتکین پدر
سلطان محمود غزنوی که بهری آمدگی از لشکروی از روستائی خروار کاه خرید و بهای تمام بداد و مرا
بنواخت و گفت که باری دیگر که کاه آری بمن آر و آن روستائی پدری داشت پیر بوی آمد و دوستی
گرفت اتفاقا عرفه عید قربان رسید آن پیر روستائی گفت که امروز حاجیان حج کنند کاشکی ما نیز آنجا
بودمی لشکری گفت خواهی ترا آنجا برم بشرط آنکه با کس نگوئی گفت نگویم اندم وی را بعرفات برد و حج
بگزاردن و باز آمدن روستائی با وی گفت عجب میدارم که با چنین حال در میان لشکریان می باشی گفت

اگر حرمتی نباشد درین لشکر تو ضعیفی یا عجوزی بیاید و داد خواهد که در وی نگرد و داد خواهد که بستاند و اگر در
غارت بزنی چون آن رسیده و برا از دست ایشان که رهاند من درین لشکر از بهر چنین کارها ام زنهار که
با کسی از من چیزی نگوئی شیخ الاسلام گفت باید که بچشم حقارت در کس ننگرد که دوستان پوشیده باشند و تا
بصیرت و فراست صادق نداری در خلق تصرف نکنی که بر خود ستم کنی خرقانی گفته چون امانت از میان مردم
برخواست وی دوستان خود را نهان کرد و گفته مکه باشم که ترا دوست دارم ابو جعفر دامغانی رح
یکی ازین طایفه گفته که بمدینه بودم ناگاه مردی عجمی بزرگ پیری دیدم که وداع پیغمبر صلی الله علیه و سلم میکرد
چون بیرون رفت از پی او برفتم تا بمسجد ذو الحلیفه رسید نماز گذارد و تلبیه کرد و من از پی وی بیرون رفتم
التفات کرد و مرا دید گفت چه میخواهی گفتم میخواهم که در پی تو بیایم وی منع کرد الحاح کردم گفت اگر لابد آ
می آئی قدم منه الا بر جای قدم من گفتم خوبست و برفت غیر راه مشهور پیش گرفت چون پاره از شب
بگذشت روشنائی چراغ دیدم گفت این مسجد عایشه است تو پیش میروی یا من میروم گفتم اگر تو اختیار
کنی وی پیش برفت و من بخواب رفتم چون وقت سحر بمکه درآمدم و طواف وی کردم و آمدم پیش ابو بکر کتانی
رحمه الله و جماعتی مشایخ پیش وی نشسته بودند بر ایشان سلام کردم شیخ ابو بکر کتانی مرا گفت کی رسیدی
گفتم همین ساعت گفت از کجا می آئی گفتم از مدینه گفت چند است که بیرون آمده گفتم دوش ایشان در
یکدیگر نگریستند شیخ ابو بکر مرا گفت با که بیرون آمدی گفتم با مردی که حال و قصه وی چنین و چنین بود گفت
او شیخ ابو جعفر دامغانی است و این در جنب حال او اندکیست بعد از آن گفت برخیزید و ویرا طلبید
و مرا گفت ای فرزند من دانستم که این حال تو نیست و پرسید که زمین را از زیر قدم خود چون می یافتی گفتم
مثل موج که در زیر کشتی در می آید ابو الحسین الوراق قدس الله سره از طبقه ثالثه است نام وی محمد بن
سعد است از کبار مشایخ نیشابور بوده و قدمای ایشانست از اصحاب ابو عثمان حیری عالم بوده است بعلم
ظاهر و سخن گوئی در دقایق علوم و معاملات و عیوب افعال مات قبل العشرین و ثلثمایة وی گفته که کرم در عفو
نیست که یاد کنی جنایت یاد خود را پیش از آنکه عفو کردی و هم وی گفته که حیات دل در ذکر زنده است که هرگز

نمیرد

نمیرد و عیش گوارنده زندگانی است با الله تعالی نه غیر آن و هم وی گفته که علامت دوستی الله
تعالی متابعت دوست اوست رسول صلی الله علیه و سلم ابو الحسین الدراج رحمه الله از طبقه
ثالثه است بغدادی است خادم ابراهیم خواص است در جامع برفته در سنه عشرین و ثلثمایه با شیخ ابو عمران
زین برازی شیخ الاسلام گفت که ابو الحسین الدراج از بغداد بری آمد بزیارت یوسف بن الحسین
ویرا گفت برای چه آمدی گفت از برای دیدار و زیارت تو گفت اگر در راه ترا کسی سرای آراسته
و کنیزکی نیکو دادی آن ترا از زیارت من مانع آمدی گفت اگر بودی نمی دانم الله تعالی خود مرا با آن چه نمود
شیخ الاسلام گفت جوابی سخت نیکو باز داد او را خود از وی این می بایست پرسید ممکر الدراج رحمه
الله تعالی وی برادر ابو الحسن دراج بود در بغداد می بود و از ابو الحسین فاضل تر و زاهد تر بود و بزرگتر
بود وی گفته است تا من درین راه درآمده ام هرگز خاطر فاسد بر من بگذشت [illegible]
شیخ الاسلام گفت وی مرد بزرگ بوده و صاحب تاریخ است وی گفته که عیسی موصلی راهب بوده
وی گفته که بر مسلمانان ایمنی فرود آمده ندانم که از پس آن آیت الله تعالی را چون از آن بدانکه ان
تجلی علته الامور ... الایه ابو الحسین مالکی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن سعید المالکی است
بغدادیست فصیح بوده با جنید و نوری و آن طبقه صحبت داشته بطرطوس بوده و آنجا برفته از دنیا ابو
الحسین هاشمی رحمه الله تعالی وی گفته که از جنید پرسیدند که دل کی خوش بود گفت آنوقت که او در دل
بود شیخ الاسلام گفت که از جنید یا جوانمردان میگفت در دل یاد او بود و مهر او بود و صحبت او بود و گفت
دل کی خوش بود که ناظر بود کی خوش که او حاظر بود ابو بکر الواسطی قدس الله سره نام وی محمد بن
موسی است و کان یعرف بابن الفرغانی از قدمای اصحاب جنید و نوری است از علمای مشایخ قوم بوده هیچکس
در اصول تصوف چون وی سخن نگفته است عالم بوده باصول و علوم ظاهر شیخ الاسلام گفت که واسطی
امام توحید است و امام مشرق در علم اشارت وی بجوانی از عراق آمده و یرا آنجا سخن کم است بمرو آمد
گفت که شهر بشهر میگردم و یرا گفتند چون بمرو آرام گرفتی گفت ایشان را تیز فهم در یافتم و هم آنجا برفته

از سنه عشرین و ثلثمایه و تربت او آنجاست معروف و مشهور شیخ الاسلام گفت که این طایفه کسی است که باد
فرودی نگرم و کسی است که با وی نگرم و کسی است که با وی برجای نگرم به یحیی معاذ رازی فرودی نگرم و نصرابادی وی نگرم
و بواسطی می نگرم شیخ الاسلام گفت که واسطی گوید که من داد و داد و من کرد من با داشش او و دعائی من من او اجابت
او ثنویت است و دو کاری شیخ الاسلام گفت که از زبان هیچکس در خراسان آن توحید نیامده که از زبان واسطی
آنوقت که از عراق می آمد به نیشابور رسید ابو عثمان حیری برفته بود و شاگردان ویرا دید و سخنان وی را شنیدند
از وی پرسید که چون یافتی ایشانرا گفت صاحب ایشان ایشانرا نیاموخته مگر مجوسیت محض یعنی دوگانی من و او
شیخ الاسلام گفت که ابوبکر قحطی از شاگردان ابو عثمان حیری است یکی ویرا به بغداد دید گفت بر شما شما را چه دلالت
میکرد گفت بگذاردن طاعت و تقصیر دیدن معصیت گفت این گبری محض است در تصوف توحید و یگانگی
می باید شیخ الاسلام گفت که تقصیر آنوقت بینی که خود را اگر دار بینی چرا نه همه او بینی شیخ الاسلام گفت که ابو طیب
مصری گوید من لم یندرج له ذوات العبودیة فی عز الربوبیة لم تصف له العبودیة شیخ الاسلام گفت که واسطی را
یک استاد است و یک شاگرد استاد جنید است و شاگرد ابو العباس سیاری جنید را بوی نامه ایست و در نامه نبشت
بسم الله الرحمن الرحیم سلام علیک یا ابا بکر و رحمة الله و برکاته عافانا الله و ایاک بالکرامت ای آخر گوید
علما و حکما از الله تعالی بر خلق رحمت اند چنان کن در سخن خویش که خلق را رحمت باشی و خود را ابلا از حال خود
برون آئی و با حال ایشان شوی که با ایشان سخن میگوئی بقدر طاعت و حال ایشان با ایشان سخن میگوئی و خطاب
بر آن موضع نه که ایشانرا از آن می یابی فهذا ابلغ لک والهم قل لهم فی انفسهم قولا بلیغا شیخ الاسلام گفت جنید را آن است
که او نه بطاقت خلق سخن گوید ویرا برفق و رحمت فرمود شیخ الاسلام گفت که واسطی گوید آنکه گوید نزدیکم دور است
و آنکه دور است در پستی او نیست تصوف اینست ابوبکر زقاق کبیر قدس الله سره شیخ الاسلام ویرا از طبقه
ثالثه داشته است نام وی احمد بن نصر است و وی مصری است استاد ابوبکر زقاق صغیر است و استاد ابوبکر رقی است چون
زقاق کبیر از دنیا برفت شیخ ابوبکر کتانی گفت انقطع حجة الفقراء فی دخولهم مکه و وی گفته از اصحاب و اقران جنید بوده وی
گفته یمن هذا الطریق روح الانسان و هم وی گفته که این سخنها کسی را شاید که سپاها برای خدای تعالی

بجان

بجان مزبله رفته بود ابوبکر زقاق صغیر قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفت که زقاق صغیر بغدادیست شاگرد
زقاق کبیر است با جنید ایست در حدیث داشت وی نوشت پس با طریق اهل حقیقت گشت یکچشم بود
ابوبکر رازی گوید ویرا گفتم سبب چشم پوشیدن تو چه بود گفت در بادیه شدم بر توکل گفتم از دست اهل دنیا هیچ
نخورم ورع یک چشم من بر روی من فرو دید از گرسنگی وی گفته که چهل سالست تا از جنید یک سخن شنیده ام
در فنا هنوز چاشنی در جان منست ابوبکر الکتانی قدس الله سره از طبقه رابعه است نام وی محمد بن
علی بن جعفر البغدادی الکتانی است اصحاب جنید بوده و بمکه مجاورت کرده و سالها آنجا برفته در سنه اثنین
و عشرین و ثلثمایه و در آن سال که عبد الواحد اصفهانی که کنیت او ابو الغراب است در طرسوس رفت از دنیا
مرتعش گوید که کتانی چراغ حرم است وی گفته الصوفیه عبید الظواهر احرار البواطن شیخ الاسلام گفت که وی با صحبت
دار خضر بوده علیه السلام وقتی خضر ویرا گفت یا ابابکر همه مردمان ازین طایفه مرا میشناسند و من ایشانرا
می شناسم وی گفته که خضر علیه السلام گفت که در مسجد صنعا بودم همین مردم بر عبد الرزاق حدیث میخواندند در
گوشه مسجد جوانی بود سر بگریبان فرو برده ویرا گفتم مردم بر عبد الرزاق حدیث میخوانند تو اینجا نشسته
چرا از وی و از وی حدیث نشنوی گفت اینجا من از رزاق می شنوم تو مرا با عبد الرزاق میخوانی گفتم اگر راست
میگوئی من کیم گفت خضر و سر بگریبان فرو برد شیخ الاسلام گفت که آن ظریف تر بودی که هم چنانکه از
رزاق می شنیده از عبد الرزاق هم شنیدی که از مشایخ ائمه اند که ظاهر ایشان چون ظاهر عام بود و باطن
ایشان چون باطن خواص که شریعت بر تن است و حقیقت بر جان و سر و هم وی گفته من لم یتأدب
باستاد فهو بطال و هم وی گفته کن فی الدنیا ببدنک و فی الآخرة بقلبک شیخ ابوبکر رازی گفت که شیخ
ابوبکر کتانی در پیری بکمر بست سر سفید و موی سفید و سوال میکرد گفت هذا رجل اضاع امر الله فی صغره فضیعه
الله تعالی ویرا در پیری خوار گذاشت خوار و ذلیل اگر وی در جوانی در فرمان او کوشیدی در پیری بذل
سوال گرفتار نشدی که پیران اهل سنت هر چند محقرتر شوند بچشم و دل خلق عزیزتر شوند شیخ الاسلام گفت که ابوبکر
کتانی را شاگرد محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گفتند از پس که ویرا بخواب دیدی معلوم بودی که کدام روز یا شب

خواهد دید از وی سؤالها کردندی وی آن سؤالها را از مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسیدی و جواب شنیدی
و نبی مصطفی صلی الله علیه وسلم جواب وی را گفت هر که هر روز چهل و یکبار بگوید یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت
چون دلها بمیرد دل وی نمیرد شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو القاسم دمشقی گوید استاد سالکی که از کتانی پرسیدم
که تصوف چیست گفت کمینه آنست که تو در میان نی و یکی از حفص پرسید که صوفی کیست جواب داد که از صوفی
باز پرسید که صوفی کیست شیخ الاسلام گفت که این علم از الله تعالی است و این قوم صاحب اسرار اند و سیر باز
از ملوک چکار اصل این کار یافتنیست نه دریافتنی یا بکار آن یافت کس نیافت نه بگوشش یابی و ادب
و سؤال سایل از انکار است برین کار انکس که ازین کار بوئی دارد او را با سؤال چکار انکار مکن که انکار
شومست انکار آن کند که ازین کار محرومست قومی مشغولند ازین کار و قومی برین کار با بکار و خود در سر این
کار است غرقه نور است ابو العباس [illegible] رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گوید روزی بر بالا
نشسته بودم دیدم که شبلی می آمد و عمامه می آورد و مردی زار در آنجا به بانگ بلند میگفت اللهم لبیک و سعدیک
لیکن ابتلیت فتبطلها عافیت و سیل می برد وی را تا به دریا و جحفه موضع سیل است و خود آنرا از بهر آن جحفه
خوانند که سیل در آید و هرچه در پیش آن آید آنرا ببرد و ببرد ابوبکر شقاق رحمة الله تعالی نام وی محمد
بن عبد الله است صاحب ابو سعید خراز گفته که روزی در صحرا میرفتم نزدیک به یک از سگان شبانان
بر من حمله آوردند چون نزدیک من رسیدند بمراقبه مشغول شدم ناگاه یکی سفیدی از میان ایشان بیرون
آمد و بر ایشان حمله کرد و ایشان را از من دور کرد و از من جدا نشد تا آن سگان دور برفتند بعد از آن باز
نگریستم و ویرا ندیدم و هم وی گفته که ابو سعید خراز گفت کن بذکر الله فان فوتت حالک غبت عن ذکر الله
ایا که شیخ الاسلام گفت زبان در سر ذکر شد و ذکر در سر مذکور و دل در مهر شد و مهر در سر نور و جان در سر
عیان شد و عیان از بیان دور بهره حق بحق رسید و بهره آدم با آدم آب و خاک با فنا شد و دوگانگی
باعدم رجع الحق الی اصحابه و بقی المسکین فی التراب و میگا ابوبکر شبلی قدس الله سره از طبقه رابعه است نام وی
جعفر بن یونس است و گفته اند دلف بن جحدر و بر قبر وی ببغداد جعفر بن یونس نوشته اند

شیخ الاسلام گفت وی هجرت به بغداد آمد و در مجلس خیر نساج توبه کرد و شاگرد جنید است عالم بوده و فقیه
و مذکر مجلس کردی مذهب مالک داشت و موطا حفظ کرده بود و پدر وی حاجب بن الحجاب خلیفه بود
و فی طبقات السلمی انه خراسانی الاصل بغدادی المنشا و المولد و اصله من اسروشنة من فرغانة و مولده و قیل
سامره جنید گفته است لا تنظروا الی ابی بکر الشبلی بالعین التی ینظر بعضکم الی بعض فانه عین من عیون الله استاد
و هفت سال عمر وی بود در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه برفته از دنیا در ماه ذو الحجه هم جنید گفته لکل قوم تاج
و تاج هذا القوم الشبلی شبلی نیست دو بار در بیمارستان بوده شبلی گفته الحریة من حریة القلب لا غیر شیخ
الاسلام گفت که ابو سعید مالینی حافظ صوفی این حکایت از شبلی آورده که وی گفته که این سرمایه وقت که
دارید نیاز دارید فردا همین خواهید داشت و تا جاوید صحبت با وی این می باید کرد شیخ الاسلام گفت که
ازینجا باید برد که فردا گویند منافقان ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا شیخ الاسلام گفت که وصیت کرد که این حکایت
بنویسید و یاد دارید که شما را از شبلی هیچ چیز نیارند به ازین حکایت فردا وقت تو نیارند که این وقت که
تو اینجا داری برآرند کسی شبلی را گفت مرا دعائی کن این بیت بخواند شعر مضی زمن والناس یستشفعون فی
فهل لی الی لیلی الغداة دلیل ه ویرا گفتند ترا خوش فربه می بینیم و محبتی که دعوی میکنی تقاضای لاغری میکند
گفت احب قلبی و ما دری بدنی ولو دری ما اقام فی السمن ویرا پرسیدند که مردی سماع میکند و نمی داند که
چه می شنود این چیست جواب داد باین ابیات شعر رب ورقاء هتوف بالضحی ذات ه شجو صدحت
فی فنن ه ولقد اشکو فما افهمها ه ولقد تشکو فما تفهمنی ه غیر انی بالجوی اعرفها ه و هی ایضا بالهوی
تعرفنی ه ذکرت الفا و دهرا صالحا ه فبکت شجوا و هاجت شجنی ه شیخ الاسلام گفت که این ابیات
مجنون داشت نه شبلی و اما وی انشاد کرده شبلی عبد الرحمن خراسانی را گفت یا خراسانی اهل رایت
غیر الشبلی احدا یقول الله فحط یوما فلقت و ما رایت الشبلی قال یقول الله قال فخر الشبلی مغشیا علیه عبد
الرحمن خراسانی گوید که شخصی بدر سرای شبلی آمد و در بزد شبلی فرا در آمد برهنه و پا برهنه گفت کرا خواهی
گفت شبلی را گفت نشنیدی که مات کافر اخلا رحمه الله شیخ الاسلام گفت که نفس خود را میگفت

وقتی جمعی در خانه وی بودند در آفتاب نگریست دید که بغروب نزدیکست گفت وقت نماز است بر
خاستند و نماز دیگر بگذاردند شبلی بخندید و گفت چه خوش گفته است آنکس که گفته شعر نسیت الیوم
من عشقی صلاتی ۞ فلا ادری عشائی من غدائی ۞ فذکرک سیدی اکلی و شربی ۞ و وجهک ان رایت
شفاء دائی ۞ و یکی ازین طایفه گوید که در مسجد مدینه بر حلقه شبلی ایستادم سائلی آنجا رسید میگفت یا الله
یا جواد شبلی آهی کشید و گفت چگونه توانم که حق سبحانه را بجود ستایم و مخلوقی در مدح مخلوقی گوید تعود بسط الکف
حتی لو انه اراد انقباضا لم تجبه انامله تراه اذا ما جئته متهللا کانک تعطیه الذی انت سائله و لو لم یکن فی کفه غیر
روحه لجاد بها فلیتق الله سائله هو النجوی ای النواحی اتیته فلجته المعروف والجود ساحله بعد ازان بگریست و گفت
بلی یا جواد فانک اوجدت تلک الجوارح و بسطت تلک الهمم ثم مننت بعد ذلک علی اقوام بالاستغناء عنهم
و عما فی ایدیهم بک فانک الجواد کل الجواد فانهم عطوا عن محدود و عطایک لا حد و لا صفة فیا جوادا و به جاد
من جاد و شبلی گفته در تفسیر قوله تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ابصار الرؤس عن المحارم و ابصار القلوب
عما سوی الله تعالی گفته اند که وی شنید که کسی میگفت الخیار عشرة بدانق فریاد میکرد و گفت اذا کان الخیار عشرة
بدانق فکیف الاشرار و گفت که وقتی عهد کردم که نخورم مگر حلال در بیابانها میگشتم تا بدرخت انجیر رسیدم دست دراز
کردم تا بخورم ازان چیزی آوازی آمد که عهد خود را نگهدار ازو مخور که این ملک یهودی است ازوی پرسیدند
که کدام چیز عجیب تر است گفت دلی که خدای خود را بشناسد و در وی عاصی شود و بکیر دینوری گوید خادم
شبلی گفت که نزدیک وفات خود گفت بر من یک درم مظلمه است و چندین هزار درم برای صاحب
آن صدقه داده ام و هنوز بر دل من هیچ شغلی ازان گرانتر نیست و هم بکیر گوید که درین بیماری گفت
مرا وضوء ده وی را وضو دادم و تخلیل لحیه فراموش کردم زبان وی گرفته بود دست مرا گرفت و بمیان
لحیه خود در آورد و پس جان بداد یکی از بزرگان آنرا شنید گفت چگویید در حق مردی که در آخر
عمر ادبی از آداب شریعت از وی فوت نشد و هم بکیر گوید که شبلی را روز جمعه در ان بیماری خفتی بیشد
گفت بمسجد جامع میرویم تکیه بر دست من کرده بود و میرفت مردی ما را در راه پیش آمد شبلی گفت یکبیر

گفتم

گفتم لبیک گفت ما را فردا با این مرد کاریست پیش بر فتیم و نماز بگذاردیم و بخانه باز آمدیم شب را فوت شد
گفتند در فلان موضع مردیست صالح که غسل مردگان میکند سحرگاه بدر خانه وی رفتیم و آهسته در بزدم گفتم
سلام علیکم از درون خانه گفت شبلی بمرد گفتم بلی پس بیرون آمد دیدم همان مرد بود که در راه پیش آمده
بود متعجب گفتم لا اله الا الله گفت تعجب از چه میکنی سبب را گفتم پس سوگند بروی دادم که تو از کجا دانستی
که شبلی بمرد گفت ای نادان از اینجا که شبلی دانست که وی را امروز بمن کاریست **ابو بکر یزدانیار ارموی**
رحمه الله از طبقه رابعه است نام وی حسین بن علی بن یزدانیار است وی را طریقه ایست در تصوف که بآن
مخصوص است و بعضی از مشایخ چون شبلی و غیر وی بر وی انکار کرده اند و کان ینکر علی بعض مشایخ العراق اما
و یلم عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم معاملات و معارف شیخ الاسلام گفت که ابو بکر یزدانیار الله تعالی را
بخواب دید گفت خداوندا حاجت دارم گفت چه حاجت خواهی به ازان که دادم نه ترا بستنبه
صوفیان برهانیدم شیخ الاسلام گفت دیده ام جایی که پرسیده اند که با وی گفتند الصوفیة گفت الحال
المحال و الاشارات الباطلة وی را قصه ایست دراز با صوفیان و انکار بر ایشان و در ان اشکالست
مردی بزرگست و صاحب تلبیس است در ظاهر محقق در باطن و وی گفته که الملائکة حراس السماء و اصحاب
الحدیث حراس السنة و الصوفیة حراس الله شیخ الاسلام گفت که ابو العباس نهاوندی بعد پیش از
نماز بامداد صوفیان را همه خفته دید گفت همه بخسبند که او بکوشد یعنی امرا و صحبت او و دوستی
با او و هم وی گفته که می بینید مرا که در سخن میگویم بر صوفیه والله که سخن بر ایشان نمیگویم مگر از جهت
غیرت بر ایشان که اسرار حق سبحانه بغیر اهل آن گفتند و اگر نه ایشان سادات اهل عالم اند و بمحبت
ایشان تقرب میجویم بحق سبحانه و تعالی و هم وی گفته المعرفة تحقق القلب بوحدانیة الله تعالی و هم وی گفته
المحبة اصلها الموافقة و المحب هو الذی یوثر رضی محبوبه علی کل شیء و هم وی گفته من استغفر و هو ملازم الذنب
حرم الله تعالی علیه التوبة و الانابة الیه **ابو بکر صیدلانی رحمه الله تعالی** از اجله مشایخ و اعلام ایشان بوده
است شبلی وی را بزرگ داشته است از فارس بوده در نشابور وفات کرده و وی گفته صحبت با حق از بد

ذاکر نخواهند صحبت با کس داربد که صحبت دار حق است سبحانه و تعالی تا برکت صحبت وی شما را بوی رساند
وهم وی گفته که با حق تعالی بسیار نشینید و با خلق اندک یکی از مریدان وی گوید که بعد از وفات وی برای قبر وی
لوحی ساختیم و نام وی بر آنجا نوشتیم خراب کردند بار دیگر راست کردم باز خراب و هم چنین چند بار هر چند
راست کردم خراب کردند و با قبر هیچکس دیگران نمیکردند سبب آن از ابوعلی دقاق پرسیدم گفت آن مرد در دنیا
گمنامی اختیار کرده بود و حق سبحانه و تعالی ویرا پنهان میخواهد و تو میخواهی که ویرا آشکارا کنی این کی میسر شود
ابوبکر البغدادی رحمه الله تعالی وی از استادان جریری است وی گفته است العیال عقوبة تتعقبه شهوات
الحلال ابوبکر بن عیسی المطوعی رحمه الله زاهد است از اقران ابوبکر و بزرگتر از ابوبکر طاهر و روی درآمد
دوی مختصر بود ویرا گفت احسن ظنک بربک گفت با چون معنی چنین سخن گوید اگر ما را بگذارد در پرستش
وی کنیم و اگر بخواهد فرمان بریم و ببردیم مات سنه خمس و ثلثمایه ابوبکر طاهر الابهری رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است
نام وی عبدالله بن طاهر بن الحارث الطائی از کبار مشایخ جبل است از اقران شبلی بوده و با
و با یوسف بن الحسین صحبت داشته رفیق مظفر کرمانشاهی بود و شیخ مهلب مصری گوید و هو مهلب بن احمد
بن مرزوق که با هیچکس صحبت نداشتم از مشایخ که مرا صحبت وی آن نفع کرده باشد که صحبت شیخ ابوبکر طاهر
در سنه ثلثین و ثلثمایه برفته از دنیا روزی ابوبکر طاهر بدکان بزازی بگذشت پسر بزازی دوست وی بود
چون شیخ را دید از دکان برخاست و برپی وی برفت بزاز آمد پسر را ندید در خشم شد و براثر پسر برفت و ویرا
دریافت و لطمی بپیچید و از پیش شیخ ابوبکر ویرا بدکان برد شیخ ابوبکر از آن همه شب رنجه بود دیگر روز بدر سرای
آن بزاز رفت و کنیزکی داشت با خود برد و ویرا بیرون طلبید و گفت دوش همه شب رنجه بودم از آنها
آن کنیزک دارم اگر بپذیری بکفارت آن رنج بتو دادم و اگر نپذیری آزاد کردم آن مرد در پای وی افتاد
و گفت ایها الشیخ من جرم کرده ام تو عذر میخواهی گفت راست که تو جرم کرده ای اما ما را میرنجد پرسیدند از وی که
حقیقت چیست گفت همه آن علم است و پرسیدند که علم چیست گفت همه آن حقیقت است وی گفته
الجمع جمع المتفرقات والتفرقة تفرقة المجموعات فاذا جمعت قلت الله واذا فرقت نظرت الی الکون

وهم

وهم وی گفته که مردی را دیدم که وداع کعبه میکرد و میگریست و این بیت میخواند شعر الا رب من یدنو
ویزعم انه یحبک والنائی اودد واقرب ابوبکر بن ابی سعدان رحمه الله از طبقه رابعه است نام وی احمد
بن محمد ابوسعید است بغدادیست از اصحاب جنید قدس الله سره از اقران رودباری عالم تر مشایخ وقت
بوده بعلوم این طایفه ابوالحسن حدیق و ابوالعباس فرغانی گفته اند که نمانده است درین زمان این طایفه را
با جز دو تن ابوعلی رودباری بمرو و ابوبکر بن ابی سعدان بعراق و ابوبکر دریابنده تر است از ابوعلی وی گفته
هر که با صوفیان صحبت دارد باید که ویرا نفس نبود و دل نبود و ملک نبود چون بچیزی نگرد از اسباب از بلوغ بمقصد
خود نیفتد و بان باز نرسد و هم وی گفته الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم والفقیر هو الفاقد للاسباب
فقد السبب اوجب له اسم الفقر وسهل له الطریق الی المسبب وهم وی گفته من لم ینطرق فی التصوف فهو غبی ای
شیخ جاهل شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که رفتیم در بغداد و بعد از نماز عید مرا گفت ابن ابی سعدان را می شناسی
گفتم آری گفت برو و بگوی که امروز ما را بمجالست و موانست خود مشرف گردانند برفتم و ویرا در خانه یافتم
و در دهلیز که در آنجا حصیر کهنه بود و بالای کهنه هیچ نبود و وی بر آنجا نشسته بود اداء رسالت کردم گفت
این سفره و اگر شخصی است بر بیرون بوی ده تا بخورد و نیارد گفتم مگر اجابت ابو محمد رویم نمی کنی گفت
آری ولکن روی عن علی رضی الله تعالی عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دعی الی مادبة دعی التی
سموها الولیمة فقال قم بنا یا علی الی البیت تأکل کسرة نتحسن هو اکلنا مع الناس من سفره را بردم و بشخص
دادم سه رغیف و کامخش آوردم و بخوردیم و بنشستیم ابوبکر عطوفی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن علی
بن الحسین است بن وهب العطوفی است شاگرد جنید است قدس سره توفی بالرمله سنه خمس و اربعین و ثلثمایه
وی گفته که استاد من گفت جنید اگر کسی بیند که ایمان دارد باین طایفه و این سخنان بپذیرد از منش ویرا
گوید تا مرا بدعا یاد دارد شیخ الاسلام گفته که حلاج در خبر کتاب عین الجمع گوید که باین سخنان ما ایمان دارد
و از آن چاشنی دارد و ویرا از من سلام کنید و شیخ عمو گفت که شیخ سیروانی گفت اگر پای دارید بخراسان
روید بزیارت کسی که ما را دوست و شیخ عباس گفت که شیخ سیروانی گفت که وصیت میکنیم شما را به نیکویی

باکسی که این طایفه را دوست دارد ابوبکر سکاک رحمه الله تعالی وی گفته که مشتاق به مرگ لذت
پیش از آنکه یابد که زنده از شربت شهد شیخ الاسلام گفت بار خدای که جز خدای نیست که بنده نیکبخت را
هرگز آرزوی نباید نیکوتر دیدار راحت و خوشتر از آن روزی که عزرائیل بوی آید ترسی با ارحم الراحمین می شوی
وطن خود میرسی و به عید میروی ازین جهان نه زیست و زندان مومن است این بودن عاریتی اینجا بهانه
است یکبار بهانه را به بردوزد و در کند و در حقیقت باز شود و مرد برزند کای جاوید برسید موت التقی حیاة
لا انقطاع لها قد مات قوم وهم فی الناس احیاء ابوبکر سقا رحمه الله تعالی رحمه وی گفته که در کشتی بودم
باد برخواست و موج درگرفت و خلق بدعا کردن و فریاد برداشتند در کشتی درویشی بود و سر در گلیم پوشیده
پیش وی رفتند ای دیوانه خلق در دعا و زاری اند تو هم چیزی بگو سر از گلیم بیرون کرد و گفت عجیب لفلک
کیف انقلب و سر در گلیم برد گفتند چه دیوانه است او را میگویند دعا کن وی بیت میخواند باز سر از گلیم
بیرون کرد و بیت دیگر بگفت شعر وعجب من ذا و ذا انسنی اراک بعین الرضی فی الغضب موج بیارامید
و باد ساکن شد شیخ الاسلام گفت که او دو بیت آورده من سیم آن دیده ام جای دیگر و آن اینست
شعر فان حدث بالوصل حتی و الا فهذا الطریق العطب ابوبکر المصیری رحمه الله تعالی نام وی
محمد بن ابراهیم است استاد ابوبکر دقی و قرانی اسحق شاگرد زقاق کبیر است با جنید و نوری صحبت داشته
توفی فی شهر رمضان سنه خمس و اربعین و ثلثمائه مع ابی بکر الشبلی العطوفی فی ابوبکر مصری گوید با جنید بودم
و ابوالحسن نوری و جماعتی از مشایخ صوفیان و قوال چیزی میخواند نوری برخواست و رقص میکرد و جنید نشسته بود
نوری فراسر جنید آمد و گفت برخیز و این آیت بخواند انما یستجیب الذین یسمعون جنید گفت و تری الجبال
تحسبها جامده و هی تمر مر السحاب ابوبکر الدقی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی محمد بن داود
دمشقی است و گویند باصل دینوری است اما شام نشستی عمر وی صد و بیست کشید از اقران ابوعلی رود
باری بوده و غیران صحبت داشته بود و با ابن جلا نسبت کند و شاگرد زقاق کبیر است جنید را دیده بود
و با ابوبکر مصری صحبت داشته بود و مجرد جهان بود و از کبار مشایخ وقت با نیکوترین حال سنه تسع و خمسین

و ثلثمایه

و ثلثمایه برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله باکو گفت که علام دقی گفت العافیة والتعریف لا یکون
و حصری گفته ما الصوفی والعافیة صوفی را با عافیت چکار شیخ ابوعبدالله رودباری در کنار دریا بود است
طهارت میکرد بادی آمد و دست و پای وی می برکنید و خون می آمد وی در ماند و گفت آلهی العافیة فی العلم نعتیه
شیخ الاسلام گفت که ابوبکر دقی گفته تیضیبین شدیم مهمان سمیعی وقت خوش بود و قوال خوش میخواند و هیچ
بیگانه نبود و هیچ ذوقی و حالی نمی شد همه آرمیده بودند سمیعی گفت وقت طیب و قوال طیب و ما نبیناه
فما هذا الجمود دقی میگوید که گفتم و نقنا فوق السماء سمیعی گفت چه میگویی گفتم آنچه او میخواهد و هم از من دلیست همواره
بگوش می آید که من و تو در تصوف من و تو کی بود و صوفی را جز یکی نبود و حال پدید شود و شور برخواست که همگنان
جامه میدریدند و می افتادند و بانگ میزدند هیچکس که جامه ندریده بود شیخ الاسلام گفت که وقتی دقی
در بادیه براز رید گفت آلهی از آن حقیقت خود که مراد وی بهیسه من چیزی بر دل من آشکارا کن تا جان
من بیاساید چیزی بر وی بگشادند زاری بر وی افتاد و نزدیک بود که تباه شود گفت الهی بپوش که طاقت
ندارم از آن بپوشیدند شیخ الاسلام گفت که پنهان کردن غیب از اهل غیب از الله تعالی رحمت است
که آن درین جهان نگنجد هر چیزی که از آن جهان آشکارا شود آن کس را در وقت برد تا عقل آن کس طاقت
آن ندارد و احوال در یوم وی متحیر شود آنچه غیب است و حقیقت بهانه به تا بر سر آن شوی و در سرای
غیب و حقیقت که این دنیا سرای بهانه است و زندان تاریک چون مدت بسر آید روزی
خود شود و در حقایق و غیب گشاده شود دقی گفته علامة القرب الانقطاع عن کل شیء سوی الله تعالی و هم وی
گفته کلام الله تعالی اذا جاء علی السرایر باشراقه زالت البشریة برعوناتها و سیل عن سوء آداب الفقراء مع الله
تعالی فی احوالهم قال ذلک انحطاطهم من حقیقة العلم الی ظاهر العلم ابوبکر طمستانی رحمه الله تعالی از طبقه
خامسه است از فارس بوده شاگرد ابراهیم دباغ و شبلی بوده از کبار مشایخ بوده صاحب آیات و کرامات
یگانه بود در حال و وقت خود شبلی وی را بزرگ میداشت با مشایخ فارس صحبت داشته بود و وی را حرمتی
عظیم میداشتند شکر و محبت بر وی غالب بود در رموز و کلام عالی داشت و در فارس سخن او را کسی قوت

شنیدن نداشت مشایخ وقت ثواب چنان دیدند که وی بخراسان رود به نیشابور آمد و آنجا رفت از
دنیا بعد از سنه اربعین و ثلثمایه وی گفته است ما الحیواة الا فی الموت یعنی ما حیواة القلب الا فی اماتة النفس شیخ الاسلام
گفت که هیچ زنده زندگی نکند تا از خود نمیرد با و زنده نگردد کسی ابو بکر طمستانی را گفت مرا وصیتی کن گفت
الهمة الهمة فان علیها مدار الامر و الیها مرجع الامر و هم وی گفته بزرگترین حجابها میان تو و الله تعالی
و هم وی گفته که ممکن نیست بیرون آمدن و رستن از نفس خود با خود نتواند زیست و صحبت ار ارادت او ابو بکر
فرا قدس الله سره از طبقه خامسه است نام وی محمد بن حمدون الفرا است از اجله مشایخ نشابور
بوده با فراست عظیم شیخ عمو ویرا دیده بود و گفت اگر من ابو بکر فرا را ندیدی صوفی نبودمی و صحبت داشته
با ابو علی ثقفی و عبد الله منازل و ابو بکر شبلی و ابو بکر طاهر ابهری و مرتعش و غیر ایشان از مشایخ یگانه بود
طریقت نیکو داشت در سنه سبعین و ثلثمایه برفته از دنیا شیخ عمو گفت جمعی قصد حج داشتیم چون به نیشابور رسیدیم
اصحاب من گفتند که بزیارت ابو بکر فرا رویم که او گوید که با مادر و پدر رشته تو باز گردی الحج به نجیدم آن گفتم
چیست که همکیم شاید که بیمار کردم و یرا آنجا بم بوی شدم و یرا بمسجد یافتم چون ساعتی بر آمد و یرا دیدم که از
مسجد در آمد شوری در روی و پاره چند پوستین در کتف سلام کردم گفت علیک السلام از کجایی گفتم از هرات
گفت کجا میروی گفتم بسوی قبله گفت پدر و مادر داری گفتم دارم گفت باز گرد و بخدمت پدر شو گفتم چنین کنم بنشستم یاران
رفتند چندان بگفتن که بر سر رفتن آمدم مرا تبی عظیم گرفت دیگر روز بنزدیک شیخ ابو بکر رفتم گفت نقضت
العهد گفتم ایها الشیخ توبه کردم گفت من لم یؤثر الله علی کل شی لا یصل الی قلبه نور المعرفة بکلام وی گفته
کتمان الحسنات اولی من کتمان السیئات بذلک ترجو النجات ابو بکر الشبهی قدس الله تعالی از طبقه
خامسه است نام وی محمد بن جعفر الشبهی است از جوانمردان مشایخ وقت بوده در نیشابور با شیخ ابو
عثمان حیری صحبت داشته پس از سنه ستین و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته است الفتوة حسن الخلق و بذل المعرفة
ابو بکر الطرسوسی قدس سره شیخ الاسلام ویرا از طبقه سادسه داشته است نام وی علی بن احمد بن محمد الطرسوسی
است سالها بمکه مجاور بوده ویرا طاوس الحرمین میخواندند از عبادت وی بزرگ بوده شاگرد ابو الحسن

مالکی

مالکی است و صحبت داشته با ابراهیم شیبان کرمانشاهی نسبت بوی کرده در سنه اربع و سبعین و
ثلثمایه برفته در مکه شیخ سلمی ویرا دیده بود و ما او را در تاریخ بیاورده از اقران شیخ سیروانی بوده شیخ الاسلام گفت
که شیخ عباس فقیر مرا گفت که شیخ ابو بکر حرمی مرا گفت که بمکه مهمان کسی بودم میزبان کنیزکی داشت که چیزی می
توانست خواند کنیزک بخواند لامی فیک معشر فاقلوا و اکثروا درویشی بر پای خواست و بانگی چند بزد بگفت
که ملامت کرد در مهر تو این حرف بگفت و بیفتاد و برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله باکو
گفته که ابو بکار در خانه فردینی بمکه در سماع بود گوینده چیزی بخواند بپارسی وی بر خواست و پشت
راست آنگاه گفت فقیر از خواندن تو بیفتاد و بیهوش شد و برفت شیخ الاسلام گفت که ابو القاسم
سیاح با قوم خود بمهمانی بود گوینده بر خواند کل بیت انت ساکنه غیر محتاج الی السرج وجهک المامون حجتنا
یوم یاتی الناس بالحجج لا اتاح الله لی فرجا یوم ادعو منک بالفرج ابو القاسم سیاح دست راست بر آورد
و بانگ زد و بیفتاد و بنگریستند برفته بود شیخ الاسلام گفت که یکی ازین طایفه گفت که در نیشابور حادثه که مردم
از شهر بیرون رفته بودند من در مسجدی بودم و در کنج آن مسجد درویشی دیگر بود گوینده در آمد درویش ویرا
گفت که چیزی بگوی وی بر خواند القلب منی و بین الحب معرفة لا ینقضی ابدا او ینقضی الابد لا خیر
من الدنیا و حکیم بین الجوانح لم تشعر به احد آن درویش بیفتاد و وی طپید تا میان دو نماز انگاه بیارامید
چون بنگریستم برفته بود شیخ الاسلام گفت که صوفی در شهر ابله که میان بصره و کوفه است میرفت و بپای
کوشکی رسید و بر آن کوشک مهتری بود و پیش وی کنیزک مغنیه چیزی میخواند آن صوفی آواز وی
بشنید که میخواند شعر کل یوم تتلون غیر هذا بک احسن ٥ کل یوم تحول غیر هذا بک اجمل ٥ درویش را خوش
آمد و بر وی گفت یا جاریه بالله و بحیاة مولاک لا عدت علی هذا البیت کنیزک تکرار میکرد و خواجه کنیزک
را گفت چه اتکرار میکنی و میگذاری گفت در زیر کوشک درویشی است وقت وی خوش شده است
از بهر وی میگویم خواجه بیرون نگرد آن غریب را دید خوش گشته و پای میکوفت بآخر سخنی گفت و بانگی
بزد و بیفتاد و جان بداد آن خواجه چون آنرا دید حال او بگشت کنیزک را آزاد کرد و پیران شهر را گرد آ

وبران درویش نماز کردند پرا نزا کفت مرا شناسید من فلان بن فلانم شمارا کواه میکنم که هرچه
مراست از ضیاع و املاک همه وقف کردم بر درویشان و کوسفند سبیل کردم و هرچه داشت
از زر و سیم بداد و جامه بیرون کرد وازاری در بست و مرقع در پوشید و در دا نیز افکند و روی در
بادیه نهاد و برفت مردمان بگریستند تا از چشم ایشان غایب شد و چشمها کریان پس از آن کس وی را ندید
و جزوی نشنید بو الحسین دراج و فوطی حکایت کنند این را دراج کوید ما رایت احسن من ذلک العم
شیخ ابو عبد الله جلا کوید که بمغرب دو چیز دیدم یکی در جامع قیروان مردی دیدم که بصفا بر میکشت و
میشکافت واز مردمان چیزی میخواست و میگفت ایها الناس کنت رجلا صوفیا فضعفت و دیگر
دو پیر دیدم انجا یکی جبله نام و دیگر رزیق نام و هر یکی ایشان را شاکردان بودند و مریدان روزی جبله بزیارت
رزیق شد با یاران یکی از اصحاب رزیق قران خواند و یکی از مریدان جبله را وقت خوش شد بانکی
بزد و جان بداد و ویرا دفن کردند چون دیگر روز شد جبله به رزیق آمد و گفت کجا شد آن یار تو که مارا
قران خواند ویرا آواز دادند قران خواند جبله بانکی بزد و چند بار یاد کرد خواننده بر جای خود بمرد جبله گفت واحد
بواحد والبادی اظلم یکی بیکی وانکه ابتدا کرد ظالم تر است [illegible] نام وی محمد ابراهیم
البوسی الصوفی است بشام بوده بشهر رمله شیخ عمو احمد کوفانی ویرا دیده بود و وی توفی بدمشق فی
ذالحجه سنه ست وثمانین وثلثمایه شیخ الاسلام کفت که وی شبی کفت که ما را کسی باید که چیزی بر خواند
لحنی جستند نیافتند و شیخ ابو بکر هیجان طلب میکرد از پس که وی بکفت یکی کفت ای شیخ کسی نمی
یابیم اما درین نزدیکی خرابه ایست مطرب اگر میخواهید آنجا رویم الکس بطلبت شیخ باید برویدو بیارید
رفتند و ویرا آوردند چیزی خورده بود و بنشاندند و وی بخواند القوم اخوان صدق بینهم نسب الایمان
کاری بر خواست از نیکوئی و خوشی وقت همه کس خوش گشت و شیخ در شورید چون فارغ شدند از سماع
مطرب را قدف افتاد بر سجاده شیخ قی کرد و بر کفت هیچ مگوئید همچنانش بر سجاده در پیچید و ویرا او کفت بر کنید
شوید و جای دیگر خواب کند چون روز شد مطرب با هوش آمد خود را در سجاده دید پیچیده و در صفت
قندیل

قندیل آویخته سحر بانگ برآورد که از بهر خدا این چه حالیست و من اینجا چون افتادم یکی فرا آمد
و ویرا از حال وی خبر کرد که چه بود و چه رفت وی پرا بخود بشکست و توبه کرد و جامه بدرید و مرقع در پوشید
و از جمله اصحاب شد چون شیخ از دنیا برفت به پیری خانقاه وی را بنشاندند از روزگار نیکو و معاملت
نیکو که ورزیده بود و شیخ الاسلام کفت نام وی محمد طبرانی بوده و من پسر ویرا دیده ام که بهری آمد بخانقاه
شیخ عمو جوانی بود سخت ظریف محمد طبرانی پیر شده بود و مشایخ بوی آمدند که ما را این بیت بخوان و آن
قصه باز کوی شیخ عمو با احمد کوفانی میگفت این بیتها تمام یاد داری کفت نه ازین بیت بیش یاد ندارم
شیخ الاسلام کفت پس از آن کسی این بیتها بمن آورد تمام و من خود نیز در کتابی یافتم آن شعر
القوم اخوان صدق بینهم نسب ۝ من المودة لم یعدل به نسب ۝ تراضعوا درة الصهباء بینهم ۝ ۝
وداو ۝ حیوا الرضیع الکاس بالحبب ۝ لا الحفظ علی السکران ذلتهم ۝ لا یزیل من اخلاقهم ریب ۝
شیخ الاسلام کفت که ذوالنون مصری و شبلی و خراز و نوری و دراج همه در سماع برفته اند رحمهم الله
تعالی بیست تن از ایشان پنج روز بر بستن و غیر ازیشان بوده اند نیز از مشایخ و مریدان که در سماع برفته اند
چه در سماع قران و چه در سماع غیر آن زرارة بن ابی اوفی قاضی بصره در محراب نشسته بود و قران میخواندند
یکی بر خواند فاذا نقر فی الناقور الایة وی بانکی بزد و بیفتاد و بمرد و شیخ الاسلام کفت سماع که دادند از آن
مد بود و مرد را اکوش باد بود و صاحب کتاب کشف المحجوب کوید که من معاینه درویشی را دیدم که در جبال آذربایجان
میرفت و این بیتها میخواند شعر والله ما طلعت الشمس ولا غربت ۝ الا وانت قلبی و وسواسی ۝
ولا جلست الی قوم احدثهم ۝ الا وانت حدیثی بین جلاسی ۝ ولا تنفست محزونا ولا فرحا ۝ الا و
ذکرک مقرونا بانفاسی ۝ ولا هممت بشرب الماء من عطش ۝ الا رایت خیالا منک فی الکاسی ۝
ناکاه بیفتاد و بمرد ابو بکر بسکر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام کفت که وی در نیشابور بزرگ بود و خداوند وقت
و دل صافی خوشا وند وی خواجه سهل صعلوکی بود روزی خواجه سهل ویرا دید و کفت ای خوشاوند چرا در پیش
من نیائی و کفت بتو آیم بمن بر خیزی و بمن تکبر نعیمی که تکبر کنی من درویشم بخواری در من نکری کفت

مسئله پرسیدم گفت برو دو ان دینار که دفن کرده ئی در سر خود صرف کن رفتم و انچنان کردم پس پیش وی
آمدم ان مسئله را جواب ابو بکر مفید رحمه الله تعالی نام وی محمد ابن ابراهیم است اما بزرگ بوده
جنید و یوسف بن الحسین را دیده بود در سنه اربع وستین وثلثمایه برفته از دنیا عمر وی دراز کشیده نیکو ادب بود
و شریف همت مستقیم الحال شیخ عمو وی را دیده بوده و براکتانی است در انجا آورده که ابو سعید خراز را بدر مرگ رسیده
که چه آرزوی داری گفت چیزه دارم بر غفلت و هم وی گفته که یوسف بن الحسین گوید که چنان شده ام که سخن
من جز الله تعالی الکسی دیگر نشنود شیخ الاسلام گفت که این سخن با آخر چنان شود که این پیر میگفت ابو بکر قصری
رحمه از قصیره هیره بود ولیکن لشیراز نسبتی بزرگ بوده و محقق و اهل غیب را دیدی شیخ ابو عبد الله خفیف گوید
که روزی شیخ ابو بکر قصری مرا گفت خیز تا بصحرا رویم میرفتیم قومی دیدم که بر بام بازار نردمی باختند شیخ ابو بکر بنشست
و با ایشان دست در بازی کرد و از خجالت آب از من میرفت که این چیست که میکند که مردمان می بینند
آخر فرود آمد و رفتیم دیدیم که تنی چند شطرنج می باختند بسوی ایشان رفت و بعضی ایشان بر گرفت و بدزدید
و جوبها بیفکند و تن از ایشان کارد بیفکندند و برکشیدند قصری گفت کارد مرا بدهید تا بخورم ایشان شکوه
داشتند برگذشتیم و من با وی در خصومت که ان فراغ زدی آنجا و این احتساب زشت اینجا چه بود
وی بجای آورد گفت انوقت بنظر لدنی من بکریستم حکم بدیدم ابو بکر بوازنی رحمه الله تعالی بمصر بوده
است استاد شیخ نیروانی است وی میگوید که از بن خیاز شنیدم که روز عید اضحی نزدیک حجره بودم درویشی
دیدم ایستاده و بدست وی کوزه و بار کوه میگفت یا سیدی تقرب الناس الیک بدجیهم و قربانهم
ولیست الملک الا النفس فشهق شهقه و مات ابو بکر اصفهانی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف
گوید که یکی از شاگردان من آمد که شیخ ابو بکر اشنانی از بام بیفتاد و پای بشکست و برفت و انچنان بود که نو
جوانی آمده بود و قوالی میکرد و وی را پنهان از شیخ عبد الله گفته بودند تا چیزی خواند ابو بکر اشنانی در سماع خوش
شد از بام بیفتاد و برفت شیخ ابو عبد الله گوید که انجا رفتم گفتم چه خواندند گفت این دو بیت [illegible]
بدایه و الموت دونه بلا به ان عاشق عاش منغصا و یات مات بدا به ان کودک و اکیل کرد گفت

بیا برخیزم وقتی در سرای خواجه سهل شد برای بر پای خواست چون بیرون آمد بر نخواست ابو بکر بار
و این دو بیت برخواند شعر انی و ان ذاعیال قلیل کثیر دین لستحف برزق ربی والهی بینه وبینی
بیرون آمد و هرگز بوی نرفت ابو بکر جوزقی رحمه الله تعالی قبر وی در نسا است وی گفت که روزی در بادیه
می شدم و دهانم از تشنگی خشک شده بود برنائی را که دیدم می آمد سلام کردم جواب داد و میگو گفت ایها الشیخ
چه بوده است گفتم تشنه شده ام خیار کی میخواهم که دهان تر کنم ان برنا گفت در رو و باز کن برگفت مرا چون
ان برنا ایمان آید ان بود باز نگریستم بوستانی دیدم پر از خیار و خربزه در شدم و کناری بازه کردم و بیرون
آوردم شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله روحه روزی بدر سرای ابو بکر جوزقی رسیدیم بر شکوه بود در شدیم و سلام گفتیم
و گفتم ای پیر مارا حدیثی املا کن جزو باز کرد و گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که خداوند ذی سبحانه
را دو لشکر است یکی با آسمان و دیگر بزمین انکه با آسمانند فرشتگانند و ایشان را علامتهای سبز بود و انکه بزمین
اند لشکر خراسانند اکنون ان لشکر این ظالمان نباشند ان لشکر صوفیان باشند که همه خراسان و همه جهان
باز خواهند گرفت نه بینی جماعتی از ایشان در وائی که هیر و بدارند و در بیکرید که بینداری لشکری می آید این
در بیت است ان خداوند عز و جل می نماید بحقیقت این لشکر ایشانند و مردان خداوند که خداوند سبحانه می طلبند
و وی را هیچ بینند و از دنیا اعراض کرده اند بخداوند خویش مشغول گشته اند دیگران از کسی بردن خدای تعالی چیزی
میطلبند و هیچ بیند ایشان خدا و هیچ چیز را نجویند و نخواهند ایشان امیران جهان و پادشاهان روی زمین اند
و این پوشیده است بر بیشتر خلق ابو بکر الرازی رحمه الله تعالی مردی متورع و مجتهد بود و گفته اند که از مشایخ کس
از وی گریان تر نبود مرید و مبتدی که وی را بدیدی اسیر و گرفتار وی شدی از کثرت عبادت و گریه بی حجری
و حرقت و اضطراب وی در سماع در ابتدای کار خود بسفر مکه رفت و مشایخ صوفیه را دریافت و یکسال مجاور
رت کرد وی گفت که در مکه وقت بر من تنگ شد بیمن رفتم مرا که بیار فتوح رسید جامه من خلق شده
بود خواستم که با آن پیرهنی بخرم چون بمکه بازگشتم و خواستم که بمکه در آیم ازانجا ی در میان دو سنگ دفن
کردم و علامتی بران نهادم پس بمکه در آمدم چون از طواف فارغ شدم با بو عمر زجاجی شدم و از وی

بسیار

دیگر گرد این قوم نگردم ابو عبد الله خفیف چهار روز از خود غایب شد و ابو بکر اشنانی را در گور کردند شیخ
ابی عبد الله بی خبر شیخ الاسلام گفت تشنه را آشنائی در چه نگرد در آب و گفت وفای دوستی ار دوستی
برفتن است ابو بکر معاذی رحمة الله تعالی استاد سیروانی بوده بمصر گوید میخواستم که ابو الحسین حزین را
بیازمایم بدر سرای وی شدم و در بزدم و گفتم یا اهل الدار رد سوتی لشی ای حذا و نعلان برای پا می بحیری
مواسا کنید وی اهل خود را گفت ای مومنی چیزی فرادی ده اگر وی الله را شناختی بمن بیامدی یعنی
از آمده چون این اشنیدم ایشان را بگذاشتم و برفتم ابو بکر قطیعی رحمة الله تعالی روحه وی حافظ
و امام بغداد بود در حدیث شاگرد عبد الله بن احمد حنبل است جنید را دیده بود وی گفته که از جنید شنیدم
که میگفت یا من هو کل یوم فی شان اجعل لی من بعض شانک ای آنکه هر روز در کاری دیگری چه بود که
روزی در کار من کنی مات القطیعی ببغداد فی ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه برفته از دنیا ابو بکر همدانی
رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که حسین فقیر گفت که ابو بکر همدانی گفت که درویشی سه چیز است
ترک الطمع و المنع و الجمع طمع بچیزی که کسی نکنی و اگر چیزی بسر تو آید منع نکنی و چون بستانی جمع نکنی ابو بکر
القشیری رحمة الله تعالی گفته وهی است شامی وی گفته که در تیه بنی اسرائیل میرفتم مرا آنان برزده
آرزو کرد با قلی فروش با قلی پیش من آورد شیخ الاسلام گفت که این نه کرامت است این در
طریق تصوف بنهاده است درویشی در بادیه تشنه شد و بر او از آسمان قدحی فرود گذاشتند پر آب
بود آن درویش گفت بعزت تو که نخورم آب مگر از دست اعرابی مرا سیلی زند و شربت آب
دهد و اگر نه کرامتم آب نیاید از بیم غرور گفت قادری که در جوف من آب پدید یعنی کرامات ظاهر
از مکر ایمن نبود شیخ الاسلام گفت حقیقت نه کرامات در بسته شود که حقیقت خود کرامات است
و ترا با آن بار کند زر مدار عطی معطی بپسندی و در کرامات مکرم و گفت که کرامات ناگاه مرد را از زین
کار بیرون آرد و چون موی از خمیر صوفیان کرامات را رد کنند آن خود نثار بود بر ایام ایشان ابو بکر
داود دینوری رحمه الله شام نشسته است و با ابن جلا صحبت داشته وی گفته که معده محل طعام است اگر حلال در

وی

وی افکنی قوت طاعت یابی و اگر شبهت بود راه پوشیده کند و اگر حرام باشد معصیت زاید که
صد سال بزیست بدینور وفات یافت سنه خمسین و ثلثمایه ابو علی رودباری قدس الله سره وی
از طبقه رابعه است نام احمد بن محمد القاسم بن منصور از ابنای وزرا و بسیار وزرا است و نسبت وی بکسری
میرسد روزی جنید در مسجد جامع سخن میگفت گذر وی بر مجلس جنید افتاد و جنید با مردی سخن میگفت
با آن مرد گفت اسمع یا هذا ابو علی پنداشت که او را میگوید بایستاد گوش با وی داشت
کلام جنید در دل وی جای گرفت و اثر تمام کرد هر چه در آن بود ترک کرد و طریقت قوم اختیار نمود
حافظ حدیث بوده عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم خال ابو عبد الله رودباری است شیخ ابو علی
کاتب گوید ما رایت اجمع لعلم الشریعة و الحقیقة من علی رودباری رحمة الله تعالی هرگاه که ابو علی رود
باری را امام بردی گفتی کسی به تماشا گردان ویرا از آن رشک می آمد گفتند این چیست که ویرا پیدا
خود میگوئی گفت آری او از شریعت بطریقت شد ما از حقیقت بشریعت می آئیم شیخ الاسلام گفت
ما بر در از پیشگاه با ستان برند نداند که آنکه از آستان به پیشگاه می فرستند کیست پس ستر دشود که از
باز با نیاز فرستند از نیاز با ناز فرستند و از طهارت بنیاز شود ابو علی رودباری در بغداد با جنید و نوری و ابو حمزه
و مسوحی و با آنان که در طبقه ایشان بودند از مشایخ قدس سره صحبت داشته و در شام با ابو عبد الله
جلادی از بغداد است اما بمصر مقیم گشته و شیخ مصریان و صوفیان ایشان بوده و از شعرای صوفیان
وی گفته در وقت نزع شعر وحقک لا نظرت الی سواکا ۞ بعین مودة حتی اراکا ۞ توفی
سنه احدی و عشرون و ثلثمایه وهم وی گفته است شعر من لم یکن بک فانیا عن حظه ۞ وعن الهوی والانس
بالاحباب ۞ وتیمت صبابة جمعت له ۞ ما کان مفترقا من الاسباب ۞ فکانه بین المراتب قائما
لمنال مال او جزیل ثواب ۞ شیخ الاسلام گفت که مراد درین شعر وی چیزیست که هیچ کس را جائی
باز نگذاشته که همه را بگفته وهم وی گفته که الاهم قبال اعمال هم ثم جازهم باعمالهم شیخ الاسلام گفت
که کل این همه علم ایشیت و خلق غافلند ازین خلق مشغول بپوست اند مغز می باید یعنی حقیقت وهم وی گفته

که اصعب المحن معاشرة الاضداد و هم وی گفته فضل المقال علی الفعال منقصة و فضل الفعال علی المقال مکرمة
و هم وی گفته یا من لم تخرج من کلیتک لم تدخل فی حد المحبة وقتی بگرمابه رفت در جامه خانه چشمش بر مرقعی
افتاد در فکر شد تا از درویشان در گرمابه کیست چون در رفت درویشی را دید بخدمت در پای ایستاده
بر سر امردی که پیش حجام نشسته بود ابو علی هیچ نگفت چون آن امرد برخواست آن درویش آب بسر وی
فرو گذاشت و خدمت نیکو بجای آورد و چون غسل کرد ازار خشک آورد آن جوان بیرون رفت آن
درویش نیز در خدمت وی بیرون رفت و ابو علی نیز بنظاره بیرون رفت آن درویش جامه
پسر آن پسر فرو افگند و گلاب بر وی افشاند و عود بسوخت و مروحه برگرفت و او را باد میکرد
و آهسته پیش وی داشت و هرچه میتوانست از جهد و امکان بجای آورد و آن جوان در وی نمی نگریست
چون جوان برخواست تا بیرون رود درویش را صبر برسید گفت ای پسر چه باید کرد تا تو بمن بنگری
گفت بمیر تا برهی و تو بنگرم درویش بیفتاد و بمرد آن جوان برفت ابو علی فرمود تا درویش را از خانقاه بردند
و کفن ساخته دفن کردند پس از آن مدتی ابو علی بحج میرفت آن جوان را دید در بادیه مرقع خشن پوشیده
ابو علی بوی بنگریست گفت تو آن نیستی که آن درویش را گفتی بمیر تا تو بنگرم گفت هستم ای شیخ
آن خطائی بود که بر من وجود رفت شیخ گفت اینجا چون افتادی گفت ازان روز باز که این کار در افتاد
آن شب وی را بخواب دیدم میگفت بمردم و بمن ننگریستی اکنون باری بمن نگر از خواب در آمدم
و توبه کردم و بسر خاک وی شدم و موی ببریدم و مرقع بگردن افگندم و با خدای عهد کردم تا زنده
باشم هر سال بزیارت شوم و بنام وی لبیک میزنم و حجی میکنم و بسر خاک وی می آیم و با وی میسپارم
کفارت و کردار خود را ابو علی الثقفی رحمة الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی محمد بن
عبد الوهاب است ابو حفص حداد و حمدون قصار را دیده بود و در نشابور امام و مقدم بود
در اکثر علوم شرعی همه را فرو گذاشت و بعلم صوفیان مشغول گشت و ابو عثمان حیری وی را نیکو گفتی
و کان احسن المشایخ کلاما فی عیوب النفس و آفات الاعمال در سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه برفته از دنیا

وی

وی گفته العلم بالله حیوة القلب من الجهل و نور العین من الظلمة و هم وی گفته هر که صحبت دارد با بزرگان نه بر طریق
حرمت حرام شود و بروی فایده ایشان و برکات نظر ایشان و از نور ایشان هیچ چیز بروی پیدا نگردد و از وی
پرسیدند که عیش که صعبتر و ناخوشتر گفت عیش آنکه بر نومیدی زید شیخ الاسلام گفت که نومیدی بری
در کفر دارد و نومیدی از الله تعالی کفر است لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون لا تقنطوا من رحمة الله در روزی
در محبت و احوال محبان سخن میگفت در آن میانه دو بیت را خواند الی لم یکون الصدق کل ساعة و کم لا تلین
القطیعة و الهجر شعر رویدک ان الدهر فیه کفایة لیفرق ذات البین و انتظری الرهواه و در اثنای
مجلس خود بسیار گفتی ای همه را بهیچ نفروخته و هیچ را بهمه خریده ابو علی [illegible] از طبقه رابعه است
از کبار مشایخ مصر است صحبت داشته با ابو بکر مصری و ابو علی رودباری و ابو علی مستولی است صاحب کرامات
ظاهر بود و ابو عثمان مغربی وی را بزرگ میداشت و وی را امام میگفتند از بزرگی و تمامی علم و گوید هر گاه چیزی بر من
مشکل شدی مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدی و پرسیدی شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو علی کاتب
را در مصر یک مرید بود که چیزی بوی داد وی بمرد شیخ بسر قبر وی شد گفت الهی میان من و تو این ذات واسطه
بود و مرگ وی برفت توحید من درست کردی اگر توحید من ترا درست شد بر تافتن وی که با وی بنگویی
لکن گفت که الدقاق گفته که وصل الینا من اصحابنا شیخ ابو القاسم نصرآبادی گوید ابو علی کاتب را
گفتند که کدام یک مالیتری ازین دو فقر یا غنا گفت آنکه بلندتر است درجه و مرتبه آن پس این دو
بیت برخواند و لست الی جانب الغنی شعر اذا کانت العلیا فی جانب الفقر و انی الصبار علی ما ینوبنی
و حسبک ان الله اثنی علی الصبر ابو علی مستولی رحمه الله نام وی حسن بن علی بن موسی است شاگرد
ابو علی کاتب و ابو یعقوب سوسی است مشغول دهی است برده فرسنگی مصر وی انجا در سنه اربعین
و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته که پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دیدم مرا گفت یا با علی می بینم ترا که
دوست می داری درویشان را و میل داری بصحبت ایشان گفتم چنین است یا رسول الله پس روی بمن کرد
و گفت میخواهی که ترا بوکیلی درویشان و کفایت مهمات ایشان بپای کنم نترسیدم که بر دست من چیزی

روده که بیاید یا کاری پیش آید که بدست من بر نیاید گفتم یا رسول الله بشرط عصمت و کفایت من خاموش شدم
پس از آن ویرا کاری برخواست و درویشان روی بوی نهادند بآرزوها و بایستها و آن همه راست بیامد
چون خواسته بود که بکفایت پیش ایستاد و خود ابوعلی کاتب آمد و ایرا باز گفت وی گفت چه کرده بودی
یعنی از جرم که ترا از میان درویشان بیرون کرد یعنی درویشی و بنا داشت به از کفایت و توان شیخ الاسلام
گفت که او بجود نمیکرد آن ازانک بعزم بود مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و مدد وی میکرد زنهار که بغافل بنا نشینی
و از مکر و غرور ایمن نشوی روزی یکی ازین طایفه بوی در آمد که بیا پیش وی نهاد و گفت من برای این بتو
بیامده ام گفت بستان که این را نمیدهم من و اسطه حقوق تست البشاهد بسا نم آن شیخ این قصه را با شیخ ابوعلی
کاتب باز گفت شیخ گفت من گمان نمی برم که اکنون در دنیا کسی باشد که مثل این سخن بگوید القصه چون آن
ویرا با شیخ بگفت گفت رحم الله اباعلی مثله یری هذه و یوفق للقیام بحقها شیخ الاسلام گفت که ابوعلی مستولی
از مستولی بصره رفت بزیارت شیخ ابو یعقوب سوسی در بصره میگشت و از کس نمی پرسید که خانه وی کجا
ست تا روزی بکوچه گذشت دکان حلاجی دید شاگردی بران نشسته نزدیک او رفت و حجره ویرا پرسید
گفت ویرا میخواهی گفت آری گفت چون بوی شوی ترا خواهد گفت بروکرد و کرد را رکرد که هر کسی بوی
شود این گوید آنکه برفت و در حجره وی باز نهاد و آواز آمد که درای درویش گفت بیا بنشین من ترا
نگویم که برو کرد و کرد را رکرد یعنی این همه کارکرد را است چیزی هست به از کرد او ابوعلی رازی
شیخ الاسلام گفت که وی گفته اذا رایت الله عزوجل یوحشک من خلقه فاعلم انه یرید ان یونسک به
نفسه یعنی هرگاه ببینی که حق تعالی ترا از خلق وحشت دهد از خاطرها بیاید و غایب را جوئی مراد بدان
مراد او آنست که ترا با خود انس و آرام دهد ابوعلی سیران قدس سره نام وی حسن بن صالح ابن
خیران است فقیه بوده شافعی اجمع کرده بود میان فقه و ورع ویرا تکلیف کردند که قاضی القضاة شود قبول نکرد
گویند که علی بن عیسی وزیر مقتدر بالله صاحب البدر گفت که شیخ ابوعلی خیران را بیاورد تا قضا را
بروی عرض کنند وی بشنید و پنهان شد چند کس بر در خانه وی موکل نشستند که تا چون بان محتاج شوند برون

آید

آید ده روز زیادت بیرون نیامد خبر بوزیر رسید گفت ویرا ازین مقصود ما آن بود که مردم بدانند که در
مملکت ما کسی هست که قضای شرق و غرب را بر وی عرض کردند وی قبول نکرد و گفته اند استنقذا
الرجل بامر علته شیخ الاسلام گفت چون دل بیدار بود مرد متعلق بود ابوعلی سیرجانی رحمة الله او در ز
آمده که ویرا مسافری رسید برای سوزنی هفتاد بار او را بازار فرستاد که بهتر ازین می باید شیخ ابوعلی با
بزرگی و پیری و ضعف خویش میرفت و دیگری می آورد تا هفتاد بار بعد از آن سوزن گر را آورد تا چنانکه
او را باید سوزنی اختیار کند آن مسافر گفت دریغا که نیم خادم پیش بودی که دلت بگرفت و من از برای
تجربه میکردم اگر سوزن گر را نیاوردی هفتصد بار دیگر خواستم فرستاد عبدالله بن محمد معروف المرتعش رحمه الله
از طبقه رابعه است کنیت وی ابومحمد است از نشابور است از محله حیره به بغداد بوده یگانه مشایخ عراق است
و امام ایشان از اصحاب ابوحفص حداد است و جنید را دیده بود و گفته اند عجایب بغداد سه است از نقله
شبلی و نکته مرتعش و حکایت خلدی مرتعش در بغداد بوده در مسجد شونیزیه و آنجا برفته در سنه ثمان و عشرین
و ثلثمایه و در قولی ثلث و عشرین ابوحفص ویرا السیاحت فرموده بوده هر سال هزار فرسنگ سفر میکرد پای
برهنه و سر برهنه بهیچ شهری بیش از ده روز نبودی و گاه بودی که سه روز بودی ابراهیم بن مولد
گوید مرتعش برفت آمد ابراهیم قصار بوی طبق نان و انگور فرستاد مرتعش را پوستینی بود و موزی را از آر
ساخت و پوستین را بفروخت و ثمن آن نان و انگور خرید و با ابراهیم قصار فرستاد و گفت
نان و انگوری را اگر ترا با الله تعالی حالیست که بیرون آئی ابراهیم مولد گوید که ابراهیم قصار ما را گفت
که تا ما دام که اینجاییست با وی بیرون نگویید و بروی سلام مدتی دراز در رقه اقامت کرد روزی پیش وی
رسیدم گفتم یا با محمد تو هنوز اینجائی با این همه خواری که رحمت ما بتو رسید گفت نکت این من
اینجا این قدر اقامت کردم و اگر نه من در شهرهای دیگر چند روزی بیش نمی باشم مرتعش گفت که هرگز
خویشتن را باطن خواص ندیدم تا خود را ابطاء هر عام ازو وی پرسیدند که تصوف چیست گفت اشکال
و تلبیس و کتمان و هم ازوی پرسیدند که ای الاعمال افضل گفت رویه فضل الله بس این بیت بخواند

ان المقادیر اذا ساعدت الحقت العاجز بالحازم وهم وی گفت افضل الاوراق تصحیح العبودیة وملازمة
الخدمة علی السنة وهم وی گفت که اول کار من آن بود که من دهقان پسری بودم در نشابور بر در خانه
خود نشسته ناگاه جوانی آمد مرقعی در وی کهنه بر سر و بسوی من اشارت کرد یعنی لطیف چیزی خواست با خود
گفتم جوانی است بدین درستی از ین شرم ندارد که سوال میکند وی را هیچ جواب ندادم بانگی بر من زد که از آن
ن بسیار تر رسیدم پس گفت اعوذ بالله ما حاجت و اخجله به صد رنگ من بخود شدم و بر وی در افتادم
خادمی از خانه بیرون آمده بود دید مرا در کنار خود نهاده و مردم بسیار گرد من در آمده چون بعد از مدتی با خود
آمدم آن جوان رفته بود حسرت بسیار خوردم و از آنچه کرده بودم پشیمان شدم چون شب رسید تمام نخفت
غمگین در خواب شدم حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه را در خواب دیدم و آن جوان با وی بود
حضرت بسر اشارت بمن میکرد و میفرمود ان الله تعالی لا یحب مانع سائله از خواب در آمدم
و هر چه داشتم تفرقه کردم و روی بسفر آوردم بعد از پانزده سال شنیدم که پدرم مرده است به نشابور باز
گشتم و از خدای تعالی درخواستم که مرا خلاص دهد از میراثی که بمن رسیده بود خدای تعالی عنایت
کرد و از آن خلاص شدم و همیشه چشم آن جوان را با خود می بینم هرگز از شرمندگی خالی نشدم و نخواهم شد
تا بآن وقت که بخدای تعالی برسم [illegible] از طبقه رابعه است کنیت وی ابو
محمد است از بزرگان مشایخ نشابور بوده و ویرا طریقی است که بآن متفرد است صحبت داشته با حمدون
قصار و طریقت از وی گرفته و عالم بوده بعلوم ظاهر بزرگی گفته از مشایخ که من مردی دیدم شناسم بهتر مرد
نصرآبادی است که مردمان را به بدنام به بر در مرد تمام عبدالله بن منازل که مردمان را خود بنام بزرگی
وی گفته که هر که درین کار بزور در آید فضیحت شود و هر که بضعف در آید قوی شود یعنی به نیاز و حرمت
و ارادت در آید نه بدعوی و قوت وهم وی گفت که هیچ چیز نیست در آن کس که ذل کسب و ذل
سوال در دل رو بخشیده باشد و هم وی گفته که هر که لازم گرداند بر نفس خود در اچیزی که بآن محتاج
نباشد ضایع کرد اندر از احوال خود مثل آن چیزهای که با آن محتاج باشد و از آن چاره نداشته باشد

هم

وهم وی گفته اگر درست شود بنده را در همه عمر یک نفس که از ریا و شرک پاک باشد اثر آن
برکات آن نفس در آخر عمر بوی سرایت کند عبدالله بن حداد رازی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفته که هر که حق الله تعالی را در جوانی فرو گذارد ویرا در پیری فرو گذارد بند بارها عبدالله بابا
دانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفته مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دیدم
گفتم یا رسول الله حقیقت این کار که ما در آنیم چیست گفت شرم داشتن از حق تعالی که چون با خلق
باشی از وی خالی باشی یعنی می باید که چون با خلق باشی بباطن با حق باشی و شرم داری از
وی که بباطن نیز مشغول خلق باشی و نیز گفتم یا رسول الله بیفزای گفت بخشودن بر خلق وقتی که با حق
باشی یعنی وقتی که بباطن با حق باشی سبحانه باید که بظاهر با خلق باشی و بر ایشان ببخشائی و حقوق
ایشان ضایع نگردانی گفتم یا رسول الله با کدام قوم نشینیم گفت با آن قوم که به مهمانی شوند یعنی در
ویشان نه با آن قوم که مهمانی کنند یعنی توانگران ابو الخیر قطع الاقطع رحمه الله از طبقه رابعه است
نام وی حماد است غلامی بوده به تیناب که دهی است بده فرسنگ مصر گویند که تیناب از منصبه
است انطاکیه ولایت مغرب زنبیل بافتی کس ندانستی که چون می بافت و دو برابر دست دیده اند
چون کسی بنودی با شیخ هوبیت داشت قیل له بلغنا ان السباع تانس بک قال نعم الکلام
با انس بعضها بعض وی زنهار زمین بود و در وقت خود در شرف بر احوال خلق در سینه نیق داد
بعین و ثنا به برفته از دنیا و ویرا آیات و کرامات بسیار ظاهر بود و صحبت داشته با ابو عبدالله
جلاد جنید و غیر ایشان از مشایخ و در طریقه توکل یگانه بود وی گفته هر که عمل خود ظاهر کند مرائی است
و هر که حال خود ظاهر کند مدعی وقتی یکی را دید بر آب میرفت وی بر کنار دریا بود آمد در ایدیه
که بر آب میرفت و گفت این چه بدعت است با خشکی راهی میرود و وقتی دیگر ویرا دید که در هوا
میرفت گفت این چه بدعت است فرود آی و میرود آخر بانگ بر وی زد که کجا میروی گفت حج
گفت اکنون برو شیخ الاسلام گفت که کرامات فرد و پس آدمیرا قبول کنند مغرور است و کرامات

خود اگرچه بانگ سگ کند یعنی حقیقت نه کرامت است ورای آن چیزی است که آن زهاد و عبدال را
خوش آید صوفی عارف از کرامات مه است وی کرامات کراماتست شیخ الاسلام گفت که عباس بن
محمد الحلال گوید از مرو که ابوالخیر تیناتی مرا گفت که مرقع در گردن افکنده کجا می شوی گفتم بطرسوس ثبت المحدثین
گفت چرا بکنجی نشینی و در وی با وی کنی شیخ الاسلام گفت آن کنج کجا باشد جائی که تو نباشی شیخ
الاسلام گفت که ابوصالح حدثانی گفت تا م وی مردن که در خانه ابوالخیر تیناتی شدم بزیارت مرا
گفت اکنون بسفر کجا میکنی گفتم بطرسوس گفت ای سال بکجا نیت داری گفتم نیت مکه دارم گفت الله
تعالی شما را چیزی داد حق آن نداشتید و آن آنست که شما را در بادیه ها و دریاها پراکند و ساخت
ابوصالح گفت ای شیخ حج و غزا را میگوئی گفت آری حج و غزا میگویم چرا نه وقت خود را غنیمت گیرید
و با آن باشید شیخ الاسلام گفت مریدی پیش ابوالقاسم هلال مروزی شد از وی رخصت خواست
که بسفر میشوم بر گفت چرا میروی گفت که آب که در یکجا ایستاد تیره گردد یکی از اصحاب ابوالخیر تیناتی گوید
که روزی شیخ نشسته بود گفت علیکم السلام گفتم با فرشتگان میگوئی گفت که یکی از فرزندان آدم در هوا
میگذشت بر من سلام کرد او را جواب دادم ابوالحسین قرافی گوید بزیارت ابوالخیر تیناتی رفتم چون
وداع میکردم تا در مسجد بیرون آمد و گفت یا ابوالحسین میدانم که با خود معلوم بر نمیداری لیکن این دو سیب
را با خود بردار از وی بستدم و در جیب نهادم سه روز برفتم هیچ فتوح نرسید یکی از آن دو سیب را
بیرون آوردم و بخوردم خواستم که دیگری را بیرون آرم دیدم که هر دو سیب در جیب منست پس
از آن سیبها میخوردم و باز در جیب من پیدا میشد تا بموصل رسیدم بخاطر من رسید که این سیبها معلوم
من شده توکل را بر من تباه ساختند آنها را از جیب بیرون آوردم و بنگریستم دیدم که پیری است بر در
عبائی پیچیده میگوید مرا سیب آرزو میکند هر دو را بوی دادم چون از وی برگذشتم در دل من افتاد
که شیخ ابوالخیر آن سیبها را بوی فرستاده بود برگشتم و آن درویش را طلب کردم نیافتم یکی از این طایفه
میگوید که پیش شیخ ابوالخیر تیناتی بودم با من از بدایت حال خود حکایت آغاز کرد از وی پرسیدم که سبب

بلی

دست بریدن شما چه بود گفت این دست من گناهی کرد ببریدندش مرا گمان شد که در جوانی از وی
خطائی صادر شده بود که سبب دست بریدن واقع شده است هیچ نگفتم دیگر تا آنکه بعد از یک سال با جمعی
از مشایخ بوی رسیدم با یکدیگر از مواهب و کراماتی که از حق سبحانه با ایشان واقع شده بود سخن میگفتند
تا سخن بطی عرض رسید و در آنجا هر کس سخنی میگفت ابوالخیر را از آن خواطر دل به تنگ آمد گفت چند
میگوئید که فلان در یک شب بمکه میرود و فلان در یکروز من غلامی حبشی دیدم که در جامع طرابلس
نشسته بود و سر در مرقع کشیده خوش و خرم بخاطر وی آمد در سر خود گفت کاشکی من در حرم بودمی
چون سر از جیب مرقع بیرون آورد خود را در حرم یافت آن جماعت در یکدیگر نگریستند و باشارت
با هم گفتند که آن غلام حبشی وی است پس یکی از آن جماعت گستاخی کرد و گفت که اصحاب می
پرسند که سبب بریدن دست شما چه بود گفت دستی گناهی کرد ببریدندش گفتند نه نهایت
که این میگوئی میخواهیم که سبب آنرا بگوئی گفت من مردی بودم از مغرب مرا هوای سفر خواست
باسکندریه آمدم دوازده سال آنجا بودم از آنجا سفر کردم و دوازده سال دیگر در میان شطا و دمیاط
اقامت کردم گفتند اسکندریه شهریست معمور آنجا می توان بود اما در شطا و دمیاط هیچ نوع
آبادانی نیست چون معاش میکردی گفت بر کنار خلیج دمیاط جائیگی از نی ساخته بودم و در میان
راه گذریان بسیار بدمیاط فرود می آمدند چون شبانگاه چیزی میخوردند سفرهای خود را بیرون
شهر می افشاندند نان ریزه که میریخت در آن با سگان مزاحمت میکردم و نصیب خود میگرفتم
در تابستان قوت من این بود و چون زمستان می شد در نواحی خانه من بردی بسیار بود
از زمین میکندم و بیخ آن تازه و سپید بود میخوردم و آنچه از آن خشک و سبز بودی انداختمی این بود
قوت من ناگاه روزی بسر من در دادند که ای ابوالخیر تو چنان گمان می بری که با خلق در قوتهای
ایشان شریک نیستی و دعوی توکل میکنی و حال آنکه در میان معلوم نشسته گفتم الهی سیدی و
مولائی بعزت تو که هرگز دست بآنچه آنرا از زمین رویانیدند دراز نکنم و هیچ نخورم جز آنچه تو

بمن رسانی دوازده روز گذشت نماز سنت و نفل میگذاردم بعد از قیام عاجز شدم دوازده
روز دیگر نشسته میگذاردم بعد از آن از نشستن سنت گذاردن عاجز شدم دوازده روز دیگر
نشسته فرض میگذاردم بعد از آن از قیام عاجز شدم دوازده روز دیگر نشسته میگذاردم بعد از آن از
نشستن عاجز شدم که دیگر فرض از من فوت میشد پس پناه بخدا آوردم و در سر خود گفتم الهی سیدی
بر من خدمتی فرض کرده که از آن سوال خواهی کرد و رزق مرا ضمان شده که بمن رسانی بآن
رزقی که ضمان شده بر من تفضل کن و با آن عهدی که بسته ام مرا مگیر ناگاه دیدم که در پیش من
دو قرص پیدا شد و در میان آن چیزی و هیچ نگفت که آن چه چیز بود و از اصحاب ابن کسی بر نرسید
پس بعد از آن دو قرص را از این شب تا شب دیگری یافتم بعد از آن اشارت چنان شد
ثغری باید شد بجانب ثغر روان شدم تا بدهی رسیدم و اتفاقا روز جمعه بود در صحن مسجد جامع
شخصی قصه ذکریا علیه السلام و در آمدن وی در درخت و دو نیمه کردن وی باره کردن
وی بر آن میگفت در نفس خود گفتم الهی سیدی ذکریا علیه السلام مردی صابر بوده است اگر
نیز مبتلا گردانی ببلائی صبر کنم پس از آن روان شدم تا بانطاکیه رسیدم پس بعضی از دوستان
من مرا دیدند دانستند که عزیمت ثغر دارم برای من شمشیری و سپری و حربه آوردند پس به ثغر
رفتم و از خدای تعالی شرم داشتم که از ترس عدو در پس سور مقام گیرم روز در بیشه که بیرون سور
بود مقام گرفتم و شب بکنار دریا آمدم و حربه را در زیر زمین فرو میبردم و سپر را بآن
باز نهادم و محرابی می ساختم و شمشیر را حمایل میکردم و تا روز نماز میگذاردم به بیشه باز میگشتم
بعضی از روزها نظر میکردم چشمی من بر درختی افتاد که بعضی میوه های وی سرخ شده بود و بعضی
سبز بود و بشنیدم و دیدم که گویی درخشیده مرا خوش آمد عهد مرا بر من فراموش کردانیدند دست
بآن درخت دراز کردم و از میوه های آن چیزی گرفتم بعضی در دهن داشتم و بعضی در دست که عهد
را فراباد من دادند آنچه در دست داشتم بینداختم و آنچه در دهان بود بینداختم با خود گفتم که وقت محنت

ابدا

ابدا رسید سپر و حربه را دور انداختم بر جای خود نشستم و دست در خود زدم هنوز یک قرار نیافته
بودم که جمعی سواران و پیادگان گرد من در آمدند و گفتند برخیز مرا بردند تا بساحل رسانیدند دیدم
که امیر آن نواحی سواره ایستاده است و سواران و پیادگان گرد وی جمع و جماعتی از قطاع الطریق
که روز پیش گرفته بودند پیش وی او باز داشته اند چون پیش امیر رسیدم گفت چه کسی گفتم بنده
از بندگان خدای تعالی پس از آن سیاهان پرسید که وی را میشناسید گفتند نی گفت وی
مهتر شماست خود را فدای وی میکنید پس حکم کرد که دستها و پاهای ایشان ببرید یکیک را
پیش می آوردند و از هر کدام یک دست و یک پای بریدند چون نوبت بمن رسید گفتند پیش آی
و دست خود را دراز کن دست خود را دراز کردم ببریدند گفتند پای خود را دراز کن دراز
کردم و روی بآسمان کردم و گفتم الهی سیدی دست من گناه کرده بود پای را چه گناه است
ناگاه سواری که در میان ایستاده بود خود را بزمین انداخت گفت چه میکنید میخواهید که آسمان
بزمین فرود آید این فلان مرد صالح است و نام مرا گفت آن امیر خود را از اسب بینداخت
و دست بریده مرا برداشت و ببوسید و در من آویخت و میگریست و میگفت که مرا بحل کن
گفتم من در اول ترا بحل کرده ام دستی بود که گناهی کرده بود ببریدندش بعد از آن بگریستم
و گفتم کدام مصیبت از این عظیم تر که هم دست بریده شد و هم آن دو قرص از دست برفت
شیخ الاسلام گفت که پیری بود ظهیر بن بکر نام وی عالم بوده و تصنیفات وی گوید بر روزگار
ری مرا موالی در چشم نیامدی و ایشان را کسی ندانستی مگر آنرا که اصل از عرب بودی شبی
در خواب دیدم از این طایفه حلقه و جوق جوق تا در آسمان مرا گفتند ای پیر بگیر سیران همه که
دیدی همه موالی اند از جسم میان ایشان یک تن است از عرب شیخ الاسلام گفت
من سیزده ابوالخیر شناسم از این طایفه همه موالی بودند سیدان جهان و چندی را نام برد ابو الخیر
تیناتی و ابو الخیر عسقلانی و ابو الخیر حمصی و ابو الخیر مالکی و ابو الخیر حبشی پس ابو الخیر حبشی رحمه الله

الله تعالی شیخ عمو و شیخ عباس بدیدار وی میکردندی بمکه مجاور بوده شخصی در مسجد حرام آمد گفت
کی بینند انان که جوانمردان میگویند پس اشارت بصوفیان کرد و بر سبیل حقارت گفت جوانمردان اینان
اند باغی که گذشت شیخ ابوالخیر حبشی آمد با هیبت و خشمناک زرد و باروی او پدید آمده این سخن را که آن
شخص گفته بود دانسته بود پس گفت کیست آنکه میگوید کجا اند جوانمردان جوانمردی باید تا جوانمردی ببیند
و گویند وی همانست که قبر وی در ابرقوه است نام وی اقبال بود و لقب وی طاوس الحرمین و کنیت
وی ابوالخیر غلامی بود حبشی مر بعضی خواجگان را جانباز و در اداء بندگی نیز به بندگی حضرت حق سبحانه اشتغال
تمام داشت همواره خواجه وی میگفت از من چیزی خواه و وی هیچ نمیخواست روزی بر وی الحاح بسیار
کرد و گفت اگر میخواهی مرا خاصة لوجه الله آزاد کن خواجه گفت من چندین سالست که ترا آزاد کرده ام
و بحقیقت تو خواجه بودی و من بنده پس خواجه خود را وداع کرد و روی ببغداد آورد و بقصد زیارت
یکی از مشایخ چون بانجا رسید آن شیخ بشرف بیرون بود و چون سلام کرد و گفت علیک السلام یا ابا الخیر
مشتاق بودیم و ترا لقبی است شریف که در حجاز بان مشرف خواهی شد و ویرا وصیت مجاورت حرمین
شریفین زادهما الله تعالی شرفا کرد و گفت مقصود تو آنجا حاصل خواهد شد شصت سال مجاورت حرمین
کرد که هرگز از هیچ کسی چیزی طلب نکرد وی گفته که شصت سال در مکه و مدینه مجاورت کردم و رنجهای بسیار
کشیدم هرگاه خواستم که از کسی سوال کنم هاتفی آواز دادی که شرم نمیداری که روی که با آن سجده که با یاد میکنی
از آتش عزیز خوار کردانی گفته اند که هرگاه که بر روضه مقدسه مصطفویه علی صاحبها الصلوة والسلام میآمدی
و گفتی السلام علیک یا رسول الله الثقلین جواب آمدی و علیک السلام یا طاوس الحرمین وی گفته الحر من
یوجب علی نفسه خدمة الاحرار والغنی من لا یری لنفسه استغناء عن احد و هم وی گفته که برکات احرار است
و تواضع سود ایشان در سنه ثلث و ثمانین و ثلثمائه برفته از دنیا ابوالخیر عسقلانی رحمه الله تعالی ببغداد آمده
و چندگاه اقامت کرد و با مشایخ صحبت داشته از آنجا بیکی از دهها رفت و متاهل شد و هم آنجا وفات کرد
ابوالخیر حمصی رحمه الله تعالی وی بادیه را بارها بر قدم توکل قطع کرده بود و توفی بعد العشر و ثلثمائه ابراهیم بن

شیبان

شیبان الکرمانشاهی قدس الله تعالی سره از طبقه رابعه است کنیت وی ابو اسحق است شیخ جبل بوده در وقت
خویش و ویرا مقامات بوده در ورع و تقوی که خلق از آن عاجز تر اند از اصحاب ابوعبدالله مغربی و ابراهیم
خواص است از عبدالله منازل پرسیدند که در وی چگوئی گفت ابراهیم حجة الله علی الفقراء و اهل الاداب
والمعاملات در سنه سبع و ثلثین و ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته هر که خدمت مشایخ نگاهدارد بدعویهای
دروغ و گذافهای بی فروغ گرفتار شود و با آن فضیحت کرده و هم وی گفته که چون درویش گوید که نعلین باید
که در وی نگاه نکنی یعنی در صحبت باید که ترا ملک نباشد و هم وی گوید که پدر مرا وصیت کرد که علم بیاموز از
برای آداب ظاهری و ورع را پیش گیر از برای آداب باطن و دور باش از آنکه ترا چیزی از حق تعالی
مشغول کرداند که کم افتد که کسی از وی روی بگرداند باز دولت آن یابد که روی بوی آرد ابو یزید
مرغزی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت خواجه ابویزید مرغزی فقیه خراسانی بحج میشد بکرمانشاهان ویرا
ابراهیم شیبان را آنجا یافت آن سال حج را بگذاشت و صحبت ویرا لازم گرفت عمارت دل خود
را و پس از آن سال حج کرد چون خواجه ابویزید از دنیا برفت آن روز باران عظیم بود و بردن نتوانستند برد
بر در خانه دفن کردند بعاریت که باز برند چون خواستند که بردن برند در گور نبود شیخ الاسلام گفت
که آن ولایت نه از فقه یافته بود که از آن پیر و صحبت وی یافته بود ابراهیم بن احمد بن المولد الصوفی رقی از طبقه رابعه است
و کنیت وی ابو اسحق است از کبار مشایخ رقه است و فقیه ایشان با ابوعبدالله جلا و ابراهیم قصار رقی
صحبت داشته در سنه اثنین و اربعین و ثلثمائه برفته از دنیا برادر وی ابوالحسین علی بن احمد ویرا پس از
وفات بخواب دید گفت مرا وصیتی کن گفت علیک بالقلة والذلة الی ان تلقی ربک وی گفته حقیقة
الفقر ان لا یستغنی العبد بشیء سوی الحق سبحانه و هم وی گفته که عجب می آید مرا از کسی که بشناخت که ویرا
راهیست بخداوندی چون زندگانی کند باغیر او در حال آنکه خدای تعالی میگوید و انیبوا الی ربکم و اسلموا له
و هم ابراهیم رقی گوید که من در ابتدای امر خود بقصد زیارت مسلم مغربی کردم چون بمسجد وی در آمدم
امامت میکرد و الحمد را چند خطا خواند با خود گفتم که رنج من ضایع شد و آن شب آنجا بودم روز دیگر بقصد طهارت

برخواستیم که تا کرانه فرات روم شیری بر راه خفته بود باز گشتیم دیگر بار اثر من می آمد عاجز فرو ماندم بانگ بر
کردیم تسلیم از صومعه بیرون آمد چون شیران ویرا بدیدند تواضع کردند وی گوش هر یک بگرفت و بمالید و
گفت ای سگان خدای عز و جل گفته ایم شما را که با مهمانان من کار مگیرید آنگاه مرا گفت یا ابا اسحق شما را
بست کردن ظاهر مشغول شده اید تا از خلق می بترسید و ما به راست کردن خلق از ما بترسید ابراهیم الجیلی
[illegible] از زمین گیل بوده پیری مدرک با شکوه بوده این طایفه را وقت صافی داشته شیخ ابو العلا
زاهر اصطخری گوید که ابراهیم گیلی بعمه زاده خود مبتلا شده ویرا بزنی کرد و بوی مشغول شد چنانکه از نیازی
در دوستی وی از نزدیک وی برنتوانست خواست وقتی با خود گفت این چیست که من در آنم اگر با این
همه حال به آخرت روم من که باشم شب برخواست و غسل کرد و نماز کرد و بزارید گفت الهی توان
ادای که بودی دل مرا آن حال اول باز ده در ساعت زن را تب گرفت و روز سیوم از دنیا برفت ابراهیم
ویرا دفن کرد و بر وقت خود شد پای برهنه و سر برهنه در بادیه در آمد ابراهیم دستانی رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد قصاب بلا معان مرا گفت که آن وقت که درین دیار اهل کلام پدید آمدند من
از آن رنجه می بودم برخواستم و بشیخ ابراهیم دستانی رفتم که از وی بپرسم یعنی که از مذهب ایشان چون
پیش رسیدم هنوز با وی از آن چیزی نگفته بودم مرا گفت محمد بازگرد لا یعرف الله غیر الله الله را جز الله کسی نشناسد:
سخن ذو النون است که العلم فی ذات الله جهل شیخ الاسلام گفت که او را بتوان شناخت تصدیقی و
تسلیمی بعقل مجرد او را نتوان شناخت عقل مخلوقست بر همچون خودی دلالت کند هر که در وی از تو سخن گوید
به پذیر که او خود گوید و عقل و قیاس خود بپذیر که ایمان سمعی است نه عقلی شیخ الاسلام گفت که وی گفته
که آنچه گوش دریابد علم است و آنچه فهم دریابد حکمت است و آنچه با دل شنوی و باز دریابی حیاتست ابراهیم
بارذیه رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسحق است و از مشایخ فارس است ابو حفص را دیده و با ابو عثمان حیری
صحبت داشته و ویرا در فتوت شانی بوده است عظیم نام وی ابراهیم بن سعید است اما از صورت نیکو
ی وی و خوش خواندن ویرا بارذیه لقب کردند شیبان کرمانشاهی قرمیسینی قدس الله سره وی از طبقه رابعه است

ازکبار

از کبار مشایخ جبل است و از فقرای صادق با عبد الله خراز صحبت داشته بود و با بزرگ تر از وی نیز
در طریقت خود یگانه مشایخ بوده استاد عباس شاعر است شیخ الاسلام گفت که وی شب را به پنج بخش کرده بود
اول نماز کردی و دوم قران خواندی و سیکی مناجات کردی و بر خود می زارید و این بیت میگفتی شعر
قد سعت حیة الهوی کبدی ٭ فلا طبیب لها و لا راقی ٭ غیر الحبیب الذی شغفت به ٭ فعنده رقیتی و تریاقی
وی گفته العارف من جعل قلبه لمولاه و جسده لخلقه و هم وی گفته من صحب الاحداث علی شرط السلامة و
النصیحة اداه ذالک الی البلاء فکیف بمن صحبتهم علی غیر شرط السلامة و هم وی گفته باید که نظر تو در دنیا
برای اعتبار باشد و حی تو در وی بر حد اضطرار و ترک تو مر آنرا بر سبیل اختیار از وی پرسیدند که فقیر
کیست گفت فقیر آنکه با وی حاجت نباشد شیخ الاسلام گفت از آن باو حاجت نباشد که حاجتش همه ادا شده
و بس ابو الحسین بن بنان رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است با ابو سعید خراز صحبت داشته و نسبت خود بوی
درست کند در سنه برفته از دنیا ابو عثمان مغربی گوید که ابو علی کاتب گفت که وقتی ابو الحسین بنان گوید
که همه خلق در بادیه نشسته باشند و من بر رود نیل و هم وی گوید که بزرگ ندارد قدر دوستان الله تعالی
را مگر بزرگ قدری نزدیک وی ابو الحسین بن هند الفارسی رحمه الله از طبقه رابعه است نام وی علی بن هند
القرشی است از کبار مشایخ فارس است و علمای ایشان صحبت داشته با جعفر حذاء و بزرگتر از وی چون
عمرو بن عثمان و جنید و طبقه ایشان و هم وی گفته هر کرا خدای تعالی بر بساط قرب خود جای دهد ویرا راضی
و خشنود کرداند بهر چه بر وی گذارند زیرا که بر بساط قرب بی رضا و ناخشنودی نباشد و هم وی گفته جستن
خلق با الله تعالی بزرگ شکایت است و آثار او فرمانهای وی آنکه بنشاط دل و طیب النفس با آن قیام
نمائی و با خلق نکو کاری و باری و هم وی گفته اجتهد ان لا تفارق باب سیدک بحال فانه ملجأ الکل
فمن فارق تلک السدة لا یری بعدها مقرا و لا مقاما و قال شعر کنت من قربتی الیهم فهم کربتی
و این المتو شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که شیخ ابو الحسین با جمعی در شیراز دعوتی بود و من در سفر بودم
گفته بود که نصیب ابو عبد الله خفیف بگذارید جماعت عذری گفته بودند دیگر باره گفته بود که البته نصیب ویرا

بگذارید که گشتند و اتفاقا من رسیدم و در آمدم و سلام کردم ابوالحسین هنوز برخواست و جامه در زیر بغل گرفت
و میگشت و میگفت قلوب المؤمنین لا تکذب پس من گفتم هیچ خوردنی دارید که من گرسنه ام آنچه که داشته بودند
آوردند ابوالادیان رحمه الله تعالی کنیت وی ابوالحسین است و نام وی علی وی را ازان ابوالادیان
گفتندی که از همه دینها مناظره کردی و مخالفانرا شکستی وی البصری است در ایام جنید بوده و با ابوسعید خراز
صحبت داشته عالم بوده و صاحب بیانی وی را غلامی بود احمد نام وی گفته که روزی میان ابوالادیان و میان
مجوسی سخنی میگذشت ابوالادیان گفت آتش باذن الله تعالی کار میکند و مجوسی گفت که نه چنین است که بطبع
خود کار میکند اگر چنانچه بنمائی که آتش بفرمان خدای تعالی کار میکند بدین تو درآیم اتفاق بران کردیم که آتش
برافروزند و ابوالادیان میان آتش رود هیزم بسیار جمع کردند و آتش عظیم برافروختند و مردم بسیار حاضر آمدند
چون هیزم تمام بسوخت اخگرها بر روی زمین پهن کردند ابوالادیان سجاده انداخته بود و نماز میکرد چون سلام
باز داد برخواست و بر بالای اخگرها برفت چون بآخر رسید روی با مجوسی کرد و گفت این کفایت است
یا نوبتی دیگر درآیم چون این سخن بگفت روی در هم کشید مجوسی مسلمان شد احمد گوید چون شب درآمد وی را
می مالیدم در زیر انگشت پای وی آبله دیدم بمقدار سیبی گفتم شیخا این چیست گفت چون در آتش میرفتیم غایب
بودم چون بآخر آتش رسیدم حاضر گشتم و این سخن بگفتم و اگر نه این حضور در میانه آتش بودی بسوختمی شیخ الاسلام
گفت هرگاه که وی بحج رفتی از خانه خود لبیک زدی و از آنجا احرام گرفتی و چون از حج بازآمدی زود لبیک
زدن گرفت گفتند پیر وی را نگوی اکنون بازآمدی و باز لبیک میزنی گفت این بار لبیک حج را میزنم
او را امیرم یک هفته برنیامد که از دنیا برفت ابوجعفر محمد بن علی النسوی المعروف بحمه علیان رحمه الله از طبقه رابعه است از کبار
مشایخ نسا بود از اجله اصحاب ابوعثمان محفوظ گوید که وی امام اهل معارف بود وی از نسا قاصد ابوعثمان
آمدی به پرسیدن مسائل از وی و در راه آب و نان نخوردی و خواب نکردی و بر طهارت رفتی و چون
طهارت بشکستی نرفتی تا طهارت نکردی شیخ الاسلام گفت اگر با عثمان رفتی روا بودی طعام خوردن
و بی طهارت رفتن اما او نه با بوعثمان میرفت مقصود وی چیزی دیگر بود وی گفته هر که با خسیسان نشست روزگار

خود

خود اظهار کرامت میکند وی مدعی است و هر که بی خواست وی بر وی کرامتی ظاهر شود وی ولی است و هم
وی گفته چون دوست نداری کسی را که هرگز بر واجبات وی یک طرفة العین در مقام موافقت وی
نباشی و هم وی گفته هر که با غیر الله تعالی آرام گیرد الله تعالی وی را فرو گذارد و هر که با الله تعالی آرام گیرد طریق
آرام با دیگری بر وی ببرد ابوسعید الاعرابی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی احمد بن محمد است
بصری الاصل است بمکه ساکن شده بود عالم بوده و فقیه و بر ابرام این طایفه تصنیفها بسیار است با جنید
صحبت داشته و با عمرو بن عثمان و ابوالحسین نوری و حسن مسوحی و ابوجعفر حفار و ابوالفتح جمال و نسبت
بطبقه چهارم و در سنه اربعین احدی و اربعین و ثلثمایه برفته از دنیا در وقت خود شیخ حرم بود شیخ الاسلام گفت
که وی را جزویست در نکتهای توحید سخت نیکو در آنجا گفته لا یکون قرب الا بمسافة نزدیکی نگویند تا
مسافت نبود شیخ الاسلام گفت در قرب دوگانگی است که یکی بدیگری نزدیک بود و لیس چون یک
بدیگری قرب نبود باشد تصوف یگانگی است وی گفته التصوف کله ترک الفضول والمعرفة
کلها الاعتراف بالجهل و هم وی گفته لا یکون الشوق الا الی غایب شیخ الاسلام گفت داود طائی
را گفتند که تو مشتاقی گفت من نه دورم غایب مشتاق بود و دوست من حاضر است و هم ابن الاعرابی
گفته است الله تعالی بعضی از خلاف دوستان خود با دشمنان داده تا با آن بر دوستان وی
تعطف میکنند و بآن سبب دوستان وی می آسایند ابوعمرو الزجاجی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است
نام وی محمد بن ابراهیم است و گفته اند نام وی ابراهیم است نشابوری الاصل است صحبت داشته
با بوعثمان حیری و جنید و رویم و خواص گویند که چهل سال در مکه مجاور بوده و در نزدیک حرم بول نکرده
و موی نسترده تعظیم حرم را و نزدیک به شصت حج گذارده بود ابوعمرو گوید که بمکه بودم و مشایخ وقت
چون کتانی و ابوالحسین مزین کبیر و صغیر و غیر ایشان از مشایخ حلقه میزدند و صدر همه ابوعمرو الزجاجی بود
و چون سخن رفتی وی حکم کردی و بوی حوالت کردندی پیوسته گفتی که من سی سالست خلای جنید
بدست خود پاک کرده ام و بآن فخر میکرد در سنه ثمان و اربعین و ثلث مایه برفته از دنیا وی گفته لان

ینقص من البشریة شی احب الی من ان امشی علی الماء یعنی اگر وجود بشریت من چیزی کم شود دوستر از آن
دارم که بر آب روم و هم وی گفته است که مادر من بمرد و از وی پنجاه درم بمن میراث رسید بقصد حج بیرون
آمدم چون ببابل رسیدم مرا نخعی پیش آمد و گفت با خود چه داری گفتم هیچ بهتر از راستی نیست گفتم پنجاه دینار
گفت بمن ده همیان را بوی دادم او بشمرد همچنان یافت که گفته بودم گفت بستان که راستی تو مرا
بگرفت پس از مرکب خود فرود آمد که سوار شو گفتم نمیخواهم گفت چاره نیست و الحاح بسیار کرد سوار شدم
گفت من هم بر اثر تو میرسم پس سال آینده بمن رسید در مکه با من می بود تا از دنیا برفت گویند که در موسم
حج عجمی پیش وی آمد که براتی من بده که حج گذاردم دیاران مرا بتو نشان دادند که برات حج از تو بستانم
شیخ بملامت صدر و پیادگی وی را دیده دانست که یاران با وی مزاح کرده اند بملازم اشارت کرد و گفت
انجا رو و بگوی یا رب اعطی البراة ساعتی بر نیامد که آن عجمی بازگشت و بدست وی کاغذی و بخط سبز بر آن
نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذه براة فلان بن فلان من النار ابراهیم بن یوسف بن محمد زجاجی رحمه الله
کنیت وی ابو اسحاق است والد ابو عمرو زجاجی است وی را در تاریخ مشایخ آورده اند از کبار اصحاب ابی حفص
است و در طریق ملامت و خلاف نفس صاحب مذهب است از وی حکایت کنند که گفته است فی خلاف
النفس علی الدوام الاوقات برکته وقد ساعدت نفسی مرة فی خطوة فما الکتبی تدارکها الی سنین جعفر
بن محمد بن نصیر الخلدی الخواص رحمه الله از طبقه خامسه است کنیت وی ابو محمد است بغدادیست و خلد محلتی است
از بغداد و وی حصیر باف بود و شاگرد جنید و ابراهیم خواص است و با نوری و رویم و سمنون و جریری
صحبت داشته بود و با غیر ایشان از مشایخ وقت و عالم بوده بعلوم این طایفه و صاحب جمع کتب
و تواریخ و حکایات و سیر مشایخ بوده وی گفته که دویست دارم مشایخ را و ده هزار پر شناسیم از این طایفه
وی گفته که عجایب عراق سه چیز است شطح شبلی و نکته مرتعش و حکایت من وی پیر پیش ابو العباس
نهاوندی است ببغداد برفته در سنه ثلاث واربعین وثلثمایه و قبر وی بشونیزیه است نزدیک قبر سری سقطی
و جنید شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که وی را دیده و از وی حدیث داشت قاضی ابو منصور

هروی

هروی او را دیده بود وی گفت الفتوة احتقار النفس و تعظیم حرمة المسلمین و هم وی گفت کن شریف الهمة فان الهمم تبلغ
بالرجل لا المجاهدات و هم وی گفته است که در بیت المقدس بودم دیدم که مردی سه روز خود را در عبائی پیچیده
بود ناگاه برخاست و روی با آسمان کرد و گفت کدام را دوستر میداری آنکه دروغ با پالوده و بهی یا آنکه
قندیلهای خانه ترا درهم شکنم پس بجای خود باز گشت و بخفت من با خود گفتم یا این مرد دیوانه است یا از
اولیاء الله خدای تعالی در میان آنکه من در فکر کار وی بودم دیدم که شخصی درآمد و با وی زنبیلی بزرگ وی
راست و چپ می نگریست تا وی را دید آمد و بالای سر وی بنشست و گفت برخیز پس از زنبیل دروغ با
پالوده بیرون کرد آن فقیر بنشست و بخورد چندانکه خواست بعد از آن گفت این باقی را بفرزندان خود بر آن
شخص برخاست و برفت و من در عقب وی برفتم و گفتم بخدای بر تو که تو آن مرد را می شناختی گفت
نی هرگز وی را ندیده ام غیر از امروز چند روز بود که فرزندان من دروغ با پالوده خواسته بودند و من مردی فقیرم و حالی
میگفتم گفتم هرگاه که خدای تعالی فتوحی رساند بکنم آنچه میخواهند امروز یک دینار کسب کردم و حوایج آنچه گفته بودند خریدم
و بخانه آوردم خواب بر من غلبه کرد و بخفتم هاتفی آواز داد که برخیز آنچه پخته ئی بمسجد بر و پیش آن مرد که خود را در
عبا پیچیده بنه که ما این را برای وی ساخته ایم آنچه از وی بماند بفرزندان خود آور از خواب در آمدم فرزندان
در پیش خود دیدم که نشسته بودند تا بخورند من از پیش ایشان برداشتم و اینجا آوردم چنانکه دیدی شیخ الاسلام گفت
که از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان کیانند گفت هم ما هم ولو کانوا هم ایشان نه ایشانند شیخ الاسلام گفت
که معنی با من گفت که صوفی خود آنچنان نیست که وی گفته و آن نه بطاقت وی بوده اند که وی از که شنیده
بود شیخ الاسلام گفت سبحان الله شگفت تا ازین که زید در جهان نیست و در هست نهان در بر تن
روان و میگوید که او نه کالبد در دل گم و دل در جان و جان در آن که زنده بآنست جاودان ابو الحسن
الصوفی البوشنجی رحمه الله از طبقه خامسه است نام وی علی بن احمد بن سهل از یگانگان جوانمردان
خراسان بود و ابو عثمان حیری را دیده بود و در عراق با ابو العباس عطا و جریری صحبت داشته بوده
در شام با طاهر مقدسی و ابو عمرو دمشقی صحبت داشته و با شبلی در مسایل سخن گفته بود و هو من اعلم مشایخ وقته بعلوم

التوحید وعلوم المعاملات واحسنهم طریقة فی الفتوة والتجرید وکان خلقا دینا متعهدا للفقراء مات سنه ثمان
واربعین وثلثمائة از بوشنگ بوده و به نشابور نشسته و طریقت صوفیان نیکو دانسته و سخنهای نیکو کرده وی
است که عهد کرده بود که هرگاه مرا احتلام افتد چیزی بدهم بدرویش که آن از خلل افتد در لقمه به اندیشه وی را
وقتی در بادیه بود وی را احتلام افتاد و تنها بود و ازار از پای بیرون کرد و بر مغیلان انداخت تا هر که برسد بردارد
زود وفا کردن عهد را وی را پرسیدند که تصوف چیست گفت اسم ولا حقیقة وقد کان قبل حقیقة ولا اسم
ابوعثمان مغربی گوید از وی پرسیدند که ظریف کیست گفت الخفیف فی ذاته واخلاقه وافعاله وشمایله من
غیر تکلف ابوبکر رازی گوید که شنیدم که ابوالحسن فوشنجی میگفت که مردم سه گروه‌اند اولیاء که باطن ایشان
برابر است و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان خود انصاف نمی دهند و از دیگران انصاف
می طلبند و هم وی گفته لیس فی الدنیا شیء اسمج من محب لسبب وعوض بندار بن الحسین الشیرازی
از طبقهٔ خامسه است کنیت وی ابوالحسن است از اهل شیراز است بارجان بوده عالم بوده باصول و وی را
در علوم حقایق ربانیت نیکو شاگرد شبلی است و با جعفر خلدی صحبت داشته و شبلی قدر وی بزرگ میداشت
استاد ابوعبدالله خفیف است و میان ایشان مفاوضات است در مسایل بسیار در سنه ثلث وخمسین
وثلثمائة برفته و شیخ ابوزرعه طبری وی را غسل داده وی گفته نه از آزادیست که از بار خود برسی که از کجا
برسی و در چه کاری از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت وفا بعهد آنست که هرچه در دل گذشت
که برای او کنی آنرا بکنی وقتی عیاری با صوفی گفت فرق میان ما و شما آنست که هرچه ما گوییم بکنیم و شما هرچه
بر دل بگذرد بکنید شیخ الاسلام گفت که مشایخ گفته‌اند که پیشین خاطر که بر دل گذرد از حق بود و شیخ ابو
الحسین همدانی گوید که بندار رازی گفت که الله تعالی از معرفت چیزی ببنده دهد از بندگان خود
و آن بنده بموجب آن معاملت نکند الله تعالی آن از وی باز ستاند و بوی بگذارد حجت را تا فردا با وی
بآن حساب کند اما زیادتی بار گیرد و در زیادت در بند و شیخ الاسلام گفت هر که نه در زیادتست در بند
شیخ الاسلام گفت هر که نه در زیادتست در نقصانست و این عجب است این قوم را هم چندان که گفته

من

من لم یترک الکل ربانی جنب الحق لا یحصل حقیقة وهو الحق سبحانه ابوعمرو بن نجید السلمی قدس الله سره
از طبقهٔ خامسه است نام وی اسماعیل بن نجید بن احمد السلمی است جد شیخ عبدالرحمن السلمی از جانب مادر وی
از کبار اصحاب ابوعثمان حیری است و آخرین کس از ایشان که برفته از دنیا توفی سنه ست وستین
وثلثمائة جنید را دیده بود و از کبار مشایخ وقت خود بود وی را طریقی خاص بود در تلبیس حال و نگاه داشت
وقت و حدیث فراوان داشت و ثقه بود روزی ابوعثمان از برای خرج بعضی از ثغور مسلمانان چیزی طلبید
هیچکس هیچ نداد ابوعثمان تنگدل شد چنانکه در مجلس بگریست چون شب شد ابوعمرو بعد از نماز خفتن
کیسهٔ دو هزار درم در آن شب پیش ابوعثمان آورد و گفت این درم را در آنچه میخواستید صرف نمایید
ابوعثمان خرم شد و وی را دعای خیر کرد چون بامداد شد و به مجلس بنشست و گفت ای مردمان
ما ابوعمرو بسیار امیدوار شدیم که دوشینه دو هزار درم بجهت ثغر مسلمانان آورد جزاه الله خیرا ابوعمرو از میان
مردم برخواست و بر سر جمع گفت آن از مال مادر من بود وی با آن راضی نیست از من باز دهید
تا بوی باز دهم ابوعثمان بفرمود تا آن کیسه را آوردند و بوی باز دادند چون شب در آمد باز از پیش
ابوعثمان برد و گفت چه شود که وجه را چنان صرف کنید که غیر خدا کسی نداند ابوعثمان بگریست وی گفت
رب سکوت ابلغ من کلام و هم وی گفته من کرمت علیه نفسه هان علیه دینه و هم وی گفته تربیت
الاحسان و از وی پرسیدند که آن چیست که بنده را از آن چاره نیست گفت ملازمة العبودیة
علی السنة ودوام المراقبة و هم وی گفته الانس بغیر الله تعالی وحشة عبدالله بن محمد بن عبدالرحمان الرازی
الشعرانی رحمه الله از طبقهٔ خامسه است کنیت وی ابومحمد است باصل از ری بوده و به نشابور بزرگ شده
با جنید و ابوعثمان محمد بن الفضل و رویم و سمنون و ابوعلی جوزجانی و محمد حامد و غیر ایشان از مشایخ قوم صحبت
داشته و از کبار اصحاب ابوعثمان بود و وی را بزرگ میداشت و وی را ارادت عجب است عالم
بوده بعلوم این طایفه و حدیث داشت و ثقه بود در سنه ثلث وخمسین وثلثمائة برفته از دنیا وی گفته
که معرفت حجاب بود میان بنده و الله تعالی و هم وی گفته که شکایت تنگدلی از اندکی معرفت زاید

ابو الحسین السیروانی رحمه الله تعالی نام وی علی بن محمد السیروانی است استاد ابو الحسین سیروانی صغیر
است از شیروان مغرب بوده است بزرگ بوده و به میاط نشستی شیخ ابو سعید مالینی آورده در اربعین
مشایخ که ابو الحسن سیروانی کبیر گوید که سهل تستری گوید کل من لم یکن لحرکته وسکونه امام تقتدی فی ظاهره ثم یرجع
الی باطنه فقطع به و هم گوید الرضا فوق التوقع مع ما یبدو من الغیب و هم وی از خواص طلب وصیت کرد
خواص گفت الزم الفقراء فان الخیر فیهم **ابو الحسین القرافی رحمه الله تعالی** نام وی علی بن
عثمان بن نصر القرافی است و قرافه دهی است بمصر و گویند که وی به میاط بوده شاگرد ابو الخیر تیناتی
و ابو الحسن الصایغ دینوری است صد ده سال عمر وی بوده در سنه ثمانین و ثلث مایة برفته از دنیا شیخ
الاسلام گفت که قرافی یگانه دنیا و بی نظیر بود در وقت خویش و بس حاد النظر و حاظر الوقت بود
با عام سنی بود و با خواص عارف و در خود موحد بود و نشان خود کم شیخ الاسلام گفت با آخر عمر دو تن از مشا
یخ متاخرین اختیار کرده بود شیخ ابو الخیر تیناتی صغیر و نهاوندی و قصاب خرقانی و طاقی هم گفت انها جدا اند
وقتی قرافی در کشتی اصحاب کرد دست و پای او ببستند و در آب انداختند چون وقت نماز
شد وی را در صف اول دیدند جامه وی تر ناشده گفت که زنده او را کسی نکشد که وی از روح
دیگر زنده است شیخ الاسلام گفت که سید الباداث قرافی گوید که چون ترا چیزی دهند بخلاف طبیعت بر
واجب بود که پنهان داری **ابو سلیمان خیلی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که ابو سلیمان خیلی بقرا
آمد و بوسه بر سر قرافی داد و ابو عثمان سخت خلق جامه قرافی بوی نگریست و گفت یا سلیمان ترا این خلق
جامه می بینم اما در میان دو ابروی تو حکومت می بینم و خشت زیر سر می نهی اما حاکمی و در آن میان
بعد از آن وی را پس از صوفی گری بمغرب حاکم شد ابو بکر دقی بعراقی آمد وی را گفت یا ابا بکر اکنون میگوینه
که مجرد در جهان قوتی من ترا در میان دو گهواره می بینم پس از آن چندان بر نیامد که زنی خواست و وی را دو
فرزند آمد در میان دو گهواره نشسته بود و سخن قرافی را در فراست عجایب بسیار است **ابو سلیمان مغربی**
از این طایفه است از مشایخ مغرب وی است که وقتی در کنشالی هیشه بر خری نشسته یکی خر را بگر بد بجنت

دبای وی در درخت گرا آمد و افگار شد چوبی بر سر خر زد خر روی باز پس کرد و بزبان فصیح گفت ده که بر دماغ خود
میزنی و هو من اقران ابی الخیر التیناتی **ابو القاسم نصرابادی قدس الله سره** از طبقه خامسه است نام وی ابراهیم
بن محمد بن محمویه است مولد و مقام وی نشابور بوده است شیخ اهل اشارت و حقایق و لسان التصوف بود
در زمان خود عالم بوده و با نواع علوم از حفظ سنن و علم تواریخ و مختص بعلوم حقایق شاگرد ابراهیم شیبان است
شبلی و واسطی را دیده بود و با ابو علی رودباری و مرتعش و ابو بکر طاهر ابهری و غیر ایشان صحبت داشته
آخر عمر بمکه رفت ابو عثمان مغربی بزیارت وی آمد بصحبت با وی گفت چه جای نیست جای نیست کسی
بر نیاید که سببی افتاد که ابو عثمان به نشابور آمد و آنجا برفت و نصرابادی بمکه مجاور شد و همانجا برفت در سنه
اثنین و سبعین و ثلثمایه شیخ الاسلام گفت که اسمعیل نصرابادی گفت مرا که وی گفت اذا بدا لک
شیء من بوادی الحق فلا تلتفت بها الی جنة و لا الی نار و لا تخطرهما ببالک و اذا رجعت عن ذلک
الحال فعظم ما عظمه الله تعالی و هم وی گفته الراغب فی العطاء الا مقدار له و الراغب فی المعطی عزیز
ابو بکر رازی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن عبد الله الرازی است به نشابور بوده از کبار مشایخ خراسانست
مرزوق بوده از لقای مشایخ استاد ابو عبد الرحمن السلمی است و سلمی تاریخ خود بنا بر تاریخ وی کرده شاگرد
ابو بکر بیکندی است شیخ الاسلام گفت که وی را وقتی بود عظیم و قبول بسیار در نشابور و در کار کودکی مبتلا شد
وی را بوی متهم کردند و مهجور ساختند آخر معلوم کردند بخلاف آن بود وی را دیگر بار قبول پدید آمد روزی در جامع
نشسته بود و شیخ ابو علی پیدار صیرفی بوی گفت ایها الشیخ این چه بود که واقع شد و آن از کجا افتاد وی را گفت
ای پیر اگر عزم ابراهیم و صدق و یقین موسی و عصمت عیسی و همت و صبر احمد عربی صلوات الله علیهم اجمعین
کسی را بود و نگاهداشت وی نبود چون با و فتنه جهد همه را بادبر برد و مرد در میان آن بود شیخ الاسلام گفت
که کسی ابو بکر رازی را گفت که در سماع چه گویی گفت لیس فتنه آمیز است و طرب انگیز خویشتن را از فتنه
گوش میدار گفت نه مشایخ آن کرده اند گفت دوست بر آن وقت تو چون وقت ایشان شود تو هم چنان
کن **ابو بکر فالزبان رحمه الله تعالی** از کبار است بزرگ بوده جنید را دیده بود و عمر وی دراز گشته شیخ الاسلام گفت

شیخ عمو با من گفت که در سنهٔ سبعین و ثلثمایه به بخارا شدم بزیارت شیخ ابوبکر فالزبان وی را طلب کردم خانه بود
یک در داشت وی در آنجا بود پیش وی در آمدم و سلام کردم مرا نشاند سفره آورد و نان جو بود و نمک سنگ
بود دست دراز کردم و میخوردم در میان خوردن بوی نگاه کردم وی میگریست من دست باز کشیدم مرا گفت
بخور که من از شادی میگریم که ابوالقاسم جنید را گفت روزی در رود بود که این سخنان چنان شود که در کوئی دو حجره
بود در یکی از آن دو حجره ازین سخنان بود و در آن دیگر نبود آنکس را گرا کند که از آن حجره باین حجره آید و ازین
سخنان شنیده اکنون که از هراة کسی ببخارا می آید طلب این کار هنوز کار نیک است ابوالحسن الحصری رح
از طبقهٔ خامسه است نام وی علی بن ابراهیم است البصری است باصل از بصره بوده به بغداد نشستی شیخ عراقست
شیخ شبلی گوید که کسی ندیدم از مشایخ تمام حال تر از وی و نیکو زبان تر و بزرگ سخن تر از وی لسان الغیب بود
و یگانهٔ مشایخ بعلم توحید مخصوص بود و کسی در توحید و تجرید چون وی نگفتی حنبلی مذهب بوده شیخ الاسلام گفت
که وی شاگرد شبلی است و شبلی را جز وی شاگرد نبوده و سخن شنوان او بسیار بوده اند که سخن شنیده اند از وی اما
این حدیث جدا است یعنی میراث شبلی وی گرفته بود و حصری را استاد جز شبلی نبوده و شبلی در کار وی
دور فرا بوده و وی را انت دیوانه مثل بینی و بینک تالیف از ی حصری و از ابوعبدالله خفیف هم تا یکدیگر بوده اند
ابن خفیف مالک تر بود و حصری باطن تر شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو حصری را ندیده بود وی گفت من
حصری را ندیده ام در سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمایه بمکه شدم گفتم چون باز گردم بزیارت حصری و ابوعبدالله خفیف
شوم همان سال خبر بمکه رسید که حصری ببغداد و ابوعبدالله خفیف بشیراز برفت توفی الحصری رحمه الله تعالی
یوم الجمعة من شهر ذی الحجة سنه احدی و سبعین و ثلثمایه وی گفته الصوفی الذی لا یوجد بعد عدمه ولا یعدم بعد وجوده
هم وی گفت سحرگاهی مناجات کردم و گفتم الهی از من راضی هستی که من از تو راضی ام ندا آمد که ای کذاب
تو اگر از ما راضی بودی رضاء ما طلب کردی وی را گفتند ما را وصیتی کن گفت علیکم فی الاول الامر بالانفراد ثم
الهوان و هم وی گفته وقتی که اوقات انفاس بر من تنگ شود از هیچ چیز طلب راحت و خوشی نمیکنم
مگر از فریاد آوردن انفاسی که پیش ازین بر من گذشته است در وقت صفای انس و مودت حق

که در تنها

که در تنها این بیت خوانده است شعر ان دهرا یلق شملی بشملی لزمان بهم بالاحسان ابوالحسین بن سمعون
رح نام وی محمد بن احمد است بن اسمعیل بن سمعون است و کان یلقب بالناطق بالحکمة از مشایخ بغداد
بوده او را زبانی است نیکو درین علم مذکری کردی شیخ ابوبکر اصفهانی خادم شبلی گوید که روزی با جمعی در مسجد
جامع مدینت شبلی نشسته بودیم ابوالحسین بن سمعون کودک بود در آمد کلاهی در غایت تکلف بر سر نهاده
بر ما بگذشت و سلام نکرد شبلی از پس پشت وی نظر کرد و گفت یا ابابکر میدانی که خدای تعالی را چه ذخیرهاست
درین کودک ازین طایفه گوید که در مجلس ابن سمعون بودم و یکی ازین طایفه در پای منبری نشسته بود ناگاه
خوابش در ربود ابن سمعون از سخن باز استاد تا چندانکه بیدار شد ابن سمعون با وی گفت که رسول را صلی
الله علیه و سلم را بخواب دیدی گفت آری گفت من هم ازین سبب از سخن باز ایستادم تا خواب ترا
بر تو نشورانم و از آنچه در آن بودی بریده نشوی وی را گفتند که مردم را به زهد و ترک دنیا می خوانی و
خوبترین جامههای پوشی و خوش ترین طعامها میخوری گفت این چیست وقتی که حال تو با الله تعالی چنان
باشد که می باید نرمی جامه و خوشی طعام زیان نمی دارد شیخ الاسلام گفت که من با ابوالحسین بن سمعون
نه بیکم که استاد من حصری را امیر بخاینده و هر که استاد ترا رنجه دارد و تو از وی رنجه نباشی سگ به از تو بود
شیخ الاسلام گفت ابن سمعون صاحب کلام بوده حصری صاحب درد ابن سمعون گفته هر سخنی که از
ذکر خالیست لغو است و هر خاموشی که از فکرت خالی است سهو است و هر نظر که از عبرت خالی است
لهو است توفی ابن سمعون سنه سبع او سبع و ثمانین و ثلثمایه وی را چون وفات کرد در سرای وی دفن
کردند و بعد از سی و نه سال خواستند که بگورستان نقل کنند کفن وی همچنان تازه و نو بود و اثر کهنگی و
فرسودگی بران نبود ابونصر خباز و ابوالحسن بوهان ارزن رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت از مشایخ
کازرگاه دو تن قدیم بودند یکی شیخ ابونصر خباز مردی بزرگ بود و قومی از شاگردان وی بحج میرفتند بزیارت
حصری شدند حصری از ایشان خواست که چیزی خوانند اگر توانید یکی از ایشان آواز برآورد و حصری را حال در
گشت در سماع گفت ای سال شما را بار نیست باز گردید و گفت نه شاگردان ابونصر خبازید بدان کرده

هری گفتند آری بی دستوری از پیش وی بیرون آمده اید باز گردید و نزدیک وی شوید هر که باز گشت
بسلامت افتاد و هر که برفت بسموم برفت و بمرد تا رسید و دیگری از مشایخ گاه زرگاه شیخ ابو الحسن سیروانی
از آن بود که در مسجد ما نشستی شیخ الاسلام گفت که شاگرد وی با من گفت که بر بالین شب رمضان سجده
کردی و تا صبح می زاریدی و میگفتی خداوندا آن روزه که داشتم و آن حج که نماز کردم برای تو و آن قرآن
که خواندم از همه توبه کردم و میکنم را را ایگان بیاورد و فرا ید بر شیخ احمد حرانی رحمة الله تعالی وی آیت
کرسی شبانه روزه در مکه مجاور بود بر یک نهاری و آن وقت که برخواست بنهار بودی وی گفته که شیخ ابو الحسین
معمر میگوید که با حصری نشسته بودم وی را گفت ما را وصیتی کن گفت افزد یمهک جهم رقی حاضر بود گفت
یا شیخ دور افکندی وی را حصری گفت الیک علیه کما تکالبوا علی جیفة بر من بمود ند بروی بمودم جهم
رقی رحمهما الله تعالی هو من متاخری الفتیان والمشایخ وکان من الفقراء الصادقین وکان مشتهرا بالسماع والهیاج
فیه مات بین المسجدین شیخ الاسلام گفت که جهم رقی در گرمابه بود و بیرون آمد و مردمان گفت بیرون
آیند همه بیرون آمدند در وقت فرود آمد و هم وی بود که روزی شخصی بتکلف رقص میکرد وی برخواست سر در
میان دو پای آن شخص کرد و وی را برداشت از دیوار بدیوار دیگر باز میزد تا از هوش ببرد وی را ابو الحسن الا
هوری رحمه الله تعالی از کبار بوده ازین طایفه در ایام حصری و ابو عبدالله رودباری و ابن خفیف هم مشایخ
وقت بوده بار وی بوده قبر وی آنجاست از وی پرسیدند که وفا چیست گفت آنکه از آن باز آمدی
باز نگردی گفتند این خود عام است آن خاص چیست گفت آنکه بدانی که هرچه آمدی ابو عبدالله بن
خفیف از طبقه خامسه است نام وی محمد بن خفیف بن اسفکشار الضبی است شیراز بوده
و مادر وی از نشابور است در وقت خود شیخ المشایخ بود و وی را شیخ الاسلام میخواند شاگرد شیخ ابو طالب
خزرج بغدادیست و رویم را دیده بود و با کتانی و با یوسف بن حسین الرازی و ابو الحسین المالکی و ابو الحسن
مزین و ابو الحسین الدراج صحبت داشته و با طاهر مقدسی و ابو عمرو دمشقی و غیر ایشان نیز ازو بدار مشایخ
بوده عالم بوده بعلوم ظاهر حقایق و علوم حقایق شیخ الاسلام گفت هیچکس را درین علم چندان تصنیف نیست که

ویرا

ویرا اعتقاد پاک و سیرت نیکو داشته شافعی مذهب بوده در سنه احدی وثلثین وثلثمائه برفته از دنیا
شیخ الاسلام گفت که از وی پرسیدند تصوف چیست گفت وجود الله فی حین الغفلة و دیگر آنکه از وی پرسیدند
که عبد الرحیم اصطخری چرا با سگبانان بدشت می شود و قبا می بندد گفت بتخفیف من ثقل علیه گفت
می شود تا از آنکه دا است وی زند تا از بار وجود سبک تر گردد شیخ الاسلام گفت که در وجود لذت نبود
که در وجود فرو شکستن و صدمت بود که در آن حواس از در برسید و انشد بالغیرة ارید لا انسی ذکرها فکانما
تمثل لی بکل مکان شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که روزی زنی بمن آمد که در فلان جای زنی
دیگر است از دو یا نواحی شیراز و از شیخ سوالی دارد و نمی تواند که خود بیاید شیخ گفت که به نزدیک وی
رفتیم گفت ما را قصه عجیب واقع شده که در حیرت آن مانده ایم در قبیله ما کودکی بود روزا افطار
میکرد و با کسی سخن نمیگفت و گوسفند چرانیدن از ما بیرون میرفت و گوسفندان را بر میداد و بیک
جانب و نماز میکرد درین روزها بیمار شد از برای وی بیرون قبیله شایه ترتیب کردیم و در آنجا
بخوابید ناگاه در میان روزی که مردان قبیله در حوایج خود پراکنده شده بودند دیدیم که از روی
زمین بلند شد در هوا میگشت چنانکه آسیا بگردد ما در پس وی ان از اندید تا وی را بگیرد وی بر رسید
وی بالا میرفت و ما بوی می نگریستیم تا در هوا از نظر ما غایب شد مردان قبیله را خبر کردیم وی را
باختیم گفتیم شاید که در میان این کوهها و اوبها افتاده باشد هیچ جا از وی اثری نیافتیم شیخ
گفت که من متامل شدم آن زن گفت شاید که این را از من باور ندارید جماعتی از زنان قبیله
را آواز داد همه بران سخن گواهی دادند شخصی در آن مجلس که شیخ این حکایت کرد گفت ایها الشیخ
این می تواند بود شیخ گفت ای نادان اینجا کسی هست که منتظر این معنی باشد و هم شیخ ابو عبدالله
خفیف گفته است که نوجوانی از خراسان بشیراز آمد و بیمار شد و بیماری سخت و پیش ما مردی بود صالح
و زنی داشت صالحه آن جوان را بخانه وی فرستادم تا خدمت و رعایت وی کنند ناگاه روزی آن مرد
آمد و رنگ وی متغیر شده گفت اعظم الله اجرکم که آن جوان درگذشت گفتم رنگ تو متغیر چراست

کفت دوشینه آن جوان ما را کفت امشب حاضر من باشید که امشبی بیش ندارم عجوزهٔ خود را کفتم
تو واقف وی باش و بعد از آن مرا بیدار کن و تو در خواب شو چون ان عجوزه مرا بیدار کرد تا من
سحر رعایت حال وی میکردم مرا خواب در ربود ناکاه کسی آواز داد که در خواب می شوی و
خدای تعالی در سرای تو نزول کرده است از خواب در آمدم بر خود لرزان و چشم واز کردم در سرا
روشنائی عظیم وان جوان در نفس اخر چشم او را پوشانیدم و دست و پای او دراز کردم جان
بداد و آن مرد را کفتم این سخن را با کس مکو و بتجهیز و تکفین وی مشغول شدیم ابو الخیر مالکی رحمه الله
تعالی نام وی بندار بن یعقوب المالکی است از بزرکان مشایخ بوده و انواع علوم جمع
کرده است شیخ ابو عبد الله خفیف کفته است که بجوانی روزه می داشتم و وصال میکردم و شب
در جامع می بودم و برای من یک قندیل میکذارند اتفاقا شبی باران آمده بود و چراغ مرده
بکی در مسجد را کفتن کرفت خادم جواب نداد من متکدل شده رفتم و در باز کردم دیدم که ابو الخیر
مالکی است در آمد و بنشست از هیبت وی ترسیدم ازار باز کرد و طعام بران کفت بخور که
من در خانهٔ خود بودم این را پیش من آوردند نتوانستم که بخورم خاطر من بسوی تو بود از هیبت وی
نتوانستم کفت که در وصالم با وی چیزی خوردم چون فارغ شدیم کفتیم یا ایها الشیخ سوالی دارم کفت
بکوی کفتم متی یصفو العیش مع الله قال اذا رفعت المخالفة من ازین سخن تعجب کردم چون
بامداد شد انرا با مشایخ کفتم تعجب کردند کفتند که میخواهیم که از وی بشنویم از وی برسیدن کفت
ما یجری بالیل لا یذکر بالنهار زبان اقرار نکرد [illegible] شیخ ابو عبد الله خفیف کفته است
ما رایت زاهدا متخلیا من الدنیا اصدق طاهرا من ابی بکر الشعرانی روزی بقصد زیارت وی
کردم در اصطخر و شب بروی در آمدم و کفت یا با عبد الله امشب ببرکت صحبت تو طعام
خوب خواهیم خورد پس برخواست دیک سفالین داشت بر بار نهاده پاره کوشت قدید
خشک داشت در دیک انداخت و آب در وی ریخت و اندکی نمک در انجا افکند و
دیک را بر جوش آورد و با وی در ان رباط دیکری می بود وی را کفت هیچ نان پاره

داری کفت آری و چند پاره نان آورد و انرا ترید کرد و از شوربای ان دیک بر انجا ریخت و کوشت را
بر روی ان نهاد و کفت بخور من از ان ترید میخوردم و وی میکفت کوشت بخور پارهٔ از ان کوشت کرفت
تا مرا لقمه دهد کفتم نمیخواهم کفت شاید تو فلان و فلان طعام خواهی آن فردا خواهد بود بشهر در آییم هم
از برای تو بکیرم چون بامداد کردیم بشهر در آمدیم فقرا جمع شدند و طعامی حاضر آوردند چیزی از آن طعام بر
کرفتم و بوی در آمدم کفت بکو چه کار کردی کفتم هنوز چیزی نخورده ام از تو التماس میکنم که با من طعام خوری
باهم طعام خوردیم و من بشیراز روان شدم ابو محمد القاندی رحمه الله تعالی وی یکی از استادان ابو عبد الله
خفیف است وی کفته که هرکز کاسبی که حقیقت کسب را رعایت کند چون ابو محمد عتابدی ندیدم
هر روز نیم دانک کسب میکرد و قوت وی آن بود و وجه را نخاله میخرید و از آن دو نان می پخت یکی
افطار میکرد و یکی را صدقه می داد و هم وی کفته که روزی بر وی در آمدم پیش وی جزوی بود که موش پاره
کرده بود کفتم این چیست کفت این را موش پاره کرده است و من نیز از موشان به تشویشم شبها بسر
و روی من بر می دوند کفتم چرا چراغ روشن نکنی کفت چه میبایست که چراغ روشن نکرده ام که حساب ان
می ترسم که از اینجا چه خیزد تا میسر شود همه را حساب است [illegible] کنیت او ابو محمد است
صحبت الجنید و من فی طبقه و کان الشبلی یذکر مناقبه و یقول بفضله و از بندار بن الحسین آورده که کفته است مرا
تمام حال تر از جعفر حذای ندیده ام و وی نزدیک من برتر از شبلی است و هم بندار کفته است که وی مختصر
بود شخصی بر وی در آمد در لباس صوفیان وی کفت باطنهای این طایفه خراب شده این
ظاهرهای خود را بیار استند توفی سنه احدی و اربعین و ثلثمایه و قبر وی در شیراز است شیخ ابو عبد الله خفیف
کفته است که روزی موهل حصاص مرا کفت برو ببین که جعفر حذا را چه حالیست بر وی آمدم دیدم
که بر بساطی نشسته و کرد اکرد وی بالشتها نهاده و جامهٔ شیرازی در بر طاقیه بر سر و در غایت خوبی سلام کردم
و بنشستم وی مرا بپرسید و من وی را بپرسیدم هنوز نشسته بودم که حال در آمد و اوات مطبخ در آورد و بر جام
که بدر آیم کفت بنشین تا باهم چیزی بخوریم کفتم نیت روزه کرده ام بیرون آمدم چون پیش موهل رسیدم کفت

چون دیدی جعفر را چنانکه دیده بودم گفتم مومل دست برآورد و گفت خدا مرا سلامت و عافیت ارزانی دار
چون مدتی از آن گذشت باز مومل مرا گفت برو و بر جعفر ببین و حال وی را دریاب در آمدم و جعفر را طلب
کردم گفتند درین خانه است سه روز است که هیچ نخورده و ننیاشامیده بان خانه در آمدم وی را دیدم روی بر خاک
نهاده و در بر جامهای کهنه بر وی سلام کردم سر برداشت و همه اطراف روی وی از اشک تر گفت یا باعبد الله
حال چگویم چون می بینی با وی رفق و تلطف کردم اندک تسکینی یافت اهل منزل گفتند سوگند بخدای بر تو که وی را
طعام بخوران که سه شبانه روز است که هیچ نخورده بسیار جهد کردم تا وی را اندک سویقی خورانیدم چون پیش مومل آمدم
گفت چون دیدی جعفر را آنچه دیده بودم گفتم مومل گفت اگر آن تنعم در توقف داشتی بدین بیت مبتلا نشدی هشام بن
عبد الله رحمة الله کنیت وی ابو محمد است شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که چون هشام بن عبد الله در نماز
ایستادی وجد و حال وی را بگرفتی در محراب پس و پیش میرفتی و قرآن میخواند گاه بودی که در چنین نماز وی یهودی
و نصاری و مجوس جمع شدندی و نظاره کردندی وی را یک گوسفند بود که شیر وی را خوردی وی را بر میداشت و برای
چرانیدن بصحرایی بردی روزی هشام در خواب رفته بود چون بیدار شد دید که در زراعت شخصی در آمده و میچرد در پیش
صاحب زراعت برد و گفت من ترا حل کردم گفت مرا بان حاجت نیست هرچند جهد کرد قبول نکرد و بگذاشت
و برفت شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که روزی که با هشام در دعوتی بودیم صاحب دعوت یک جام حلوا آورد و پیش
شیخ گذاشت که شیخ بخورد گفتم که نصیب من بده گفت مرا اذن نکرد که شما را بدهم هرچند گفتم فایده نکرد از پیش وی
بر بودیم و بخوردیم هشام را وحشتی و هیبتی رسید که یکسال از نماز بایستاد و مردم وی را تکفیر میکردند و قصه وی بمشایخ
مسجد جامع رسید روزی همه بر وی در آمدند و ابن سعدان محدث با ایشان بود گفت مرا می شناسی گفت
آری تو ابن سعدانی گفت چرا نماز نمیگذاری گفت هشام که مرا عارضی چند روی مینماید مانع می شود از نماز گفت
مثل چه خاموش گشت و هیچ جواب نداد از شیخ ابو عبد الله خفیف پرسیدند که سبب چه بود که هشام نمی گذارد
گفت پیوسته مطالعه غیب میکرد امور غیبی بر وی غالب آمد در مقام حیرت افتاد و از اعمال ظاهری باز ماند روزی
مشایخ مسجد جامع جمع شدند و هشام را حاضر کردند که شنیده ایم که تو به مشاهده قایلی هرکه باین قایل است وی را توبه باید

داد

داد یا آب می باید کرد هشام گفت مرا تلقین توبه دهید تلقین کردند توبه کرد روز دیگر بامداد آمد و در برابر مشایخ
بایستاد و گفت گواه باشید که من از توبه دیروز توبه کردم مشایخ برخواستند و پای وی بگرفتند و میکشیدند تا از
مسجد بیرون کردند [illegible] از نواحی شیراز است و از اصحاب ذو النون مصری شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته است که ابو محرز گفته که از نیشابور بعزیمت شیراز بیرون آمدم و با قافله سلطان و اتباع وی همراه
شدم چون افعال و احوال ایشان را مشاهده کردم در سر خود با ایشان انکار کردم و ایشان را دشمن گرفتم
و قصد کردم که از ایشان مفارقت کنم ناگاه آوازی برآمد که کمر قاید گم شده است قاید فرمود که همه را تفتیش کنند
همه اهل قافله را تفتیش کردند همین من ماندم گفتند همه قافله را تفتیش کردیم هیچکس باقی نمانده است مگر
این شیخ رشتی وی را کسی چون متهم دارد قاید گفت من سوگند خورده ام ازین چاره نیست مرقع مرا بالا داشتند
آن کمر بر میان من بود گفتم والله مرا باین علم نیست قاید گفت این از دزدی وی عظیم تر است بعد از آن
گفتند با وی چه می باید کرد هرکسی چیزی گفت قاید گفت وی را بر سر قافله بنشانند تا هر که در قافله است یک یک
بر وی گذرند و در روی وی تف کنند و سرزنش کنند بعد از آن وی را بگذارید و همراهی کنید همچنان کردند
مرا بر جای من بگذاشتند و برفتند و قصه خلاپاک کردن ابو حفص و رسیدن ابو مزاحم والله اعلم عبد الکریم
اصطخری رحمة الله کنیت وی عمر است سفر حجاز و عراق و شام کرده بود و با رویم صحبت داشته و سهل بن
عبد الله تستری را دیده بود طریقت وی ستر و اخفا و اظهار شطارت بود جامهای شاطرانه می پوشید و پیکان
داشت که بشکار می برد و کبوتران نیز میداشت شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که چون بر رویم در آمدم مرا از
حال عبد الرحیم اصطخری سوال کرد گفتم در همین سالها از دنیا برفت گفت خدای بر وی رحمت کناد با کسی
ازین قوم در کوه لکام و غیر آن صحبت داشته ایم از وی صابرتر ندیدیم گویند ستر و اظهار شطارت بود گویند
وقتی بصید بیرون رفت شخصی پنهان از عقب وی میرفت چون بمیان کوهها رسید پیکان از انگشت و دراعه
با خود داشت و بر پوشید و بر پای بایستاد و بذکر خدای تعالی مشغول شد آواز در کوه برآمد که مرا تصور آن شد
که هیچ درخت و هیچ جانداری نیست مگر که بموافقت وی ذکر میگوید که در خانه وی یک پوست گاو بود که

که شاخهاش آنجا گذاشته بودند چون تابستان درآمدی شاخها را بگرفتی وآن پوست را بصحن بیرا کشید
ی و چون زمستان شدی در خانه کشیدی جعفر حدا گفته است که باصطخر رفتم تا عبد الرحیم را زیارت کنم بدر
سرای وی رسیدم دیدم که بخواب شده است بردی درآمدم دیدم که در زاویه خانه نشسته با کهنه خرقه و بردی
بالای که حیران شدم و ترحم کردم مرا گفت که ترا چه شد گفتم دیگ خالی می بینی از جای خود برخاست
و بپایان سرا فرود آمد و سنگ عظیم بود برداشت و بر بام برد و گفت برخیز ای قوی و این را فرود آر
من عجب ماندم گفت امروز هفده روز است که هیچ نخورده ام بیرون رو و هرچه توانی بیار شاید که مرا اشتها
آید و با تو بخورم من بیرون رفتم و از هرچه در بازار یافتم خریدم آوردم و پیش وی نهادم وی دران نگریست گفت
بنشین و بخور شاید که مرا رغبت شود بنشستیم و برغبت خوردن گرفتم در میان آنچه آورده بودم یک خربزه بود
آنرا ببریدم گفت از آن پارگکی بمن ده بوی دادم و دندان دران زد و خاییدن گرفت نتوانست که
فرو برد و بینداخت و گفت بردار که در سینه شده است وی را از پدر بیست هزار درم میراث رسیده
بود اما در ذمه قومی بود ایشانرا گفت ده هزار بمن دهید و دیگر شما را بحل کردم بوی دادند و آن را
در توبره کرد شب ویرا دو پیسه ترش داد گاهی میگفت بآن تجارت کنم و نفع آنرا بر فقرا قسمت کنم
گاهی میگفت در خانه بنهم و روز بروز آنرا نفقه کنم در میانه شب برخاست و توبره را بر بام برد و مشت مشت
میگرفت و بهر جانب می انداخت تا توبره خالی شد چون بامداد شد همسایگان گفتند همانا که دوش درم
باریده است عبد الرحیم توبره را بیفشاند نیم درم بیفتاد با اصحاب گفت بشارت باد که نان باقلی شد
ایشان با هم گفتند این دیوانه را ببینید که ده هزار درم پاشیده است و به نیم درم شادی میکند وقتی عبد الرحیم
بعبادان رفت و بیست و یکروز آنجا اقامت کرد و هرچه شب بجهت افطار وی می آوردند همچنان می
بود و اهل عبادان مشغوف وی شدند چون آن دید از آنجا قصد سهل تستری کرد بر وی درآمد گفت مهمان
توام گفت چه می باید کرد گفت سکباج می باید پخت سهل گفت چون کنم که اصحاب من گوشت نخورند
گفت چه دانم تو بضیافت من قیام نمائی سهل فرمود که سکباج پختن گفت همچنان دیگ را بیارند چون

آوردند

آوردند سایلی بر در از برای خدا چیزی طلبید گفت دیگ را بوی دهید دادند و هیچ نخوردند روز دوم سهل
با وی گفت چه میخوری گفت همچنانکه دیدی گفتم چون آنرا بخشند گفت همچنان دیگ را بمن آرید آوردند
و غلام سهل بی آنکه وی داند بر در بایستاد تا اگر سایلی بیاید منع کند سهل را گفت غلام خود را بگو تا منع سایل
نکند سهل غلام را منع کرد ناگاه سایلی سوال کرد گفت دیگ را بوی دهند دادند روز سیم گفت چه میخواهی گفت
همانا که پیشتر گفته بودم بپختند و آوردند سایلی آمد طلب کرد دیگ را با طعام بآن داد و بعد از آن بیرون آمد و هیچ نخورد
تا ماه تمام بعد از آن مردی را دید که چند نان پاره خشک دارد و بر لب آب نشسته بآب تر میکند و میخورد وی را
استدعا کرد و با وی بنشست و بخورد و مومل الحصاص رحمه الله تعالی هو من کبار مشایخ شیراز سافر الحجاز والعراق
وکان حسن اللسان فی علم التوحید و علوم معارف مع انه عجمی لا یکتب وی جواب داد از مسایل که علی سهل
اصفهانی بشیراز فرستاده بود چون نماز بامداد بگذاردی بدرس قرآن مشغول بودی تا آفتاب برآمدی نماز
چاشت بگذاردی و بیرون آمدی یکی ازین طایفه گوید که یکبار چون از نماز چاشت بیرون آمد در عقب وی
برفتم بدر خانه وی رسیدم نزدیک بصد تن بودند از ارباب حوایج که آنجا جمع آمده بودند حاجت همه را گوش
کرد و یاران خود در قضای حوایج ایشان پراکنده ساخت و غلامان را گفت که دیگی از زر ابقلان جای
برید که من بشما میرسم این همه کار در یکساعت بکرد من متحیر شدم روی بمن کرد و گفت ای فرزند مرا بامداد
در مسجد دیدی این زمان هذا یره اذا کرتم از آنکه بامداد در مسجد بودم هرگاه که بکار مشغول بودی با هیچ کس زیادت
از جواب سلام سخن نگفتی و گفتی من معذورم اگر جواب سلام واجب نبودی جواب نگفتی شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته است که چون مومل حصاص بمکه درآمد پیش ابوالحسین مزین رفته و سلام کرد و بنشست و گفت
ایها الشیخ سوالی دارم و من مردی عجمی ام با من رفق کن گفت سهل باشد بپرس مومل گفت اهل ترقی
الفهوم ارتقار المواجید ابوالحسین بوی نگریست و گفت از کجائی تو گفت از شیراز گفت بچه مشهوری گفت
بمومل گفت از اینجا برخیز که جای تو نیست و ویرا پهلوی خود بنشاند و دایم با وی میگفت که انت رجل
العجمی ای وی خندید و بعد از آن هر که مسئله می پرسید اشارت بمومل میکرد و میگفت از شیخ بپرسید و بوی حواله

میکرد و هم شیخ ابوعبدالله خفیف گفته که عزیمت حج کردم و من هنوز خورد بودم موهل حصاص مرا وصیت کرد
وقتی که بموقف برسی قصد بس کوه عرفات کن و اولیا را آنجا طلب کن که جای ایشان آنجا می باشد
چون بموقف رسیدم روز دیگر بنشستم و مردمان تا آنگه آشتم و رفتم و هیچکس ندیدم و تر رسیدم خواستم که باز گردم ارا
دت من باز غلبه کرد مقداری دیگر برفتم به نشیبی رسیدم دیدم که در آنجا ده کس ایستاده بودند و شترها پیش
افکنده و در میان ایشان شیخی است بزرگ و شیخ من ابومحمد عبادی با ایشان است چون مرا دیدند
شیخ ها اشارت کردند پیش و پیش ایشان رفتم و سلام کردم جواب دادند شیخ من مرا بپهلوی خود خواندند چون
فارغ شدند همه برهان هیبت که بودند روان شدند و شیخ مرا گفتند که کودک را حفظت کن میان آن
شیخ ها و شیخ خود میرفتم می شنیدم که از کلام وی چون سنین بگوش من می آمد مرا در خاطر چنان آمد که استغفار
میکنند چون بمزدلفه رسیدیم شیخ مرا گفت که اصحاب خود را آواز ده آواز کردم جواب دادند پیش ایشان
رفتم و آنجا وقت بجانب مشعر الحرام رفتند و بایستادند و نماز میگذاردند من هم قضاء حاجت خود کردم
و با ایشان باز گشتم تا بامداد نماز میگذاردند چون از نماز فارغ شدند غایب گشتند و دیگر ایشان را
ندیدم علی بن شلویه رحمة الله تعالی شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که میان علی بن شلویه و دیگری
سخن میگذشت علی بن شلویه گفت من مردی می شناسم که بر سر کوهی بود و وقت نماز شد می خواست
بر سر کوهی دیگر بود در برابران خواست که طهارت کند هر دو کوه سر فراهم آوردند و پای خود ازین کوه
بران کوه نهاد و طهارت کرد و نماز گذارد و هم شیخ ابوعبدالله گفته از پس که علی بن شلویه در صحراها و کوهها
ی می بود جماعتی از کردان مشغوف وی شده بودند و کس از روسای ایشان پیش وی آمدند
و گفتند هر کدام دختری داریم که هر یک را چهار هزار گوسفند است میخواهیم که ایشان را بزنی کنی و
آن گوسفندان برای صادر و وارد فقرا باشد دختران را نکاح کرد روزی موهل وی را دید گفت این
زنان بر ما تفضیل مکن تو هم مشغول شدی گفت من این را از برای خدای تعالی کرده ام علی بن
شلویه گفت من ایشان را سه طلاق کردم شما هم اگر راست میگویید طلاق گویید موهل وی را گفت یا شیخ ما

لبنا

لبنا السنة فی الطلاق ابوبکر الاسکاف [illegible] شیخ ابوعبدالله خفیف گفته که ابوبکر اسکا
ف سی سال روزه داشت چون وقت نزع آمد پاره پنبه بآب تر کردند و پیش دهان وی بردند
انرا بینداخت و بر روزه برفت ابو الضحاک رحمة الله تعالی شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که از ابو
الضحاک شنیدم که گفت بر بام خانه نشسته بودم ابلیس را دیدم که در کوچه میگذشت گفتم ای ملعون اینجا
چه میکنی پای از زمین برداشت و بر بام برآمد در هم افتادیم سیلی بر روی زدم و ویرا ببند آوردم و از آن
سالها گذشت وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون باز گشتم به جوئی رسیدم که پل شکسته بودند و آبی عظیم بود
از گذشتن عاجز شدم ناگاه پیری ضعیف دیدم که بآب در آمد با خود گفتم من ضعیف تر ازین پیر نیستم
برخاستم و بر عقب وی در آمدم چون بپایان آب رسیدم آن پیر پای خود بر کنار جوی نهاد و برو
رفت من در میان آب ماندم آب بر من غلبه کرد و غرق شدم و جامهای من تر شد و مرا آب
میگردانید و می برد تا ناگه خدای تعالی مرا اعانت کرد و مرا آب بر کنار انداخت آن پیر ایستاده
بود و نظاره من میکرد چون خدای تعالی مرا نجات داد و بیرون آمدم آن پیر گفت چون دیدی
یا ابا الضحاک توبه کردی که دیگر مرا سیلی نزنی ابومحمد الخفاف [illegible] شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است
که ابوالحسن حزین با نوشت که شما را مریدی است در دریا اگر نجات یابد زود باشد که برای شما
جواهر آرد و بیان محمد خفاف خواسته بود و هم وی گفته است که ابومحمد خفاف با مشایخ شیراز یکجا نشسته
بودند و سخن در مشاهده میرفت هر کس بقدر حال خویش سخنی میگفت و ابومحمد خفاف خاموش بود
موهل گفت بهر حال تو هم سخنی بگوی گفت هر سخنی خوب که درین باب بود گفتید موهل گفت
بهر حال تو هم سخنی بگوی گفت آنچه شما گفتید حد علم بود و بند حقیقت مشاهده
آنست که حجاب منکشف شود و او را عیان ببینی ویرا گفتند تو این را از کجا میگوئی و این ترا چون معلوم
شده است گفت در بادیه تبوک بودم و فاقه و مشقت بسیار بمن رسید در مناجات بودم که
ناگاه حجاب منکشف شد ویرا دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم مولائی ما هذا مکانی

وموضعی منکر چون آن قوم این سخن شنیدند همه خاموش شدند مومل ویرا گفت برخیز تا لختی از
مشایخ زیارت کنیم برخواست مومل دست وی گرفت و بخانه ابن سعدان المحدث درآمدند
وسلام گفتند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد مومل گفت که ایها الشیخ نرید ان تروی
لنا الحدیث المروی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان للشیطان عرشا بین السماء والارض اذا
اراد بعبد فتنة کشف له عنه ابن سعدان گفت حدثنی فلان عن فلان واسنده الی النبی صلی الله علیه
وسلم قال ان للشیطان عرشا بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشفه له عنه چون ابو محمد
این حدیث را بشنید گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد گریان شد و برخواست و بیرون رفت چند
روز ویرا ندیدم بعد از آن آمد گفتم در ایام غیبت کجا بودی گفت نمازهای را که از آن وقت
گذارده بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم پس گفت چاره نیست از آن که
بهمان موضع که ویرا دیده ام سجده کرده ام باز کردم و ویرا لعنت کنم پس بیرون رفت و دیگر خبر
وی نشنیدم [illegible] رحمه الله شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو جعفر خراز حاجب
حسن بن حمویه از اصطخر نزدیک ما آمد ابن زیدان گفت آرزوی آن دارم که امشب ویرا
نزدیک ما حاضر کنی ویرا بمجلس وی حاضر کردم در اثنای مجلس ابن زیدان خراز گفت دوست
می دارم که از حکایات خود چیزی بگوئی گفت مرا حکایتی نیست اما اگر میخواهی آنچه از مشایخ
دیده ام با تو حکایت کنم ابن زیدان گفت من هم این میخواهم خراز گفت من و جمعی دیگر
بمجلس حسن بن حمویه نشسته بودیم و وی سر پیش افکنده بود ناگاه صیحه زد و از نظر ما غایب شد
و با رفقا گفتم که این قصه را بهیچ کس نگوئیم که خواهند گفت با زنادره دیگر آورد و بعد سه روز بودیم
و ویرا ندیدیم و از وی چیزی نشنیدیم و هر که از وی خبری می پرسید میگفتیم مشغول است بعد از سه روز
ناگاه دیدیم که از در مسجد درآمد متغیر اللون و رزهیبی که داشت کس را با وی امکان سخن نبود
و من همیشه با وی انبساط میکردم گفتم ایها الشیخ نزدیک من مقدار ریز تازه است اجازت میدهی

که بیارم

که بیارم و همیشه ویرا انبز تازه خوش می آمد گفت بیار آوردم یک لقمه بخورد پس بدست اشارت
کرد که بخورید شیخ ابو عبد الله خفیف گفت که ابن زیدان روی بمن کرد که هیچ شک نیست که این
مردیست صادق اما این حکایت را باور نمی دارم حیله بساز که مرا باور شود گفتم که از برای شیخ جامه
خواب بیندازید تا خواب کند و از زیر خانه بیا بیاید جامه خواب انداختند و وی در خواب شد
من با ابن زیدان بنشستم و انرا بیان میکردم تا آن وقت که گفت باور داشتم شیخ ابو عبد الله
را پرسیدند که آن حال چگونه بود گفت وی از مکان خود دور نشده بود اما لباسی پوشانیده بودند
که با آن از ابصار غایب شد عبد الله القصار رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که عبد الله
قصار گفت که وقتی بعزیمت حج بیرون میرفتم مشایخ شیراز مرا گفتند چون بر سهل بن عبد الله
تستری درآئی سلام ما بوی برسانی و بگوی که ما بفضل تو معترفیم و هرچه میگوئی باور میداریم از
تو چنین با ما رسیده است که روز عرفه از جای خود بیرون میروی و بموقف عرفات با سایر
حاضر می شوی اگر این راست است ما را خبر ده که ما با این ایمان داریم عبد الله قصار میگوید
که قصد وی کردم و بر وی درآمدم و سلام کردم وی نشسته بود و ازاری در خود پیچیده و نعلین از
چوب پیش خود نهاده و چشم وی باز مانده بود چون والی حیرانی هیبت بر من مستولی شد سخن
سخن نتوانستم گفت در میان آنکه نشسته بودم زنی آمد و گفت یا ایها الشیخ مرا پسری است بر
جای مانده ویرا آورده ام تا دعائی کنی سهل گفت لم لا تحمله الی عبد ربه ان زمن در حوت
گفت انت من عبد ربه پس سهل بوی من بدست اشارت کرد برخواستم و دست وی بگرفتم
برخواست و نعلین پوشید و روان شد و آن زن تیز روان شد و ویرا ببرد تا کنار شطه
آن صبی را دید در عماریه سهل ویرا گفت دست خود را بمن ده آن زن گفت نمی تواند
دست دادن سهل گفت آن زن را دور شو آن صبی دست بوی داد گفت برخیز برخواست
و بکنار آمد صاحب عماریه را گفت تو برو پس صبی را گفت وضو بساز و دو رکعت نماز بگذارد

پس آن زن را گفت دست وی بگیر بگرفت و با یکدیگر بنشستند عبدالله گفت چون ایشان را
بدیدم وحشت من برفت انبساط کردم رسالت مشایخ را رسانیدم بهل ساعتی سر در پیش افکند
بعد از آن گفت یا دوست هولاء القوم یومنون بالله یفعل ما یشاء قلت نعم قال فما سؤالهم عن
ذالک ابراهیم متوکل رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که یکی ازین طایفه با من
گفت که بصحرا بیرون رفتم دیدم که ابراهیم متوکل جامهای خود را شسته و در آفتاب انداخته وی را گفتم بیا تا برویم
و با هم چیزی بخوریم پیراهن خود را هم چنان تر بپوشید و با من همراه شد چون مقداری راه برفتیم دیدم که
اندکی عنب الثعلب در راه بیفتاده آن را برداشت و پاک بشست و بخورد و گفت تو برو که مرا همین کفایت
است هر چند جهد کردم نیامد یکی از مشایخ ابراهیم متوکل را گفت میخواهم که درین ماه نزدیک من افطار
کن قبول کرد یکشب وی را گفت برخیز تا چیزی بخوریم خواست گفت آن سفره را فرود آر گفت من این را
دست نمیکنم زیرا که این حرکت است در اسباب حرکت نمیکنم یکشب وی را دید که سفره پیش نهاد و چیزی
میخورد گفت نگفتی که من در اسباب حرکت نمیکنم پس این چیست گفت والله که من در اسباب
حرکت نکردم از جای خود برنخاستم و سفره در پیش من آمد و اینست که میخورم ابوطالب خزریج علی
رح شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابوطالب خزریج از اصحاب جنید بود و بشیراز آمد و علت شکم
داشت مشایخ گفتند که خدمت او که اختیار میکند من اختیار کردم در شب قریب شانزده هفده بار
برخواستم یکی از شبها نشسته بودم و خیلی از شب گذشته بود چشم من گرم شد یکبار او آواز داده بود
نشنیده بودم دیگر آواز داد برخواستم و طشت پیش بردم گفت ای وقتی که خدمت مخلوق را هم چنان
خود نیکو توانی کرد خدمت خالق را چگونه بجای توانی آورد و هم وی گفته است که وقتی غایب بودم
او آواز داد شیرازی من نشنودم دیگر بار آواز داد و گفت شیرازی همین لعنک الله من بشتافتم
و طشت بوی بردم علی دیلم از شیخ ابو عبدالله پرسید که آن لعنک الله او شنیده برحمک الله
بود و بدر دو ناکامی زنده گشته باشد وی خود رسته باشد لا یفلح استاد و هر دو باید مرد بدر جنان

بسنده

پسنده و لا یفلح نباشد که بی استاد در شبی آواز طرکیت آمد شیخ ابوطالب گفت شیرازی
این چه آواز بود ابو عبدالله خفیف گفت که من شبانه روز یک باقلی خشک بخوردم هر روز با کم می آوردم
تا اکنون به نوزده باقلی آورده ام در هر باری شیخ ابوطالب گفت شیرازی این را بیازار که آنچه مرا
افتاد از آن افتاد که با ابوالحسن مزین در دعوتی حاضر شدم بره بریانی بر مایده آورده بودند من عهد
داشتم که بریان نخورم دست خود از آن کشیده داشتم ابوالحسن مزین گفت بلا انت یعنی بخور بریانی که
خود را در میان بینی من گمان بردم که حال چنانست که میگوید یک لقمه بخوردم احساس کردم که
ایمان از ما بیرون رفت و من از آن وقت هر روز بازپس تر میروم شیخ الاسلام گفت یعنی وی را
پوشش و استتار افتاده که ایمان وی معاینه بود و ایمان تو شهادت است ز ایمان عارف مشاهده
و شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است هیچ چیز مرید را زیان مندتر از مصالحه نفس در رخصت جستن و
قبول تاویلات و هم شیخ ابو عبدالله گفته است که اول مجلس که ابوطالب در شیراز بداشت پلاسی
پوشیده بود و عصا در دست گرفته آمد و بر کرسی بنشست و من پهلوی او بودم بمردم بنگریست
و گفت نمیدانم چه گویم گناهکاریم میان گناهکاران و بگریست و مردم را بگریانید و فریاد و گریه از مجلس
برخواست وی را قبولی عظیم پدید آمد که خاک قدمهای وی شفای بیماران میگرفتند بعد از آن سببی
واقع شد که هیچ کس بوی التفات نکرد و از وی همه کس اعراض کردند از شیراز بفسا رفت
آنجا هم کسی بوی التفات نکرد و از آنجا باصفهان رفت من بعلی سهل چیزی نوشتم و شرح حال
و مقام وی کردم وی بر علی سهل در نیامد و در باره وی سخنان گفت علی سهل از وی اعراض کرد
از آنجا بکوهستان عراق رفت و بهمدان در آمد ابو علی وارجی عامل همدان بود از وی پرسید که
حاجت تو چیست گفت ادای وامی که دارم ابو علی آن را ادا کرد و پرسید که دیگر چه حاجت داری
گفت در فلان موضع برای من رباطی بساز بساخت با آنجا در آمد و آن را سیاه بساخت و پلاسی
سیاه پوشید و در آنجا می بود تا از دنیا برفت شیخ الاسلام گفت جوانمرد آنست که چون مرا مصیبتی

رسید بار از وی چیزی فوت شود مصیبت را فرا پیش نهد و بحسرت و ندامت تدارک جوید نه آنکه
اهل مصیبت و فوت باشد و از آن اهمال در زند و اظهار دعوی کند و بتمامی مغرور گردد شیخ ابو عبدالله
خفیف گفت که شیخ ابوطالب گفته که جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد جنید عصا و رکوه وی بخانه
برد و در بربست و آن شب اصحاب را اجتماع بود جنید گفت وی را با خود ببرید و بامداد پیش من آرید
چون شب طعام خوردند بطریق مزاح و طیبت انگشتری باختن آغاز کردند و اشارت با جوان کردند
که موافقت کن وی ابا نمود و ایشان را انکار کرد شبلی بوی نگاه کرد و گفت خاموش باش و اگر نه
برخیزم و سرت از تن جدا کنم آن جوان خاموش گشت و هیچ نگفت و برفت و روز دیگر این حکایت
بجنید گفتند برخاست و بخانه رفت تا عصا و رکوه را باز جوید نیافت بیرون آمد و با اصحاب گفت
چند نوبت شد که شما را وصیت میکنم که چون غریبی اینجا آید وی را خوار مدارید پس گفت خدا که عصا و رکوه
را از خانه برداشته بی آنکه بوی دهم من خود برداشته و برفته است ابو علی دارجی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله
خفیف گفته است که ابو علی دارجی از شیراز آمد بعمل و حکومت و از برای صادر و وارد و فقرا باید نهاد
بعد از هر نماز شام می آمد و با ما می نشست و با یکدیگر سخنان میگفتیم یکی از شبها ذکر ایام ارادت در میان
آمد پیرهن خود را بالا داشت بر گردن وی نشانی بود بمقدار طوقی گفتم این چیست گفت در ایام
می بودم و پلاسی پوشیده بودم گردن مرا بخورد چون از آنجا باز گشتم گوشت بر آورد و این نشان
آنست که باقی مانده پس گفتم سبب آمدن تو درین عمل چه بود گفت مادر من پیر و ضعیف شده بود
و بر من وام بسیار جمع آمد محتاج شدم باین که می بینید [illegible] از شیخ ابو عبدالله
گفته است که بجعفر جعدی رسانیدند که ابو عمرو اصطخری گفته است که غسل میکردم از آن زمین کشاده شد
دیدم که دو دست از پس پشت من پیدا شد و از آن در افکنم بر بیان است جعفر جعدی برخاست و بر
اصطخری رفت و بخانه ابو عمرو در آمد و پای وی بگرفت اصحاب ابو عمرو تمام اعتذار در آمد و گفت چنان
نگفته ام بلکه چنین و چنین گفته ام بعد از آن اصحاب را فرمود که وی را خدمت کارهای نیکو کردند ابو العباس

القصری رح

القصری رح وی از کبار جنید بود شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که روزی مرا گفت که مرا بصحرا بیرون بر
وی را بصحرا بیرون بردم بموضعی رسیدیم که مصطبه بود جماعتی بازی میکردند با ایشان ببازی کردن نشست من
از آن متغیر شدم و خجل گشتم در وقت باز گشتن بجای دیگر رسیدیم جماعتی شطرنج می باختند از آن متغیر شد
و پیش رفت و رقعه ایشان را بینداخت آن جماعت کاردها بر کشیدند گفت کاردها را بمن دهید تا بخورم من
ازین دو حال وی عجب ماندم از وی سوال کردم گفت چون وقتی بچشم لدنی نگرم چنان باشد که وقتی بچشم
غیر لدنی نگرم چنین این سخن بیشتر گذشت اما اگا شیخ الاسلام ابوبکر قصری را گفته بود در مقامات شیخ
ابو عبدالله ابوالقاسم قصری است وی شاید که وی را دو کنیت بوده باشد یا یکی بر سبیل سهو مرقوم یافته
باشد والله تعالی اعلم و هم شیخ ابو عبدالله خفیف گفت که ابوالقاسم قصری کثیر الاطلاق بود و ریشی بسیار پیر در پیش
انداختی از وی سبب آن را پرسیدند گفت پیش ازین در قدیم الایام در هر هفته شبانه روز یکبار چیزی میخوردم
مردی از جن می آمد و بر من سلام میگفت و اما وی را نمیدیدم یکروز وی را گفتم چه باشد که ظاهر شوی ناگاه دیدم
که شخصی در خوبترین صورتی بر من ظاهر شد گفتم چه کسی تو گفت از مومنان جنیانیم وقتی که از اسپال شما را
می بینیم دوست میدارم که زیارت کنیم و سلام کنیم پس گفتم بعد ازین بر من ظاهر شو مرا دوست گرفت
و با من انس تمام گرفت و چیزها بمن می آموخت روزی وی را گفتم بیا تا بمسجد در آییم و ساعتی بنشینیم گفت
وقتی بنشینی و سخن گویی و مردم را ببینی ترا بوسواس نسبت خواهند کرد گفتم بیا تا در خرابه های مسجد بنشینیم
که هر کس ما را نبیند پس در آمدیم و بنشستیم گفت این مردمان را چون می بینی گفتم بعضی را نیم خواب
و بعضی را در خواب و بعضی را آگاه گفت آنچه بر سرهای ایشان است می بینی گفتم نی چشمهای مرا
بمالید دیدم که بر سر هر کسی غرابی نشسته است بعضی را آگاه بالهای چشم فرو کشیده است و بعضی را بر سر نشسته
است و بعضی را گاه بروی فرود می آید و گاهی بالا میرود گفتم این چیست گفت مگر نخوانده قول الله تعالی
را که و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین اینها شیاطین اند که بر سرها را ایشان نشسته
اند و بر هر کس بقدر غفلت وی استیلا یافته اند و آن جنی باین طریق بمن می آمد و بر من ظاهر می شد

بار روزی سخت گرسنه شدم و پیش من از نان صدقه بقیه بود تا وقت افطار که عادت داشتم چهار روز تا شده
بود پاره‌ای از آن نان گرفتم و بخوردم و گرسنگی بر من سکون شد ناگاه آن جنی آمد و بر من سلام کرد اما ظاهر نشد
گفت ما از بهر این ریاضات و صبر بران میخواهیم شما را چون ما ترا امتحان کردیم بران صبور نبودی
این بگفت و برفت و دیگر باز نیامد این سبب پیش انداختن من از آن وقت است عبد العزیز البحرانی رحمة الله
شیخ ابو عبد الله قدس الله تعالی سره گفته است که عبد العزیز بحرانی زمستان سخت بسیر دل بشیراز آمد و جامهای
کهنه داشت و هر فتوحی که ویرا میرسید صرف فقرا میکرد سه روز در شیراز بود با وی درین باب سخن گفتند
گفت بنفس من میگریزد از جامهای اشتا پس مرا گفت یا باعبد الله مرا ازین شهر بیرون کن که در نیست من
نیست که درین شهر جامه نو پوشم گفتم بکجا میروی گفت بناحیه بحر شاید وی کردم و بدروازه که بان جانب
بود بیرون رفتیم ناگاه دیدیم که ابو الخیر مالکی بر استر خود نشسته و پای می جنبانید و ما را آواز می دهد و با خود خور
دنی همراه دارد بایستادم تا بما رسید گفت تفضل کنید تا بهم این طعام را بخوردیم پس نشستیم بحرانی بر خواست
و سجاده بر دوش خود انداخت ابو الخیر گفت کاش ازین طعام چیزی با خود برداری گفت مطبخ من پیش رفته
است ابو الخیر گفت پس ما این طعامها را چه کنیم بحرانی گفت پیش سگان انداز و برفت ابو الحسین حکیمی رحمة
الله تعالی وی گفته است که از جنید شنیدم که روزی در مجلس سری سقطی بودم و آنجا مردم بسیار بودند و
من خورترین ایشان بودم سری پرسید چه چیز است که خواب را می برد هر کسی چیزی گفت یکی گفت گرسنگی
یکی گفت کم خوردن آب چون بمن رسید نوبت گفتم علم القلوب باطلاع الله علی کل نفس بما کسبت
گفت احسنت یا بنی و مرا بنزدیک خود نشاند و از آن روز باز که هر جا نشستم بر همه مقدم و هم حکیمی گفته است
حال یکی از مشایخ از جنید پرسیدم که اقتدا را شاید گفت اگر در وی بپرهیزکاری و طلب قوت حلال می
یابی اقتدا را شاید و اگر نه او را بگذار شیخ ابو علی حسین بن محمد الاکاروی رحمه الله از اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف است
و شیخ ابو اسحق کازرونی قدس الله تعالی ارواحهم گویند که شیخ حسین اکار بکازرون رسید مشایخ انجا پیش
وی جمع شدند و شیخ ابو اسحق هنوز کودک بود و وی نیز با ایشان آمده بود ویرا گفتند که این کودک قرآن نیک

بخواند

میخواند ویرا فرمود تا قرآن خواند ویرا خوش آمد و تواجد کرد چون فارغ شد ویرا از مشایخ طلبید و بشیراز برد
و از مشایخ وقت و اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف سماع حدیث فرمود و با وی بعراق و حجاز مسافرت کرد
و برکت صحبت وی رسید بانچه رسید و شیخ حسین بعد از ثلثمایه از دنیا برفت و قبر وی بر در روضه شیخ ابو
عبد الله خفیف است در شیراز شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی رحمه الله تعالی وی فارسی الاصل است
و مولد و منشاء ایشان نورد کازرون بوده و شهریار پدر شیخ مسلمان شده ولادت شیخ و پدر اولادش در زمان
اسلام بوده و انتساب شیخ بشیخ ابو علی حسین بن محمد الفیروزابادی الاکار بوده بصحبت بسیار از اصحاب حدیث
رسیده بود در کازرون و شیراز و بصره و مکه و مدینه و از همه روایت حدیث و آثار داشت در مکه شیخ ابو الحسن
علی بن عبد الله بن جهضم همدانی را دیده بود و از وی روایت کند که ذو النون گفت علیک بالقصد
فان الرضا بقلیل الرزق بزرگی بسیر العمل یعنی برو با دکه توسط احوال اختیار کنی یعنی بضرورت وقت قناعت
کنی و طالب زیادت نباشی بدرستی که رضا برزق اندک عمل اندک را پاک گرداند و هر آینه عمل پاک
شایسته قبول حضرت باشد یکی از وزرا با شیخ ارادت تمام داشت هر چند جهد کرد شیخ از وی چیزی قبول
نکرد و پیغام بشیخ فرستاد که هر چند جهد کردم از من هیچ قبول نکردی از بهر تو چند بنده آزاد کردم و ثواب آن را بتو
بخشیدم شیخ قدس سره جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسانیدند و شکر نیکوئی تو گفتم اما لیکن آزاد کردن
بنده کان مذهب من نیست بلکه مذهب من بنده گردانیدن آزاد است برفق و احسان شیخ رضی
الله عنه حضرت رسالت را بخواب دید پرسید که یا رسول الله ما التصوف رسول صلی الله علیه و آله وسلم
گفت التصوف ترک الدعاوی و کتمان المعانی دیگر پرسید که ما التوحید رسول صلی الله علیه وسلم گفت کل
ما حجبک او خطر فی خیالک فالله سبحانه بخلاف ذالک التوحید ان تنزهه عن الشرک والتشبیه والتعطیل
دیگر پرسید که ما العقل رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ادناه ترک الدنیا و اعلاه ترک التفکر فی ذات الله
تعالی توفی رضی الله تعالی عنه فی شهر ذی قعده سنه ست و عشرین و اربعمایه شیخ روزبهان قدس الله
تعالی سره کنیت ابو محمد بن ابی النصر البقلی الفسوی الشیرازی سلطان عرفا بوده و برهان علما قدوه

عشاق در بدایت حال سفر عراق و حجاز و شام کرده است و با شیخ ابو النجیب سهروردی در سماع صحیح بخاری
در ثغر اسکندریه شریک بوده است و خرقه از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفة بن عبد السلام بن احمد بن سالبه
پوشیده و استاد و اشتغل بالریاضات الشدیدة فی اطراف شیراز و جبالها کان صاحب ذوق و استغراق و وجد
دایم لا یسکن لوعته و لا یرقأ دمعته و لا یطمئن فی وقت من الاوقات و لا یسلو عبته من الحنین و الزفرات
بنا ده بکل لیلة بالبکاء و العویل و در وی سخنانیست که در حال غلبهٔ وجد از وی صادر شده است که هر کسی
بفهم آن نرسد و از سخنان وی است شعر آنچه ندیدست دو چشم زمان ۵ و آنچه نشنیده دو گوش زمان ۵
در گلها رنگ نمودست آن ۵ خیز بیا در گلها آن بین ۵ وی را مصنفات بسیارست چون تفسیر عرایس و
شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار و غیر آن که تعداد آن طولی دارد و در کتاب
الانوار فی کشف الاسرار آورده است که قوال باید که خوبروی بود که عارفان در جمع و صوت ملیح در مجمع
سماع بجهت ترویح قلوب به سه چیز محتاج اند روایح طیبه و وجه صبیح و صوت ملیح بعضی گفته اند ازین قول
اجتناب بهترست زیرا که این چنین کار عارفانی مسلم آید که طهارت قلب او بکمال رسیده باشد
و چشم او از دیدن غیر حق پوشیده شده گویند که پنجاه سال در جامع عتیق در شیراز تذکیر کرده و وعظ گفته
اول شیراز در آمده میرفت تا مجلس گوید شنید که زنی دختر خود را نصیحت میکرد که ای دختر حسن خود را
بکس اظهار مکن که خوار و بی اعتبار گردد شیخ گفت ای زن حسن با آن راضی نیست که تنها و منفرد باشد
و همه آن میخواهد که با عشق قرین باشد حسن و عشق در ازل عهدی بسته اند که هرگز از هم جدا نباشند
و اصحاب را از استماع آن چندان وجد و حال عارض شد که بعضی در آن [illegible] شیخ ابو الحسن کردویه گوید
که در دعوت بعضی صوفیه با شیخ روزبهان جمع شده بودم و هنوز وی را نمی شناختم در خاطر آمد که من در علم
و حال از وی زیادتم بر سر من مطلع شد و گفت ای ابو الحسن این خاطر را از خود دفع کن که امروز هیچکس
با روزبهان برابر نیست و وی یگانهٔ زمان خود است و باین معنی اشارت کرده شعر شعر درین بیت
هنم قاید صراط الله ۵ زهد ها در تا آستانهٔ اقصی ۵ روندگان معارف مرا کی بینند که هست منزل جانم ورای

ورا ۵ وی صاحب سماع بوده و در آخر عمر از آن بایستاده با وی درین معنی سخن گفتند گفت انی
ربی اسمع الان من ربی عز و جل فاعرض عما سمعت من غیره و گویند که در آخر عمر وی را فلجی دریافت بعضی از مریدان
بی آنکه با وی سخن بگوید بمصر رفت و از خزاین سلاطین قدری روغن بلسان خالص آورد برای
مداوای وی چون پیش وی آورد گفت جزاک الله عن نیتک از در خانقاه بیرون رو و آنجا
سگی است گرگین خشیده آن روغن را بر وی بمال و بدان که روزبهان بروغن نیک نشود این
بندیست از بندهای عشق که خدای تعالی بر پای وی نهاده است تا آن زمان که بسعادت
لقای وی برسد شیخ ابو بکر بن طاهر که از اصحاب شیخ بود گفته است که هر سحر با شیخ قرآن میخواندم
یک عشر من چون وی فوت شد دنیا بر من تنگ شد آخر شب برخاستم و نماز گذاردم پس
بر سر تربت شیخ بنشستم و بنیاد قرآن خوانی کردم و گریه بر من افتاد که از وی تنها مانده بودم چون
عشر تمام او از شیخ شنیدم که از قبر وی می آمد و عشر دیگر میخواند تا آنگاه که اصحاب جمع شدند آواز منقطع
شد و مدتی حال بدین گونه بود روزی با یکی از احباب این را باز گفتم بعد از آن دیگر نشنیدم صاحب
فتوحات مکیه رضی الله تعالی عنه می آرد که شیخ روزبهان در مکه مجاور بود و کان کثیر الزعقات
فی حال وجده فی الله بحیث انه کان یشوش علی الطائفین بالبیت فکان یطوف علی
سطوح الحرم و کان صادق الحال ناگاه بمحبت زنی مغنیه مبتلا شد و هیچکس نمی دانست و آن
وجد و صیحها که در وجد فی الله میزد هم چنان باقی بود اما از اول از برای خدای تعالی بود و
این زمان از برای مغنیه دانست که مردم را چنان اعتقاد خواهد شد که وجد و صیحات وی
این زمان از برای خدای است عز و جل بمجلس صوفیه حرام آمد و خرقه خود بیرون کرد و پیش ایشان انداخت
و قصه خود را با مردم گفت و گفت نمیخواهم که در حال کاذب باشم پس خدمت مغنیه لازم گرفت حال
عشق و محبت وی را با مغنیه گفتند و گفتند که وی از اکابر اولیاء الله است مغنیه توبه کرد و خدمت وی را
پیش گرفت آن مغنیه از دل وی زایل شد بمجلس صوفیه آمد و خرقه در پوشید توفی رحمة الله فی منقف

محرم الحرام سنه بیست وستمایه **شیخ ابوالحسن کردویه رحمة الله تعالی** صاحب علم وتقوی بود شصت سال در خانه
که در شیراز داشت منزوی شد که جز تا ادای نماز جمعه وکفایت بعضی مهمات علی سبیل الندرة بیرون نیامد وخضر
علیه السلام احیانا بر وی ظاهر میشد وصحبت میداشت گفته اند که سبب وفات وی آن بود که شخصی بر وی
در آمد وگفت اینجا مردیست میگوید که نفس من چون نفس عیسی است زیرا که وی مرده طبیعت را زنده میکند
ومن مرده غفلت را زنده میکنم شیخ ابوالحسن آهی بر کشید وگفت یا رب مرا عمر دراز دادی تا زمانی را
دریافتم که در روی مثل این سخنان می شنوم دیگر زندگانی نمیخواهم سکم وی بگرفت وبرهان برفت فی اواخر محرم
سنه بیست وستمایه چون شیخ روزبهان بقلی بیمار شد شیخ ابوالحسین کردویه وشیخ علی سراج که مردی بزرگ
وعارف بود اولا شیخ روزبهان را حال می شد بعیادت وی آمدند شیخ روزبهان روی بایشان کرد
وگفت بیایید که از قید این حیات جسمانی وزندگانی فانی بیرون آییم وبخواه آبد روحانی منصف شویم ایشان
قبول کردند شیخ گفت پیش از شما میروم وتوای ابوالحسین بعد از یازده روز بمن میرسی وتوای علی بعد از یکماه
شیخ در منتصف محرم برفت وشیخ ابوالحسن در آخر آن وشیخ علی در منتصف صفر رحمهم الله تعالی **شیخ عبد الله**
بلیانی رحمة الله تعالی لقب وی اوحد الدین است واز فرزندان شیخ ابو علی دقاق است ونسبت وی با شیخ
ابو علی بدین گونه است عبد الله بن مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن عمر بن اسمعیل بن ابی علی دقاق قدس الله
تعالی ارواحهم استاد ابو علی را یک پسر بوده است اسمعیل ویک دختر فاطمه بانو منکوحه شیخ ابو القاسم قشیری
رحمة الله تعالی وسلسله خرقه وی چنین است وی خرقه از پدر خود دارد ضیاء الدین مسعود وامام الدین مسعود
نیز گویند ووی از شیخ اصیل الدین شیرازی ووی از شیخ رکن الدین سجاسی ووی از شیخ قطب الدین ابو رشید
ابهری ووی از شیخ جمال الدین عبد الصمد زنجانی ووی از شیخ نجیب الدین سهروردی قدس الله تعالی ارواحهم
وهم وی گفته است که در اوایل از خلق انفراد جستم ویازده سال در کوه بسر بردم چون از کوه باز آمدم
بصحبت زاهد ابوبکر همدانی رح پیوستم ووی مردی صاحب کرامت بود وفراستی صادق داشت وورد
وی هم آن بود که هر شب برخاستی وعصای آهنین داشت در زیر زنخدان گرفتی وتا بروز بر پای ایستادی

من نیز بموافقت وی از عقب وی می ایستادم وی وقتها روی باز پس کردی وغیرت آوردی وگفتی
برو جایی بخسب من برزانی می نشستم تا وی مشغول کاری می شد دیگر برمیخواستم وموافقت وی میکردم
تا آنگاه تنهایی گزیدم وزاهد ابوبکر رحمة الله تعالی از غایت انبساط که با من داشت مرا لولی میگفت شنیدم که
روزی که میگفته لولی آمد واز ما چیزی گرفت وبرد ونمیدانیم که بکجا رفت بعد از چند گاه پیش وی رفتم فرمود که کجا
بودی وچه آوردی تواضع نمودم وهیچ نگفتم ساعتی بنشستیم زاهد رحمة الله تعالی از من سوالی کرد که جواب او
این بود که من گفتم غیر خدا نیستم زاهد گفت سخن منصور آوردی من گفتم که بیک آه که برارم توانم صد هزار چون
منصور پیدا کنم چون این بگفتم زاهد عصا برگرفت وبر من انداخت من از جای برجستم وآن عصا از خود دور
کردم زاهد مرا دشنام غلیظ داد وگفت منصور را بر دار کردند ونگریخت وتو از یک عصا میگریزی جواب
دادم که آن از ناتمامی منصور بود واگر نه نگریختی که نزد حق تعالی ولتقدیس یکی است چون این بگفتم زاهد
گفت مگر گیاهی خورده گفتم آری خورده ام اما از مرغزار حقیقت زاهد فرمود شاد خوردی ونیک خوردی
بیا بر سجاده بنشین وآن انگاهدار بعد از آن زاهد گفت آنکه گفتی از ناتمامی منصور بود که نگریخت واو را
بر دار کردند چه دلیل گفتی گفتم دلیل آنست که هر سواری که دعوی سواری کند واسب بتازد چنانکه عنان از
دست وی برود واگر برود تواند که سر اسب باز گردد راست گفته است که وی سوار چالاک است واگر سر اسب
باز نتواند گرفت آن در سواری ناتمام است چون این بگفتم زاهد تصدیق فرمود که راست گفتی من از تو
دیده ور ترندیدم وهم وی گفته است که مرا گفتند که یکی از اصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره
که وی را شیخ نجیب الدین بزغش میگویند بشیراز آمده است بسیار خرم شدم از آن جهت که از مقامات واحوال
صوفیان آنچه دانسته بودم حاصل کرده بودم وطلب زیادتی میکردم پدرم میگفت که آنچه من از خدای
خواسته بودم از ابا عبد الله داد وآنچه بر من بمقدار دریچه گشادند بر وی بمقدار دروازه گشادند برخاستم
وبشیراز رفتم وبخدمت شیخ نجیب الدین مشرف شدم وطرفی چند از احوال ومقامات وواقعات خود باوی
گفتم همه را بنیک استماع میکرد وهیچ جواب نگفت ساعتی بنشستیم واز آنجا بیرون آمدم بعد از آن مراجعت

ضرورتی عزیمت مراجعت شد با خود گفتم بروم و شیخ نجیب الدین را ببینم تا چه میگوید بدر خانهٔ وی رسیدم
گفتند وی در اندرون است برو در حجرهٔ آن خانهٔ بیرون که شیخ آنجا می‌نشیند بنشین تا بیاید چون آنجا نشستم
در پیش سجادهٔ وی جزوی دیدم که هرچه با وی گفته بودم همه در آنجا نوشته بود با خود گفتم که شیخ با ان محتاج است
که نوشته است حال وی را بدانستم تا کجاست و بیرون آمدم چون بکازرون رسیدم با کسی بر خوردم
دغیرتی تازگی در خود پیدا کردم و در خلوت نشستم و هرچه از خدای تعالی میخواستم در ان خلوت بمن
دادی وی در شیراز بود روزی بخانقاه شیخ سعدی رحمة الله در آمد شیخ سعدی یک مشت فلوس بیاورد
و در نظر وی بنهاد و گفت بفرمای تا درویشان این ترک بسفره دهند وی گفت ای سعدی فلوس می‌آوری
برو و ان اقچه بیار که شصت و دو عدد اقچه در ان نهاده تا درویشان بسفره دهند در حال شیخ سعدی رفت
و ان ظرف بیاورد هم چنانکه وی فرموده بود و از الفرستاد و از برای درویشان سفرهٔ تمام آوردند شیخ زاهر
بود و طباخ که در بازار آش پختی هرگاه شیخ بدر دکان وی رسیدی کاسهٔ آش بستدی و هم چنان ایستاده
بخوردی روزی کاسهٔ آش در دست داشت که درویشی رسید خرقهٔ سعیه هزار میخی متکلف پوشیده
سلام گفت و گفت میخواهم که مرا بخدای تعالی دلالت کنی و بگوئی که فایده در صحبت تا چنان کنم شیخ فرمود
که کاسهٔ آشی که در دستم می‌باشد از بنیاد کار این بستان و بخور درویش از او بستد و بخورد و چون از
طعام فارغ شد گفت این دست بطعام آلوده هم باین خرقه که پوشیده پاک کن و هرگاه که چیزی بخوری
چنین میکن گفت ایها الشیخ این نتوانم کرد بچیزی دیگر اشارت فرمای شیخ فرمود چون این قدر نتوانی کرد
هر چیز دیگر که آنرا اگویم هم نتوانی بکرد که برو تو مرد این کار نیستی یکی از مریدان شیخ در کوه عزلت گرفته بود
ماری پیش وی رسید خواست که وی را بگیرد او را بگزید و اعضای وی اماس کرد خبر بشیخ رسید جمعی را
فرستاد تا وی را آوردند گفت آن مار را چرا گرفتی تا ترا زخم زد گفت شیخا تو گفته‌ئی که غیر خدای نیست
من مار را غیر خدای ندیدم از این جهت دلیری کردم و وی را بگرفتم شیخ فرمود که هرگاه که حق سبحانه بلباس قهر
بر هیئتی بگریزد به نزدیک وی مرو و اگر نه چنین کنه که این ساعت در آن افتاده بس دست در زیر پری

کرد و وی را بازنشاندند و گفت من بعد چنین گستاخی مکنی تا وقتی وی را یک شبانی آنگاه دعائی کرد
و باد بر وی دمید اما پس بازگشت و شفا یافت وی گفته است درویشی نه نماز و روزه و تهٔ اوراد شب
است این جمله اسباب بندگی است درویشی نه رنجیدن اگر این حاصل کنی واصل گردی و هم وی گفته است که ای
خدای دان باشید و اگر خدای دان نه اید خود دان نیز مباشید برای آنکه چون خود دان نباشید خدای
دان باشید پس فرمود که ازین بهتر بگویم خدای دان باشید و اگر خدای دان نباشید خود دان
مباشید و اگر خود دان نباشید خدای دان باشید روزی بزیارت شیخ روزبهان بقلی قدس الله تعالی
سره رفته بود و شیخ صدر الدین روزبهان بر سر تربت پدر نشسته بود چون شیخ عبد الله در برابر قبر ایستاد
شیخ صدر الدین به تعظیم وی برخاست و مدتی بایستاد و بنشست و باز برخاست و مدتی دیگر بایستاد
شیخ عبد الله بوی التفات نکرد چون از زیارت فارغ شد گفت شیخا دیر گاه است که برپای
ایستاده ام و شما هیچ التفات نفرمودید گفت شیخ روزبهان اناری بدست من داده بود در خوردن
آن مشغول بودم و از جمله اشعار وی اینست شعر ما جمله خدای پاک بازیم ۰ نی زآتش و آب و باد و خاکیم
از هستی و نیستی همیشه ۰ عریان شده ایم و جامه چاکیم ۰ حقیقت جز خدا دیدن روا نیست ۰ که بی
شک هر دو عالم جز خدا نیست ۰ نه او عالم شد و نه عالم او شد ۰ همه او به اچنین دیدن خطا نیست ۰
نمیگویم که عالم او شد و نه ۰ که این نسبت بدو کردن روا نیست ۰ تا حق بدو چشم سر نه بینم هر دم ۰
از پای طلب نمی‌نشینم هر دم ۰ گویند خدا بچشم و سر نتوان دید ۰ آن ایشانند من چنینم هر دم ۰ وفات
وی در روز عاشورا سنه ست و ثمانین و ستمائه بود قدس الله تعالی روحه شیخ جمال الدین محمد با
کلیجار رحمه الله المنعم كان شیخا وجیها بهی النظر زکی الجزوا مجاهدات و خلوات و اوراد کثیر من العبادات و الطاعات
وله کلمات روحانیه شیخ عبد الله بلیانی قدس الله سره فرموده که در آن زمانکه هژده ساله بودم شیخ جمال
الدین باکلیجار رحمه الله تعالی در صحبت پدرم خواجه ضیاء الدین مسعود بود رحمه الله تعالی و من پیوسته
بذکر مشغول می‌شدم و آوازه داشتم و از برای جمعیت خواطر خود وقتها در اثنای ذکر گفتن چیزی از اشعار

ترنم میخواندم شیخ جمال الدین گوش با آواز من داشت و از آن وقت وی خوش میشد و من از حال وی خبر
نداشتم که گوش بمن دارد و از بچه میخواندم خوش میشدم و دیگر بذکر مشغول میشدم روزی از روزها شیخ جمال
الدین نزدیک من آمد و گفت الشیخ عبد الله چرا چنین کنی که در اثنای ذکر گفتن چیزی خوش میخوانی با گوش
بتو داریم و تو خاموش می‌شوی و ما را نیم بسمل میگذاری دیگر چنین مکن و خاطرهای درویشان را نگاهدار چون
از تو این آواز شنیدند پدرم شیخ ضیاء الدین مسعود هم چنان فرمود و سخن ایشان را قبول کردم وی گفته است در قوله
تعالی واعبد ربک حتی یأتیک الیقین یقین نیست جز عیان عین قدیم نیست عیان قدیم بی صورت عمل
عبارت است و نیستی که بهتر از عمل است اینست و صورت عمل بی نیت عیان عین وقت قدیم است
عبادت بود و ملک رسم و عادت بود و طالب آنست که مطلوب وی جز عیان عین قدیم است
بیش وی محال و باطل است توفی رحمه الله تعالی سنه نیف و خمسین و سبعمائه و قبر وی در شیراز است
موسی بن عمران جیرفتی رحمه الله تعالی بزرگ بوده بجیرفت پیر شیخ عبد الله طاقی است شیخ الاسلام گفت ابو
عبد الله خفیف را با شیخ موسی عمران نقاری افتاد و بوی نامه و پیغام فرستاد که من در شیراز هزار مرید دا
رم که اگر بهر کسی هزار درم خواهم شب را زمان نخواهند موسی بن عمران جواب باز فرستاد که من در جیرفت
هزار دشمن دارم که هرگاه بر من دست یابند تا شب در رگ ننهند و زنده نگذارند صوفی تو باشی یا من
خواجه علی بن حسین کرمانی رحمه الله تعالی شیخ کرمانی بود و متاخرترین مشایخ آنجا در روضه داشت و کاری
منتظم و مرید بسیار و معاملت نیکو و دعوی مریدی شیخ عمو کردی تا شیخ عمو از دنیا برفت وی شب باز
نگذاشت یعنی در سندارشاد ننشست شیخ الاسلام گفت در کرمان میان خواجه علی حسن و میان
خلیل خازن نقار افتاد خلیل بخواجه علی نامه فرستاد و در آن نوشت که تو از بامداد تا چاشتگاه ورد داری
دکو در پیش خوری تا طعام خوش بتوانی خورد از پیش چاشتگاه تا بامداد چاشتگاه گرد بایی میگشت
یا چیزی یابم که بخورم صوفی تویی یا من مشایخ طعن بر دنیا و نمی‌پسندند قبول جستن و قبول داشتن خلق را از
بس که زهر خورده که در آن است ایشان مایه تو خورند و نفس رعنا معجب کنند تا از نخوت در گذرد اگر الله تعالی نگاه دارد

وان

و این عقیده عظیم است این قوم را امیره نشابوری رحمه الله تعالی پیری بود بزرگ از صوفیان و علمای
بود بهنیا رفت بزیارت یا بکار دیگر و یک خادم با وی و وی را آنجا قبول عظیم خواست و مریدان بسیار پدید
آمدند وی نیز از آن برنج می بود و شغل دل می افزود چون بازگشت خلق بسیار با او بیرون آمدند و با وی در رفتن
ایستادند از خادم پرسید که اینان که اند گفت بخدمت تو می آیند صبر کرد و هیچ نگفت تا بر بالای رسیدند و بادی
سخت مهیب بند شلوار بگشاد و بول آغاز کرد چنانکه جامه‌های ایشان را و جامه‌های خود را پلید کرد آن قوم گفتند
این چیست زهی شیخ و زهی معاملت نیکو همه از وی منکر باز گشتند و آن خادم که با وی بود دلش وی میرفت
دل بر انکار که این چه بود که وی کرد جمع مریدان بلاد تنها تازه و نظرهای نیکو با وی می آمدند به بین که وی چه کرده
بره میرفت تا به آب رسید با مرقع و جامه در آب در آمد و جامه‌ها و تن خود پاک بشست و بیرون آمد و در رفتن
ایستاد و روی با پس کرد و خادم را گفت باید انکار نکنی که آفتی بدان عظیم و فتنه و شغلی چنان بزرگ بدین
مقدار بول از خود باز توان کرد چرا مونت آن باید کشید ایشان بچه کار آیند جز آنکه مردم را رعنا و معجب کنند
و از مایه مردم خورند شغل دل بیفزایند و این قبول بیش از دیده عیب باشد چون اندک غیبی پدید آید کاری
نه بر مراد ایشان برود همه منکر شدند شیخ الاسلام گفت دانی که آن چرا کرد از جهت آنکه طمع وی و نفس وی
بآن خوش شده بود و آن برو واجب بود ابو عبد الله الهروی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی
محمد بن الحسین بن محمد است از اجله مشایخ طوس بود و با ابو عثمان حیری صحبت داشته و با آن مشایخ که از طبقه
وی بوده‌اند یگانه مشایخ بود در طریقت خود کرامات ظاهر داشت مجرد بود و بلند حال بود و بزرگ همت
پس از سنه خمسین و ثلثمائه برفته از دنیا گفته طوبی لمن لم یکن له وسیلة الیه غیره و هم وی گفته ترک الدنیا للدنیا من
جمع الدنیا و هم وی گفته که الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی بدهد و با آن مقدار که وی را معرفت
داده بود بلائی بروی گمارد و بقوت آن معرفت آن بلا را بر میدارد و هم وی گفته دور باش از تمیز در
خدمت زیرا که کسانی که ایشان را در خدمت ممتاز گردانی تظاهر نمانده اند پس همه را خدمت کن تا مرا حاصل
و مقصود فوت نشود ابو عبد الله رودباری قدس الله سره از طبقه خامسه است نام وی احمد بن عطاء است

شیخ شام است بصور نشستی و صور بر کنار دریاست و قبر وی بصور بوده و اکنون در دریاست خواهر
زادهٔ ابوعلی رودباریست بزرگ بوده و صوفی در صورت قرایان مادر وی فاطمه خواهر شیخ ابوعلی
رودباری پسر را گفتی هذا امر قرابة الحاله کان صوفیا عالما بوده بعلم قرآن و علم شریعت و علم حقیقت و حدیث
داشت وی را اخلاق و شمایل نیکو بود و موصوف بود بتعظیم فقر و دوستی درویشان و رفق کردن با ایشان
در ماه ذی الحجه سنه تسع و ستین و ثلثمایه برفته از دنیا وی راست کتابیست در آداب فقر شیخ الاسلام گفت که ابو
عبدالله رودباری آنست که شتر وی را در بادیه دست بر یک فرشد گفت جل الله شتر تا بزبان فصیح
گفت جل الله شیخ الاسلام گفت که من دو تن دیده ام که وی را دیده اند ابو عبدالله باکو و شیخ ابوالقاسم
اسلمه باوردی شیخ ابو عبدالله باکو گفت که ابو عبدالله رودباری گفت که التصوف ترک التکلف
و استعمال التظرف و حذف التشرف و شیخ ابوالقاسم بوسلمه باوردی گفت که شیخ ابو عبدالله رودباری گفت
که حدیث نوشتن جهل از مردم ببرد و درویشی کبر از مردم ببرد و جمعنا فنا بیک به بغلا شیخ الاسلام گفت که
ابوسعید معقری گفت که با شیخ ابو عبدالله رودباری باقلی میخوردیم باقلی پسندیده بنا مده بود با جای نهادم
شیخ گفت که با جای چیزی که خود را پسندی در راه درویشی می نهی که بخورد شیخ الاسلام گفت که
محمد سکرف گفت که در کلوخ خلاهم انصاف است ابو عبدالله مانک رحمة الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که ابو عبدالله مانک بارغان فارس بود نام وی احمد بن ابراهیم مانکست شاگرد و بغداد ار
ارغانی است شبلی را دیده بود و عمر وی صد و اندک سال بوده چون سخن گفتی دو کس بودند بر دو
دست وی که آب دهان وی بیرون می افتاد شیخ الاسلام گفت ابونصر قبانی پیش ابو عبدالله
مانک را دیده بود و حدیث داشت و من بر وی حدیث خوانده ام وی گفت مرا که شیخ ابو عبدالله
مانک گفت که شبلی روزی بر منبر گفت که حق جنید حاضر بود که غیبت حرام است شیخ الاسلام گفت
که ابوسعید خراز بمصر آمد وی را گفتند ای ابوسعید قوم چرا سخن نمیگویی گفت ایشان از حق غایب اند ذکر حق
با غایبان غیبت است ابو عبدالله دومی رحمة الله تعالی روحه وی از متأخران است بدون [illegible]

وی

و وی شوری داشته است شیخ الاسلام گفت خرقانی با من گفت که شاگرد بو عبدالله دونی با من گفت
که شیخ ما بست برزیست و بست بمرد شیخ الاسلام گفت که راست گفت شاگرد وی خرقانی گفت که من گفتم
آن ابوبکر شبلی بود که بست برزیست و بست بمرد که من شبلی را دیدم پیش خویش که در هوا رقص میکرد و مرا
شکر میگفت شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله دونی را پرسیدند که فقیر چیست گفت اسم واقع فاذا تم
فهو الله گفت نامیست افتاده چون تمام شود او است شیخ الاسلام گفت دونی قرآن فراوان خواندی
و بسماع آن دوست داشتی چون بابت زکوة یا صدقه رسیدی خوش شدی چیزی از خود بیرون کردی
یکی را گفتی بدر بیرون بر و بنه و باز گرد تا هر که برسید برگیرد ابو عبدالله مولی رحمه الله تعالی در هراة می بوده
در ایام پیر بوسعید دونی زاهد روزی در مسجد جامع هنوز پیر بوسعید بنامده بود وی در سخن آمد الحق نیکو گفت
پس گفت اگر توحید حرف می باید اینک گفتستم و اگر علم کفیح وکد وی باید فردا ابوسعید بیاید شما را بگوید شیخ الاسلام
گفت که از اول این کار همه گویندگان یک سخن میگویند یکی باندام تر میگوید مرید و یکی بی اندام تر میگوید آن برد
آن چیست که ابو عبدالله مولی میگفت که دکان از پس وی در می آید و میگفتند بو عبدالله مولی وی میگفت
ای دوست عبدالله بگذار مولی میگوید شیخ الاسلام گفت که بو عبدالله مولی این کار را در یک سخن می
آورده و آن آنست که وقتی گرسنه بود وی را آرزوی آن شد که دو نان گرم و دوشاب که بخورد در آن
گرسنگی در مسجد جامع بخفت یکی از مریدان وی بآنجا وی را خفته دید بر سجاده و دست در زیر سر کرده با خود
گفت که شاید وی گرسنه بود دیبا ز ار رفت و دو نان گرم بسته و پاره دوشاب در میان ظرف کرده
بیاورد و در زیر سجاده وی نهاد و بوی نان گرم بوی رسید بیدار شد آنرا دید که آرزو کرده بود روی
با آسمان کرد و گفت الهی کاری که ترا باید بتوانی ساخت یعنی اگر عنایت بود کار که دوستان خود بی سبب وجهد
می سازی شیخ الاسلام گفت که از جهد ما و طلب ما هیچ چیز نیاید و بهیچ چیز نرسیم مگر آنکه او را عنایتی باشد
بکسی ابو عبدالله مقری رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن احمد بن محمد المقری است
صحبت داشته با یوسف بن الحسین و عبدالله خراز رازی و مظفر کرمانشاهی و رویم و جریری و ابن عطا و

از جوان مردان مشایخ بود و سخی ترین ایشان پنجاه هزار درم دینار بوی میراث رسید ورای ضیاع و
عقار از همه بیرون آمده بر فقرا نفقه کرد بر وحدت و تجرید احرام حج بست با آنکه هنوز در حدیث سن بود
و در سنه بیست و ستین و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته است الفقیر الصادق الذی یملک کل شیٔ ولا یملکه
شیٔ و هم وی گفته من تعذر من خدمة اخوانه اورثه الله سبحانه ذلا لا انفکاک منه ابدا هر که او خدمت از یاران
و برادران دریغ دارد او را زنی دهند که هرگز از آن نرهد و هم وی گفته که ما قبل منی احد شیئا الا رأیت
له منه علی لا یمکننی القیام بواجبها ابدا و هم وی گفته که فتوت نیکو خواهیست با آنکه وی را دشمن داری و بذل
مال برای آنکه دل تو از وی کراهیت دارد و حسن صحبت و معاشرت با آنکه طبع ترا از وی نفرت باشد
و هم وی گفته که چون بصحبت عبد الله خراز رسیدم گفتم ایها الشیخ مرا چه فرمایی گفت سه چیز بحرص ادای
فرایض به تمامترین جهدی و طاقتی و حرمت داشتن جماعت مسلمانان و متهم داشتن خاطرهای خود
مگر آنکه موافق حق باشد ابو القاسم مقری ر ح از طبقه خامسه است نام وی جعفر بن احمد بن محمد المقری
است برادر ابو عبد الله المقری از بزرگان مشایخ خراسان بود و یگانه در وقت خود و طریقت خود
و عالی حال و شریف همت بود و سلمی گوید لم تلق احدا من المشایخ فی سمته و وقاره و جلسه صحبت داشته
بود با ابن عطا و جریری و ابو بکر بن ابی سعدان و ابو بکر ممشاد و ابو علی رودباری در سنه ثمان و سبعین
و ثلثمایه برفته از دنیا در نیشابور وی گفته که عارف آنست که وی را معروف وی مشغول کرداند از آنکه بخلق
نگرد بچشم رد یا قبول و هم وی گفته اوایل برکة الدخول فی التصوف ان تصدق القادحین فی الاخبار
عن انفسهم و عن مشایخهم ابو محمد الراسبی رحمه الله از طبقه خامسه است نام وی عبد الله بن
محمد الراسبی البغدادیست از کبار مشایخ بغداد است صحبت داشته با ابن عطا و جریری بشام رحلت کرده
باز به بغداد آمده و آنجا برفته در سنه سبع و ستین و ثلثمایه وی گفته اعظم حجاب بینک و بین الحق اشتغالک
بتدبیر نفسک و اعتمادک علی عاجز مثلک فی اسباب و هم وی گفته الهموم عقوبات الذنوب و هم
وی گفته لا یکون الصوفی صوفیا حتی لا تقله ارض و لا تظله سماء و لا یکون له قبول عند الخلق و یکون مرجعه فی

کل

کل الاحوال الی الحق تعالی روزی به نزدیک وی ذکر محبت میرفت گفت المحبة اذا ظهرت
افتضح فیها المحب شعر و اذا کتمت قتل المحب کمدا ○ و انشد و لقد افارقه باظهار الهوی ○ عمدا لیستر
سره اعلانه ○ و لربما کتم الهوی اظهاره ○○ و لربما فضح الهوی کتمانه ○ علی الحبیب الذی الحبیب بلاغته ○○
لربما قتل الحبیب لسانه ○ کم قد رأینا قاهرا بسلطانه ○ للناس ذل لحبه سلطانه ○ ابو عبد الله الدینوری
رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی محمد بن عبد الخالق الدینوری است و هو من اجلة المشایخ و اکبرهم حالا
و افصحهم فی علوم هذه الطایفه و بازگشت وی بصحبت بمعرفت و التزام آداب آن و محبت آنها ان بود و سالها در
وادی القری اقامت کرد بدینور باز گشت و آنجا وفات کرد چنین است در طبقات سلمی و شیخ الاسلام گفته
است که وی با آخر عمر در وادی القری بمسجد در آمد مردمان برفتند وی را مهمان نداشتند و چیزی خوردنی ندادند
شب از گرسنگی بمرد روز آمدند وی را کفن کردند روز دیگر در مسجد آمدند کفن را دیدند در محراب نهاده و بر کا
غذی در میان کفن و در آن نوشته که دوستی از آن ما بشما آمد وی را مهمان نداشتند و طعام ندادید تا از
گرسنگی کشتید کفن شما را نخواهیم شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله دینوری گفت که الله تعالی خود بر فقرا سلام
میکند میگوید در قرآن فقل سلام علیکم گویند که وی سالی در کشتی ماند که با وی جز مرقع باز میکرد و میدوخت
تا بکلاهی آورد و گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه مرا مشغول کند وی گفته که صحبت خردان با
بزرگان از جمله توفیق الله تعالی است مر خردان را و از زیرکی ایشانست و رغبت بزرگان بصحبت
خردان علامت خذلان بزرگان و حماقت و بی خودی ایشان است و هم وی گفته مر بعضی اصحاب
خود را لا یعجبنک ما تری من هذه اللبسة الظاهرة علیهم فانهم ما زینوا الظاهر الا بعد ان خربوا الباطن شیخ الاسلام گفت
که من اصحاب خود را عبارت باطن آموختم نه خود و ظاهر آرایش جامه خدای خشنود مباد از ایشان که این کار
کردند اما ایشان را آرایش تن علیهم مرقع و میان بند و سجاده و کنف و مانند آن کردند معانی و صفای باطن نه تا هر که
بدید پندارد که این کار همه اینست و لیس آن کسان که خدا دیدند آن معانی و باطن نیکو در مدکانی اند خود در دل
آن ندارند و طاقت آن ندارند که ورای او بچیزی دیگر مشغول باشند و هم وی گفته که در بعضی سفرهای خود لنگی

لنگی دیدم که بیکپای بر می جست گفتم ترا بیسرزه ضرورت که آلت بداری گفت تو مسلمانی گفتم آری گفت
آن آیت را نخوان که وحملناهم فی البر والبحر چون حال بردارنده وی است می شاید که بی آلت بردارد
کسی بروی در آمد و گفت کیف انت این بیت بخواند بیت اذا اللیل البسنی ثوبه تقلب
فیه فتی موجع ابو الحسن السیروانی الصغیر رحمه الله از طبقه پنجم است نام وی علی بن جعفر بن داود
از سیروان مغرب بود شاگرد سیروانی کبیر است صاحب خواص بمصر بوده و بمکه مجاورت کرده و آنجا رفته
از دنیا شاگرد حماد مصری است و ابو بکر هوازنی و جنید و شبلی و ابو الخیر تیناتی و کتانی و ابو علی کاتب و ابو
بکر مصری و غیر ایشان را از مشایخ وقت دیده بود و شیخ حرم بود در وقت خویش و یگانه مشایخ در روزگار خود
شیخ سلمی وی را در تاریخ صوفیان ذکر کرده و گفته که عمر وی صد و بیست و چهار سال کشیده و با آخر عمر مقعد شد
هرگاه که مؤذن قد قامت الصلوة گفتی وی بر پای خواستی و چون نماز بگزاردی باز مقعد شدی و در حال
سماع نیز هم چنان بود و شیخ عمو و شیخ عباس فقر منکر دیدند بدار روی وجه کردندی که فقر نکردندی لاف ایشان
فرض بود و با آن پیر از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت الافراد و الانفراد و یگانه داشتن همت و یگانه
زیستن از خلق و وی گفته الصوفیة مع الواردات لا مع الاوراد شیخ الاسلام گفت که فتح حاجی گفته که وی گفت صوفی
از احوال و مقامات برگذشته است آن همه زیر قدم وی است و همه در حال وی جمع شیخ عمو گفت که شیخ سیروانی
گفته آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الریاسة و عباس گفت که وی گفته که شما را وصیت میکنم یکی آنکه
شما را دوست میدارند عمو گفت که وی گفت که اگر من پای داشتمی بخراسان آمدمی بزیارت کسی که شما را
دوست میدارد و فتح حاجی گفت که سیروانی گفته که کسی بود که بزرگان در وی می نگرند و مقام وی می بینند و او خود
نداند که هیچ چیز دارد و شیخ سیروانی گفته التصوف ترک الخلق و الافراد الهمة و هم وی گفته من طلب عزا بباطل اورثه
الله ذلا بحق و در عقب آن گفته الخلق محنة ما دخلوا الا فیه و هم وی گفته من ترک تدبیر عاش طیبا و
هم وی گفته ما آفة الناس و هم وی گفته الفقراء ملوک الدنیا و الآخرة استعجلوا الراحة و هم وی گفته الفقیر ابن وقته
فاذا تطلع الی وقت ثان فقد خرج من الفقر و هم وی گفته که از جنید شنیدم که گفت هر که بوی فاقه رسید

بودی

و بر وی جامه بود افزونی که ازان بیش شود آن از بخیلی بوی رسیده بود و هم وی گفته مشونا علی الطلب و لا نجی
بالطلب و هم وی گفته که مرتعش گفت لو لعب الفقیر عشرین سنة ثم صدق ساعة لتخلص سیروانی گفت
حاشاهم من اللعب انما اراد به قلة الیقین و هم سیروانی گفته که از ابو الخیر تیناتی شنیدم که گفت مرا اشراف
دادند بر دوزخ بیشتر اهل اصحاب رکوه و مرقع دیدم پس سیروانی گفت مستوجب آن نشدند مگر اندکی یقین
ابو الحسین بن جهضم الهمدانی قدس الله تعالی سره از طبقه پنجم است نام وی علی بن عبد الله بن الحسین
بن جهضم الهمدانی بزرگ بوده شاگرد و کوکی جعفر خلدی است شیخ حرم بوده وی را کتابیست معتبر مسمی ببهجة
الاسرار در ذکر حکایات و احوال و مقامات این طایفه در التاریخ الیافعی انه توفی سنة اربع عشر و ار
بعمایة شیخ احمد کوفانی وی را دیده بود و شیخ الاسلام گفت که من کسی می شناسم که بزیارت بو الحسین جهضم شد
بمکه و حج نکرد که من بزیارت وی آمده ام از بزرگی وی حج با آن نیامیخت و آن نه حج اسلام بود که زیارت مشایخ
و خدمت ایشان برین طایفه فرض است شیخ الاسلام گفت که عقیل بستی از بیت بحج میرفت گفت بزیارت
شیخ ابو العباس شوم از وی شلواری خواهم که شلوار ندارم چون به پیش وی شد شیخ شلوار بوی داد گفت
درپوش و باز گرد و بگذاشت که بنشیند در هر منزلی شلواری می یافت بگذاشت که بحج شود شیخ ابو الحسین
جهضم را پسری بود به هنجار و پدر وی رنجه می بود در روزی بمیان مسجد حرام میگذشت یکی با شیخ سیروانی گفت
ای شیخ این پسر ابو الحسین است چه ملامت و رنج که در ان پسر است ازین پسر شیخ سیروانی گفت رنج از
پدر است بر پسر نه از پسر بر پدر اگر نه بزرگی پدر وی بودی کرا یاد پسر آمدی از بزرگی پدر اوست که پسر در
زبان خلق افتاده است و انگشت نما گشته ابو الحسین طرزی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت طرز
جائیست بفارس وی بزرگ بوده و بزرگ میداشت در وقت خود اصحاب وی با آداب و صیانت بودند
شیخ الاسلام گفت که ابو نصر حاجی مرا گفت که شیخ ابو الحسین طرزی را دیدم که پای نابه بر وی لشتی برداشته بود در
پیر در روی خودی مالید شیخ الاسلام گفت قومی بودند با کواشان با من می بودند خداوندان آن دل را روشن
از من خواستند که با شیخ عبد الله طاقی به براز وی دستوری خواستم و ایشان را بوی بردم و گفتم میخواهند

که ایشان را وصیتی کنی گفت مرا بلا اند گفتم آری گفت سخت نیکو باشد کارگی که میکنند و اهل خود را نیکو
میدارید و شبانگاه هر کسی بهرهٔ خود از طعام بر سر دارد یکدیگر می آرند و با هم بخورند و ساعتی می باشند و آنگاه
پراکنده می شوند ایشان را دعا کرد و برخواستم و من شیخ عمو را گفتم شیخ گفت که اصحاب ابو عبد الله دونی و
ابو الحسین طرزی چنین میکردند تا بر جای بودند ابو الحسین شاده کی رحمة الله تعالی وی بمکه مجاور بوده
با مشایخ بهم چون شیخ نهروانی و ابو العباس نهرو ردی و شیخ بو اساد ابو الخیر حبشی و یوسف شیرازی و شیخ محمد
باخزری همه یاران یکدیگر بودند و مشایخ ویرا تعظیم تام می داشتند شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ابو الحسین بمکی
در بادیه بود با یاران شیخ بوسعید شیرازی و شیخ ابو سامه از هراه و شیخ محمد باخزری و جمعی دیگر که سموم خواست
ابو الحسین گفت بترسید که این کار مرا افتاده است من بمردم و شما هم برهید و سیراب شوید چنان
بود وی برفت و میغ آمد و باران در افتاد و ایشان همه سیراب شدند و سیلی در آمد و ویرا
بگرفت و ببرد شیخ الاسلام گفت زنده و ویرا شربت آب نداد و تشنه گشت ویرا فرا آب داد
و با دوستان خود چنین کند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو الحسین قزوین یافتی روزی در مسجد حرام میان
صوفیان از درویشی سخن میرفت وی گفت چندین میگوئید از درویشی اگر درویش را بر دیوار زنید
یکی از ما با یجا بگذرد و هر کسی میگوید که درویشم قوم بشوریدند و گفتند این چیست که وی میگوید اکنون ما نه
درویشیم جولائی آمده ما را از درویشی بیرون میکند آنچه مشایخ بودند گفتند چنانست که وی
میگوید که جنگ و نقار برخواست وقت عمره آمد ابو الحسین بمکی بعمره شد باز آمد و نماز کرد
و جماعت همه حاضر بودند وی برخواست و فرا سر هر یکی میشد و بوسه بر سر وی میداد و عذر میخواست
یکی از مشایخ ویرا برادر خوانده بود و گفت سخن حق گفتی و مهینان مشایخ با تو یار بودند اکنون آمدی
و از آن برگشتی بقول بعضی جنید گفت من از آن برگشتم اما من هرگاه بعمره شدمی در راه چنین
آیتی از قرآن بخواندمی و در دل بسیار امروز در راه با خود میگفتم که او چنین گفت من چنین گویم آن
دیگر چنین گفت من چنین گویم همه راه در خصومت بودم اکنون آمدم خود را و دل خود را باز رها

بیدم

بیدم ایشان خواه بر حق باشند و خواه بر باطل من دل خود را دوا کردم یعنی فارغ ساختم فراغت
دل بخصومت بیهوده دور شود کسی را که دل باشد شیخ محمد باخزری رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت
که شیخ محمد باخزری آنست که بسر قبر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت که مهمان تو آمده ام یا رسول الله
یا آنست که مرا سیر کنی یا این قندیلهای در هم شکنم یکی بوی آمد ویرا خواند و خرما و جوز دنی ساخته بود
ویرا سیر کرد و گفت چه گفته بودی رسول خدای را صلی الله علیه و آله و سلم وی خندید و گفت آنچه
گفته بودم گفت تو از کی گفته ئی و میگوئی گفت خفته بودم مصطفی صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم
گفت مرا مهمانی است لیس بد خوی ویرا انجا نه بر و سیر کن و ویرا بگوی که جائی بدل کن که اینجا جای
آرزو نیست شیخ الاسلام گفت که وی نیز از یاران ایشانست در صحبت یکدیگر بوده اند از فرغانه بود و در حرم
مجاور شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که وقتی بمکه تنگی افتاده بود از صوفیان قومی متاهل شدند زن خواستند
و لیکن تنها میدادند تا حال فراخ تر گشت و بر علوم افتادند شیخ جوال کر هم زن خواست چون شب گذشت
روز دیگر بطیبت بصوفیان گفت نه بکال آید از جانب من که این کار چنان خوش بود و چندین گاهها
بمن نگفتید شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد جوال کر تنها نان خوردی گفت برای آنکه روزی با برهم گاه
بودم پاره گوشت برداشتم بپسندی بیایید با جای بنهادم وی بانگ بر من زد گفت چیزی که خود را نه پسندی
چرا دیگری را پسندی در دهن نه از آن وقت باز تنها طعام میخوردم تا بآداب شوم شیخ عمو گفت پس از آن
ویرا انجا بسیار دیدم هم تنها میخورد ابو الحسین حداد هروی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وی بزرگ بوده
درویش مجرد ظریف از ظرفای صوفیان و هم بمکه مجاور بوده با مشایخ و از مکه شیخ ابو العباس قصاب
آمد و پرسید که جوانمردی چیست وی جواب داد که بگویم ای ابو الحسین جوانمردی آن بود که بر
بر یاران سرد نکنی بر هوال دل و همانا که شیخ ابو الحسین بجهت اشتغال به بعضی کارهای خود یاران را انتظار
داده بود است و هر سه با ایشان پرد کرده شیخ الاسلام گفت که در جمعیت من از احد کوفانی حکایتی
است که چیزی ارزد و گفت که ابو الحسین در آخر عمر در استراباد می بود یکی با وی گفت که آن شبی که ترا

میزبانی بود بخانهٔ من آی گفت این خود گاه گاه می بود و آن مرا برای خودی باید و هم احد گفته است که
که ابو الحسین باخر عمر از بعضی احوال صوفیان رسمی اظهار ملامت کرد و گفت مرا برگ آن نمی بود از آنم
ملال گرفت مرا پیش خود ببر پس از آن دعا سه روز بزیست روز چهارم بجوار حق پیوست ابو المظفر ترمذی
رحمه الله تعالی از طبقهٔ پیادیبه است نام وی خیال بن احمد است امام بوده و زاهد و حنفی مذهب بترمذ
مذکری کردی شیخ وقت خویش است و خضر علیه السلام در مجلس وی می بودی که وی سخن میگفتی شاگرد
محمد حامد است شاگرد ابو بکر وراق و پیر شیخ الاسلام و ویرا سخن بسیار است و حکایات نیکو
در معاملت و زهد و ورع و تقوی شیخ الاسلام گفت که ابو بکر ترمذی استاد وی محمد بن حامد و استاد وی
ابو بکر وراق ترمذی یکی از خود بازی کردند ابو بکر وراق گوید تا مسلمانی نشسته باشد یکی از خود باز کن
که از تو بر خیزد و بردی نشیند معلوم می شود که از وقت یکی باز نمیگردند که کسی بودی دکان پیها کوشیدندی و
هیچ کس ندیدندی و بردی الله تعالی شغل ایشان را کفایت کرده بود امیرچه سفال فروش رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت که امیرچه سفال فروش کژدم از دکان برداشتی دیباره بردی و آنجا بگذاشتی
شیخ الاسلام گفت که پدر من هم چنین هیچ جانوری نکشتی این مذهب ابدال است و ایشان از ابدال
بودند و اهل کرامات مردی را وقت خوش گشت فرشته خود را دید ویرا گفت چه باید کرد تا مرد شما را ببیند
گفت هیچ جانور نباید ازرد و آن مرد هیچ جانوری نمی ازرد فرشته را امید بید روزی مورچه ویرا بگزید چیزی بر وی زد
مورچه بیفتاد پس از ان هرگز فرشته ندید شیخ الاسلام گفت وقتی میرچه سفال فروش بر دکان بود یکی پیش وی
نشسته بود عجوزی آمد و گفت هین ای رزاق فلان کس برفت بجنازه نمی آئی و برفت امیرچه پیشان دکان
رفت ساعتی گذشت پرون نیامد ان مرد بدکان درون رفت ویرا ندید بعد از آن میرچه برون آمد گفت
کجا بودی گفت در پیشان دکان گفت من در آمدم ترا ندیدم گفت آن عجوزه را دیدی که اینجا آمد و گفت فلان
کس برفت همین کسی برفته بود برفتیم و بر وی نماز کردیم و باز آمدیم پاره چرغ بانی داشت گفت این
در راه افتاده بود خواهی برامیرچه سفال فروش گفت که وقتی ببلخ میگذشتم در هوا قبه بسته بودند بر

جنی

خنیاگری حریری میزد و این بیت میخواند شعر هم چو علیم شیرین پر کرده زیاده گفتی عشقم وسیم خوانی داده
من آن را یاد گرفتم وقتی یکی بوی رسید گفت این قرابها کی فروشی میدانی که چه میکنند وی گفت
پس تو برو و ببین که چه میکنند شیخ الاسلام پسر ویرا دیده بود شریف حمزه عقیلی رحمه الله تعالی وی
بوده و ببلخ مقیم گشته صاحب کرامات و صحبت دار خضر بوده علیه السلام و مستجاب الدعوة و پیر شیخ الاسلا
م است و یاران داشت همه بزرگان و خداوندان کرامات چون پیر فارسی و عبد الملک اسکاف و ابو القاسم
حنانه و حسین طبری و عارف عیار و پدر شیخ الاسلام ابو منصور محمد بن علی الانصاری رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت که ابو المظفر ترمذی گفت که هر که بجای تو نیکوئی کرد ترا البته خود کرد
و هر که با تو جفا کرد ترا رسته خود کرد رسته از لیسه شیخ الاسلام گفت در ایشان و زمین از هر که رسته باشی
سود کنی پیر حکایت کرد مرا از پیر دیگر که محمد عبد الله گازر را با بتدای ارادت با آنکه سوخواست بنشابور
رفت روزی در مسجدی بود پیری در آمد با نهاکفت کجا میروی پسر گفت معلوم داری گفت نی گفت
پس چگونه کنی گفت ضرورت شود بخواهم گفت گراد و ستر داری آنرا که ترا چیزی دهد ترا از وجود میخواند
یعنی دل تو بوی میگراید و انکه ترا چیزی نه دهد ترا بوی می فرستد پس این را از ان دوستر باید داشت
که ترا از خود با آواره مینماید گفت باز گردم تا خود را باین راست کنم پای افزار در پای کرد و آمد بهری و
پس از ان نبود آنچه بود و هم ان پیر حکایت کرد که پیری گفت به نشابور که معمر قهندزی اینجا آمد گفت
گرد جهان گشتم نه رسته دیدم و نه خود رستم عارف عیار رحمه الله تعالی رحمه بلخی بوده از اصحاب
شریف عقیلی است نام وی منصور است وی روزی گفته که میگویند علی بن ابیطالب کرم الله وجهه عنه در
در خیبر برکند اگر یاری الله بمن دهد و مشاهده مصطفی صلی الله علیه وسلم و ذوالفقار اگر من کوه قاف برکنم
بر من تاوان باشد شیخ الاسلام گفت که این نه نقص است در علی که این کو امیست علی را با این سخن
چه ابو الحسین سالبه بن ابراهیم رحمه الله ویرا شیخ شیخ میخواندند شیرازی بوده بزرگ و یگانهٔ روزگار خود در عباس اندر
ی است و مشایخ جهان بخانقاه وی آمدندی از اصحاب شیخ ابو مسلم فسوی است در شیراز خانقاهی آن شیخ

سی سال بخدمت فقرا مشغول بوده و طعام صادر و وارد کرده و جمعی کثیر از علما و صلحا در خانقاه وی گشته
بودند توفی سنة ثلث و سبعین و اربعمایه و دفن فی خانقاه هم چون شیخ محتضر شد خادم خود شیخ عبدالله
بن عبدالرحمان را فرستاد تا ترتیب کفن وی بکند وی ببازار رفت و دو کفن خرید و تجهیز دو میت کرد
چون باز آمد شیخ رفته بود شیخ را در بر گرفت و الله گفت و جان بداد وی را در پهلوی شیخ دفن کردند
وی گفته است که مرید را در حکم گربه بودن هزار بار بهتر از آن که در حکم خود بودن زیرا که صحبت از با غیر از برای
خدای بود و صحبت با خود از برای بر دادن هوا شیخ عمران ثلثی رحمه الله تعالی ثلث دهی است نزدیک
بمصر وی انجامی بوده شیخ الاسلام گفت که طریق ابراهیم علیه السلام آن بود که با مهمان چیزی بخوردی خانه
او را ابو الضیفان میخواندند و شیخ عمو گفت که نهاوندی دیگ نه پختی تا مهمان نبودی و شیخ عباس فقیر هروی
گفت که عمران ثلثی چیزی نخوردی بروزنی مهمان رسیدی با وی بخوردی چون نرسیدی روزه داشتی
روزی بنجاه کسی نرسیده بود و نیت روزه کردی روزی نزدیک نماز شام رسیده بود ناگاه مهمان
در رسید وی را الجدیث میداشت تا روزه وی تمام شود که شب نزدیک بود و آن شب حق تعالی را بخواب
دید که وی را گفت عمران تو با ما عادتی داشتی نیکو با تو سنتی داشتیم نیکو تو عادت خود بدل کردی ما نیز
سنت خود بدل کردیم بیدار شد رنجه و اندیشه مند و بر نیامد که والی مصری بده ثلث که ملک عمران بود
عاملی را فرستاد تا جواب دی کند و آن عامل رسانید و بر وی زور کرد و وی را از آنجا بیایست گریخت
شیخ الاسلام گفت که شیخ عباس فقیر گفت مرا که بشیر رز بودم پیش شیخ ابو الحسین سالی به در خانقاه
که یکی در آمد ما نشناختیم که وی کیست شیخ ابو الحسین در وی نگریست و گفت عمران تویی گفت بلی شیخ برخاست
و وی را استقبال کرد و در بر گرفت و بجای خود بنشاند خجنده دید که در چشم وی میرفت شیخ گفت این چیست
که در چشم تو میرود گفت فی شی و در چشم من چیز نیست از آن بی چیز بوده عباس مرا گفت که شیخ بمن گفت
هروی زود دیگر پایه ببر دیگر پایه بردم شیخ جامه تن خویش بیرون کرد دیگر پایه فرستاد چون بیرون آمد جامه شیخ
را باد پوشیده م و بخانقاه آمدم آن شب دعوتی بساختند شکوه که شیخ ابو الحسین کانه دی بسیار بوده که هر سال

مشایخ

مشایخ یکبار بخانه وی آمدندی بمهربان ده ثلث وی دعوه کردی شیخ گفت با وی بکجند به نزدیک من باش
تا بعضی از آن خدمتها که وی کرده قیام نمایم دیگر روز بامداد عمران با وی اقرار خواست شیخ گفت میروی
گفت آری شیخ رنجه شد گفت روزی چند اینجا بنشین تا بر اسپای گفت بروم که من مرد معاشم مبادا که مرا
در تنعم به بینند بروم سر بخت خود باز نهم تا خود چه شود شیخ عباس گفت که پس از آن وی را نه در مصر یافتن و در آن
مرده و موش یک گوش وی بخورده ابو الحسین مردالرودی رحمه الله تعالی شبلی را دیده بود و گفته که شبلی
را پرسیدند که الکرام الکرمین که بود آن بود که وقتی گناه کسی را آمرزیده بود هرگز کسی را بآن گناه عذاب
نکند که این گناه است که من فلان روست و بنده را بیامرزیدم شیخ الاسلام گفت که فرداش دوران
کرم باز کرد که گناه اولین و آخرین کم کرد و ابو حامد دوستان رحمه الله تعالی وی بمرو بود و شیخ الاسلام گفت
که من یک تن دیده ام که وی را دیده احمد چشتی گفت که ابو سعید مالینی گفت و این دو سرست که ابو سعید
مالینی ابو حامد را دیده بود و از وی پرسیدند که متی تسقط الحشمة قال اذا اقدمت الصحبة تسقط الحشمة
شیخ الاسلام گفت که فرق است میان هیبت و حشمت چون صحبت قدیم شود حشمت برخیزد هیبت
بماند و شیخ الاسلام ابو سعید مالینی را دیده بود اما نشناخته بود که طفل بود و کسی تعریف نکرده اما که آن
یک تن را که دیده بود که ابو حامد را دیده بود وی را میگفت شیخ الاسلام گفت که احمد چشتی گفت
که ابو حامد دوستان در مرو بر دکانی نشسته بود سقائی آب بوی داد ساعتی آنرا در دست
نگاه داشت سقا گفت که ای شیخ چرا نمیخوری گفت تکبیر آب میخورد صبر میکنم تا وی آب بخورد که دوستان
او برخمت چیزی نخورند شیخ الاسلام گفت که برخمت خوردن آن بود که چیزی میخوری و بر دیگری ایثار
میکنی ایثار ظاهر تا وی تره می بود و آن که از وی بیشتر خوری آن خود شره بود و یا ایثار نهان کن یا میانه
خورد در شرع تعرف که تعظیم حق سبحانه و تعالی ابو حامد دوستان چنان غالب شده بود که چون نماز ابتدا
دی و گفتی الله پیش از آنکه اکبر گفتی بیهوش شدی و بیفتادی در سیاه عمر وی برین گذشت
و هم بدین وفات کرد و گویند هرگز بخود جامه نپوشیدی بلکه مریدان وی جامه در وی پوشیدندی

و اگر کسی را بآن حاجت بودی فرصت نگاه داشتی چون پیش وی کسی نبود جامه از وی
برکشیدی و پوشانیده و کشنده را گفتی که چرا چنین میکنی ابو حامد دوستان با رفیقی بسفر رفت
در راهی آن رفیق گفت مرا اینجا کسی است تو اینجا باش تا بروم و صله رحم بجای آرم وی رفت
و ابو حامد بنشست آن مرد آن شب بیرون نیامد و برفی عظیم آمد دیگر روز آن مرد بیرون آمد ابو حامد در
میان برف می جنبید و برف از وی میریخت آن مرد گفت تو هنوز اینجائی گفت نگفته بودی که اینجا
باش دوستان وفای دوستان بجای آرند باب فرغانی رحمه الله تعالی نام وی عمر است بفرغانه
بوده و درویشان اندیار مشایخ بزرگ را باب خوانند مردی صاحب کرامات ظاهر بوده و صاحب
کتاب کشف المحجوب گفته است که از اوتاد الارض بود و شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو ویرا دیده بود
وی گوید که روزی پیش وی نشسته بودم یکی در آمد و گفت دعائی بکن که مرکب باز آید و مرکب
امیری بود که بجنگ آمدی و باب بر کنار آتش دان نشسته بود و چوب در پای او افتابه
انجا نهاده بود و پای بر افتابه زد و گفت افکندمش مرکب فی الحال بر در شهر سرنگون از اسب
بیفتاد و گردنش بشکست و هم شیخ عمو گوید که یکی در آمد و گفت ای باب دعا کن تا باران آید
دعا کرد باران آمد و دیگر هفته همان مرد آمد و گفت دعا کن تا باز ایستد که همه خان و مان فرود
آمد دعا کرد و باران در ایستاد و صاحب کشف المحجوب گوید که باب را عجوزه بود فاطمه نام چون
قصد زیارت باب کرد و نزدیک وی رسید گفت بچه آمدی گفت تا شیخ را ببینم و وی بصورت
من نظر کند بشفقت گفت ای فرزند من خود از فلان روز ترا می بینم تا از من غایب گردانند
نخواهمت دید روز را حساب کردم از روز ابتدای توبه من بود پس گفت ای فرزند بریدن مسافت
کار کودکان است پس ازین زیارت بشخص گران مکن که زیارت آن کنند و آن در حضور اشباح
هیچ چیز نیست پس گفت ای فرزند آنچه داری بیار تا این درویش بخورد طبق انگور تازه بیاورد و وقت
آن نبود و بر ان رطبی چند و در فرغانه رطب ممکن نبود ابو منصور محمد بن احمد الاصفهانی رحمه الله شیخ الاسلام گفت

وی شیخ صفاهان بوده و بزرگ امام عالم بعلوم ظاهر و علوم حقایق یگانه مشایخ در وقت خود حنبلی مذهب بود شیخ
احمد کوفانی ویرا دیده بود ویرا گفتیم که از وی هیچ سخن یاد داری گفت روزی در میان سخن میگفت که الفقیر
عزیز ویرا گفتیم تمام بود از پیری یک سخن ابو نصر سراج قدس الله تعالی سره ویرا طاوس الفقرا گویند در
فنون علم کامل بوده در ریاضات و معاملات شانی عظیم داشت صاحب کتاب لمع است و ویرا تصانیف
بسیار است در ای ان در علم طریقت و حقیقت و مسکن وی طوس بوده است و قبر وی آنجاست
و مرید ابو محمد مرتعش است پیری سقطی و سهل تستری را دیده گویند که در ماه رمضان به بغداد رسید در مسجد
شونیزیه ویرا خلوتخانه دادند و امامت درویشان بوی تفویض نمودند تا عید امامت کرد و در تراویح پنج ختم
کرد هر شب خادم قرصی نان بخانه وی آوردی چون روز عید شد برفت خادم نگاه کرد قرصها همه بر جای
بود وقتی شبی زمستان بود در آتش دان آتش میسوخت در معارف سخنی میرفت شیخ را حالتی پدید آمد
روی بآتش دان نهاد و در میان آتش خدای را سجده آورد و روی ویرا از آتش آسیب نرسید شیخ را از آن
سوال کردند گفت کسی که بر درگاه وی آب روی خود ریخته بود آتش روی وی نتواند سوخت ابو نصر
سراج قدس سره گوید الناس فی حفظ الادب علی ثلث طبقات الطبقة الاولی اهل الدنیا و ادبهم فی البلاغة
والفصاحة وحفظ العلوم و اسماء الملوک و اشعار العرب والثانیة اهل الدین و ادبهم فی ریاضة النفوس
و تادیب الجوارح وحفظ الحدود و ترک الشهوات والثالثة اهل الخصوصیة و ادبهم فی طهارة القلوب و مراعاة
الاسرار و الوفاء بالعهود وحفظ الاوقات و قلة الالتفات بالخواطر و استواء السر و العلانیة و حسن الادب
فی موافقة الطلب و اوقات الحضور و مقامات القرب از وی آرند که گفت هر جنازه که پیش من بگذرانند
مغفور بود و الحکم این بشارت اهل طوس جنازه ها را پیش خاک وی آوردند زمانی بداشتندی
انگاه ببردندی شیخ ابو الفضل بن الحسین السرخسی رحمه الله نام وی محمد بن الحسین است وی مرید ابو نصر
سراج است و پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر هرگاه شیخ ابو سعید قبضی بودی قصد خاک پیر ابو الفضل کردی خواجه
ابو طاهر فرزند شیخ ابو سعید گوید که روزی پدرم را قبضی رسید در میان مجلس گریان شد گفت هرگاه قبضی

بود روی بسوی خاک پیر ابو الفضل کردی بسط بدل شدی بستور زمین کنید و در وقت بر نشست و جمله
اصحاب با وی برفتند چون بصحرا رسید شیخ کشاده شده گشت و وقت را صفت بدل شد در
ویشان بعنره و فریاد آمدند و شیخ را از هر معنی سخن میرفت چون بسر خاک پیر حسن رسید از راه بسر خاک پیر شد و از
اقوال این بیت در خواست شعر معدن شادیست این یا معدن جود و کرم قبله ما روی یار و قبله
هر کس حرم و شیخ را دست گرفته بودند و گرد آن خاک طواف میکرد و نعره میزد و درویشان سر و پای برهنه
در خاک می غلطیدند چون آرامی پدید آمد شیخ گفت این روز را تاریخ سازید که بهتر ازین روز نه بینید بعد
ازان هر مریدی را که اندیشه حج بودی شیخ وی را بسر خاک ابو الفضل فرستادی و گفتی آنخاک را زیارت کن
و هفت بار گرد آنخاک طواف کن تا مقصود حاصل شود و صاحب کشف المحجوب که بزرگی را نام می برد میگوید
که پیر حسن از وی شنیدم که گفت که کودک بودم و بمحلتی رفته بودم بطلب برگ توت از برای کرم فیله
و بر درختی شده بودم کرمکائی شاخهای آن درخت میزدم شیخ ابو الفضل بر آن نواحی گذشت و مرا ندید
هیچ شک نکرده ام که از خود غایب بود و بحکم انبساط سر بر آورد و گفت یا رب خدایا یکسال اینست که مرا دانگی
نداده که موی سر خود بتراشم با دوستان چنین کنند گفت در حال همه اوراق و اغصان و اصول همه درختان
زرین دیدم آنگاه گفت عجب کاری که کشایش دل را با تو سخنی نتوان گفت و هم صاحب کشف المحجوب گوید
که روزی لقمان به نزدیک ابو الفضل حسن آمد وی را دید جزوی اندر دست گفت یا ابو الفضل اندرین جزو چه
میخواهی گفت که تو اندر ترک آن گفت پس این خلاف چراست گفت خلاف تو می بینی که از من می
پرسی چه میخواهی از مستی هوشیار شو و از هوشیاری بیدار گرد تا خلاف برخیزد و بدانی که من و تو چه می طلبیم
شیخ ابو الفضل حسن پیر حسی وقتی از هوا در آمد و بر درختی بنشست کمی آنحال را بدید شیخ ابو الفضل گفت
می نگری این ترا باید گفت از آن نمی یابی که می باید یعنی من طالب نکرده ام شیخ ابو سعید قدس سره گوید که
پیر ابو الفضل در میگذشت گفتند ایها الشیخ ترا کجا دفن کنیم جواب نداد گفتند بفلان گورستان بر سبیل گفت الله
الله مرا آنجا نه برید گفتند چرا گفت برای آنکه آنجا خواجگانند و امامانند و بزرگانند ما بدی کنیم گفتن پس کجا دفن

بکیم

کنیم گفتند پس کجا دفن کنیم گفت بسر تل مرا در گور کنید که آنجا مقام گنهکاران و خراباتیان است و دوا
ل بازانند مرا آنجا در گور کنید که در حوزه ما ایشانند و طاقت آن دیگران نداریم ما باین گنهکاران نزدیکیم
که ایشان برحمت او نزدیکترانند و هم شیخ ابو سعید فرموده سمعت الشیخ ابا الفضل محمد بن حسن شیخ وقت
پیر حسن یقول الماضی لا یذکر و المستقبل لا ینتظر انّما فی الوقت یعتبر و هذه صفة العبودیة ثم قال حقیقة العبودیة
شیئان الافتقار الی الله تعالی و هذا من اصل العبودیة و حسن القدوة برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و هو الذی لیس للنفس فیه نصیب و لا راحة چون شیخ ابا الفضل از دنیا برفت یاران وی مرقع یگانه
دروی پوشیدند دیگر روز در مسجد نشسته بودند کسی در مسجد باز کرد و مرقع را در مسجد انداخت و گفت این
مرقع بیگانه تا را نخواهم و برفت خالوی نیشابوری رحمة الله تعالی نام وی احمد است پیر حسن بوده و
پیر حسی رفته از دنیا بزرگ بوده با ولایت ظاهر و کرامات بسیار و وی را مریدی بود محمد بن حسن نام همه دنیائی
خود بروی باشیده بود شیخ الاسلام گفت پیر را یک مرید تمام بود و سخن را یک گوش تمام بود تا همه جهان
روشن شود که صبح تمام خالوی نیشابوری فرا دان با محمد حسن گفتستی آنچه فرا من می دهند تازه فرا تو می
دهم تازه شیخ الاسلام گفت محقق آن بود که سخن تازه فرا وی میدهند و وی تازه فرا مریدان میدهد
وقتی که خالو از دنیا میرفت کار بسازی وی میکردند گفت من شمار نخواهم که او مرا در کنار عنایت گرفت
و جان بداد شیخ ابو العباس القصاب الآملی قدس الله نام وی احمد بن عبد الکریم است شیخ اهل در طبرستان بود و مرید
محمد بن عبد الله الطبری است و وی مرید ابو محمد جریری صاحب کرامات عظیم و فراست بزرگ داشت
و غوث زمان خویش بود تا زنده بود در حلت بوی بود وی گفته بود این بازارک ما با خرقانی افتد
پس از وی بخرقانی افتاد و نیز گفته که شیخ سلمی طبقات کرده مشایخ را گفت نام من در آن میان
نیاورده گفتند نه گفت هیچ نکرده وی آمی بوده اما کلام و نکتهای عالی داشته یکی از ائمه طبرستان
گفت که یکی را از اتصال خدای تعالی یکی آنست که کسی را بی تعلیم و تعلم چنان کرده اند که چون ما را در اصول دین
و دقایق توحید چیزی مشکل شود از وی بپرسیم و آن ابو العباس قصاب است شیخ الاسلام گفت که وی در ایام

بوده است همواره با شیخ عمو میگفتیم که میخواهم که پیر را زیارت کنم شیخ ابو العباس را بآمل و شیخ احمد نصر را به نشابور
و شیخ ابو علی سیاه را بمرو وی گفت که من بهار بخواهم رفت ترا با خود ببرم او خود ببرد و روزی نبود که بروم
ولیکن پیوسته کسی می آمدی از نزدیک وی بخانقاه شیخ عمو و من احوال وی و سخن وی می پرسیدم هیچکس را
احوال و سخن وی چنان معلوم نیست مرادی که دقت کیاست شیخ احمد کوفانی گفت که وی همه شب فریاد
میکردی و سخن میگفتی تا آخر میگفتیم تا کی شی لیس کمثله شیء یعنی ای شیئی شیخ الاسلام گفت که من دو تن دیده
ام که از وی سخن باز توانستندی گفت یکی شیخ ابو علی کار زحکایت آن جوان و یک که دیده گفتند که کار
بنا نیده است به بیننده وی گفته از دو دیگر شیخ محمد قصاب آملی شاگرد وی شیخ الاسلام گفت که ابو العباس را
گفت که اینجا قحط افتاده است دعا کن شیخ سببی آنجا فرستاد و باران آمد و قحط برخواست شیخ ابو العباس
نماز بسیار کردی وقتی نماز میکرد یکی از درویشان درزی میکرد و جامه میدوخت همانا تکلف میدوخت
هر زمان که شیخ سلام دادی او را دیدی هر درزی که راست نیامده بودی باز میکردی شیخ ان تی صمنی تی
صمنی یعنی ان بت نیست که آنرا می پرستی شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس الله سره که شخصی نزدیک شیخ
ابو العباس در آمد و از وی طلب کرامات کرد شیخ ابو العباس گفت نه می بینی که چیست که ان نه از کرامات است
پسر قصابی بوده از پدر قصابی آموخته چیزی با وی نمودند و او را بر بودند و به بغداد تاختند پیش شبلی و از بغداد
بمکه تاخت و از مکه بمدینه تاخت و از مدینه به بیت المقدس پس خضر را با وی نمودند و در دل خضر افکندند تا وی را بقبول
کرد و صحبت افتاد و اینجا باز آورد و عالمی را بوی باز نهاد از خرابات ها می آیند و از ظلمتها بیزاری شوند و توبه
میکنند و نعمتها فدای میکنند و از اطراف عالم سوختگان می آیند و از ما او را هیچ بید کرامات بیش از این بود
ان مرد گفت ای شیخ کراماتی باید که به بینم شیخ گفت نیک به بین نه کرم اوست که پسر گرگشی در صدر بزرگ
کان نشسته و بزمین فرو نشود و این دیوار بر وی نیفتد و این خانه بر وی فرود نیاید بی ملک و ملکیت
دار و بی آلت و کسب روزی خورد و خلق را خوراند این نه کرامات است و شیخ ابو سعید گفته که ما در آمده بودیم که
مردی از مصر بیاید که حدیث شیخ ابو العباس شنیده بود و وی که خدا را ناداني بود و از مصر بآمل آمده بود تا صوفی

گری

گری کند و شیخ را از جای ببرد چون در آمد سلام نکرد و پای افزار بیرون نکرد و در طهارت جای شد کوزه ها بود
که دست در وی شستندی بر میگرفت و می شکست تا هیچ نماند گفت شیخ خود را بگویید تا کلاه آرد و ایشان کوزه
را کلاه گویند با شیخ گفتند گفت دیگر کلاه برید گفتند هر چه بود همه را بشکست گفت از بازار بیاورید دیگری آوردند
آن غافل از طهارت جای بیرون آمد گفت چرا کلاه نیارید اگر کلاه ندارید شیخ را بگویید تا بیاید و ریش خود را
فرا من دهد تا بدان استنجا کنم شیخ این سخن بشنید از جای بجست و محاسنی دراز داشت و سفید بر دو دست
خود نهاد و میرفت و میگفت کار قصاب پسری بدانجا رسید که ریش او استنجا را شاید آن غافل بشنید
و در پای شیخ افتاد و گفت ای شیخ از پیر تو پشیمان می شوم روزی کودکی اشتری را زمام گرفته بود با بار گران و
در بازار آمل می کشید گل بود و پای اشتر از جای برفت و بیفتاد و خود بشکست مردمان قصد آن کردند که آن
بار از وی فرو گیرند شیخ از آنجا میگذشت گفت اینجا چه بوده است حال را باز گفتند زمام شتر را بگرفت و روی
بسوی آسمان کرد و گفت پای این شتر را درست کن و اگر درست نخواهی کرد چرا دل قصاب بگریستن این کودک
بسوختی در حال اشتر برخواست و در رفتن آمد و گفتی همه عالم را اگر خواهند یا نه بخداوند خوی باید کرد و الا
در رنج باشند زیرا که چون خوی با وی کنی در بلا میلی بینی بلا بر تو نیاید و رنجه دل نگردی که خداوند تعالی بر ضا و سخط
ما تقدیر خود را متغیر نکند پس رضا بحکم موجب راحت است هر که با وی خوی کند دلش براحت شود و هر که از وی
اعراض کند بود و در قضا رنجه دل گردد **شیخ احمد نصر رحمه الله تعالی** وی از کبار مشایخ بوده صاحب
شیخ ابو العباس قصاب است و خضری را دیده در آن وقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر از مهنه عزیمت زیارت
و صحبت شیخ ابو العباس کرده بود شیخ احمد نصر در نشابور بود در خانقاهی که بر بالای شهر است بر کنار گورستان که خاک
مشایخ و تربت بزرگان آنجاست و استاد ابو علی دقاق آنجا خانقاهی بنا کرده است باشارت مصطفی صلی
الله علیه و سلم چون شیخ ابو سعید نزدیک شهر نشابور رسید بشهر نیامد و بزیر شهر بر دیه ها بگذشت و دوی
بنسیمه که دهی است که قبر محمد علیان آنجاست شیخ احمد نصر از صومعه که در آن خانقاه داشت بیرون کرد
و با جمعی صوفیان که آنجا بودند گفت هر کرا می باید که شاه میان طریقت را ببیند اکنون میگذرد به بسم باید شد تا وی را

در انجا دریابید احمد نصر شصت حج گذارده بود و بیشتر احرام از خراسان بسته بود یک روز در حرم از اسرار و حقایق
این طایفه چیزی در عبارت آورد اصحاب طامات باز گفتند و بیت و رشتا دادند از پیران در حرم بودند
گفتند تو این سخن چرا گفتی وی را از حرم بیرون کردند در همان ساعت حصری از خانه خود از بغداد بیرون آمد
و خادم را گفت اخوان خراسانی که هر سال می آید چون بیاید راهش ندهی چون احمد به بغداد آمد بر در
خانه حصری شد خادم وی را دید و گفت شیخ در فلان وقت بیرون رفت و گفت وی را مگذار یعنی راه ندهی
احمد چون این بشنید بیهوش بیفتاد و آن چند شبانه روز آخر روز حصری بیرون آمد و گفت آن ترک ادب
که بر تو گذشته غرامت آن را باید که بروم روی و یک سال روز و شب خوکبانی کنی و شب در آنجای در طرسوس
که کافران از مسلمانان گرفته اند و ویران کرده تا روز نماز کنی و زنهار که یک ساعت نخسبی شاید که دلهای
پیران ترا قبول کند احمد چون صادق بود فی الحال آنچه شیخ فرموده بود قیام نمود بعد از آن به در خانه شیخ آمد خادم گفت
زود بیا که امروز هفت بار شیخ بطلب تو بیرون آمده است ناگاه شیخ بیرون آمد و گفت یا احمد ولدی
و قرة عینی وی از شادی لبیک زد و روی بحرم نهاد پیران حرم استقبال وی کردند و گفتند یا ولدنا
و قرة عیننا. شیخ ابو علی سیاه رحمه الله تعالی وی از اکابر مشایخ مرو بوده و با شیخ ابو العباس قصاب
و احمد نصر و غیرهما ازین طایفه معاصر با استاد ابو علی دقاق صحبت داشته بوده و در ابتدای حال دهقانی
کردی گویند سی سال روزه داشت که کس ندانست هر روز بامداد چون از خانه بیرون آمدی دو نان
برداشتی گفتی با شریک خود بصحرا خورم و در راه بدرویشان دادی و اگر در صحرا شریکان گفتندی چرا
خوردی گفتی بخانه خورده ام وی گفته در صحرا هر بیل که در زمین فرو بردمی و دیگر از خاک برمی آمدی
مرا هم نور دل برمی آمدی شیخ الاسلام گفت که مردی وی را گفت که هیچ کس بود که عیب خلق وا
گفت بود گفت پس الله تعالی ساتر العیوب بود شیخ ابو علی گفت خویش را از زمین بپوشانی الی ال
آنکه دیبا پوشیده و جامه بر تن وی پاره شده و وی برهنه گشت پیش شیخ تضرع و زاری کردند تا دعا کرد
آنکه بحال خود باز آمد وقتی شخصی را دیده از دیده خویش کاغذی در دست گفت آن چیست گفت

فتوی است

فتوی است که امام ابو علی که مفتی آن وقت بود جواب کرده است گفت آن را پیش امام بر که
در جواب خطا کرده است آن شخص فتوی را پیش امام برد چون امام تأمل کرد دانست که خطا کرده است
از آن شخص پرسید که این فتوی را از شیخ داده بود و وی آن را خوانده گفت شیخ خط نمی تواند خواند اما
ابو علی برخاست و پیش وی آمد و گفت اگر آن بوعلی نبودی این بوعلی بآتش دوزخ رسیده بود
وفات او بمرو بود در شعبان سنه اربع و عشرین و اربعمائه. شیخ ابو علی دقاق رحمه الله تعالی نام وی حسن
بن محمد الدقاق است زمان وقت خود و امام فن خود بی نظیر بیان صریح و زبان فصیح داشت مشایخ
بسیار دیده بوده و مرید نصرآبادی بود مذکری کرده به نشابور برفته از دنیا در ماه ذوالقعده سنه خمسین
و اربعمائه شیخ الاسلام گفت که وی هر سال جایی رفتی و بشهر دیگر مقام کردی و آخر باز آمدی
استاد ابو القاسم قشیری داماد وی بوده و شاگرد وی و مجالس وی جمع کرده بود دقاق شوری
داشت و گرم بود و میگفتی می باید بخیابان هری کوک کنم یعنی بانگ زنم که وی در کار هری
بوکان دور فرار رفته بود گفتندی هری شوی ترا به نعره بکشند زیرا که هر که در مجلس وی نعره زدی
وی در برابر آن نعره زدی شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که در مجلس دقاق بودم کسی وی را
از نزول پرسید باین دو بیت جواب داد خلیلی اهل البصر بادر و بمعنا باکرم من رب یمتثنی
الی عبدی انی زایر ابن عزه عند و قال لی اصولک من تعلیق قلبک بالوعد وی گفته چون
مدعی بینید دامن وی محکم گیرید که معنی داران و محققان برفتند صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که
از پیری شنیدم که گفت روزی بمجلس وی در آمدم به نیت آنکه از توکل پرسم وی دستاری
طبری نیکو بر سر داشت دلم بآن میل کرد گفتم ایها الاستاد توکل چه باشد گفت آنکه طمع از دستار
مردم کوتاه کنی این بگفت و دستار را پیش من انداخت بوعلی دقاق گفته اگر هر کار که کنند برود باز
بیاید میدان خالی ماند شیخ الاسلام گفت نرد است باز است باز آی که قصه دراز است
هم بوعلی دقاق گفته درخت خودروی که کسی آن را نه پرورده باشد برگ برآرد و لی بار نیارد

داکر آمدی مزه از آن دیدی پس گفت من این طریق از نصرآبادی گرفتم و او از شبلی و او از جنید هرگزش
نصرآبادی نرفتم تا غسل نکردم روزی به بهری رسید یکی وی را بشناخت گفت آن استاد ابو علی دقاق
است بزرگان آمدند و سجده های درپس کردند قبول نکرد الحاح بسیار کردند و منبر نهادند تا وعظ
گوید بالای منبر رفت و اشارت براست و چپ کرد و گفت الله اکبر و روی بقبله کرد و گفت
الله اکبر و رضوان من الله اکبر و بجانب چپ اشارت کرد و گفت والله خیر و ابقی خلق یکبار
بهم برآمدند و غریو برخواست و چند کس برجای بمردند استاد در میان شغله از منبر فرود آمد و برفت
و بعد از آن وی را طلب کردند نیافتند شیخ مریدی داشت با بزرگان بیمار شد شیخ بعیادت وی آمد
و پرسید که ترا چه شد گفت شب برخواستم که وضو سازم تا بی بر پشت من افتاد و دردی سخت
پدید آمد و تب در پیوست استاد گفت ترا با این فضولی چکار که نماز شب کنی ترا مرداری و نیاز از
خویشتن دور می باید کرد کسی را که پیر در دکه طلا بر پا نهد هرگز نه شود و چون دست بنجس گردد اگر سبعین
شوید هرگز پاک نگردد و هم استاد ابو علی گفته در مناجات خویش خداوندا اگر رسوا کنی کسی از تو اوقتها
زده ام بر سر منبر و اگر رسوا خواهی کرد در پیش مجلسیان رسوا مگردان مرا هم چنین در مرقع صوفیان
رها کن در کوه بیکدستم ده و عصا بدیگر دست که من شیوه صوفیان دوست میدارم و آنگاه مرا
بارکوه و عصا و مرقع بر بوادی های دوزخ در ده تا من ابد الابدین خونابه فراق میخورم و در آن
وادی نوحه میکنم بر بگونساری خویش میگریم و ماتم بازماندگی خویش میدارم تا باری اگر فرقت
ام بود نوحه توام بود و هم وی گفته خداوندا ما دیوان خود بگناه سیاه کرده ایم و تو موی ها را سفید
کردی ای خالق سیاه و سپید فضلی بکن و سیاه کرده خویش را بسپید کن استاد ابو القاسم قشیری
پس از وفات وی را بخواب دید که بسیاری بیقراری میکرد و میگریست گفت ای استاد چه بوده است
مگر باز گشتن بدنیا می بایدت گفت آری ولی نه برای مصلحت دنیا و نه برای آنکه مجلس گویم اما از بهر
آنکه میان در بندم و عصای برگیرم و همه روز یک در جامی شوم و حلقه و عصا بر در میزنم و میگویم مکنید

کمی

کمی دانید که باز می باید گویند که در آخر عمر که چندان درد بر استاد پدید آمده بود که هر آخر روزی بر بام بر آمدی
و روی بآفتاب کردی و گفتی ای سرگردان مملکت امروز چون بودی و چون گذرانیدی و هیچ جا برانده
هیچ کس این حدیث یافتی هیچ جا از زیر و زبر شدگان این واقعه خبری یافتی هم ازین جنس میگفتی تا آفتاب
فرو شدی و گویند که سخن وی در آخر حیات چنان شد که کس فهم نمیکرد و طاقت نمی داشت مردم اندک
هفده یا هجده کس بمجلس وی آمدی شیخ الاسلام گفته است چون بو علی دقاق را سخن عالی شد مجلس
او از خلق خالی شد شیخ ابو العباس الشوبی مروزی رحمة الله تعالی نام وی محمد بن عمرو بن شویه است کان لسان
الوقت بناحیته و عدیم النظیر بها از اصحاب ابو العباس سیاری است و فی تاریخ مشایخ الصوفیة القاسم بن
القاسم ابو العباس بنیت الایام احمد بن سیار المروزی لسان علی علوم الحقایق و احمد بن البقی من جلسة صحبته
و محمد بن عمرو بن شویه است و فی انساب السمعانی ابو علی الشوبی یروی عن ابی عبد الله محمد بن یوسف الفربری شیخ
ابو سعید ابو الخیر گوید قدس سره که استاد ابو علی دقاق نزدیک پیر شوبی آمد و ما بمرو بودیم پیر شوبی صحیح بخاری
یاد داشت و ما صحیح بخاری از وی سماع داریم و پیر را ازین معنی آگاهی تمام بوده است و استاد ابو علی
دقاق را با این سخن وی آورد پیر شوبی استاد ابو علی را گفت که ما را ازین معنی نفس زن استاد ابو علی گفت
این سخن بر ما بسته است گشاده نیست گفت روا بود ما نیاز خویش را حاضر کنیم تا ترا بر نیاز ما سخن بگشاید
ان معنی آتش است و نیاز سوخته استاد ابو علی اجابت کرد مجلس نهادند و وی را بر سر منبر سخن نمی گشاده که
مردم اهل آن بودند پیر شوبی از در حلقه مسجد در آمد استاد را چشم بروی افتاد سخنش بگشاد و چون مجلس
باخر رسید پیر شوبی گفت تو آنی که بودی این ما بودیم نیاز باید هیچ راهی بخدا ندارند نیاز نزدیکتر نیست
داکر بر سنگ خاره افتد چشمه آب بگشاید روزی در تابستان در گرمگاه روز که خاک گرم بود ابو علی
شوبی را دیدند که میرفت گفتند ایها الشیخ کجا میروی گفت بفلان خانقاه میروم که آنجا درویشانند و من شنوده
دیده ام که در روز صد و بیست رحمت از آسمان بر درویشان ببارد بتخصیص در وقت قیلوله اکنون میروم
که آنجا قیلوله کنیم باشد که از آن رحمت نیز بر من ببارد و بزرگان گفته اند خویشتن را در میان ایشان در جوان

دوست تن را از ایشان و از دوستان ایشان فرا نما اگرچه دانی که چگونه رسوائی عاشق نمائی خویشتن
از چه نه چنین تا فردا گویند تو گستی گوئی من از دوستان ایشانم و چون سخن ایشان شنوی و اگرچه معنی
ندانی سری در جنبان تا فردا گوئی از سر جنبانان ایشانم گویند بیا که ترا حقیقت بگر بدان سبب برهی آخر
با عاشقان نشین و هم عاشقی گزین ۞ با هر که نیست عاشق با او مشو قرین شیخ ابوالقاسم بشر یارح آلبشر یا
سین رحمة الله تعالی از جمله مشاهیر علمای عصر و کبار مشایخ دهر بوده است و نشست وی در میهنه بوده
است و آنجا برفته از دنیا در سنه ثمان و ثلث مایه شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره گفته است که در کودکی
در آن وقت که قرآن میخواندم پدرم ابوالخیر مرا بنماز آدینه می برد در راه پیر ابوالقاسم بشر یاسین پیش آمد گفت
ای ابوالخیر این کودک آن کیست پدرم گفت آن ماست نزدیک ما آمد و بسر پای نشست و روی در روی
ما باز نهاد و چشمهای وی پر آب گشت و گفت یا ابوالخیر ما نتوانستیم رفت ازین جهان که جای خالی
دیدیم و درویشان ضایع می ماندند اکنون که فرزند ترا دیدیم ایمن گشتیم که ولایتها را ازین کودک نصیب خواهد
بود پس پدرم را گفت چون از نماز بیرون آئی او را نزدیک ما آر چون از نماز فارغ شدیم پدرم مرا نزدیک
پیر ابوالقاسم برد چون در صومعه وی شدیم و پیش وی بنشستیم طاقی بود نیک بلند و در آن صومعه پیر ابوالقاسم
پدرم را گفت بوسعید را بر دوش گیر تا قرص بر آن طاق است فرو گیرد پدرم مرا بر گرفت دست دراز کردم
و آن قرص را از آن طاق فرو گرفتم قرصی بود جوین گرم چنانکه دست مرا از گرمی آن خبر می بود شیخ ابوالقاسم
آن قرص را از ما بستد و چشم را پر آب کرد و آن قرص را دو نیم ساخت و یک نیمه بمن داد و گفت بخور و یک
نیمه خود بخورد و به پدرم هیچ نصیب نداد پدرم گفت الشیخ چه سبب بود که ما را ازین تبرک نصیب نکردی شیخ
ابوالقاسم گفت سی سالست تا این قرص برین طاق نهاده ایم و مرا وعده کرده اند که این قرص برین طاق
نهاده ایم که این قرص در دست هر آنکس که گرم خواهد شد جهانی بوی زنده خواهد گشت و ختم این حدیث
بروی خواهد بود اکنون این بشارت ترا تمام باشد که آنکس این پسر تو خواهد بود و شیخ ابوسعید قدس سره
گفته است که روزی پیش ابوالقاسم بشر یاسین رفتم ما را گفت ای پسر خواهی که با خدای سخن گوئی گفتم

چرا نخواهم گفت هر وقت در خلوت باشی این گوی و بیش ازین مگوی که شعر بی تو جانا قرار نتوا
نم کرد ۞ احسان ترا شمار نتوانم کرد ۞ گر بر تن من زبان شود هر موئی ۞ یک شکر تو از هزار نتوانم کرد شیخ
لقمان سرخسی رحمة الله علیه قدس الله تعالی سره وی در ابتدای مجاهده بسیار داشت و معامله با احتیاط
ناگاه کششی افتاده است که عقلش برفت گفتند لقمان آنچه بود و این چیست گفت هر چند بندگی بیش کردم بیش
می بایست و در می ماندم گفتم الهی پادشاهان را چون بنده پیر شود آزادش کنند تو پادشاه عزیزی در بندگی تو
پیر گشتم آزادم کن ندائی شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم نشانی از آزادی آن بود که عقل از وی بر
گرفتند پس وی از عقلای مجانین بوده است و شیخ ابوسعید ابوالخیر گفته است که جماعتی در خانقاه
خفته بودند و در خانقاه بسته و ما با پیر ابوالفضل بر صفه نشسته بودیم و سخنی می رفت در معارف مسئله مشکل شد لقمان
را دیدم که از بام خانه در پرید و در پیش ما بنشست و آن مسئله بگفت چنانکه اشکال برخاست باز پرید و بام برون
شد پیر ابوالفضل گفت ای ابوسعید مرتبه این مرد می بینی گفتم می بینم گفت اقتدا نشاید گفتم چرا گفت از آنکه علم ندارد
از شیخ ابوسعید پرسیدند که در سرخس ظریف کیست گفت در شهر شما لقمان گفت سبحان الله در شهر ما خود هیچکس از وی
شولیده تر و شوخگین تر نیست شیخ گفت شما را غلط افتاده است ظریف پاکیزه بود و پاکیزه آن باشد که با هیچ
چیزش پیوند نباشد و هیچکس از وی بی پیوندتر و بی علاقه تر و پاکیزه تر نمی بینیم که در همه عالم با هیچ چیز پیوند ندارد و نه
با دنیا و نه با آخرت و نه با نفس و هم شیخ ابوسعید گفته است که ما در سرخس بودیم پیش پیر ابوالفضل ابن حسن یکی در آمد
و گفت لقمان مجنون را بیماری پدید آمده است و فرو مانده و گفته ما را العلان رباط بر دیه روز است تا
آنجاست و هیچ سخن نگفته است امروز گفت که پیر ابوالفضل را گوئید که لقمان میرود پیر ابوالفضل چون این سخن بشنید
گفت آنجا رویم با جماعت آنجا شدیم چون لقمان او را بدید تبسمی کرد پیر ابوالفضل بر بالین وی بنشست وی
در پیر می نگریست و نفسی گرم میزد و هیچ لب می جنبانید یکی از جمع گفت لا اله الا الله لقمان تبسمی کرد و گفت آنکه مرد
ما خراج داده ایم و براه شده و باقی بر توحید داریم آن درویش گفت آخر خویشتن را با یاد وی باید داد لقمان گفت
ما را عیده می فرمائی بر درگاه حق پیر ابوالفضل را خوش آمد گفت همچنین است ساعتی بود نفس منقطع شد و هم

چنان در پیر نگریست و هیچ تغیر در نظرش پدید نیامد بعضی گفتند هنوز نظرش راست و درست است پیر ابوالفضل
گفت تمام شده است ولیکن ما نشسته ایم وی چشم بر هم ننهد چون پیر ابوالفضل برخواست لقمان چشم بر هم نهاد
شیخ محمد قصاب آملی رحمة الله تعالی وی بدامغان می بوده است شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد قصاب شاگرد شیخ
ابوالعباس قصاب بوده مذکری کردی شیخ ابوالعباس وی را از مجلس داشتن باز داشته بود که عام را سخن نگوید
که سخن وی بلند شده بود وی بزرگ بوده همه را دامغان خسته بود در وی روح آن و هم شیخ الاسلام گفت اگر
خرقانی و محمد قصاب بجای بودندی من شما را بوی فرستادمی نه بخرقانی یعنی خرقانی منتهی بود مرید از وی بهره کم
یافتی شیخ الاسلام گفت که محمد قصاب با من گفت که مریدکانی که صفاتی باشند یعنی بر جهت عفو کرم گرایند
بیش از صفات نه بینند و معامله صوفیان با ذات است یا صحبت حجابست با عطا و هر چه جز اوست حجابست
ازو شیخ محمد قصاب آملی رحمة الله تعالی نام وی علی بن جعفر است یگانه و غوث روزگار خود بوده و قبله
وقت که در روزگار رحلت بوی بود شیخ ابوالعباس قصاب گفته بود این بازارک ما بخرقانی افتد یعنی رحلت
در زیارت از وفات وی بخرقانی گشت چنانکه گفته بود و انتساب شیخ ابوالحسن در تصوف بسلطان العارفین
شیخ ابویزید بسطامی است قدس الله تعالی روحه و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت شیخ ابویزید است
و ولادت شیخ ابوالحسن شب سه شنبه عاشورا سنه خمس و عشرین و اربعمایه از دنیا برفته روزی با اصحاب خود
گفت چه چیز بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگو گفت دلی که در وی همه یاد کرد او هم بود از وی پرسیدند که صوفی کیست
گفت صوفی بمرقع و سجاده صوفی نبود و صوفی برسوم و عادات صوفی نبود و هم وی گفته که صوفی روزی بود
که آفتابش حاجت نبود و شبی که ماه و ستاره حاجت نبود و نیستیست که بهستیش حاجت نبود از وی پرسیدند
که مرد چه دانند که بیدار است گفت بآنکه چون حق را یاد کند از فرق تا قدمش از یاد کرد حق خبردار شده
باشد و از وی پرسیدند که صدق چیست گفت صدق آنست که دل سخن بگوید یعنی آن گوید که در دلش بود و از وی
پرسیدند که اخلاص چیست گفت هر چه برای حق کنی اخلاص است و هر چه برای خلق کنی ریاست و از وی
پرسیدند که کرا رسد در فنا و بقا سخن گفتن گفت کسی را که گوئیا او را بابریشم از آسمان در آویخته باشند و بادی

بیاید که درختها و بناها بیفکند و همه کوهها برکند و همه دریاها انباشته کند که وی را از جایگاه نتوانند جنبانید و وی گفته است
که هرگز با کسی صحبت مدار که شما گوئید خدا و او گوید چیز دیگر و هم وی گفته اند و طلب کن تا آب چشمت پدید آید که حق گر
یندگان را دوست می دارد و هم وی گفته که اگر کسی بسروری بگوید و با آن حق را خواهد بهتر از آن بود که قرآن خواند
و بدان حق را نخواهد و هم وی گفته که وارث رسول آن کس بود که بفعل رسول اقتدا کند نه آن بود که روی کاغذ سیاه
کند شبلی گفته است آن خواهم که نخواهم و وی گفته که این همه خواستی است و هم وی گفته است امروز چهل سال است
تا در یک وقتم و حق بدلم می نگرد بجز خود در آن نمی بیند ما بقی فی لغیر الله شیء و لا فی صدری لغیره قرار و هم وی گفته که
چهل سالست تا نفسم یک شربت آب سرد میخواهد یا شربتی دوغ ترش نخواهم هنوز وی را نداده ام و هم وی گفت
علما و عباد در جهان بسیارند ترا از این باید بودن که روز بشب آری چنانکه حق پسندد و شب بروز آری چنانکه
حق پسندد و هم وی گفته که روشن ترین دلها آن بود که در آن خلق نبود و بهترین کارها آن بود که در آن اندیشه
مخلوق نبود و حلال ترین نعمتها آن بود که بجهد تو بود و بهترین رفیقان آن که زندگانیش با حق بود نام وی محمد
بن شیخ ابوعبدالله داستانی رحمه الله وی محمد بن عبدالله الداستانی است و لقب وی شیخ المشایخ عالم بوده و بانواع علوم
و از محتشمان درگاه حق بوده وی را کلامی مهذبست و اشاراتی لطیف از اقران شیخ ابوالحسن بوده و نسبت
ارادت وی بیک واسطه بشیخ عمر بسطامی که برادرزاده سلطان العارفین و مرید وی است میرسد در ماه رجب سنه
سبع و عشر و اربعمایه برفته از دنیا و عمر وی پنجاه و نه سال بوده صاحب کشف المحجوب گوید که من از شیخ سهلگی که
اصحاب وی بود شنیدم که گفت وقتی اندر بسطام ملخ آمده بود و همه شاخها و درختها از بسیاری آن سیاه شده و مردم
در بست بخروش آمدند شیخ مرا گفت این چه مشغله است گفتم ملخ آمده است و مردمان بدان رنجه دل می باشند
شیخ برخواست و ببام برآمد و روی بآسمان کرد و در حال همه ملخها برخواستند تا نماز دیگر را ملخ یکی نمانده است
و هیچ کس را یک شاخ درختی زیان نرسیده شیخ ابوسعید بن ابی الخیر قدس الله سره نام وی فضل الله بن ابی الخیر است
سلطان وقت بود و جمال اهل طریقت و مشرف القلوب و در وقت وی همه مشایخ وی را مسخر بودند و پیروی در
طریقت شیخ ابوالفضل بن حسن سرخسی است شیخ ابوسعید گفته که یکروز می آمدم بر در شارستان سرخس لب خاکستر تود

دلقان مجنون بر سر آن نشسته قصد وی کردم و بران بالا شدم وی پاره بر پوستین می دوخت و ما وی را
می نگریستیم که سایه من بر پوستین لقمان افتاده بود چون ان پاره بر پوستین دوخت گفت یا باسعید ما ترا با این
پاره برین پوستین دوختیم پس برخواست و دست مرا بگرفت و می برد تا بخانقاه پیر ابو الفضل و ویرا آواز داد وی
بیرون آمد گفت یا ابو الفضل این را نگاه دار که ازان تست پس دست مرا بگرفت و در خانقاه برد و در صفه بنشست
و جزوی برگرفت و در آنجا نظر میکرد ما را چنانچه عادت دانشمندان بود طلبی در سینه پدید آمد که دران جزو چیست
پیر بدانست گفت یا باسعید صد و بیست و چهار هزار پیغامبر که بخلق فرستادند گفتند یا خلق بگوئید که الله ایشان آمدند
کی با یکی این کلمه گفتند در مستغرق شدند شیخ گفت این سخن آن شب ما را در خواب نگذاشت بامداد پیش از آفتاب
بر آمدن از پیر دستوری خواستم و بدرس تفسیر پیش ابو علی فقیه آمدیم چون بنشستم خواجه بو علی را اول درس این آیت بود
قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون دران ساعت دری در سینه ما گشادند بسماع این کلمه و ما را از ما فرستادند خواجه
بو علی ان تغیر در ما بدید گفت دوش کجا بوده گفتم نزد پیر ابو الفضل گفت برخیز و باز آنجا شو که حرام بود ترا ازان معنی با این
معنی آمدن ما نزد پیر ابو الفضل شدیم واله و متحیر این کلمه گشته چون پیر ابو الفضل مرا بدید گفت یا باسعید شعر
مستک شده ازان ندانی پس و پیش ◦ هان کم نکنی تو این سر رشته خویش ◦ گفتم ای شیخ چه میفرمایید گفت در آی
و بنشین و این کلمه را باش که این با تو کارها دارد و چون پیر ابو الفضل بحق تعالی پیوست ما را در مدتی
بر اشکالی که بودی بوی رجوع افتادی حل اشکال ما بهیچکس معین نبود الا شیخ ابو العباس به آمل رفتیم نزدیک
شیخ ابو العباس و یکسال پیش وی بودیم گویند که شیخ ابو العباس را در جماعت خانه صوفیان موضعی بود که چهل
سال در انجا نشسته بود و در میان جمع اگر شب درویشی نماز افزونی کردی گفتی ای پسر تو بخسب که این پیر هرچه میکند
برای شما میکند که ویرا این هیچ کار نیست و بدین حاجتی نه در دهر که دران یکسال شیخ ابو سعید را گفت که بخسب
یا نماز مکن جائی دیگر نزد او و ویرا برابر خود جائگی داده بود و یک شب ابو العباس از صومعه بیرون آمد مگر قصد کرده بود
در گشاده شده بود شیخ ابو سعید از آن حال خبر داشت برخواست و زود از زاویه خود بیرون آمد
پیش شیخ آمد و دست بشست و بیست و جامه از وی باز کرد و جامه خویش پیش وی داشت ابو سعید بسته و در

پوشید

پوشید پس جامه شیخ را بشست و بر ریسمان افکند و در شب خشک بالیده در روز دید پیش شیخ آورد شیخ
اشارت کرد که ترا در باید پوشید شیخ ابو سعید در پوشید و بزاویه خود رفت چون بامداد شد جماعتی بر خواستند
و حاضر آمدند و در شیخ ابو العباس نگرستند جامه شیخ ابو سعید دیدند و در شیخ ابو سعید جامه شیخ ابو العباس نگرستند
در تعجب ماندند شیخ ابو العباس گفت آری دوش نثارها رفت همه نصیب این جوان مهنگی آمد مبارکش
باد شیخ ابو سعید گفته است روزی دو کس در پیش شیخ ابو العباس در آمدند و بنشستند و گفتند ما را با یکدیگر سخن
رفته است یکی میگوید اندوه ازل و ابد تمامتر و یکی میگوید شادی ازل و ابد تمامتر شیخ چه میگوید شیخ دست
بروی فرود آورد و گفت الحمد لله که منزل قصاب نه اندوه است و نه شادی لیس عند ربکم صباح ولا مسا
اندوه و شادی صفت تست و هرچه صفت تست محدث است و محدث را بقدیم راه نیست
پس گفت پسر قصاب بنده خداست در امر و نهی و رهی مصطفی در متابعت سنت اگر کسی دعوی راه
جوانمردان میکند گو همین است چون ان دو کس بیرون شدند پرسیدم که این دو کس که بودند گفتند که
یکی ابو الحسن خرقانیست و یکی عبد الله داستانی و هم شیخ ابو سعید گفته است که چون یکسال نزدیک
شیخ ابو العباس مقام کردیم گفت باز گرد و با مهنه شو تا روزی این علم بر در سرای تو زنند ما بحکم اشارت
شیخ باز آمدیم با هزار خلعت و فتوح پیر بوده است بمرو و از مشایخ ما وراء النهر نام وی محمد ابو نصر حسینی مرغزی
شیخ را ندیده بود وقتی خواجه ابو بکر خطیب که از ائمه مرو بود و در درس قفال شیخ را دیده بود بجهت
شغلی قصد نشابور کرد محمد حسینی نزدیک وی آمد گفت شنیده ام که عزم نشابور داری مرا سوالیست میخواهم
که از شیخ بپرسی و جواب باز آری و لیکن باید که او نداند که این سوال من کرده ام گفت ان سوال چیست
گفت از وی بپرس که آثار را محو بود گفت من این یاد نتوانم داشت بر کاغذی بنویس بنوشت
و بوی داد خواجه ابو بکر خطیب گفت که چون به نشابور آمدم و در کاروان سرای فرود آمدم دو صوفی درا
مدند و آواز دادند که خواجه امام ابو بکر خطیب در کاروان سرا کدام است آواز دادم که منم گفتند
شیخ ابو سعید سلام میرساند که ما آسوده نه ایم که تو در کاروان سرای فرود آمدی باید که بنزد ما آئی گفتم بگرما

شوم و غسل کنم آنگاه بیایم و از ان سلام و پیام حالی عظیم بر من پدید آمد یقین دانستم که کس دیگر خبر نکرده
نداده است بگرمابه شدم و غسل کردم چون بیرون آمدم ان درویشان را دیدم ایستاده با عود و گلاب
گفتند شیخ ما را بخدمت فرستاده است چون بخدمت شیخ آمدم و شیخ ما را بدید و گفت الا یا سعدی والرسول
وجه او جه الرسول یحب وجه الرسل سلام کردم و جواب داد گفت تو اگر رسالت آن پیر را خوار میداری
سخن او نزدیک ما عزیز است تا از خود بیرون آمده ئی ما منزل می شماریم بیا تا چه داری و آن بر چه گفته است
از هیبت شیخ سوال از خاطرم رفته بود کاغذ را بیرون آوردم و بشیخ دادم و شیخ گفت اگر جواب اکنون گویم
بر تو لازم شود که باز گردی شغلی که داری بگذار چون بروی جواب گویم تا در نشابور بودم هر شب پیش شیخ
می بودم وقت باز گشتن جواب سوال پیر را طلبیدم گفت آن پیر را بگوی لا یبقی و لا تذر عینی
ما اثر کجا ماند سر در پیش افکندم و گفتم که مفهوم نشد گفت این در بیان دانشمندی نیاید این بیتها
یاد گیر و با وی بگوی شعر جسم همه اشک گشت و چشم بگریست ه در عشق تو بی جسم همی باید زیست ه
از من اثری نماند این عشق از چیست ه چون من همه معشوق شدم عاشق کیست گفتم شیخ تغیر باید تا جای
ثبت کنند حسن مودب را فرمود تا بنوشت چون بمرو آمدم در وجه پیر محمد حسنی بیامد قصه را جمله
با وی بگفتم و این بیتها بر وی بخواندم چون بشنید نعره بزد و بیفتاد و دراز بکاد و کسی وی را بیرون بردند و
هفتم روز در خاک بود و شیخ قدس سره گفته است قطعه بر بسته دگر باشد و بر بسته دگر ه انچه از علوم
تعلیق و تقریر زبان دارد و متمسک الطائفه انا وجدنا آبائنا علی امة است بر بسته است تا حیات
عاریتی زبان تحریک میدهد میکند در بیابان غرورش سرای می نماید چون ناصیه ملک الموت پدید
آید پیرایه عاریت از سر زبان بر دارند و رسوائی مرد ظاهر شود و انچه تعلق بدل دارد که در بسته و از روی
توقع ثمرات بسیار در دین و دنیا روزی قوالی در پیش شیخ این بیت میخواند بیت ابدز غزل خویش نهان
خواهم گشتن ه تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی ه شیخ فرمود که این بیت که گفته است گفتند عماره گفت
برخیزید تا بزیارت وی شویم شیخ با جمعی بزیارت وی شدند این رباعی بر زبان حضرت شیخ گذشته است

شعر در راه یگانگی نه کفر است و نه دین ه یک گام ز خود برون نه و راه به بین ه ای جان جهان تو
راه اسلام گزین ه بر مار سیه نشین و با ما منشین ه و هم حضرت شیخ فرموده اند که این ابیات را بر جنازه ها
ما بر خوانید شعر خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار ه دوست بر دوست رفت و یار بر یار ه آن همه اندوه
بود وین همه شادی ه و ان همه گفتار بود وین همه کردار ه شیخ را پرسیدند از معنی آیت خبر که تفکر ساعة خیر من
عبادة سنة شیخ گفت اندیشه یکساعت در نیستی خود بهتر از عبادت یکساله در اندیشه هستی خود بعد
از ان گفت شعر تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز ه نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز ه چون با تو بوم
مجاز من جمله نماز ه استاد ابو صالح که مقری شیخ بود بیمار شد حضرت شیخ مر ابوبکر مودب را که ادیب
فرزندان شیخ بود بخواند و بفرمود که دوات و قلم و پاره کاغذ بیار تا برای بو صالح چیزی بنویسم دوات
و قلم و پاره کاغذ بیاورد شیخ گفت بنویس شعر چون ز انتظار نگارم صف زده ه رضوان ز عجب
باند و کف بر کف زده ه آن خال سیه بر آن رخان مطرب زن ه ابدال ز بیم چنگ در مصحف زده
خواجه ابوبکر مودب ان را بنوشت و نزدیک ابو صالح بردند و بر وی بستند در حال صحت یافت و همان
روز بیرون آمد روزی شیخ بیرون آمد و در زیر درختی نشست که برگ ان زرد شده بود و این بیت
بخواند شعر تو از مهر زرد و من از مهر زرد ه تو از مهر و ماه من از مهر و ماه ه شیخ را گفتند فلانکس
بر روی آب میرود گفت سهل است بزغی و صعوه نیز بر آب رود گفتند فلانکس در هوا می پرد
گفت زغنی و مگسی نیز در هوا می پرد گفتند فلانکس در یک لحظه از شهر بشهر میرود گفت شیطان
در یک نفس از مشرق بمغرب میرود این چنین چیزها را قیمتی نیست مرد آن بود که در میان
خلق نشیند و داد و ستد کند و زن خواهد و با خلق در آمیزد و یک لحظه از خدای خود غافل نباشد
شیخ را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و از آنچه
بر تو آید نجهی و هم شیخ فرموده که الله و بس و ما سواه هوس و انقطاع النفس و هم شیخ فرموده است
حجاب میان بنده و خدای زمین و آسمان نیست عرش و کرسی نیست پنداشت و منی تو حجاب است

ازمیان برگیری و بخداوند رسیده ی شیخ فرموده اند که در سفر بودیم بدهی رسیدیم گفتیم اینجا از پیران هیچکس بوده است
گفتند پیری بوده است که ویرا دیده اند گفتیم هیچکس هست که ویرا دیده باشد گفتند اینجا پیریست دیرینه
که ویرا دیده است فرستادیم تا آن پیر بیامد و مردی باشکوه بود پرسیدیم که تو داور را دیده گفت کودک بودم که
ویرا دیدم گفتیم ازوی چه شنیدی گفت مرا قوت آن نبود که سخن وی دانستمی لیکن یک سخن یاد دارم
از وی روزی مرقع داری از راه رسید و نزدیک وی در آمد و سلام کرد و گفت پای افزار بیرون کنیم
ایها الشیخ که بتو بیایم که گرد همه عالم گشتیم خود بیاسودم و آسوده نیز ندیدم پیر گفت چرا از خویشتن دست نداشتی
تا خود بیاسودی و خلق هم بتو بیاسودندی گفتیم این سخن تمام است که آن پیر گفته برتر ازین سخن نباشد
و هم شیخ فرموده اند اصل این حدیث آن باشد که مرد را باد باز نگذارند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
میگفتی اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة العین ولا اقل من ذالک مرا یک چشم زدن بخود باز نگذار و کم
ازان ما برو بودیم بر چراغ را بدیدیم گفت الشیخ در همه عالم هیچکس را نگذارد تا شربت آب بمن دهد
یا بر من سلام کند و همه خلق میخواهند تا ساعتی بر خود بر نهند و من میخواهم که بدانم که یکساعت کجا ایستاده ام
با آخر عمر آتشی در وی افتاد و بسوخت و هم شیخ فرموده اند لذکر الله اکبر ذکر خداوند بزرگ تر بود نه
چنانکه تو او را یاد کنی چنانکه او ترا یاد کند و اگر خداوند بزرگ تر بود ذکر تو بی او بود که تا کجا بود ترا ابتدا
جست این حدیث را بجد فرا پیش باید گرفت آنگه گفت با آن پیر که خدا را کجا جویم گفت دوست ما
در کجاش جستی که نیافتی هر کجاش جوئی یابی من طلب شیئا وجده و هر که جوید یابد و هم شیخ فرموده اند که
جوانی نزدیک پیری در رسید و گفت ای پیر مرا سخنی بگوی پیر ساعتی سر فرو برد و تفکر کرد و پس سر بر آورد
و گفت ای جوان انتظار خواب می بری و گفت آری پیر گفت هر چه سخن بود آن حق است جل جلاله گرامی
سخن نکند و هر چه سخن حق است عز و علا بعبارت در نیاید ان الله تعالی اجل من یوصف بوصف او بذکر
بذکر یکی ازین طایفه گفته است که مدتی پیش شیخ ابو سعید بودم خواستم که ببغداد روم مرا گفت چون ببغداد
روی و ترا پرسند که چه دیدی و چه فایده گرفتی چه خواهی گفت گوئی روی درویشی گفت پاسخ

فرماید

فرماید گفت هر که تازی داند این بیتها بروی بخوان شعر قالوا خراسان اخرجت شمسا کلما یس له
فی حاله ثانی فقلت لا تنکروا محاسنه فمطلع الشمس من خراسان و هر که تازی نداند این رباعی بروی
بخوان شعر سبزی و بهشت تو بهار از تو برسیده در چینستان نقش و نگار از تو برنده انی که بجلد یادگار
از تو برنده ایران همه فال روزگار از تو برنده حضرت شیخ از استاد ابو علی دقاق پرسید که این حدیث
بر دوام بود گفت نه شیخ دیگر سر در پیش افکند و ساعتی دیگر سر بر آورد و گفت ای استاد این حدیث بر دوام
بود گفت اگر بود نادر بود شیخ دست بر هم زد و گفت این از آن نادرهاست حضرت شیخ شب
جمعه وقت نماز خفتن چهارم شعبان سنه اربعین و اربعمایه از دنیا برفته و عمر ایشان هزار ماه بوده است
شیخ ابو القاسم گرگانی قدس سره نام وی علی است در وقت خود بی نظیر بود و در زمان خود بی بدل نسبت
وی بسه واسطه بشیخ عثمان مغربی و شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو علی رودباری اند بسید الطایفه جنید میرسد
و ویرا حالتی قوی بوده است چنانکه همه زار وی یاد بوده است در کشف واقعه مریدان آیتی بوده است
طاهر صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که وقتی مرا واقعه افتاد و طریق حل آن بر من دشوار شد روی
بشیخ ابو القاسم گرگانی کردم ویرا در مسجدی یافتم که بر در سرای او بود تنها بود و واقعه مرا بعینها با ستونی
میگفت من نا پرسیده جواب خود یافتم گفتم ایها الشیخ این واقعه منست گفت ای پسر این ستون را
خدای تعالی درین ساعت با من ناطق کرده است تا از من این سوال کرد روزی شیخ ابو سعید و شیخ ابو القاسم
قدس الله تعالی روحهما در طوس با هم نشسته بودند بر یک تخت و جمعی درویشان پیش ایشان ایستاده
بر دل درویشی گذشت آیا منزلت این هر دو بزرگ چیست شیخ ابو سعید روی با آن درویش کرد
و گفت هر که خواهد دو پادشاه بهم بیند در یک وقت در یک جای بر یک تخت گو در نگر آن درویش
چون بشنید در ان هر دو بزرگ بنگریست حق تعالی حجاب از پیش چشم وی بر داشت تا صدق سخن
بر دل وی کشف گشت و بزرگواری ایشان بدید بدلش بگذشت که آیا خداوند تبارک را امروز در زمین
هیچ بنده هست بزرگوارتر ازین هر دو شخص شیخ ابو سعید روی با آن درویش کرد و گفت مختصر ملکی

بود که هر روزی در آن ملک چون بوسعید و ابوالقاسم هفتاد هزار فرا رسید و هفتاد هزار برسید

خواجه مظفر بن احمد بن حمدان رح کنیت وی ابو احمد است خدای تعالی در بالش پایست در

این قصه بر روی بگشاد و تاج کرامت بر سر وی بنهاد و یرا بیانی نیکو بود و عبارتی عالی در فنا و بقا شیخ ابو سعید ابی

ابوالخیر قدس الله تعالی سره فرموده اند که ما را با این درگاه از راه بندگی آوردند و خواجه مظفر را از راه خداوندی

یعنی ما بمجاهده مشاهده یافتیم وی از مشاهده بمجاهده آمد صاحب کشف المحجوب گوید که من از وی شنیدم که گفت آنچه

بزرگان را بقطع بوادی و مسافت زیر پای می‌بود من در بالش و صدر یافتم و اصحاب رعونت این قول را از ان

بر دعوی بر دارند و آن از نقص ایشان و هیچ حال عبارت از صدق حال دعوی نباشد خواجه با اهل روزی

خواجه مظفر در قانون میگفت که کار ما با شیخ ابوسعید همچنانست که پیمانه ارزن یکدانه شیخ ابوسعید است و باقی

من یکی از مریدان شیخ ابوسعید آنجا حاضر بود از سر گرمی برخاست و پای افزار کرد و پیش شیخ آمد و آنچه از خواجه

مظفر شنیده بود بگفت ابوسعید گفت برو خواجه مظفر را بگو که آن یکی هم توئی ما هیچ چیز نیستیم

معشوق طوسی رحمه الله تعالی نام وی محمد است از عقلاء مجانین بوده است و سخت بزرگوار صاحب حالت بکمال در شهر طوس می

بوده و قبر وی آنجاست در آن وقت که شیخ ابوسعید ابوالخیر از میهنه عزیمت نشابور کرده بود بیکی از دیهها که در نواحی

طوس بود رسید درویشی را گفت بشهر طوس باید رفت نزدیک خواجه محمد معشوق و با وی بگوی که دستوری

است بشهر ولایت تو در آئیم چون آن درویش برفت شیخ بفرمود تا اسب زین کردند و بر نشست و همه صوفیان

در خدمت شیخ چون بیک فرسنگی شهر رسید بموضعی که از آنجا شهر را بتوان دید شیخ بایستاد و همه جمع بایستادند

چون آن درویش پیش معشوق رسید پیغام شیخ بگذارد معشوق تبسم کرد و گفت برو بگوی تا در آید چون

معشوق این سخن بگفت شیخ از آنجا اسب براند و جمع روان شدند در راه آن درویش بشیخ رسید و سخن معشوق باز

گفت شیخ هم از آنکه پیش معشوق آمد و وی شیخ را استقبال کرد و در بر گرفت و گفت فارغ باش که این نوبت

که اینجا زنند چند را بر درگاه تو خواهند آورد و عین القضاة همدانی در بعضی از رسایل خود نوشته است که محمد معشوق نماز

نکردی از خواجه محمد حمویه و از خواجه امام احمد غزالی رضی الله تعالی عنهم شنیدم که روز قیامت صدیقان را همه این تمنا بود

که کاشکی

که کاشکی خاکی بودندی که روزی محمد معشوق قدم بر آن خاک نهاده بودی این محمد ترک قبا بسته بود یکروز در جامع

طوس آمد شیخ ابوسعید ابوالخیر رضی الله تعالی عنه مجلس میداشت این محمد بیتی بر قبا زد و شیخ ابوسعید را خوش

کرد و زبانش بر بست چون ساعتی بر آمد شیخ ابوسعید گفت ای سلطان عصر وای سرور وجود بند قبا را گشای

که بند بر صفت آسمان و زمین نهادی امیر علی عبوز رحمه الله تعالی علیه الالتقا در بعضی مکتوبات خود در بیان

آنکه هیچ گونه حضور بر غیبت یکسان نبود ملک دل با وجود قرب الابدال هم کند میگوید که امیر علی عبوز پیری ترک

بود مریدی داشت او را احمد شهرآبادی نام یکروز این مرید را بفرستاد تا از بازار چیزی آرد این مرید برفت

و هیچ ما چیزی حاضر نبود در حال خود در الفروخت و آن چیز که بر خواسته بود بخرید و بیاورد فرستاد چون چند روز برین

واقعه بر آمد آنکس که مرید را خریده بود واقف شد بر حقیقت کار او و او را آکسیل کرد تا پیش بر آمد چون

در آمد امیر علی با او گفت ای جوانمرد چندین هزار سال جان ما در غیب در عشق آفرینش تو می سوخت

این بس نبود که این فراق ظاهر نیز در می بایست یک هفته قرب ظاهر هم بباید و هم وی گوید در بیان حال

جماعتی که بی راهبری راه سلوک رفتند بعضی از ایشان را مغلوبی در پناه خود نگاه داشت و دستی پایه

بآن سر ایشان شد و هر که با تمیز بود سرش بر داشتند و از جمله مغلوبان آن دو ترکان بودند که چنین

حکایت از ایشان حکایت کرد که با کاروان عظیم در راهی میرفتیم ناگاه دو ترکان از میان آن کاروان برون

شدند و راه ناسلوک را در پیش گرفتند با خود گفتم که این دو ترکان مگر راهی میدانند نزدیکتر از این راه

معهودی در پی ایشان نهادم و میرفتم و کاروان را هم چنان بگذاشتم شبی بود تاریک چون پاره راه رفتم

ناگاه روی ماه پوشیده شد بابری سیاه من راه گم کردم و لیکن چاره نمی‌دانستم جز رفتن چون نیم شب شد

دیگر باره ماه از ابر بیرون آمد و اثر قدم آن دو جوانمرد باز یافتم و میرفتم چون صبح رسید کوهی پدید آمد آن دو ترک

کمان مردوار بر آن کوه نهادند چنانکه عتابا لاشد من جانی میکندم ساعتی بیفتادمی و ساعتی بر رفتمی تا

آخر بر سر آن کوه شدم آفتاب طلوع میکرد لشکرگاه عظیم دیدم خیمهای بی نهایت زده و در میان خیمه

دیدم عظیم رسیدم که آن خیمه از آن کیست گفتند از آن سلطانست پای راست از رکاب بیرون آورده

بگوشم رسید که سلطان در خیمه نشست بر لب شکار میکند مرا عشق زایل شد پای چپ در رکاب بماند
و پای راست باز آورده هنوز در انتظار آنم که سلطان باز گردد عین القضاة گوید که آن دو بزرگان یکی
محمد معشوق بوده است و یکی امیر علی ابوند قدس الله تعالی سرهما شیخ عبد الرحمن السلمی النشابوری رحمه الله تعالی
نام وی محمد بن حسین بن محمد بن موسی السلمی است صاحب تفسیر حقایق و طبقات است و غیر آن از مصنفات
بسیار دارد مرید شیخ ابو القاسم نصرآبادی و خرقه از دست وی دارد و نصرآبادی مرید شبلی است و شیخ
ابو سعید ابو الخیر بعد از وفات پیر ابو الفضل بصحبت وی رسیده بود و از دست وی خرقه پوشیده و شیخ
ابو سعید گفته که نزدیک ابو عبد الرحمن سلمی در شدیم اول کرت که او را دیدم مرا گفت ترا تذکره نویسم بخط
خویش سمعت جدی ابا عمرو بن نجید السلمی یقول سمعت ابا القاسم الجنید بن محمد البغدادی یقول التصوف و
احسن هو الخلق من زاد علیک بالخلق زاد علیک بالتصوف و احسن ما قیل فی تفسیر الخلق ما قال الشیخ الامام ابو
سهل الصعلوکی الخلق هو الاعراض عن الاعتراض صاحب کتاب فتوحات مکیه قدس الله تعالی سره فی الباب
الحادی والستین و مایه فی المقام الذی بین الصدیقیة والنبوة میگوید که در محرم سنه سبع و تسعین و خمسمایه
باین مقام در آمدم من در سفر بودم در بلاد مغرب حیرت بر من غالب شد بجهت تنهایی و انفراد وحشتی
عظیم روی نمود و نمی دانستم که نام این مقام چیست با وجود آنکه مرا حاصل بود پس با آن حیرت و وحشت از آن
منزل که بودم رحلت کردم و بعد از نماز دیگر بخانه شخصی که میان من و وی موانست تام بود فرود آمدم و از آن
حیرت و وحشت با وی سخن میگفتم ناگاه دیدم که سایه شخصی ظاهر شد از جای خود بر جستم و گفتم شاید که کسی باشد
که نزدیک وی مرا فرجی حاصل شود و مرا معانقه کرد چون تامل کردم دیدم که شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است که روح
وی در صورت جسدانی متمثل شده است و حق سبحانه بجهت رحمت بر من وی را بمن فرستاده پای وی
گرفتم که ترا درین مقام می بینم گفت درین مقام قبض روح من کرده اند و درین مقام از دنیا بعقبی رفته ام و همیشه
درین مقام بوده ام پس ذکر وحشت و عدم موانست خود در آن مقام کردم گفت الغریب مستوحش پس گفت بعد از آن
سبقت لک العنایة الالهیة بالحصول فی هذا المقام فاحمد الله یا اخی و راضی باش با آنکه با خضر علیه السلام درین

مقام

مقام شارک باشی وی را گفتم یا ابا عبد الرحمن این مقام را هیچ نامی نمیدانم که با آن نامش خوانم گفت هذا
یسمی مقام القربة فتحقق به شیخ گفته است الذی لا بد منه للصوفی شیئان الصدق الاحوال والادب فی معاملات
و فی التاریخ الیافعی انه توفی السلمی رح و سنه اثنی عشر و اربعمایه حسن بن محمد بن موسی سلمی است رح وی پدر شیخ
شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است از کبار مشایخ با عبد الله منازل و ابو علی ثقفی صحبت داشته و شبلی را دیده بود
مجاهده دایم داشت و در علوم معاملات کامل بود چون شیخ ابو عبد الرحمن متولد شد هر ملکی که داشت بفروخت
و بصدقه داد او را گفتند پسری آمد هیچ برای وی باز نگرفتی گفت اگر صالح بود و هو یتولی الصالحین و اگر مفسد بود من
الله فسادش مدد نداده باشم توفی رحمه الله تعالی سنه نیف و اربعین و ثلثمایه ابو سهل الصعلوکی رحمه الله تعالی نام
وی محمد بن سلیمان الصعلوکی رحمه الله تعالی ذکره الفقیر کان امام وقته فی علوم الشریعة و اوحد زمانه و المتفق علی تقدمه
علی لسان الولی والعدو و صحب الشبلی والمرتعش و ابا علی الثقفی و رافق ابا الحسین البوشنجی و ابا نصر الصفار النشابوری
و کان حسن السماع طیب الوقت شیخ ابو عبد الرحمن السلمی گوید که ابو سهل صعلوکی گوید که ابو سهل صعلوکی را از
سماع پرسیدند گفت یستحب لاهل الحقایق و یباح لاهل العلم و یکره لاهل الفسق والفجور گفته که هرگز دست در جیب
نکرده ام و گره بر چیزی نزده ام و مرا قفل و کلیدی نبوده است و هم گفته است قد تعدی من تمنی ان یکون کمن
تمنی ابو عبد الله ختنی گفته است که خواهم شو نیست بلخی شیخ چرا این نگفت که این به است قد تحیر من تمنی
ان یکون کمن تمنی شیخ الاسلام گفت این به است و هیچکس چنان نگفته که من او را الطلب بیابید اما طالب
باید و توفی ابو سهل الصعلوکی بنشابور فی ذی قعده سنه تسع و ستین و ثلثمایه و توفی ابنه ابو طیب سهل
بن محمد بن سلیمان الصعلوکی الامام فی رجب سنه اربع و اربعمایه شیخ الاسلام گفت که سهل صعلوکی گفت من
تصدر قبل اوانه فقد تصدی فی هوانه روزی سهل صعلوکی در درس گفت که محبه یعنی اهل وی گفت یکی همه
قرآن را این گفت ترعی آنکه الله تعالی با موسی میگوید و اصطنعتک لنفسی شیخ الاسلام گفت که مرا حسرت
بر سخن وی که گفته است شیخ ابو القاسم قشیری رحمه الله تعالی نام وی عبد الکریم بن هوازن القشیری است
صاحب رساله و تفسیر لطیف الاشارات است و غیر آن و برادر هر فنی لطایف بسیار است و تصانیف لطیف

مرید ابو علی دقاق است استاد ابو علی فارمذی توفی فی ربیع الآخر سنه خمس و ستین و اربعمایه صاحب کشف المحجوب
گوید که امام قشیری را از ابتدای حالش پرسیدم گفت وقتی سنگی می بایست از بهر روزن خانه هر سنگی که بر گرفتم
گوهری می شد می انداختم و این از آن بود که هر دو نزدیک وی یکسان بود بلکه جوهر خوارتر بود که وی را
ارادهٔ آن نبود و ارادت سنگ داشت و هم صاحب کشف المحجوب گوید که از وی شنیدم که گفت مثل الصوفی
کمثل البرسام اوله هذیان و آخره سکون فاذا تمکنت خرست و هم قشیری گفته است التوحید سقوط الرسم
عن ظهور الاسم فنا الاغیار عند طلوع الانوار تلاشی الخلایق عن ظهور الحقایق فقد رویة الاغیار عند وجد قربة
الجبار جل ذکره و هم از انشاد اوست شعر لقی الله وقتا کنت اخلو بوجهکم و ثغر الهوی فی روضة الانس ضاحک
اقمنا زمانا و العیون قریرة و اصبحت یوما و الجفون سواکب شیخ ابو العباس شقانی رحمه الله نام وی احمد بن محمد
است در فنون علوم چه اصول چه فروع امام بود و مشایخ بسیار دریافته بود و از کبرای اهل تصوف بود و صاحب کشف
المحجوب گوید مرا با وی انسی عظیم بود و وی را بر من شفقتی صادق و در بعضی علوم استاد من بود و هرگز از هیچ صنف کسی
ندیدم که شرع را بزرگ وی تعظیم بیشتر بود از آنکه نزدیک وی پیوسته از دنیا و عقبی نفور بودی و میگفتی
عدما لا عود له و بپارسی گفتی هر آدمی را بایست محالی باشد و مرا نیز بایست محالی است که به یقین نخواهد بود
و آن آنست که می باید که خداوند تعالی مرا بعدمی برد که هرگز آن عدم را وجود نباشد زیرا که هر چه هست از مقامات
و کرامات جمله حجاب و بلا اند و آدمی عاشق حجاب خود شده و نیستی در دیدار بهتر از آرام با حجاب و چون حق تعالی
هستی است عدم بر وی روا نباشد چه زیادت دارد در ملک وی که من نیستی گردم که هرگز آن نیستی را هستی نباشد
و هم صاحب کشف المحجوب گوید روزی پیش ابو العباس در آمدم دیدم که میخواند ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر
علی شیء میگریست و نعره میزد پنداشتم که از دنیا نخواهد رفت گفتم ایها الشیخ این چه حالست گفت یازده سال
است که تا ورد من اینجا رسیده است و از اینجا در نمی توانم گذشت روزی شیخ ابو سعید ابو الخیر در نشابور در خانقاه
خود نشسته بود و سید اجل که از اکابر سادات نشابور بود بسلام شیخ آمده بود و در پهلوی شیخ نشسته شیخ ابو العباس
شقانی در آمد شیخ او را بالا دست سید اجل نشاند سید اجل از آن رنجه شد و داوری در اندرون وی پدید

آمد

آمد شیخ روی به سید اجل کرد و گفت شما را که دوست دارند برای مصطفی صلی الله علیه و سلم دوست دارند
و ایشان را که دوست دارند برای خدا دوست دارند شیخ ابو العباس شقانی گوید که روزی بخانه آمدم سگی زرد
دیدم بجای خفته پنداشتم که از محله در آمده است قصد راندن وی کردم بزیر دامن در آمد و ناپدید شد
ابو الفضل محمد بن الحسن الختلی رحمه الله الختلی رحمه الله تعالی وی غیر شیخ ابو الفضل با حسن سرخسی است وی در بیت
الجن وفات کرده است که دیهی است بر سر عقبه نزدیک بدمشق صاحب کشف المحجوب گوید که اقتدای من در طریقت
با وی است عالم بود بعلم تفسیر و روایات مرید حصری بود و صاحب سیر وی از اقران ابو عمرو قزوینی و ابو الحسن سالبه
و شصت سال بحکم عزلت بگوشه ها میگریخت و نام خود اندر میان خلق گم کرده بود و بیشتر بجبل لکام بودی و عمری
نیکو یافته و آیات و کرامات وی بسیار است اما لباس و رسوم متصوفه نداشتی و با اهل رسم شدید بودی و من
هرگز از وی مهیب تر مردی ندیدم از وی شنیدم که گفت الدنیا یوم و لنا فیها صوم یعنی یکروز است و ما را
در آنجا وظیفه روزه است وقتی من بر دست وی آب میریختم بر خاطر من گذشت که چون کارها به تقدیر و قسمت
است چرا آزادان بندگی پیران کنند که کرامتی را گفت ای پسر دانستم آنچه اندیشیدی هر حکمی را سببی
هست چون حق تعالی خواهد که عوان بچه را تاج مملکت دهد نخست وی را توبه دهد و بخدمت دوستی
مشغول کند تا این خدمت کرامت وی را سبب گردد و وقتی دیگر از بیت الجن قصد دمشق داشت باران
آمده بود و ما در گل بدشواری میرفتیم نگاه کردم نعلین شیخ خشک بود گفت آری با من بهمت از راه توکل
برداشته ام و باطن خود را از راه وحشت نگاه داشته خداوند تعالی قدم مرا از وحل نگاه داشته است و هم
صاحب کشف المحجوب گوید که وی گفت که وقتی اولیاء خدای تعالی را اجتماع بود و در بادیه پیر من حصری مرا با خود
برد گروهی را دیدم که هر یک می آمد و حصری با ایشان التفات نکرده تا جوانی را دیدم می آمد نعلین گسسته
و عصای شکسته و پای از کار شده سر برهنه اندام سوخته نحیف و زار گشته حصری بر جست و پیش وی باز رفت
و وی را درجه بلند بنشاند من متعجب شدم بعد از آن از شیخ پرسیدم که آن که بود گفت ولی است از اولیای خدا
ی تعالی که متابع ولایت نیست بلکه ولایت متابع وی است و بکرامات التفات ننماید علی بن عثمان

ابی علی الجلابی الغزنوی رحمه الله تعالی کنیت وی ابوالحسن است عالم و عارف بوده مرید شیخ ابوالفضل بن
حسن ختلی است و بصحبت بسیار از مشایخ کبار رسیده است صاحب کتاب کشف المحجوب که از کتب
معتبره مشهوره درین فن است و لطایف و حقایق بسیار دران کتاب جمع کرده است وی گفته که از شیخ
المشایخ شیخ ابوالقسم گرگانی رضی الله تعالی عنه پرسیدم که درویش را کمترین چیز چه باید و کم از سه چیز نباید
وکم از سه چیز نه یکی باید که پاره راست بداند دوخت و دیگر سخن راست بداند گفت و شنود و دیگر
پای راست بر زمین داند زد گروهی از درویشان با من حاضر بودند که این سخن بگفت چون بمنزل خود باز
آمدیم گفتیم بیایید تا هر کسی درین سخن چیزی بگوید هر یک چیزی گفتند چون نوبت بمن آمد گفتم پاره راست دوختن
آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون رقعه بفقر دوزی اگر نا راست دوزی راست باشد و سخن راست آن
که بحال شنوند نه بمنیت و بحق وجد دران تصرف کنند نه بهزل و بزندگانی مرا آنرا فهم کنند نه بعقل و پای راست
بر زمین زدن آن باشد که بوجد بر زمین زنند نه بلهو و این سخن را بعینه پیش آن بزرگ نقل کردند گفت اصاب
علی خیرا الله تعالی و هم وی گفته است که وقتی بمهنه بر سر قبر شیخ ابوسعید نشسته بودیم تنها کبوتری دیدم سفید که بیامد
در زیر آن فوطه شد که بر سر گور افکنده بودند چون برخاستم و نگاه کردم در زیر فوطه هیچ نبود روز دوم همان بدید
م و روز سیوم نیز در تعجب آن فرو ماندم تا شبی وی را بخواب دیدم و از وی آن واقعه پرسیدم گفت آن کبوتر
صفای معامله منست که هر روز بمنادمت در گور می آید خواجه احمد بن حماد سرخسی رحمه الله صاحب کشف المحجوب
گوید که وی مبارز العباد وقت بود مدتی رفیق من بود و از روزگار وی پرسیدم که ابتدای تو چگونه بود گفت
وقتی من از سرخس برفتم و به بیابان در آمدم و بر سر اشتران مدتی آنجا بودم و پیوسته دوست داشتمی که گرسنه
بودمی و نصیب خویش بدیگری دادمی و قول خدای تعالی در پیش دل من تازه همی بودی که یؤثرون علی انفسهم
و بدین طایفه اعتقادی داشتمی روزی شیری از بیابانی برآمد و اشتری از من بشکست و بر سر بلندی شد
و بانگ بکرد هر چه دران بیشه سباع بودند بانگ وی بشنیدند بر وی جمع شدند وی بیامد و اشتر را از
هم بدرید و هیچ نخورد و باز بر سر بالا شد سباع جمله از گرگ و شغال و روباه و امثال ایشان در افتادند و سیر بخوردند

تا هم باز

تا همه باز گشتند آنگاه بیامد و قصد کرد که لختی از آن بخورد روباهی از دور پدید آمد شیر باز گشت و بر بالا شد تا
آن روباه نیز چندانکه بایست بخورد و برفت شیر فرود آمد و لختی بخورد و من از دور نظاره میکردم بوقت
رفتن بزبان فصیح مرا گفت یا احمد ایثار بر لقمه کار سگان بود و نثار مردان دین جان باشد چون من این
برهان از وی بدیدم دست از شغلها باز داشتم و ابتدای توبه من این بود ادیب کمندی رحمه الله تعالی
وی از معاصران صاحب کتاب کشف المحجوب است گوید که بیست سال بر پای ایستاده بود جز به تشهد نماز نشستی از
وی پرسیدند که چرا می ننشینی گفت مرا هنوز درجه آن نیست که اندر مشاهده حق بنشینم ابوالحسن مثنی رحمه
الله تعالی نام وی علی بن مثنی است شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید من جوان بودم باستراباد بنزدیک ابوالحسن مثنی
در آمدم و او پیری با فضل و شکوه بود و با شبلی صحبت داشته بود و میان ایشان تغارها رفته بود در بر من
نشسته بود درویشی مرا گفت از پیر ابوالحسن بپرس تا ما را از شبلی حدیث بگوید من گفتم ایها الشیخ ما را
از شبلی حدیثی بگوی گفت چرا الحدیث از رسول صلی الله علیه وسلم نگویی نگویی گفته است اگر کرامت من هیچ
سوره فرو دنیامدی مگر سورة الکهف خود تمام بودی و هم شیخ ابوسعید گوید که از شیخ ابوالحسن شنیدم که گفت
در جامع بغداد بر کنار مجلس شبلی بایستادم شخصی الحاح رسید در کسوت این قوم پرسید که ایها الشیخ ما الوصل
شبلی روی بوی کرد و گفت ایها السایل عن الوصل اسقط العطفین و قد وصلت سایل گفت یا ابا بکر ما الحط
فتان شبلی گفت قام ود ده بین یدیکم فحجبکم عن الله لیس سایل گفت یا ابا بکر ما تلک الذروه گفت الدنیا و العقبی
کذ قال ربنا منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة فاین من یرید الله بعد از ان شبلی گفت اذا قلت الله
و اذا سکت فهو الله یا الله یا الله یا من هو لا یعلم احد ما هو الا هو سبحانه وحده لا شریک له بعد از ان غش کرد
و بی خود گشته و او را بر داشته بخانه وی بردند شیخ احمد نجار استرابادی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وی
شیخ خراسانیست و با شبلی و مرتعش صحبت داشته شبلی وقتی شارب وی باز کرده بود وی گفته که هرگز پس از ان
بگرفتن شارب مرا احتیاج نبود و نبایست کرد شیخ ابوالفضل [illegible] نام وی احمد بن محمد است
شیخ الاسلام گفت که من سیزده تن دیده ام که وی را دیده اند شاگرد شبلی است وی را گفتندی همه زر زر طیبت

میکنی گفت من هیچ مایه ندارم بغیر ازین که درویشان از سخن من میخندند شیخ الاسلام گفت که پس از مرگ وی را بخواب دیدند گفتند حال تو چون شد گفت مرا پیش خواندند و گفت توئی که زره پوشیده ای در دین من با خلق من گفتم آری گفت هلا دکلت خلقی الی وقبلت لقلبک علی جراخلق مرا با من بگذاشتی وروی دل بسوی

من بداشتی شیخ ابو زرعه اردبیلی رحمة الله تعالی نام وی عبد الوهاب بن محمد بن ایوب الاردبیلی است عالم بوده و زاهد و سفر بسیار کرده بود و عمر بسیار یافت با شیخ ابو عبد الله خفیف در راه مکه حجاز تا مدینه همراه بوده گویند که شیخ ابو عبد الله خفیف عزیمت سفر کرده بود پیش ابو زرعه مقدار گوشت پخته گرفته او آورد شیخ نخورد چون بسفر بیرون رفت در بیابان راه گم کردند و چهار روز گرسنه ماندند که هیچ نخوردند شیخ اصحاب را گفت طلب کنید شاید که صیدی بیارائید و بیابید ناگاه سگی دیدند حیله بسیار کردند تا وی را بگرفتند و بکشتند بمذهب امام مالک و قسمت کردند سر وی بنسبت شیخ افتاد و هر کسی نصیبی خود بخورد و شیخ در خوردن آن تفکر میکرد تا شب بگذشت چون وقت سحر شد سر آن سگ بسخن آمد و گفت این سزای کسی که گوشت بوی گرفته از سفره ابو زرعه نخورد شیخ برخواست و اصحاب را بیدار کرد و گفت بیائید که پیش ابو زرعه رویم و از وی استحلال کنیم پس بشیراز باز گشت و از وی عذر خواست آنکه بسفر بیرون آمد و در پی درویشان افتاد و شاید که این نسبت به بعضی بوده باشد که مستحق آن بوده باشند توفی سنة خمس عشر و اربعمائة ابو المشهری بابونی رحمة الله تعالی قبر وی از مزارات مشهوره شیراز است گفته اند که وی لو گفت امیت کرد یا ا صحبت عربیا و قصه وی آن بود که وی یکی از کردان بود در روزی به بعضی از مدارس شیراز در آمد دید که طلبه علم بدرس و مباحثه مشغولند از ایشان سوالی کرد همه بخندیدند گفت من میخواهم که از علوم شما چیزی بیاموزم گفتند اگر میخواهی که دانشمند شوی امشب ریسمانی از سقف خانه خود بیاویز و پای خود در آنجا محکم به بند و چندان که توانی بگو کزبره و عصفره که ابواب علم بر تو گشاده خواهد شد و ندانست که با وی تسخر و استهزاء میکنند برفت و هم چنان کرد و بحسن نیت و صدق الیقین انچه تلقین کرده بودند همه شب کرد در وقت سحر حضرت حق سبحانه وتعالی بر دل وی ابواب علم لدنی بگشاد و سینه وی بانوار قدس منشرح شد ولی شد

وعالم که از هر مسئله غامض جواب گفتی و بر هر معاند و معارض غلبه کردی شیخ ابو عبد الله باکو رحمة الله تعالی خفیف را دیده بوده است بعد از آن از شیراز سفر کرده بود و در نیشابور با استاد امام قشیری و شیخ ابو سعید ملاقات کرده بود و با شیخ ابو العباس نهاوندی مدتی مصاحب بوده و میان ایشان در طریقت سخنان بسیار گذشته بود و شیخ ابو العباس بفضل و سبق وی اعتراف نموده و بعد از آن بشیراز مراجعت کرد و در مغاره کوهی که نزدیک بشیراز است متواری شد و همه مشایخ صوفیه علما و فقرا ملازمت صحبت وی میکردند توفی سنة اثنین واربعین واربعمائة در آن وقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر بنیشابور بوده اند استاد ابو القاسم قشیری از ایشان استدعا نموده اند که در هفته یکروز در خانقاه ایشان مجلس گویند گویند که منبر نهاده بودند و جامه بر آن پوشیده و مردم می آمدند و می نشستند ابو عبد الله باکو برسید ان استاد امام آمده بود چون بنشستند و یکدیگر را بپرسیدند شیخ ابو عبد الله گفت این چیست استاد امام گفت شیخ ابو سعید مجلس خواهد گفت بنشین تا بشنوی ابو عبد الله گفت من او را منبلم یعنی نامعتقدم استاد ابو عبد الله نشست استاد امام گفت گوش دار که این مرد پیر فرست بر خاطر ما هیچ حرکت نکنی و هیچ نه اندیشی که او حالی با ز نماید پس شیخ ابو سعید در آمد و بر منبر شد مقریان قرآن برخواندند شیخ دعا بگفت چون بسخن آمد ابو عبد الله باکو یخ بر یاد کرد و پنهان و آهسته با خود گفت پس باد که در دریا دست هنوز این سخن تمام نیندیشیده بود که شیخ ابو سعید روی بسوی وی کرد و گفت آری دریا و معدن باد است این کلمه بگفت و بسر سخن رفت چون شیخ در سخن گرم شد شیخ ابو عبد الله آن حالت بدید و آن سلطنت و اشراف وی بر خاطر مشاهده نمود و اندیشه کرد که چندین موقف بجر بپای ایستادم و چندین را اشایخ را دیدم از کودکی باز خدمت ایشان کردم سبب چیست که این همه برین مرد ظاهر میشود و بر ما هیچ ظاهر نمیشود شیخ ابو سعید در حال روی بوی کرد و گفت الخواجه تو چنانی که ترا تخت چنانست و چنان من چنینم که مرا تخت چنین است و چنین وصلی الله علیه محمد و آله اجمعین و دست

بر روی فرود آورده و از منبر فرود آمده و پیش استاد عبد الله باکو شد چون بنشستند شیخ ابو سعید استاد امام را گفت
که این خواجه را بگوی که دل با من خوش کند ابو عبد الله گفت دل خوش آید تا گفتم که هر پنجشنبه که بسلام من می آید
بعد ازین بیاید شیخ ابو سعید گفت بسیار مشایخ و بزرگان را چشم بر تو افتاده است ما بدان نظرها می آییم
نه برای تو چون شیخ ابو سعید این بگفت گریستن و خروش از جمع برآمد و شیخ ابو عبد الله بسیار بگریست
و آن انکار وی از درون وی برخاست و صافی شد و جمله جمع خوش دل برخاستند چون شیخ
عبد الله را انکار نماند بسلام شیخ ابو سعید میرفت اما بر رقص و سماع ایشان هنوز انکار عظیم داشت و گاه گاه
اظهار میکرد شبی در خواب دید که هاتفی ویرا گفت قوموا وارقصوا لله باز بیدار شد و لاحول کرد و دیگر
بخفت ولا قوة الا بالله العظیم این خواب شیطانی است دیگر بار بخفت هم چنان بخواب دید که هاتفی
میگوید قوموا وارقصوا لله باز بیدار شد و لاحول کرد و ذکری بگفت و سوره چند از قرآن بخواند و سیم بار بخفت
همان خواب دید دانست که آن خواب شیطانی نیست و سبب آن انکار است که بر شیخ ابو سعید دارد
بامداد بخانه شیخ ابو سعید آمد چون بدر خانقاه رسید شیخ ابو سعید در آن خانه میگفت قوموا وارقصوا لله
شیخ ابو عبد الله دل خوش شد و انکار وی تمام برخاست **شیخ مومن شیرازی رحمه الله تعالی** شیخ
الاسلام گفت که اسمعیل باسن گفت که نیت حج کردم بشیراز رسیدم بمسجدی درآمدم شیخ مومن را
دیدم نشسته درزی میکرد سلام کردم و نشستم مرا گفت چه نیت داری گفتم نیت حج دارم گفت مادر
داری گفتم دارم گفت بازگرد و پیش مادر شو مرا خوش نمی آید گفت چه می آیی من پنجاه حج کردم سر برهنه
بی زاد و همراه همه ترا دادم تو شادی دل مادر فرا من ده **شیخ ابو اسحق شامی رحمه الله تعالی** بسیار
بزرگ بوده است و قبر وی در عکه است از بلاد شام از اصحاب شیخ علو دینوری است و وی از اصحاب
شیخ هبیره بصری و وی از اصحاب حذیفه مرعشی و وی از اصحاب ابراهیم ادهم قدس الله تعالی اسرارهم
این شیخ ابو اسحق شامی بقصبه چشت رسیده و خواجه احمد ابدال که مقدم مشایخ چشت است صحبت وی دریافته
است و از وی تربیت یافته **خواجه ابو احمد ابدال چشتی رحمه الله تعالی** عنه وی پسر سلطان فرسنافه است

که از

که از شرفای چشت است و امیر آن ولایت بوده و ویرا خواهری بود بغایت صالحه شیخ ابو اسحق شامی بخانه وی آمدی
و طعام وی خوردی روزی ویرا گفت که برادر ترا فرزندی خواهد بود که ویرا شانی عظیم باشد می باید که محافظت
حرم برادر خود بکنی تا در ایام حمل چیزی که در ان حرمتی و شبهه باشد نخورد آن ضعیفه صالحه بموجب فرموده شیخ ابو اسحق
بدست خود ریسمان رشتی و بفروختی و مایحتاج حرم برادر خود مهیا داشتی تا در تاریخ سنه ستین و مائتین که در زمان
خلافت معتصم بالله بود خواجه ابو احمد متولد شد و همان صالحه در خانه خودش از وجه حلال پرورش می داد
و گاه گاه که شیخ ابو اسحق بخانه وی آمدی او در ان صبا خواجه احمد را بدیدی گفتی که ازین کودک بوی آن می آید
که از وی خاندان بزرگ ظاهر گردد و احوال عجیبه و آثار غریبه مشاهده افتد که خواجه احمد بر بیست سالگی رسیده
بود و همراه پدر خود سلطان فرسنافه بقصد شکار بجانب کوه رفت و در اثنای شکار از پدر و اتباع وی جدا
افتاد بمیان کوهی رسید دید که چهل تن از رجال الله بر سر سنگی نشسته اند و شیخ ابو اسحق شامی در میان ایشان نشسته
حال بروی بگشت از اسب فرود آمد در پای شیخ افتاد اسب و سلاح و هرچه داشت بگذاشت و پشمینه در پوشید
و با ایشان روان شد هرچند پدر و اتباع او را طلب کردند نیافتند بعد از چند روز خبر آمد که وی با شیخ ابو اسحق
در فلان موضع از کوهها بوده است پدرش جمعی را فرستاد تا ویرا آوردند هرچند پند دادند و بند نهادند
ویرا از آنچه در آن بود باز نتوانستند آورد گویند که پدرش را خمخانه بود در روزی فرصت یافت بآنجا درآمد
و در را محکم بربست و خمها را شکستن گرفت پدرش را آگاه کردند ببام برآمد و از غایت خشم سنگی برداشت
که از روزنه بالای خانه بروی زند آن روزنه فراهم آمد و سنگ را بگرفت تا سنگ در هوا معلق بایستاد
و ویرا هیچ نوع آفتی نرسید چون پدرش این حال مشاهده کرد بدست وی توبه کرد و از وی امثال این کرامات
و خوارق عادات نه چندان ظاهر شده است که بتفصیل ادای آن توان کرد و توفی رحمه الله تعالی سنه
خمس و خمسین و ثلثمایة **خواجه محمد بن ابی احمد الچشتی رحمه الله تعالی** وی بعد از وفات پدر بمقام وی بود
بموجب فرموده پدر با آنکه بیست و چهار ساله بیش نبود تحصیل علوم دینی و معارف یقینی کرده بود و زهد و ورع تمام
داشت و از دنیا و اهل الاخری بغایت مجتنب بود و همواره بر زهد و ترک دنیا تحریص مینمود و میگفت چون اهل

واخر ما ترک دنیا پست خود را از غرور و فریب وی نگاه باید داشت وقتی که محمود سبکتکین بغزو سومنات
رفته بود خواجه را در واقعه نمودند که مدد کاری وی می باید رفت در سن هفتاد سالگی با درویشی چند متوجه شد
و چون آنجا رسید بنفس مبارک خود با مشرکان و عبده اصنام جهاد کرد روزی مشرکان غلبه کردند و لشکر اسلام پناه
به بیشه آوردند نزدیک بود که شکست بر ایشان آید خواجه را در چشت مریدی بود کاکو نام خواجه آواز داد که
کاکو دریاب در حال کاکو را دیدند که اضطراب میکرد و محاربه مینمود تا لشکر اسلام نصرت یافت و کافران هزیمت
کردند و در همان وقت محمد کاکو را در چشت دیده بودند که یک لخت آسیا را بر داشته و بر دیوار آسیا میزند
ازوی سبب پرسیده بودند همان قصه را گفته بود و استاد مردان رحمة الله تعالی از قصبه سمنجان خواف از مریدان
خواجه است و سالها کلوخ استنجا و آب وضوی وی را مهیا داشت روزی که وی را بمراجعت وطن امر کرد گریست
و گفت من طاقت مفارقت شما کی دارم و خواجه کرم نمود و گفت هر وقت که ترا آرزوی دیدار ما باشد
حجابهای جسمانی و مسافتهای مکانی مرتفع گردد و ما را از آنجا ببینی و هم چنان بود و ایما استاد مردان میگفتی که من
از شیخان چشت را می بینم توفی رحمة الله سنه احد عشر و اربعمایه [illegible] وی
خواهر زاده محمد بن احمد است و مرید و تربیت یافته خواجه محمد تا شصت و چهار سالگی متاهل نشده بود همشیره داشت که خدمت
وی کردی و خوردن و پوشیدن وی از دست رشته او بودی و سن وی بچهل رسیده بود و بسبب خدمت
برادر در اشتغال بطاعت خدای تعالی میل تزوج نداشت شبی خواجه محمد پدر بزرگوار خود خواجه احمد را در خواب
دید که گفت در ولایت شما فلان مردی است محمد سمعان نام تحصیل علوم کرده روزگار بصلاح گذرانیده
خواهر خود را با وی عقد کن خواجه وی را طلب کرد و همشیره خود را با وی عقد کرد و وی هم در چشت متوطن شد خواجه
یوسف از ایشان متولد شد خواجه محمد بعد از شصت سالگی متاهل شد اما وی را پسر بزرگی نرسیده بود خواجه
یوسف را بمنزله فرزندی داشت و تربیت میکرد و بتحصیل علوم و سلوک راه خدای تعالی دلالت مینمود و بعد از
وفات وی قایم مقام وی شد خواجه یوسف را بعد از پنجاه سالگی میل انزوا و انقطاع شد خواست که نزدیک
خواجه حاجی مکی که بسیار بزرگ بوده و شیخ ابو اسحق شامی زیارت ایشان بسیار میکرده بزرگ بوده و شیخ حلقه جانه

دارین

دو زمین بکند باشارت هاتف غیبی آن موضع را که حالا چله خانه وی است اختیار کرد چون بیل و کلنگ آوردند
زمین بغایت محکم بود چنانکه هیچکس او را نتوانست بکند خواجه کلنگ بر داشت و بدست مبارک خود از چاشتگاه
تا نماز شام آنرا باتمام رسانید و مدت دوازده سال در آنجا بسر برد و چندان سکر و دهشت و وله و حیرت بروی
غالب شده بود که گاه بودی که خادم آب وضو بر دست وی ریختی در اثنای وضو از خود غایب شدی که یک ساعت
کما بیش در آن غیبت بماندی و باز حاضر شدی و وضو را باتمام رسانیدی در آن وقت که شیخ الاسلام ابو اسمعیل
ابو عبدالله انصاری قدس الله تعالی سره بمزار چشت رسیده بود با وی ملاقات کرده است و بعد از دعوت
در مجلس محافل استجابت وی میکرده توفی رحمة الله تعالی سنه تسع و خمسین و اربعمایه و عمر وی هشتاد و چهار سال بوده و در وقت
رفتن پسر مهین خود خواجه قطب الدین مودود را بتحصیل علوم وصیت کرد و قایم مقام خود کرد [illegible]
[illegible] وی در سن هفت سالگی تمام قران را با واضحان حفظ کرده بود و بتحصیل علم اشتغال میداشت
چون بسن بیست و شش سالگی رسید پدر بزرگوار وی خواجه یوسف از دنیا برفت و وی را بجای خود بنشاند
وی بخصال حمیده موصوف بود و بافعال پسندیده معروف و مردم آن ولایت همه در اعتقاد و محبت و انقیاد
و ارادت وی بودند و توفیق شرف صحبت و دولت تربیت شیخ شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله
تعالی روحه نیز یافته بود در آن وقت که حضرت شیخ الاسلام از ولایت جام بهرات تشریف آورده بودند خواص
و عام مشاهده کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهر میشد مینمودند و همه مرید و معتقد وی شدند و آن
فتنه در اطراف و اکناف ولایات انتشار یافت و از نواحی هرات متوجه مزار متبرک چشت شد خبر
آمد که خواجه مودود چشتی مریدان بسیار جمع کرده است می آید تا شیخ الاسلام را از ولایت بیرون کند اصحاب
شیخ الاسلام آنرا پوشیده می داشتند و وی خود را از همه بهتر می دانست چون روز بامداد سفره در آوردند گفت
که ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان در راه اند چون ساعتی بر آمد خادم در آمد که آن جماعت رسیده اند ایشان را
در آوردند و سلام گفتند و جواب شنیدند و طعام خوردند و سفره برداشتند شیخ الاسلام گفت که شما میگویید یا
ما بگوییم که شما چه کار آمده اید ایشان گفتند که حضرت شیخ بفرمایند فرمود که خواجه مودود چشتی شما را فرستاده است

که احمد را بگوئید که تو بولایت ما چه کار آمده بسلامت باز گرد و گرنه چنانکه باز باید گردانید تا تیز ابا زگردانم رسولان
تصدیق کردند پس فرمود که اگر مراد از ولایت این دیهها پست این ملک مردمانیست نه از ان اوست
و نه از من و اگر مراد از ولایت این مردمان اند ایشان رعایا بخرند پس شیخ الشیوخ سنجر باشد و اگر مراد از ولایت
آنست که من می دانم و اولیا را خداوند عز و جل میداند فردا با ایشان نمایم که کار ولایت چیست و چونست و
چون این سخن بگفت ابری عظیم بر آمد و شبانه روز بنبارید و هیچ منقطع نشد روز دیگر بامداد شیخ الاسلام فرمود که ستوران
ساخته کنند تا برویم اصحاب گفتند امکان ندارد در این دو سه روز بعد از آن که دیگر بنبارد هیچ ملاحی از آب تواند
گذشت شیخ فرمود که سهل باشد امروز ما ملاحی کنیم پس روان شدند چون بصحرا بیرون آمدند شیخ الاسلام نگاه کرد دید
که جمعی انبوه سلاحها بسته همراه ایشانند پرسید که اینان کیانند گفتند که مریدان و محبان شما اند شنیده اند که جماعتی
بعداوت شما می آیند فرمود که این ها را باز گردانید که تیغ و تیر کار سنجر است و سلاح این کار کرده سلاح دیگر است شیخ
الاسلام با تنی چند رو براه نهادند چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بود شیخ الاسلام فرمود که امروز قرار آنست
که ما ملاحی کنیم سخنی از معارف آغاز کردند چندان ذوق بدیشان رسید که همه واله و حیران شدند پس فرمود که همه چشمها
برهم نهید و بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم تا سه بار تکرار کرد هر کس که چشم زود باز کرد پای فروتر کرد و هر که دیده
نگشاد خود را بر آن طرف آب یافت پای او از آن خشک چون رسولان این مشاهده کردند به تعجیل پیش خواجه مودود رفتند
و آن حال باز گفتند کس باور نداشت خواجه مودود با دو هزار مرید سلاح بسته متوجه شدند و در راه بشیخ رسیدند
چون نظر شیخ بروی افتاد از اسب پیاده شده بوسه بر پای شیخ داد شیخ دست بر پشت وی بزد و میگفت کار
ولایت چون می بینی ندانستی که ولایت بروان خشم و سلاح نباشد برو و بسوار شو کودکی نمی دانی که چه میکنی
چون بدیه در آمدند شیخ الاسلام با اصحاب خود در محله فرود آمدند و خواجه مودود با مریدان در محله دیگر روز دیگر مریدان
خواجه مودود گفتند که ما آمده بودیم که شیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم امروز با ما در یکدیه نشسته درین معنی بهتر ازین
اندیشه باید کرد خواجه مودود گفت صواب چنان مینماید که بامداد برخیزیم و بخدمت وی رویم و اجازت خواهیم
و باز گردیم که کار وی نه قوت بازوی ماست مریدان گفتند که ما با هم مشورت کرده ایم صواب آنست که چاپلوسی

بر کار کنیم که چون وقت قیلوله خلوت شود پیش وی کسی نباشد تنی چند در خدمت تو برویم و سماعی بنیاد کنیم و حا
لتی بر آریم و در ان میان چیزی بروی زنیم خواجه مودود گفت این صواب نیست که وی صاحب ولایت و کرا
مت است اما فایده نداشت چون وقت قیلوله شد و اصحاب شیخ متفرق شدند خادم خواست که جامه گیرد
تا شیخ قیلوله کند فرمود که یکساعت توقف کن که کاری در پیش است ناگاه کسی در بکوفت خادم چون در بگشاد خواجه
مودود را دید با جمعی انبوه در آمدند و سلام گفتند و آغاز سماعی نهادند و نعره زدن گرفتند شیخ الاسلام سر بر آورد
و گفت هی هی سهلا کجائی و این سهلا مردی بود چرخسی از عقلاء مجانین و صاحب کرامات و پیوسته در خدمت
شیخ الاسلام بودی در لحظه حاضر شد و بانگ بر ایشان زد ایشان کفش و دستار بگذاشتند و میگریختند یک
خواجه مودود ماند عظیم خجل بر پای خواست و باستغفار سر برهنه کرد و گفت بر تو روشن است که این نوبت من
باین رضا ندادم شیخ الاسلام گفت راست میگوئی اما چرا با ایشان در آمدن موافقت کردی خواجه مودود
گفت بد کردم شیخ فرمود برو این قوم را باز گردان و دو خدمتکار نگاه دار و دو سه روز توقف کن چنان کرد
پس پیش شیخ الاسلام آمد و گفت چنانکه گفته بود بکردم دیگر چه می فرماید تا چنان کنم شیخ الاسلام فرمود که اول مصلی
بر طاق نه و برو علم آموز که زاهد بی علم مسخره شیطان باشد گفت قبول کردم دیگر چه می فرمائید فرمود که چون از
تحصیل فارغ شوی احیاء خاندان خود کن که آبا و اجداد تو بزرگ بوده اند و صاحب کرامات خواجه مودود گفت
چون مرا احیاء خاندان می فرمائید هم شما بر وجه تیمن و تبرک مرا اجلاس فرمائید شیخ الاسلام گفت که پیشتر آی پیشتر
آمد و دست وی بگرفت و بر کنار چهار بالش خود بنشاند و سه بار گفت بشرط علم پس سه روز در خدمت شیخ الاسلام
بود و فواید گرفت و نوازشها یافت و باز گشت و بعد از ان باندک فرصتی بجهت تحصیل علوم و تکمیل معارف
بجانب بلخ و بخارا تشریف برد و مدت چهار سال بقدر وسع و امکان در آن باب اجتهاد نمود و در ان بار
هرجا از وی آیات غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن بطویل می انجامد ظاهر شد و بعد از آن بچشت آمد و احیا
کرد و تربیت مریدان و مستفیدان مشغول شد و از اطراف طالبان روی ارادت بصحبت و خدمت وی
آمدند شاه سنجان که لقب وی رکن الدین محمود است و از ده سنجان خواست شرف صحبت خواجه را دریافت

بوده است و چند وقت در چشت اقامت نموده و میگویند که در مدت اقامت هرگز در چشت نقض
طهارت نکرده چون خواستی که طهارت کند سوار شدی و از چشت بیرون آمدی و دور رفتی و طهارت
ساختی و مراجعت نمودی و گفتی که فرز چشت منزل مبارک و مقام متبرک است روا نباشد که آنجا بی
ادبی کنند و گویند که پیشتر وی را خواجه سنجان میگفتند خواجه مودود شاه لعبتی نهاد و وی با آن همیشه بازیدی
و مفاخرت میکردی وفات خواجه در سنه سبع و عشرین و خمسمایه بوده است و وفات شاه سنجان در سنه سبع
و تسعین و خمسمایه **خواجه احمد بن مودود بن یوسف الچشتی رحمه الله** وی بسیار بزرگ بوده و بعد از پدر بمقام وی
نشسته بود و مقبول همه طوایف بوده و بر کافه انام شفقتی عام و مروتی تمام داشته است گویند که شبی
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را در واقعه دید که فرمود که ای احمد اگر تو مشتاق ما هستی ما مشتاق
تو ایم چون بامداد شد بسیار موافق اختیار کرد و مجهول وار چنانکه کسی وی را نشناسد بزیارت حرمین شریفین
زادهما الله تعالی شرفا و کرما متوجه شد چون اقامت ارکان و شرایط حج کرد و بحرم محترم مدینه در روضه منیفه
مصطفویه علی زوارها التحف التحیات توجه نمود و مدت شش ماه مجاورت کرد و گویند که مداومت مواظبت
وی بر مجاورت آن حرم خادمان را گران آمد خواستند که وی را برنجانند از روضه شریفه آواز آمد چنانکه
همه حاضران شنیدند که وی را مرنجانید که از جمله مشتاقان ما است و بعد از مراجعت از مدینه به بغداد رسید و در
خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی فرود آمد شیخ وی را التعظیم و احترام بسیار کرد و خلیفه بغداد بنا بر خوابی که
دیده بود وی را طلب کرد و وظایف اکرام و احترام بجای آورد و وی خلیفه را المحقری بر داشت و چون بیرون آمد
بر فقرا قسمت کرد و بخراسان توجه نمود ولادت وی در سنه سبع و خمسمایه بود و وفات وی در سبع و سبعین و خمسمایه
ابو الولید احمد بن ابی الرجاء [illegible] وی از قریه آزاد است که متصل بهراة است بهراة عالم بوده بعلوم ظاهر
و باطنی از شاگردان امام حنبل است رضی الله تعالی عنه و بخاری در صحیح خود از وی حدیث روایت کرده
است که وی را اول مال بسیار داشت همه را طلب حدیث و حج و غزا خرج کرده است از هراة سفری کرد
هرگاه مال وی برسیدی بهراة مراجعت کردی و بعضی از املاک خود بفروختی و باز بسفر رفتی تا جمله مال خود

برین

بدین طریق نفقه کرد گویند یکی از دوستان وی به چهار هزار درم محتاج شد پیش وی اظهار آن کرد چون بخانه
خود رفت ابو الولید چهار هزار درم در صره کرد و بوی فرستاد چون آن دوست هم خود کفایت کرد و مدتی
برآمد آن مبلغ را نقد خویشتن در صره کرد و باز بوی فرستاد ابو الولید قبول نکرد آن دوست بنزدیک وی آمد
و سلام کرد ابو الولید گفت اگر نه رد سلام واجب بودی جواب تو باز ندادمی آخر چهار هزار درم را چه قدر
باشد که آنرا باز فرستی توفی رحمه الله سنه اثنین و ثلثین و مائتین و قبر وی در قریه آزاد است بازار دکی
به **ابو اسمعیل عبد الله بن ابی منصور الانصاری قدس الله تعالی سره** لقب وی شیخ الاسلام است و مراد
از شیخ الاسلام هر جا که درین کتاب مطلق واقع شده وی است چنانچه در صدر کتاب بآن اشارت رفته است
وی از فرزندان ابو منصور مت الانصاری است و مت الانصاری ابو ایوب انصاری است که صاحب رحل
رسول است صلی الله علیه و آله و سلم در آنوقت که بمدینه هجرت کردند مت الانصاری در زمان خلافت امیر
المؤمنین عثمان رضی الله عنهم با احنف بن قیس بخراسان آمده بود در هرات ساکن شد شیخ الاسلام
گفته است زنی در بلخ شریف را گفت که ابو منصور را بگو که مرا بزنی کند پدر من گفته است که من هرگز
زن نخواهم داشت اقرار کرده است و شریف گفت که اگر زن نخواهی کرد که ترا پسری آید و چه پسر چون
از بلخ بهراة آمده زن خواسته است و من بزادن آمدم شریف در بلخ گفته است که ابو منصور را پسری
پسر آمد جهان من جامع مقامات شیخ الاسلام میگوید که این کلمه افرین است که بنکها در ضمن آنست یعنی
چنانچه صفت نتوان کرد از غایت نیکویی و هم شیخ الاسلام گفته است که من بقهندز زاده ام و آنجا
بزرگ شده ام و ولادت من روز جمعه بوده است در وقت غروب آفتاب ثانی شعبان سنه ست و
تسعین و ثلثمایه و هم وی گفته من ربیعی ام در وقت بهار زاده ام و بهار را انجست دوست دارم
آفتاب بهفدهم درجه ثور بوده است که من زاده ام هرگاه که آفتاب بآنجا رسد سال من تمام گردد
و آن میانه بهار بوده وقت گل و ریاحین و هم وی گفته که بو عاصم برخوشاوندان است من در کودکی
بوی شدمی وقتی بوی شدم نان و سکنه کاسه پیش من نهاد و مرا توالی کرد و چیزی بر خواند خاتون

دی که عجوزی بود محتشم و خداوند ولایت گفت بر من یعنی خضر علیه السلام عبد الله را دید گفت وی کیست
گفتم فلان کس است گفت از مشرق تا مغرب همه جهان از وی پر شود یعنی از آوازهٔ وی شیخ الاسلام
گفت که این پرسیدن من و لیت خود دادن اما بر سه بانو عالیه زنی بود با شکوه بیو شکست چون شیخ الاسلام
بزمین آمد خضر علیه السلام گفت ازآن که آن کودک را دیدی در دهری که از مشرق تا مغرب از وی پر شود و هم
بانو عالیه گفت که بر من یعنی خضر علیه السلام گفت که در شهر شما بازاری زاده است هفده سال نه پدر دارد و نه
که او کیست و نه وی جهان شود که در همه روی زمین کس از وی نبود یعنی گفت از مشرق تا مغرب پر شود و
احوال این بانو عالیه آن بود که دختر کی داشت یکیم ساله وی را خواست یعنی حق را اینجا نه دختر را که بگذاشت
و بیچ شد شیخ نوا پا ما کر شیخ خرم بودند به تربه وی آمد که عمر وی بود و این بانو عالیه مجره داشت و فراران
می شد که مرا چیزی از وی یعنی از حق تعالی باین کاغذ نویسید شیخ الاسلام گفت که اول مرا در دبیرستان
زنی برهنه گفته زبان دار و چون چهار ساله شدم مرا در دبیرستان مالینی بردند چون نه ساله شدم املا
نوشتم از قاضی با منصور و از جار روزی و چهارده ساله بودم که مرا بمجلس بنشاندند و من در دبیرستان
آب خورد بودم که شعر میگفتم چنانکه دیگران را از من حسد می آمد و هم وی گفته که پسر یکی از خویشان
خواجه یحیی عمار با من در دبیرستان بود من بر بدیه شعرهای تازه میگفتم و هر چه که کودکان از من
خواستی که در فلان معنی را بگوی بگفتمی زیادت از آنکه آنکس خواسته بودی وقتی آن پسر پدر خود را
گفته بود که وی در هر معنی که خواهی شعر گوید پدر وی فاضل گفت چون به دبیرستان شوی از وی خواه
که این بیت را تازی کند شعر روزی که بشادی گذرد روز آن است ○ وان روز دیگر روز
اندیشانست ○ من در حال گفتم جواب ویوم الفتی باعاشر فی مسرة ○ و سایره یوم الشقا و عصب
دم الوصل ما دمت السعادة فالدجی ○ بتنغیص عیش الاکرمین رقیب ○ و این مصراع از من خواستند
که تازی کن آب آید یا جوی که روزی بود و گفتست شعر عهد ناما نی نسر فرجوه کار محمود ارجوع الی الله
فیه ○ و هم وی گفته که کودکی در دبیرستان نیکو روی بود احمد نام یکی گفت برای وی چیزی بگوی من این

بگفتم

بگفتم شعر لابی احمد وجه قمر الیل علامه ○ وله لحظ غزال رشق القلب بهامه ○ و هم وی گفته که مرا شعر از
شعر تازی بیش است بروزن راست در دست مردمان و بر پشت اجزای من و هم وی گفته است
که وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب هفتاد هزار بیش یاد داشتم و هم وقتی
دیگر گفته است که من هزار بیت تازی از شعرای عرب چه متقدمان و چه متأخران بتفاریق
یاد دارم و هم وی گفته که بامدادگاه بمقری شدمی بقرآن خواندن چون باز آمدمی چون بدرس شدمی
شش روی ورق بنوشتمی و از برکردمی چون از درس فارغ گشتمی چاشتگاه بادیب شدمی همه
روز بنوشتمی روز کار خود را بخش کرده بودم چنانچه مرا هیچ فراغت نبود و از روز کار من هیچ بسر نیامدی
بلکه هنوز در بایستی و بیشتر روز بودم که تا پس نماز خفتن بر نهار بودمی و هم وی گفته که شب در
چراغ حدیث بنوشتمی فراغت نان خوردن نبودی مادر من نان پاره لقمه کردی و در دهان
من می نهادی در میان نوشتن و هم وی گفته است که حق سبحانه تعالی مرا حفظی داده بود که هر چه
زیر قلم من بگذشتی مرا حفظ شدی و هم وی گفته است من سیصد هزار حدیث یاد دارم با سیصد
هزار هزار اسناد و هم وی گفته که آنچه من کشیده ام در طلب حدیث مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
هرگز کس نکشیده یکمنزل از نیشابور تا در نیاد که باران می آمد من در رکوع میرفتم و جزوهای حدیث
بشکم باز نهاده بودم تا تر نشود و هم وی گفته که مرا آن نیت بس که مرا با دل علم آموختن بوده
از وی نه طلب دنیا را بود که الله تعالی را بود و نصرت سنت مصطفی را بود صلی الله علیه و سلم
و هم وی گفته که بروزگار من هیچکس آن نکرده که من اگر دست بر اندام خود نهادمی گفتندی که این
حبیب از احادیث داشتمی و هم وی گفته من از سیصد تن حدیث نوشته ام همه اهل سنت و جماعت
بوده اند و صاحب حدیث نه مبتدع و نه صاحب رای هیچکس را از ین پسر نشد و هم وی گفته لیس
اسنادهای عالی که بگذشته ام و ننوشته ام که مرد صاحب رای بود یا از اهل کلام که محمد سیرین گفته
ان هذا العلم دین فانظروا عمن تأخذونه و در نیشابور قاضی ابوبکر حیری را در یافتم و از وی حدیث

نوشتم که متکلم بود و اشعری مذهب اگرچه اسنادهای عالی داشت و هم وی گفته که من در تذکیر و تفسیر
قرآن شاگرد خواجه یحیی عمارم اگر من وی را بدیدی دهان باز نتوانستی کردی یعنی در تذکیر و تفسیر من
چهارده ساله بودم که خواجه یحیی فهمند زبانرا گفت که عبد الله را اینبار زدارید که از وی بوی امامی آید
خواجه یحیی بن عمار الشیبانی قدس سره وی شیخ ابو عبد الله خفیف را دیده بود و بشیراز وی را مجلس نهاده بود
شیخ الاسلام گفت که رسوم علم بهراة خواجه یحیی آورد مجلس داشتن و دین احمد با سنت موافق کردن بسبب
وی تازه گشت قاضی ابو عمر بسطامی بهراة به مجلس خواجه یحیی آمد چون مجلس تمام گشت فرود آمد و پیش وی
رفت وی برخواست و گفت از شرق تا غرب در بر و بحر بگشتم و این تر و تازه بهراة یافتیم و در نیشابور
نیز با بزرگان گفته بود و طفت الدنیا شرقا و غربا فوجدت الدین غضا بهراة و قاضی ابو عمر بزرگ بود و
امام و یگانه جهان فی التاریخ الامام الیافعی رحمة الله تعالی ان فی سنة ثمان و اربعمایة توفی ابو عمر البسطامی
محمد بن حسین الشافعی قاضی نیشابور و شیخ الشافعیة بها رحل و سمع الکثیر و درس المذهب و اهل الطرانی و
طبقته و هم شیخ الاسلام گفت که وقتی خواجه یحیی عمار بیمار شده بود و بهتر گشت مجلس کرد بر کرسی بر کرسی خود دو غلام وی را دست
گرفته بودند بر منبر بردند گفت یحیی عمار همه عمر خود ازین سر چوب یافته یعنی منبر و کرسی و لیکن نمی توانم بس گفت
شنیدم که خواجه یحیی عمار را پای در کشیده نه باید عبد الله بیاید و نشیند بر اینجا در بر دماغ ملحدان و مبتدعان میرد شیخ
الاسلام گفت که من آن روز زیر پای کرسی نشسته بودم خواجه اشارت بمن کرد و گفت که عبد الله آن کودکست بعد از آن
شیخ عمو مرا گفت که آن عبد الله تو بودی و بحر وی که چنان بود و فی التاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی ان فی سنة
اثنین و اربعمایة توفی الامام الواعظ یحیی بن عمار الشیبانی السجستانی نزیل هراة شیخ الاسلام گفت که دیدار مشایخ
مهمتر نسبتست برین طایفه رایش مرتبه را که این قوم را گویند آنست که گویند فلان پیر را دیده و با فلان شیخ
صحبت داشته و گفت قدس سره که دیدار مشایخ را غنیمت باید گرفت که دیدار پیران اگر از دست بشود آن را
در نتوان یافت آن همیشه نبود و عرفات همیشه بود و غایت آن اندک بود و در نتوان یافت و گفت قدس سره
که مشایخ من در حدیث و علم شرع بسیارند اما پیر من درین کار یعنی در تصوف و حقیقت شیخ ابو الحسن خرقانی است

رضی الله

رضی الله تعالی عنه اگر من خرقانی را ندیدی حقیقت ندانستمی همواره این با آن در آمیختی یعنی نفس با حقیقت
و گفت قدس سره که وی پر هیبت یک سخن گفت که این که میخوری و می خسبید چیزی دیگرست مرا بوی بعد از این
هیچ چیز نماند که علم حقیقت مرا دیده و دانسته شد و گفت قدس سره که عزیمت حج اسلام کردم تا ره بر گیرم و قافله را
در آن سال باز نبود در بازگشتن بصحبت خرقانی رسیدم مرا بدید و گفت در ای ای من ما شو که تو حقیقی معشوقه تو
از دریا آمدی جز الله تعالی نداند که آن چه بود که وی گفت از غیب و گفت قدس سره که فراز کرامات وی
آن تمام بود که مرا گفت از دریا آمدی و از علم وی آنکه گفت این که میخوری و می خسبید چیزی دیگرست و گفت
قدس سره که چون این سخن بشنیدم خرقانی و من بودم وی مرا التعظیم می داشت در سخن میگفت با من مناظره تو
عالمی من جاهلم من هیچکس ندیده ام و نشنیده ام ازین دو تن مه خرقانی بخرقان و طاقی بهراة هیچکس شنیده ام و ندیده
که این دو تن وی را چنان تعظیم داشتند که مریدان خرقانی مرا گفتند که سی سالست تا وی صحبت می داریم هرگز
ندیده ایم که کس را چنان تعظیم کرد که ترا و چنان نیکو داشت که ترا شیخ الاسلام گفت زیرا که مرا بوی فرستاده
بود و گفت قدس سره که با وی گفتم ای شیخ سؤال دارم گفت بپرس ای من ما شو که من از وی پنج سؤال کردم سه
بزبان و دو بدل همه را جواب گفت و دو دست من بر ران خود گرفته بود و از آن بی خود نعره میزد و مثل آب چشم
اشک از چشم وی میرفت و با من سخن میگفت شیخ ابو عبد الله طاقی قدس الله تعالی سره نام وی محمد بن الفضل بن
محمد الطاقی السجستانی الهروی است مرید موسی بن عمران جیرفتی است عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم باطن شیخ الاسلام
گفت که وی پر هیبت داشت استاد من در اعتقاد حنبلیان ندانستی و هرگز هیچ حضرت ندیده ام با هیبت تر از طاقی
و من وی را تا بینا دیده ام و مشایخ وی را التعظیم می داشتند و وی خداوند کرامات و ولایت بود و فراست
نیز داشت و ندیده ام که وی در کار هیچکس چنان دور فرا بوده باشد که در کار من از تعظیم و نیکو داشت من
و مرا گفته بود که عبد الله با منصور سبحان الله چه نور است که الله تعالی در دل تو نهاده شیخ الاسلام گفت
بر بالشت آمد تا من بدانستم که آن نور چیست که وی میگفت و توفی الشیخ ابو عبد الله الطاقی قدس سره فی
غرة صفر سنة ست عشر و اربعمایة شیخ الاسلام گفت مرا چشم در دو محمد قصاب مرا التعظیم تمام داشت با من بازار

آمد که یار من برای پدر خود دستارچه بخرید با من موافقت کرد و گفت سی سالست تا انجام درین بازار زر سنده
ندیده ام شیخ الاسلام گفت شیخ ابو عبد الله بن باکویه الشیرازی سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ بسیار دیده بود
و حکایات بسیار داشت از ایشان من خود از وی بانتخاب سی هزار حکایت نوشته ام و سه هزار حدیث شیخ الاسلام
گفت که وی ملک بوده بهانه تصوف و از همه علوم با نصیب و وی مرا تعظیم می داشت که کسی را نمی داشت
هرگاه که من پیش وی در آمدی وی بر پای خواستی مشایخ ترا بدرود چون ابن ابی الخیر و جز او بر پای نخواست
و فراست عظیم داشت شیخ الاسلام گفت که چون از وی باز گشتم بخانقاه شیخ ابو عبد الله باکو در آمدم سه دوست بود
مرا در خانقاه وی یکی شیرازی و یکی ابو الفرج و دیگر ابو نصر ترشیزی شیخ آواز داد که ابو الفرج وی از خانه بیرون
دوید و گفت لبیک شیخ بود دانشمند ازین خانقاه بیرون شد من چه گفتم ترا گفت گفتید وی بسفر می شود و وی آن
بسفر است و بسفر بایست ولیست وی نیز است که حلقه گرد وی در نشستن و وی از و میگوید من گفتم کاشکی باری
این سخن آن وقت بگفتی تا این همه رنج سفر بود آمدی لیکن خرقانی را می بایست دید یعنی سفر من برای آن بود
شیخ ابو الحسن بشری بن سجزی رحمه الله شیخ الاسلام گفت وی از پیران منست ازین مشایخ که من دیده ام عم من
بود نه خرقانی و طاقی و هر دو جای پوس القلب بودند ابو الحسن بشری و وی لقمه بود در روایات صوفی بود
و مشایخ بسیار دیده بود چنانکه می بایست دیده و سخن و سماع از ایشان باز دانست گفت مشایخ حرم دیده بود که چون
شیخ سیروانی و سیرگی و ابو الحسن جهضم و ابو بکر طرسوسی و ابو عمر نجید و دیگر مشایخ وقت و شاگرد شیخ ابو عبد الله
خفیف بود و حصری و نوری و ابو زرعه طبری را دیده بود کاکا ابو القصر بسنی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که وی مردی بزرگ بود در ایام من بوده اما نه بابت پدر من بوده مرا نوی خرده و من خرد بودم
روز آدینه پدر مرا پیش پیران بردی تا دست بسر من فرود آوردندی و پیش ابو القصری بزدی و وی هم
در مسجد بودی زیرا که وی شیخ ملامتی بوده و پدر من قرا ما شیخ ابو الحسن تیشه بادبرادر وی شیخ احمد خادمان
و مریدان کاکا ابو القصری بودند پیران روشن و با نورهای عظیم بودند و هر دو از وی حکایت کردندی کاکا
احمد سنبل برادر وی خواجه محمد حرا شیخ الاسلام گفت که کاکا احمد سنبل برا از خود محمد خواجه و باطن نیکوتر داشت و از زار در

باحالت

باحالت تر بود و در ظاهر با نام تری و وی درویش بود و با جایت و خداوند کرامات و ولایت در کار من دور
فرا بود ابو منصور محمد الانصاری رحمه الله تعالی وی پدر شیخ الاسلام و مرید شریف حمزه عقیلی و خدمت ابو المظفر
ترمذی کرده بود شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفانی مرا گفت که این همه بکردی و دیگر دستی چون پدر خود ندیدی
شیخ الاسلام گفت که من هفتاد و نه سال علم آموختم و نوشتم و رنج بردم در اعتقاد اول آن همه از پدر خود آموخته بود
م لیکن فرا بود و صادق بود و متقی و با ورع که اکنون نتوانستی بوذ و نتوانستی و در زیر که وی هم شیخ الاسلام گفته که پدر
من در من سری داشت عظیم مرا گفته بود عبد الله چه کوشش که فضیل عیاض و ابراهیم ادهم وی مرا در خوابی دیده بود
با من بگفت اما میگفت هر روز تعبیر میکنم راست می آید شیخ الاسلام گفت پدر من در مجردی و وقتی صافی داشته
بود و فراغت دل در زن و فرزند افتاده بود و آن از دست وی بشده همواره اظهار ملامت میکرد و تنگ
دلی همی نمود با ما وقتی در آن تنگدلی گفت میان ما و شما دریای آتش باد اما چه گناه کرده بودم وی زن خواست
و فرزند آمد روزی در آن تنگدلی از دکان برخواست و سجاده الهم بگفت و دست از دکان بداشت
و به بلخ رفت پیش پیر خود شریف عقیلی در تاریخ شعبان سنه ثلثین و اربعمائه از دنیا برفته و در بلخ دفن کرده
نزدیک شریف حمزه عقیلی ابو منصور سوخته رحمه الله تعالی روحه شیخ الاسلام گفت که ابو منصور پوستینه بود در
قهندز وقتی خویشتن را افرا سوختن از بهر میسوخت او را سوخته نام کردند مردی صادق بود و با صلابت
شیخ اجل احمد چشتی رحمه الله و برادر وی خواجه اسمعیل چشتی رحمهما الله تعالی شیخ احمد چشتی غیر ابو احمد ابدال
است زیرا که وی متقدم است و شیخ الاسلام وی را ندیده و غیر خواجه احمدین بوده است زیرا که وی متاخر است
شیخ الاسلام گفت من هیچ کس ندیده ام قوی تر در طریق ملامت و تمامتر از احمد چشتی و چشتیان هم چنان بوده
اند خلقی بی باک و باطن با آداب چنان که بار بسر بادیه رفته بود و باز گشت که از خود در آن اخلاص تمام ندیده
بود و غیر او را شیخ الاسلام گفت قدس سره که احمد چشتی بزرگ بود و مرا تعظیم داشتی و حرمت که هیچکس را نداشتی
و پیش کسی که موی خود در ابریای من انداختی دی بود و وی بزیارت شیخ ابو نصر طالقانی شده بود و این
بیت از وی شنیده بود شعر دریغا تا ندانستم همی پنداشتم دانم ٥ اکنون پندار کو تا کنون دانستم نایم ٥ دریغا

کرباند نسیم البیت شیخ الاسلام گفت که من هیچکس ندیده ام بدیدار و فراست چون برادر احمد چشتی وی خدمت
من کردی و مرا تعظیم تمام داشتی من در تهند زمجلس میکردم و از مجلسیان من کسی بود که با وی صحبت و آشتی
سخنان من ویرا بازمیگفت وی میگفت این دانشمند ان شاء از کوی ماست خدای داند که ازان سخن
وی در سر من چیست یعنی از ظن و از ان سخن وی مرا مایه چه است پس ازان مرا دعوت کرد و هم دنیا وی خود
بر من باشید و پس ازان وی پیر با و برف پنهان شدیم وی برابر دو سر کار ما ازنجا بود و بو نصر سوهان کدا
از یاران چشتی بود و وی صاحب فراست عظیم بود دران وقت که بعتبان زا رفتیم زمستان بود و شصت و تن
از مشایخ و زجی هم انجا جمع آمده بود نه هیچ اندر روز من سخن میگفتم آیشان را و بسط دانش و علم حقیقت اول از نجا
بود هیچکس ازیشان با من برابر نرفت و همه خداوند ولایات و کرامات بودند و تا ایشان زنده بودند
هیچ ترکان بخراسان نیامد چون حفص بغاوردان که چشم و گوش خراسان میداشته بود و وی خداوند کرامات
ظاهر بود و بدید شیخ الاسلام گفت اگر ابوحفص بغاوردان زنده بودی هشتاجامه خود از وی در کشیدی
و در وی بنگریستی او را سپید و بزرگ میدیدیم با کرامات ظاهر و فراست عظیم دوستی از دوستان
او بوده و در دوستان او پوشیده باشد از غیر او تا دوستی نبود از دوستان او را نشناسید و چون
بو بشر کواشانی رحمة الله تعالی که کبوتر خان لیکن وی فرود آمده و چون احمد رجانه و احمد کاه دستانی
رحمهما الله تعالی که بر شاخ درخت توت رقص میکرد و چهل اندر روز انجا بودیم هر روز جهان کسی و هزار
دوست جامه فتوح رسیده بود ازان خرقه کهنه سجاده بجانه نیاوردیم روزی دران ایام سماع میکردیم و دران
شور میکردم و جامه پاره میکردم چون از سماع بیرون آمدم بمسجد جامع آمدم در خار سماع بودم که یکی از ایشان
فراز آمد مرا گفت آن جوان که بود که با تو در سماع میگشت گفتم چگونه بود گفت هم چون تو جوانی شاخ
نرگس دراز در دست با تو میگشت در سماع هرگاه که آن نرگس را فرا بینی تو داشتی تو در شوریدی
و بیطاقت تر شدی در سماع گفتم کیست آن بگوی پس ازان هنوز با هم نرسیده بودیم مگر با حفص که بود داعی من
و دوستان آمده بود که بخوابت رفت از دنیا و دران هفته برفت و بو بشر دستانی در مجلس املاء حدیث :

حافظ

حافظ مرا گفت دانشمند ازنجا اینجا آمدی بنشین که من اینجا نیز با توام و در سخن بر من بسته شد حرفی گفته نیامد
با خود میگفتم که آن چه بود و هر کرخان باشد دیگر با ورد با این آیت رسید و من الناس من یتخذ من دون
الله انداد او سخن بگشاد و پیوسته گشت شیخ احمد حاجی قدس الله سره شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد حاجی
از پیران هنیت شیخ حصری را دیده بود و ابوالحسن طارنی و غیر ایشان را از ایشان حکایت میکرد و ویرا گفتم
از حصری چیزی یاد داری گفت یکی از مشایخ بخدمت حصری در آمدیم چیزی نبود از طعام شیخ میگفت
بخن دوانیک یا سیدی اعلف دوانیک یا سیدی و دو دست بر هم میزد شیخ الاسلام گفت دران میگریست که بعلف
حاجت داشت در آن بگریه که بجز او و هیچ حاجت نداشت شیخ بوسلمه باوردی قدس الله سره شیخ الاسلام
گفت که شیخ بوسلمه باوردی خطیب صوفی سیاح از پیران من پیرتر بود و مشایخ بسیار دیده بود چون ابوعبید الله
رودباری و عباس شاعر و بوعمر نجید و با یعقوب نهرجوری رحمة الله تعالی ابوعلی کیال رحمة الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که من شیخ ابوعلی کیال را دیده ام اما ویرا نشناخته ام بزرگ بوده شیخ سیستانی
طریق ملامت داشته و یرا کرامات ستایش نتوان کرد که خود همه از کرامات بود و وی شیخ احمد نصر
و شیخ بوسعید مالینی هر سه در صفه میرای صوفیان بوده اند و من آنجا حاضر ابوزرگر رحمة الله تعالی
شیخ الاسلام گفت بوعلی زرگر از پیران هنیت از پیران مهین صوفی بود شاگرد ابوالعباس قصاب
آملی و از وی حکایت کردی ابوعلی بوته گر قدس الله سره شیخ الاسلام گفت که وی نیز از پیران
هنیت مرد جواد بود و شیخ حصری را دیده بود و از وی حکایت کردی شیخ ابوالنصر قبانی قدس
الله سره شیخ الاسلام گفت که وی سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ بسیار دیده شیخ ابوعمرو اکاف
را دیده بود و خدمت کرده بازدن و ابوعمر نجید را دیده بود و شیخ ابونصر بوعبدالله مالک را
دیده بود و یار عارفان فارس شاگرد شبلی و حکایت کرده مرا از ایشان شیخ اسمعیل نصرآبادی
قدس سره شیخ الاسلام گفت که وی پسر مهین شیخ ابوالقاسم نصرآبادی است از وی حدیث دارم و حکایات
از پدر وی شیخ ابومنصور کارزر رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی درویشی باشکوه بود و مشایخ بسیار

دیده بود و همه از عمو بود و شیخ احمد نجار استرابادی را دیده بود و ابو نصر سراج صاحب لمع را دیده بود
شیخ اسمعیل دباس جیرفتی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که اسمعیل دباس از پیران منیت پر روشن بود و
محتشم شاگرد شیخ مومن شیرازی را دیده بود و از وی حکایت میکرد ابو سعید معلم رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که بو سعید معلم پر روشن بود و نیکو دل و صادق و مرقع سفید پوشیدی شیخ ابراهیم کیل را دیده
شیخ محمد ابو حفص کورتی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ابو حفص کورتی بزرگ بوده خداوند وقت
عظیم و از پیران منیت وقتی ویرا بیماری افتاد و قوم نزدیک وی شد سخنی میرفت کسی دعوی کرد پیش
وی طاقت آن نیاورد و غیرت بوی در آمد و برجست و گفت حق حق حق چون ساعتی گذشت
با خود آمد و گفت استغفر الله استغفر الله ضعیف شده ام و عذر خواست شیخ عمو رحمه الله تعالی
کنیت وی ابو اسمعیل است و نام وی احمد بن محمد بن حمزة الصوفی شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو خادم
خراسان بود وی پیر فرشاد منیت یعنی آداب و رسوم صوفیان از وی آموخته ام و عمو مرید من بود
یا مریدی من ویرا هم و من هم بجای وی بودمی و چون وی نبودی من بر جای وی بودمی و چون سفر
بودی ما همه در سرای او بودی مشایخ جهان دیده بود و شیخ ابو العباس نهاوندی ویرا عمو لقب نهاده بود
چنانکه گذشت شیخ ابو بکر فرزار را دیده بود و بنشابور و سفر اول و حج اول با شیخ احمد نصر طالقانی کرده
و شیخ ابو بکر فالیزبان را دیده بود و به بخارا و جنید را و شیخ ابو بکر مفید را دیده بود و وی جنید را و با شیخ
سیروانی صحبت داشته بود و با همه مشایخ حرم چون بو الحسن جهضم همدانی و شیخ ابو الخیر حبشی و محمد ساخری
و جوال کرد شیخ بو اسامه و بو الحسن سرکی و ابو العباس نسائی و ابو العباس قصاب و دیگران از مشایخ
وقت را دیده بود و ویرا نواخته بودند و وی خدمتهای نیک کرده بود ایشانرا و در اصفهان ...نیده
و شیخ ابو الفرج طرطوسی را دیده بود و در رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائة رفته از دنیا و عمر وی
نود و دو سال بود شیخ احمد کوفانی رحمه الله [illegible] شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفانی خادم عمو بود
و پیران بسیار دیده بود و سفرهای بسیار کرده وی مرا گفت که ما از تو به آن شنیدیم که ما کرا دیده ایم یعنی تو ایشانرا

شناخته

شناخته ام بحقیقت شیخ ابو الحسن بخار رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی در دهی بود در قهندز
مردی شکوه بود و بزرگ کسی ویرا نشناخت و وقتی در مکه دیده اند ویرا بخار کوه و از یاوی از پیران
وی مرا حکایت کرده از هلال خادم حصری گفت لا تطلع الشمس الا یا دق شیخ الاسلام گفت
که قاضی ابراهیم یافوزی مرا گفت که الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا بنده کی بتو رسد گفت
آنگاه که او را هیچ مانع نمانده که او را از من باز دارد شیخ الاسلام گفت که مرا دیدار شیخ بو علی سیاه
روزی نبود اما چون از خرقانی باز گشتم قضا را شیخ عمو از وی باز گشته بود مرا حکایت میکرد از وی
و من خرقانی و بو علی سیاه مردی بزرگ بود و صاحب سخن و کرامات و ولایت عظیم بود و شیخ
الاسلام گفت که پیر محمد کشور تایب بود و صادق و ویرا ریاضتهاست و چلها کردی در وصال بو علی
و من با وی بودم تا چهل روز مرا گفتند که وی انرا اشتا در روز تمام کرد گفتند که صد روز و الله اعلم
مرا گفته بود که اگر برین بیابی در شرق و غرب چون تو نبود شیخ الاسلام گفت که محمد شکرف پیری
شکوه بود و با دعوی و قوت و مداومت و مرا حکایت کرده شیخ الاسلام گفت که من دو بار
بو سعید ابو الخیر بودم و وی دستار خود از سر فرو گرفته و گلیم مصری خود بمن داده و شلغم چشیده در
دهان من نهاده چون نزدیک وی شدم برپای من بر پای خواست تمام و ویرا تعظیم داشت
که اندک کسی را داشتی لیکن مرا با وی انکاری از بهر اعتقاد هست و دیگر در طریقت نه در حقیقت
مشایخ و مریدی بعضی از مشایخ وقت با وی نه نیک بودند شیخ الاسلام گفت احمد خضرویه
روزی پیش بایزید گفت یا رب امیدهای ما از خویشتن بریده مکن بایزید گفت یا رب امیدهای
ما از خویشتن بریده کن شیخ الاسلام گفت انچه احمد گفت عام راست و انچه بایزید گفت خاص راست
که امید علت است امید بر ما موجود بود و بر یافت امید کی بود ابو بکر وراق گفته است العافیة و التصوف
لا یکون شیخ الاسلام گفت اگر صوفی احوال خویش را متهم کن که دعویست و افعال خویش را
متهم کن که ریاست و اقوال شیخ را متهم کن که بی معنی است جوانمردی در بادیه مضطر شد

گفت اگر سلامت از اینجا بیرون آری هرگز ترا یاد نکنم چون از بادیه بیرون آمد کسی وی را بخانه برد و طعام
داد و سیر بخورد و بمرد شیخ الاسلام گفت اگر او نزیستی و یاد نکردی شریعت تباه شدی و اگر یاد کردی عهد
تباه شدی صادق بود و شغل وی را کفایت کرد و وی نه استهزای و خواری گفت که یاد نکنم از ننگ یاد خود
او را چنان گفت شیخ ابو علی سیاه بمرو گفته که از هر چیز که چیزی بشود چیزی بماند مگر شریعت که چون از آن
چیزی بشود هیچ چیز نماند شیخ الاسلام گفت سخت نیکو گفته است و انچنانست شریعت همگی خواهد زیادت
در شریعت نقصانست شریعت چون آبست آب بمقدار باید اگر بیفزاید ویرانی کند و اگر بکاهد ترا سیراب
نکند بر تخش گوید که هرگز خویشتن را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم شیخ الاسلام گفت یعنی
آنست که حقیقت من درست نیاید تا شریعت من صافی نشده عادت شیخ الاسلام چنان بود که
هر چه شنیده بودی از خصال حمیده و افعال پسندیده چه در حدیث و چه در حکایات مشایخ البته خواستی
که آن را بکردی و وی گفت چون سنتی بشما رسید از پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم اگر نتوانید که آن را ورد
کنید و دایم بورزید باری یکبار بکنید تا نام شما را از زمره اهل سنت و جماعت کرده باشند و هم چنین از معاملت
نیکو و احوال و اخلاق مشایخ که ما را با آن فرمودند که بر پی ایشان بروید و سیرت ایشان گزینید اگر همه نتوانید
باری چیزی بکنید وقتی در راهی میرفتم درویشی سوگند بر من داد که مرا شلواری می باید مرا حکایت
آن امام یاد آمد که سوار می آمد و درویشی بر وی سوگند داد بخدای تعالی که مرا شلواری ده همی آن امام
از اسب فرود آمد و شلوار خود را بوی داد مردمان گفتند این چرا کردی که این گدایان همه دروغ
در زراق اند گفت من دانم اما مرا روا نبود که وی سوگند بخدای بر من دهد و من از وی برگذرم و مراد
وی ندهم شیخ الاسلام گفت که من نیز آن کار کردم و شلوار با آن درویش دادم و بی شلوار بمجلس داشتم
شیخ الاسلام گفت که من بسیار با جامه عاریتی مجلس کردم و بسا روزها بی طعامی بسر بردم و بسیار خشت زیر
سر نهاده ام و آن وقت یاران داشتم و دوستان و شاگردان همه سیم داران و توانگران بودند هر چه
من خواستمی بدادندی اما من نخواستمی و من گفتمی چرا ایشان خود ندانند که من هیچ ندارم و از کسی چیزی

بخوانم

من خرد بودم هنوز که پدر من دست از دنیا بداشت و دنیا همه بپاشید و ما را رنج افکند و ابتدای در
ویشی و محنت ما از آن وقت شیخ الاسلام گفت که در زمستان جبه نداشتم و سرمای عظیم بود در خانه من
چیزی نبود چند انکه بر آن خفتمی و نمد پاره که بر خود پوشیدی اگر پای را بپوشیدی سر برهنه شدی و اگر سر را
بپوشیدمی تن برهنه ماندی و خشتی که در زیر سر نهادمی و میخی که جامه مجلس بر آن گذاشتمی و بیاویختمی روزی
عزیزی در آمد و مرا چنان دید انگشت در دندان گرفت و در گریه ایستاد و ساعتی بود دستار از سر فرو
گرفت و بنهاد و برفت شیخ الاسلام گفت که مرا دست رس آن نبود که قاریان مجلس را چیزی دادی
دار کسی نمی خواستم من از آن بارمی بود شخصی دانیال پیغمبر را علیه السلام بخواب دید که گفت فلان دکان
را بعبد الله گذار تا سیم آن قاریان را دهد دانیال ان شغل را کفایت کرد و آن مرد سیم آن دکان
را بقاریان می داد شیخ الاسلام گفت که تنش من بطیبوئی بود و من سغایاج نخورم شیخ الاسلام گفت که
هرگز در همه عمر خود الله تعالی را نیم روز در طلب دنیا ندیده و اکنون بر من می گشایند اما مرا از آن چه اگر
ببینم کافر باشم و اگر از ابر دل من هیچ قدر و خطر باشد کافر باشم تا بدان وقت که از آن نوشتم و بابیست
آن از من بر دندان تا بر من بگشادند و اگر ملک سلیمان باشد مرا از آن چه هرچه که من دیده بودم و مرا خوش
آمده بود و با بسته بر در کار بچشم و دل من گذشته بود آن مرا نقد میکند که میگویم این آنست که فلان وقت
دیده بودی و بر دل من گذشته بود و آن وقت که مرا بایست آن ندادند اکنون می دهند ترکی بود که ملازمت
مجلس شیخ الاسلام میکرد و بر ریش او شیخ الاسلام معتقد و سر نوری می دید روزی با شیخ احمد کوفانی گفت
تو با آن سر نوری می بینی بر ریش و بر خواجه گفتم می بینم شیخ الاسلام گفت که نمی دیدا ما بر تافت آنرا که آن ترک
چیزی بیند و گوید که من نمی بینم آن ترک بحج رفت و باز آمد پس از آن نمودند شیخ الاسلام گفت ان ترک
گفت اکنون آن نور نمی بینم سبب چیست گفتم تو اکنون خود را ابیار رزیده و خود را بزرگ در چشم می آری
که حج کرده ام و حاجی ام آنوقت خداوند نیاز و نیستا بار نوری شیخ الاسلام گفت هر کسی را تنی است یعنی
معشوقه وقت بهار بت منیست که من بهار را دوست و وقتی هوا گرم شده و گلها همه برسیده مرا بی آب

که گل بینم تا چشم من بر آب آید نگاه زرگاه میرفتم در باغچه لاله دیدم مقدار دسته کره بخت نیکو که ممکن نبود که بیش از ان الله
بود شیخ الاسلام گفت که وقتی بمنازل بودم صعب تر در ترز سرای خود نشسته بودم اندیشناک بسبب امری بادی
بحث و کاغذی گشت بود از زیر در فرو افتاد بخط سرخ بران نوشته که فرج فرج شیخ الاسلام گفت که ابوالخیر التیناتی
هشت سال در مکه بود و با وی هیچ سوال نکرد و این صعب بود که کسی چیزی ندارد در مکه سوال نکند وقتی هشت شبانه
روز چیزی نخورده بود و گرسنگی به بیماری پیوست نیست شده بحیله خود را در مقام ابراهیم افکند که دو رکعت
نماز بگذارد از سستی در خواب شد الله تعالی را در خواب دید که با وی گفت چه خواهی گفت اشراف بر مملکت
گفت بدادم گفت دیگر چه خواهی گفت حکمت گفت بدادم بیدار شد شیخ الاسلام گفت از اشراف وی
بر مملکت یکی بود که گفتی بر پیرها می بینم بخط سپید که سعید و بر پیرها می بینم که شقی و دیگر گفتی که هر که از اقلیمی روی بحج
نهد وی را می بینم شیخ الاسلام گفت که مرا آن بباید که بدانم که شقی کیست و ران چه کنم هستا باشد که غم هر کسی باید
خوردن و من در به کم بجای آرم اما در خبر رفته که بجای آرم و بینم و مقام مرد بگویم که مقام وی به نزدیک حق تعالی
تا کجاست یک نگریستن اما شقاوت ندانم و نخواهم که بدانم یعنی اگر خواهم بدانم شیخ الاسلام گفت مرا بگذارند که
جدا کنم اهل ولایت را از دیگران وقتی گفتم که جدا کنم مرا بگذاشتند شیخ الاسلام گفت کسی بود که بگوید بفراست
وی را دایم باشد و کسی باشد که وی را این دیدار وقتی باشد و وقتی نباشد در وقت غلبه و صولت بگویند بود
که آن سخن بر زبان وی برود و آن حقیقت باشد و فراست راست و وی از آنگاه بی نزدیک شما
کدام به است پس گفت ان شیعه که وی را فراست دایم است اهل ولایت است و آن بیشتر ابدال و ابرار
و زهاد را بوده و آن سینه محقق است که وقت باشد که بر وی پوشیده بود و گاه بود که آشکارا باشد اگر زلل
گوید آن حقیقت باشد غفلت گوید چون آن را پس دارند هم چنان باشد که وی گوید جامع مقامات
شیخ الاسلام گفت که ابوالحسین دراج باز زد وی یوسف بن الحسین بری آمد از هر کسی که حال وی پرسید گفت
با آن زندیق چه کار داری چون بیدار روزی بر وی در آمد گفت هیچ یاد داری بیت گفتم دانم بیتی تازی یاد
داشتم و بخواندم یوسف بن الحسین در سماع بشورید و طوفان از چشم وی روان شد گفت ای بوالحسن عجب مدار

که ماهیت

مدار که ما همیت در رمی میکردی و حال می پرسی میگویند با آن زندیق چه کار داری از وقت صبح تا حال
قرآن میخواندم اشک از چشم من نیامد بدین یک بیت که تو خواندی به بین که چه حال ظاهر شد شیخ الاسلام گفت
ندانم که از اول وی را اشناخت رنگ رزی میکرد و حسنی تلبیس و نگفت تا انگاه که در غلبه بگفت تا خود در آن
حال غلبه بجای آورد و این همه است از آن بیش تفصیل حکمتها و نکتهای که بزبان شیخ الاسلام گذرانیده اند معتبر
بلکه معتذر است بسیاری از آنها گذشته است و شاید که بعضی دیگر بیاید ان شاء الله و اینجا برین مقدار اقتصار
افتاد و وفات او روز ادینه بوده است بیست و دوم ماه ذی حجه سنه احدی و ثمانین واربعمایه و عمر وی
هشتاد و چهار سال **شیخ ابو اللیث فوشنجی رحمه الله** شیخ الاسلام گفت که لیث فوشنجه بزرگ بوده عارف
با هیبت رفتم گفتی که از بوشنگ بهراة آمده ام آن سبب اینجا بمانده ام که بنجا بان میکه نشستم بر گورستان زنی
بر گوری نشسته بود میگفت جان مادر یگانه مادر از آن مرا حالی پیدا شد شیخ الاسلام گفت بو وایل شقیق
بن سلمة الکوفی از بزرگان تابعین است نوحه شنیدی و گریستی یکی ازین طایفه گفته است الهند و بالبکا
شیخ الاسلام گفت که باز مانده از صحبت تو از اشک حسرت لذت می باید یابنده توجه می باید قبر لیث فوشنجه بنجا
بان است چون وی برفت وی را یاران بودند بر سر قبر وی خانگکی ساختند و بر بام خانه چهار طاقی و در ان
می بودند تا یک یک میرفتند و پهلوی وی دفن میکردند رحمهم الله تعالی شیخ عمو میگفت که این قبر فلان
نار فروش است و این آن فلان و من می نمودی قبر یاران وی را شیخ الاسلام را خوش می آمدی پسندیدی
موافقت و استقامت ایشان نزاد گفت که محمد عبدالله کازر گفت که همه میگوئی که خود را می بینم سبب آن
دانم که لیث فوشنجه با من رازی کرد و ثمره آن در حلق من فرو شد لیث فوشنجه وقتی در هراة غرق شده
می طلبید گفت الهی اکنون مرا برگرفتی برگ آمدن ندارم اگر مرا بسلامت بیرون آری سه بار تو را سوره
قل هو الله بخوانم گفت از آن برستم نه بپالست تا در ایم که بخوانم نمی توانم هر که گویم احد مولی گوید انم که
تو میگوئی دانی که احد کیست مرا بیر بر **محمد بن عبدالله کازر هروی رحمه الله** بزرگ است از قوم هراة و صاحب
کرامات وی را در تاریخ آورده اند هو محمد بن عبد الله القصار الهروی من فتیان مشایخ دنی دقنه و اسنهم هدیا

وحلقا و طریقه خواجه بوعبدالله بوذیل بوی ارادتی داشت عظیم و برای وی کارها کرده بود وقتی ویرا گفت
خواجه این همه مسکنی آخر تو مرا اندر شهر بیرون خواهی کرد گفت من گفت تو روزگاری برآید وی رئیس
هری بود و محمد عبدالله کار زر سخن نیکو گفتی در معاملت و ترک دنیا و در دلها اثر میکرد مردمان دست از دنیا
باز داشتند و از املاک خود بیرون آمدند خواجه بوعبدالله ویرا از شهر گسیل کرد و گفت بباید رفت از شهر که الی
شهر جائی که هیچ خواهی برو که سخن تو مردمان را زیان می دارد یعنی چون مرد دست از دنیا بدارد درسیم سلطان بدهد
کرد و خواجه بوعبدالله چهار سال خدمت شبلی کرده بود دبی سؤال و مال عظیم بر وی نفقه کرده شبلی او را جواد
خراسان گفتی و خود حافظ بود و ثقه و کمتر فرج بکثیر رحمه الله تعالی عنه شیخ الاسلام گفت که وی سرحی بوده
درویش بزرگ و خداوند ولایت و فراست هم بکارزرگاه مادر قبر است روزی خواجه عبدالله بوذیل بوی
رسید گفت پسر بوذیل کی بود که ترا فرو نشانند و مرا برنشانند خواجه هوشیار بود دانست که مرد بزرگ است
گفت ای شیخ نتواند بود که ترا برنشانند و مرا فرو نشانند گفت پسر بوذیل چه مژده داشته باشد که مرا برنشانند
و ترا فرو نشانند یک هفته برآمد که امیر خراسان ویرا بگرفت و بقلعه فلاة برد و در میان در طاقی کرد و در او را برآورد
تا آنجا از دنیا برفت خواجه خیرجه قدس الله سره شیخ الاسلام گفت خیرجه غلامی بوده بکارزرگاه در قبر می
باشد خواجه از وی چیزهای دید و کرامت عظیم شاهده میکرد و او را آزاد کرد مولی او بکارزرگاه آمد و آنجا خانگکی
بساخت و مقام کرد شیخ الاسلام گفت من پسر خواجه ویرا دیده ام و مرا از وی حکایت کرده وی گفت وقتی
سیل آمده بود و وی بر سر پل سنگی شده بود و میگفت خداوندا اگر سیم باید سیم ده و هر که را زر باید
زر ده و هر که را غلام و زمین باید و هرچه بخواهد بده خیرجه را همین بود و بس شیخ الاسلام گفت حال آن گرامحل
غیرتست اما اختیار حق سبحانه نبینند کار از انه بسبب و علت است بلال را با آنکه غلامی بود حبشی بخواندند بوجهل و عتبه
و شیبه را که با سادات مکه بودند براندند وی چه کرد و ایشان چه کردند هیچ همه عنایت و قسمت او را بسته است
وکس را در آن سخن نرسد شیخ الاسلام گفت که چون کسی بیمار بودی یا درد وی داشتی بخیرجه شدی تا وی الحمد بر
خواندی و بدمیدی در حال راحت پدید آمدی وقتی دانشمندیرا درد دندان بود بوی شد الحمد بر خواند و بر دمید

به شد آن دانشمند گفت خیرجه الحمد نه راست میخوانی آنرا بر تو راست کنم گفت نه دل خود را راست کن شیخ الاسلام
گفت که من از عرفانی الحمد شنیدم که عامی بود الحمدالله نمی توانست گفت و وی سید و غوث روزگار بود ابو عبدالله
بن عبدالرحمن بن نصر المالینی رحمة الله وی از مهینان مشایخ هراة است از اقران شیخ عمو بوده حج اسلام کرده بود
مشایخ حرم را دیده بود و صحبت داشته عالم بود بعلوم ظاهری و باطنی و در زهد و ورع یگانه روزگار در تجرید و ترک
دنیا سخن کردی و سخن ویرا در دلها اثری تمام بودی صاحب کرامت و ولایت بوده یکی از اصحاب وی عبدالله بن
عبدالرحیم بجهر است وی گفته که شیخ ابو عبدالله احمد نصر روزی مرا گفت برو بمکه و فلان کس را بگوی که چنین و چنین
کن من کالای چند برداشتم و خود را بمکه یافتم و آن پیغام بگذاراندم بدان کسی که گفته بود و پس از نماز نزدیک شیخ باز
آمدم آن وقت که آنجا رسیدم خواستم که حج گذارم آنکس که پیش وی رفته بودم گفت برو و سخن شیخ را خلاف مکن و
اگر نه باز نتوانی گشت و سه ماه در راه بمانی قبر وی در مالان هراة است شیخ الاسلام در اوایل حال بسیار بزیارت
وی رفتی [illegible] و قیل ابو نصر محمد بن احمد بن ابی جعفر عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن
و فقیه روزگار و با اصل از کرامات بوده سبب توبه وی آن بود که روزی شخصی فتوی آورد که چه فرمایند ائمه دین
درین مسئله که شخصی در جوانی چوبی چند از روی غضب بر در از گوشی زده است در روی باز پس گردد گفت
ای خواجه این خشم تیز و مظلوم رانده که برا فردا از عهده این خشم راندن چون بیرون خواهی آمد اکنون بیست
سال است آن شخص میگرید و حالا آب چشم وی بخون بدل شده است حکم طهارت و نماز وی چون باشد ابو نصر چون
این فتوی بخواند از هیبت این سخن بیهوش شد چون بهوش باز آمد احوال صاحب آن شخص پرسید چون بمنزل وی رسید
وی در آن گریه و اندوه از دنیا برفته بود و بیری بار روی نورانی و موی سفید و خون از دیده وی دویده و بر رد
روی خشک شده اما بخندید ابو نصر را از خنده وی تعجب آمد وی را در آن حالت خنده کردن بتکفین و تجهیز کردند
و نماز گذاردند چون ابو نصر از آنجا بازگشت گریان پیری بوی رسید گفت ای جوان چرا میگریی مگر آیتی از کلام الله
بتو رسیده است که بدان کار نکرده اما این گریستن بگریستن دامن سوختگان می ماند نه دل سوختگان چون آن
پیر این بگفت و بگذشت شیخ ابو نصر را درد و بر دو سوز بر سوز بیفزود از هرچه در آن بود بیرون آمد سفر و سیاحت

پیش گرفت و گویند که سیصد پیر را خدمت کرد و صحبت خضر علیه السلام دریافت در حرم مکه و مدینه و بیت المقدس و غیر
آنها ریاضات کشید و عبادات کرد و در آخر عمر بهراة مراجعت کرد و عمر وی بصد و بیست و چهار رسیده و در سنه
خمس مایة از دنیا برفت و قبر وی در خیابان است برابر پیرک سلطان محمد مجد الدین طالبه قدس الله سره گویند
که وی از اهل عسکر بوده در ترک و تجرید و توکل یگانه بوده درویش محمد جبرگر که یکی از ابدال بوده در جامع هراة
بسر بردی روزی در مسجد خفته بود کوزهٔ آب وی خود کوزه ریخته بود خادم مسجد آنجا رسید پنداشت که وی بول کرده
است وی را چنان بزد که اعضای وی را مجروح کرد دانسته چرا آهی بزد و برفت مسجد از چوب بود آتش پدید آمد
و مسجد بسوخت و از آنجا ببازاری که بازار جمله فروشان میگفتند در آمد سلطان مجد الدین طالبه را ازین خبر کردند در عقب
جبرگر روان شد چون بوی رسید گفت جبرگر شهر مسلمانان را چرا می سوزی جبرگر باز گشت و آب چشم خود بر آتش افکند
آتش فرو مرد و این رباعی بگفت شعر ان آتش دوشین که برافروخته بود ۞ او سوختن از دل من آموخته بود ۞
گر آب دو چشم من ندادی یاری ۞ چه جمله فروشان که هری سوخته بود ۞ گویند وقتی سیل آمد نزدیک بود که شهر و توابع
او را خراب نماید خبر بسلطان مجد الدین بردند گفت عورهٔ مرا پیش سیل نهید چنان کردند فی الحال سیل باز گشت
امام فخر الدین رازی رحمة الله تعالی علیه در وقت وی بوده او بصحبت وی تقرب و تبرک جستی چون وی را و
فات رسید در اندرون در آب خشک فیروز آباد دفن کردند و شیخ محمود دانشوی رحمة الله که صاحب کتاب
غایة الامکان فی معرفة الزمان والمکان است در گنبد بمقبرهٔ وی مدفون است و این شیخ محمود از اصحاب
و تلامذهٔ مولانا شمس الدین محمد بن عبد الملک دیلمی است رحمة الله تعالی که از اکابر مشایخ و محققان است
و سخن در حقیقت زمان و تحقیق آن چنانکه در مصنفات وی مذکور است در مصنفات دیگران کم یافته شود
ابو عبد الله مختار بن احمد الهروی رحمه الله وی از بزرگان مشایخ هراة است جامع بوده میان علم باطن و علوم ظاهر
صاحب کرامات و ولایت بوده است که در لوح قبر وی چنین یافته اند که سنه سبع و سبعین و مایتین برفت از دنیا
وی گفته است که طعام چنان خور که تو او را خورده باشی نه او ترا اگر تو او را خوری همه نور شود و اگر او ترا خورد
دود گردد و جامه چنان پوش که رعونت و فخر و خیلا را در نهاد تو بسوزد نه آنکه آتش آن غلتها را برافروزد و هم
وی

وی گفته در هر کاری که باشی چنان باش که عزرائیل ترا دریابد از آن کار ترا بکاری دیگر در نباید شد و در آن
کار همه حالات تو با تو باشد اگر چه طعام خوردن باشد یا عمل مباح باید که در باطن خالصاً لله بود و بنیت تو
در آن فعل رضاء حق بود و بجانب نگاه داشت شرع و هم وی گفته که اصل عبودیت آنست که چنان باشی بظاهر
که از تو هم شرع ظاهر بود و چنان باشی بباطن که در تو یاد غیر را گنجایی نبود و وی را اصحاب بسیار بوده از همه صاحب
ولایت و کرامت چون ابو علی بن مختار العلوی الحسینی رضی الله تعالی عنه و از وی کرامات بسیار و خوارق عا
دات بی شمار منقول است و وی سید امام مشهور بوده و قبر وی در پایان پای ابو عبد الله مختار است و چون فقیه
ابو عثمان مرغوانی رحمة الله تعالی که از غایت شوق و سوختگی وی را شوق سوخته میگفتند و وی را وقایع غریب
و عجیب بوده است و گویند که آن روز که سید امام را در هراة وفات رسید وی در مرغاب بود که در باطن
او را مصیبتی عظیم افتاد چنانکه بی طاقت شد و بهراة آمد گفتند که در همان وقت سید امام وفات یافته بوده است
و اضطرابی که در باطن وی پیدا شده بوده است بسبب آن بوده است و چون شوق سوخته رحمة الله تعالی
وفات یافت وی را در گورستان چنانچه در پایان پای عبد الواحد بن مسلم در خاک کرده اند رحمهم الله تعالی
شیخ ابو ذر بوزجانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که بو ذر بوزجانی را که دیده بود
صیاد کور گر گفت که در بوزجانی مرا رنجی عظیم رسیده و طلب بسیار کردم تا وی را یافتم و دیدم بو ذر جانی خدا
وند کرامت ظاهر بوده گویند که در بوزجان مدرسه بود که شیخ ابو ذر ساکن آن بود اولیا میخواندند و بر
در آن مدرسه درختی بود توت خادم را گفت برو و آن درخت بیفشان خادم آن درخت بیفشاند هر
برگ که بیفشاند زر خالص بود به پیش شیخ آورد گفت برو و برای ایشان طعام بخر روزی سبکتگین پدر سلطان
محمود که وفات وی در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایة بوده است بدیدن وی آمده بود و وی را [illegible]
درشت کرد سلطان هنوز کودک بود وی را پیش شیخ آوردند بسیار لطف نمود و بر زانوی خود
نشاند و این از اشعار وی است شعر یعز علی من کان من جنس ماء ۞ ذبابا یراه الناس لنا مکردون ۞
و هم وی از اشعار وی است شعر تو بعلم ازل مرا دیدی ۞ دیدی آنگه بعیب بخریدی ۞ تو بعلم آن و

من بعیب همان ... ردکن آنچه خود پسندیدی شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی سره و روحه
کنیت وی ابونصر احمد بن ابی الحسین است و وی از فرزندان جریر بن عبد الله البجلی است رضی الله تعالی
عنه که در سال وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورده است با جنی رسول صلی الله علیه وآله وسلم
منه اسلمت و الا رانی الا تبسم فی وجهی و بسیار بلند قامت و با جمال بوده است و امیر المومنین عمر رضی الله
عنه ویرا یوسف بن امت نام نهاده است حضرت شیخ را حق سبحانه و تعالی چهل و دو فرزند داده بوده است
سی و نه پسر و سه دختر و بعد از وفات چهارده پسر و سه دختر باقی مانده بود و این چهارده پسر همه عالم و کامل
و عامل و صاحب کرامات و ولایت و مقتدا و پیشوای خلق بودند وی امی بوده است که در بیست و دو سالگی
توفیق توبه یافته و بکوه رفته و بعد از هژده سال ریاضت در چهل سالگی ویرا بمیان خلق فرستادند و ابواب
علم لدنی بروی گشاده زیادت از سیصد تای کاغذ در علم توحید و معرفت و علم سر و حکمت و روش طریقت
و اسرار حقیقت تصنیف کرده است که هیچ عالم و حکیم بران اعتراض نکرده و نتوانسته و این تصنیفات همه
بآیات قرآن و اخبار رسول صلی الله علیه وآله وسلم مقید و موید است حضرت شیخ قدس الله تعالی سره
در کتاب سراج السایرین آورده است که بیست و دو ساله بودم که حق عز شانه بلطف و کرم خود مرا توبه
کرامت کرد و چهل ساله بودم که مرا بمیان خلق فرستاد و اکنون شصت و دو ساله ام این کتاب را املا میکنم
جمع میکنم تا این غایت صد و هشتاد هزار مرد است که بر دست ما توبه یافته اند و بعد ازان بسیار سال دیگر
زیسته اند شیخ ظهیر الدین عیسی که یکی از فرزندان ایشانست در کتاب رموز الحقایق آورده است که تا آخر
بر دست پدرم شیخ الاسلام احمد قدس الله تعالی سره ششصد هزار کس توبه کردند و از راه معصیت بطریق
طاعت باز آمده اند شیخ ابو سعید ابو الخیر را قدس الله تعالی روحه خرقه بود که دران طاعت کردی و چنین
گویند که ان خرقه از ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنهم میراث مانده بود و مشایخ را تا نوبت بشیخ ابو سعید ابو الخیر
رسیده ویرا نموده که آن خرقه را با احمد تسلیم کن فرزند خود شیخ ابو طاهر را وصیت کرد که بعد از وفات من بچند
سال جوانی تو خط بلند بالا ازرق چشم ... نام احمد از در خانقاه تو در آید و تو در میان یاران نشسته باشی

بجای من زنهار که آن خرقه بوی تسلیم کنی چون کار شیخ بآخر رسید شیخ ابو طاهر را آرزوی آن می بود و لایتی که
حضرت شیخ را بود و بوی بسپارد شیخ چشم باز کرد و گفت ولایتی که شما طمع می دارید بدیگری سپرده اند و علم شیخی
بر در ما باقی زدند و کاری که ما را بود دیدند و تسلیم کردند کس نداند که حال چیست تا آنکه بعد از چند سال از وفات شیخ شبی
ابو طاهر در خواب دید که شیخ ابو سعید با جمعی از یاران بتعجیل میرفت ابو طاهر پرسید که یا شیخ چه تعجیل است گفت تو نیز
برو که قطب الاولیا میرسد شیخ ابو طاهر میخواست که برود بیدار شد دیگر روز شیخ ابو طاهر در خانقاه نشسته بود جوانی با آن
صفت که شیخ گفته بود در آمد شیخ ابو طاهر در حال دانست و ویرا اعزاز بسیار کرد اما چنانچه مقتضای بشریت است
اندیشه ناک گشت که خرقه پدر را چون از دست دهم آن جوان گفت کجاهم در امانت خیانت روا باشد خواجه
ابو طاهر را وقت خوش شد برخاست و آن خرقه را که شیخ ابو سعید بدست خویش بر میخی نهاده بود تا
آنروز آنجا بود و بیاورد و پیش آن جوان گذاشت و گویند که ان خرقه را بیست و حرمت از مشایخ پوشیده و دوازدهم
شیخ الاسلام احمد جو لله شده بعد ازان هیچکس نیافت که کجا شد بزرگان گفته اند که چهل مرد ولی شده اند که مرادات
ایشان شیخ بوده قدس الله تعالی سره ازانجمله یکی شیخ الاسلام احمد بوده یکی خواجه بو علی و هما که مراد ابو علی فارمدی
است و هر دو معروف و مشهور شده اند در علم یکی ازین طایفه گفته که خواجه بو علی را بر خاطرها واقف کردند و بار
آن ما دون بود از شیخ الاسلام احمد پرسیدند که مقامات مشایخ شنیده ایم و کیفیت ایشان دیده از هیچکس مثل
این حالات که ازشما ظاهر میشود ظاهر نشده است فرمود که ما در وقت ریاضت هر ریاضت که دانستیم او
لیای خدایتعالی کرده بودند بجای آوردیم و بران مزیدی نیز کردیم حق سبحانه بفضل و کرم خود هرچه پراکنده با
داده بود بیکبار با جمع داد و در هر چهارصد سال چون آمد شخصی پدید آید که آثار عنایت ایزد تعالی درباب او
این باشد که همه خلق ببینند هذا من فضل ربی جامع مقامات حضرت شیخ گوید که از بدایت حال ایشان سوال
کردم فرمودند که من بیست و دو ساله بودم که حضرت حق سبحانه و تعالی مرا هدایت کرد و توبه کردم و سبب توبه من
آن بود که چون نوبت دور اهل فسق و فساد بمن رسید شحنه نامی غایب بود و حریفان دور طلب داشتند من
گفتم شحنه غایب است چون باز آید دور بدهم حریفان گفتند ما توقف نمیکنیم شاید که او دیرتر آید گفتم سهل است چون باز آید

اگر مضاعفه کند دور دیگر بدهیم چون شحنه باز آمد مضاعفه کرده دور دیگر طلب داشت چون بوثاق من آمدند و طعامی
بکار بردند کس بخمخانه رفت تا خمر آرد خمها تهی یافت و در آن خمخانه چهل خم بود تعجبها کردم تا این چه تواند بود
و آن حال از حریفان نهان داشتم و از جای دیگر خمر آوردم و در پیش ایشان نهادم و من به تعجیل تمام دراز گوش نشستم
کردم و بجانب رزروان شدم که آنجا خمر داشتم تا زودتر بیاورم برفتم و دراز گوش در رفتن کندی
میکرد و من وی را سخت برنجانیدم تا زودتر باز آیم که دل بحریفان داشتم ناگاه آواز سخت بگوش من رسید
که احمد این حیوان از اجرا رنجه می داری ما او را فرمان نمی دهیم تا بر در از شحنه عذر میخواهی قبول نمیکند از ما چرا
عذر نخواهی تا از تو قبول کنیم و روی بر زمین نهادم و گفتم الهی توبه کردم که بعد ازین هرگز خمر نخورم فرمان ده این
دراز گوش را تا من بردم تا در روی قوم خجل نگردم در حال دراز گوش روان شد چون خمر پیش ایشان بردم
قدحی پیش من داشتند گفتم من توبه کردم ایشان گفتند احمد بر ما میخندی یا بر خود الحاح میکردند ناگاه آواز
بگوش من رسید که یا احمد بستان بچش و ازین قدح همه را بچشان بستدم و بچشیدم شهد شده بود بامر حق سبحانه
و تعالی همه حاضران را بچشانیدم در حال توبه کردند و از هم پراکنده شدند و هر کسی روی بکاری نهادند و من در الم
و آرزوی روی بکوه آوردم و بعبادت و ریاضت و مجاهده مشغول شدیم چون یک چندی در کوه بودم در
خاطر من ندا دادند که احمد براه حق چنین روند که تو میروی قومی صاحب قرضان رها کرده که حق ایشان در ذمه تو
واجب است و ایشان را ضایع گذاشته بعد ازان خاطر دیگر در آمد که در خانه تو بیرون از چیزهای دیگر چهل خم است که آنچه
در آن خمر بوده است دارند که برخود خرج کنید چون دانستی که چیزی دیگر نماند آنگاه بغم خوارگی ایشان مشغول شو آمد
بخاطر من فرود دادند که یا احمد نیکو رونده باشی در راه حق سبحانه و تعالی که تو بر کل بر خم خمر کنی را غلط کرده
چرا توکل بر کرم حق سبحانه و تعالی نکنی تا او صاحب قرضان ترا از خزانه فضل خود روزی رساند که راز حقیقت بر
او بست تو تکیه بر خم خمر کنی نیکو باشد صفرای عظیم بر سر من زد بیخود از کوه در آمدم و در خانه رفتم و عصا بر گردا
نیدم و خمها را شکستن گرفتم شحنه را خبر کردند که احمد از کوه در آمده است و جنونی بر وی شده می شکند
بیت بیرون شحنه کس فرستاد و مرا از خانه بیرون آورد و در پایگاه اسپان باز داشت من بر سر آخور اسپان بنشستم و د

بر هم میزدم و این بیت میگفتم شعر اشتر بجز این بیسکرد و صد کرد تو نیز بهر دو بیت کردی و کرد اسپان
سر از علف برداشتند و سر بر دیوار زدن گرفتند و آب از چشمهای ایشان روان شد ستوربان برفت و شحنه
را گفت دیوانه آورده اید و در پایگاه اسپان باز داشتی تا اسپان جمله دیوانه شدند و دهان از علف برداشتند
و سر بر دیوار میزنند شحنه آمد و مرا بیرون برد و از من عذرها خواست من بجانب کوه باز گشتم و چند سال بیرون
نیامدم و حق سبحانه و تعالی از خزانه بفضل خویش هر بامداد هر یک از صاحب قرضان مرا گندم بدادی که در زیر بالین
ایشان پیدا آمدی چنانکه همه را کفایت کردی و اگر مهمان نیز رسیده بدی همه را فرا رسیدی بلکه چیزی بسر
آمدی خواجه ابوالقاسم کرد مردی بوده بزرگ و مالدار و با خود دی گفت که مرا حادثه افتاد که هرچه داشتم بکلی
از دست من برفت حال من باضطرار رسید عیال بسیار داشتم و هیچکس را نمی دانستم پیوسته بخدمت علما
و مشایخ و مزارها میرفتم و استمداد همت میکردم که طاقت احتیاج بخلق نداشتم روزی در مسجد نشسته بودم عظیم
تنگ بر دل در آمده دو رکعت نماز بگذاردم پس نزدیک من آمد و بر من سلام کرد هیبت عظیم از وی بر من
مستولی شد که پس نورانی و مهیب بود پس از من پرسید که چرا تنگدلی قصه خود با وی بگفتم گفت احمد
بن ابی الحسن را که در این کوه است می شناسی گفتم مرا دوست دیرینه است گفت برخیز و نزدیک وی
رو که مردی صاحب کرامت است باشد که درد خود را از وی درمان یابی روز دیگر برخاستم و پیش وی
رفتم و سلام کردم جواب داد و پرسید که حال تو چیست گفتم مگر پیش قصه خود با وی بگفتم فرمود که چند روز است
که خاطر ما بتو میکشد دانستم که ترا کاری افتاده است برو و خاطر خود در اجع دار که حق تعالی سهل گرداند
قبول کردم که امشب در وقت مناجات بر حضرت حق تعالی عرضه نمایم تا چه جواب آید دیگر روز بامداد بخدمت
او رفتم چون چشم مبارک او بر من افتاد گفت بشارت آی که حق سبحانه و تعالی کار تو راست آورد پس فرمود که
هر روز کفاف ترا چند باید گفتم چهار دانگ فرمود هر روز چهار دانگ سیم از ان سنگ حواله کردند ای
وی برو بعضی از افاضل وران زمانها گفته است شعر ابوالقاسم کرد شد چو گشت مضطر بگشاد بر او کرا
مت احمد ورم کردند حواله کفافش بحجر ۰ هر روز چهار دانگ می آید بر آن سنگ نزدیک

رفتم پاره زر دیدم از سنگ برون آمده است برداشتم و بخدمت شیخ رفتم و گفتم که من پیر شده ام و اطفال
خورد دارم چون من نمانم حال چگونه بود فرمود بندا تا خیانت نکند فرزندان تو نسل بنسل هر که بیاید بردارد و بعد از
وی مدتی فرزندان می بردند چون یکی از فرزندان خیانت کرد دیگر نیافتند وقتی حضرت شیخ را عزیمت
هراة شد چون به ده سکیبان رسیدند جمعی از بزرگان که همراه بودند پرسیدند که حضرت شیخ بهراة در خوا
هید آمد مشایخ ماضی شهر هراة را با بخچه انصاریان گفته اند این خبر بجانب عبد الله رسید گفت که ما برویم
و شیخ الاسلام احمد را بر دوش گیریم و بشهر آریم پس فرمود تا محفه پدر وی شیخ الاسلام عبد الله انصاری قدس الله سره
بیرون آوردند و در شهر منادی کردند که همه اکابر باستقبال شیخ الاسلام احمد بیرون آیند چون به ده
سکیبان رسیدند بخدمت حضرت شیخ در آمدند و نظر مبارک وی بر ایشان افتاد در جای خود بماندند
و حالهای عظیم پیدا آمد روز دیگر محفه در آوردند و استدعا کردند که قرار بر آنست که شما را بر دوش خود
بشهر بریم کرم فرمایید و در محفه نشینید حضرت شیخ اجابت کرد و در محفه نشست و یک پایه محفه را
جابر بن عبد الله انصاری و قاضی ابو الفضل یحیی گرفتند و دو پایه دیگر را امام ظهیر الدین زیاد و امام
فخر الدین علی هیصم بر گرفتند و روان شدند و کسی دیگر نمیداد حضرت شیخ خاموش می بود تا پاسخی بر گرفتند
پس فرمود که محفه را بگذاشتند فرمود که شما چه میدانید که ارادت چیست گفتند فرمان برداری
است همه فرمودند بلی گفت که چون چنین است شما سوار شوید تا دیگران محفه بر دارند تا هر کسی را نصیبی باشد
اکابر سوار شدند و دیگران محفه بر گرفتند چندان خلق از شهر و روستان آمده بودند که بسیار کس بود که بنوبت
بمحفه بوسی نرسید چون در شهر رسیدند در خانقاه شیخ الاسلام عبد الله انصاری نزول فرمودند در
شهر هراة مردی بود نام وی شیخ عبد الله زاهد مدت سی سال روزه وصال داشته بود و مشهور و معروف
بود و صاحب قبول یکی از خواجگان فرزند خود را از راه ارادت بعقد وی کرده بود و دوازده سال
در خانه وی بکر مانده بود چون شیخ الاسلام احمد بهراة رسید آن زاهد ضعیفه خود را گفت که جامه من
بیار تا بر دیگ شیخ احمد روم که میگویند مردی بزرگ است تا بگیرم که حال او چیست ضعیفه گفت زینهار اگر

ازراه

از راه امتحان خواهی رفت مرو که آن نه مرد آنست که تصور کرده اگر در دل داری که آنچه او فرماید
فرمان بری و بجای آری و اگر نه گرد او مگرد که زیان کنی زاهد گفت برو جامه بیار که تو ندانی جامه در پوشید
و بخدمت حضرت شیخ الاسلام احمد آمد و سلام کرد حضرت شیخ جواب سلام داد و فرمود که چون عزم سلام ما کرده
ی میدانی آن عورت با تو چه گفت فرمان خواهی برد زاهد گفت چون راست میگویی چون فرمان
برم فرمود که باز گرد و گوسفند بر گوی سکینی کن بر دکان محمد قصاب هروی اگر در آنجا گوشت بخته است
بر قناره آویخته بستان و قدری دوشاب و روغن از بقال بستان و در دست گیر و بخانه بر که من حمل
سلعة فقد بری من الکبر گوی تا از آن گوشت قلیه سازند و از آن روغن و دوشاب شیرینی کنند و بآن
عورت افطار کن و آنچه درین دوازده سال بر تو واجب بوده است بجای آر و حمام رو و غسل بر آر هم در
ساعت هر چه چندین سال طالب آن بوده و نیافته اگر ترا حاصل نیاید بیا و دامن احمد بگیر تا از عهده آن
بیرون آید چون شیخ این سخن بگفت زاهد با خود گفت که مرا کاری می فرماید که در وسع من نیست و من درین
سی سال در خود هیچ قوت ندیده ام با زن بکر چه قوت دخول کنم حضرت شیخ دانست که زاهد چه می اندیشید
فرمود که برو سهل باشد مترس اگر حاجت افتد از آمد مدد خواه زاهد بر خاست و آنچه شیخ فرموده
بود بجای آورد و قلیه و حلوای ساختند و با هم افطار کردند در میان طعام خوردن حرکتی در زاهد پیدا
آمد و خواست که بمعاشرت مشغول شود زن گفت چندان توقف کن که از طعام بپردازیم چون از
طعام فارغ شدند زاهد خواست که بمعاشرت پردازد در خود قوت آن نیافت از حضرت شیخ
استمداد کرد شیخ در میان جمع نشسته بود تبسم کرد و گفت یا زاهد کار را باش و مترس که راست آمد زا
هد را مقصود بحصول پیوست و روی بحمام نهاد و چون غسل تمام کرد در ساعت هر چه در درون چهار
دیوار شهر بود تمامی بر وی کشف شد چون بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود که احمد را چه جرم چون همت تو بیش از
چهار دیوار نبود اگر عوض چهار دیوار شهر چهار دیوار دنیا بودی بر تو کشف شدی روزی حضرت شیخ را از
خانقاه شیخ الاسلام عبد الله انصاری رحمه الله بدعوتی می بردند چون خادم گفت که شیخ را راست بنهاد

شیخ فرمود که ساعتی توقف باید کرد که کاری در پیش است بعد از ساعتی ترکانی با خواتون خود در آمد و پسری دوازده
ساله در غایت جمال اما هر دو چشم نابینا در آوردند گفتند ای شیخ حضرت حق سبحانه و تعالی ما را مال و نعمت بسیار
داده است و فرزند بدون ازین نداریم و حق تعالی از من هیچ دریغ نداشته است مگر روشنائی چشم و برادر
اطراف عالم گردانیدیم هرجا بزرگی و مزاری و طبیبی شنیدیم آنجا بردیم هیچ فایده نداشت ما را چنان معلوم شده است
که هر چه از خدای تعالی در میخواهی راست می شود اگر نظری در کار فرزند ما کنی تا چشم وی روشن شود هر چه داریم فدای
تو کردانیم و ما بنده و تو مولای ما و اگر مقصود ما حاصل نشود خود را بر خانقاه تو بر زمین میزنیم تا هلاک شویم شیخ گفت
مو عجب کاریست مرده زنده کردن و نابینا بینا کردن و ابرص و دیگر امراض را علاج کردن معجزهٔ عیسی صلوات الله و سلامه
علیه احمد که این احمد حدیث گفته است پس برپای خواست و روان شد مرد و زن خود را در میان سرا بر زمین زدن
گرفتند چون میان دالان خانقاه رسیدند حالتی عظیم بر وی ظاهر شد بر زبان وی گذشت که ما کنیم اما خدا کس که
از ائمه حاضر بودند آنرا شنیدند حضرت شیخ باز گشت و بخانقاه در آمد و بر صفه بنشست فرمود که آن کودک را
پیش من آورید آوردند آب دهن خود را بر دو چشم کودک نهاد و بکشید و گفت انظر باذن الله عز و جل کودک
در حال بهر دو چشم بینا گشت بعد از آن جمعی از ائمه سوال کردند که اول بر زبان مبارک شما رفت که احیای موتی
و ابرا اکمه و ابرص سحر عیسی علیه السلام است و باز دویم بر زبان شما گذشت که ما کنیم این هر دو سخن چون بهم
راست آید شیخ فرمود آنچه اول گفته شد سخن احمد بود و جز آن نتوان بود اما چون بدالان رسیدیم سر با فرود آورد باز
گفتند که احمد باش مرده را زنده عیسی میکرد و ابرا اکمه و ابرص عیسی میکرد آن ما کنیم ما بانگ بر من زدند گفتند
کرد که ما روشنائی چشم آن کودک در نفس تو نهاده ایم این حدیث بر دل چندان زور آورد که بر زبان
من بیرون آمد پس القول و الفعل همه از حق بود اما بر دست و نفس احمد ظاهر شد روزی اکابر هراة
بر حضرت شیخ در آمدند و میان ایشان در توحید و معرفت سخنی میرفت شیخ فرمود که شما به تقلید این سخن میگو
یید ایشان ازین سخن عظیم متغیر شدند و گفتند که هر یک را بر اثبات هستی حق شانه هزار دلیل حفظ باشد
ما را مقلد میخوانی شیخ فرمود اگر هر کدام ده هزار دلیل حفظ دارید که جز مقلد نیستید ایشان گفتند ما را این

برهانی

برهانی باید شیخ خادم را گفت که سه دانه مروارید و طشتی حاضر کنید کردند شیخ با ایشان گفت اصل این مروارید
چه بوده است گفتند قطرات باران نیسان که صدف گرفته است و در حوصلهٔ وی بقدرت کاملهٔ حق سبحانه مروارید
پدید شده است شیخ الاسلام مرواریدها در طشت افکند و فرمود که هر که از سر تحقیق روی فرا این طشت کند و بگوید
بسم الله الرحمن الرحیم این هر سه مروارید آب گردد و در یک جا آید گفتند این عجب باشد که شما میگویید شیخ
فرمود که نخست شما بگویید چون نوبت بمن رسد من نیز بگویم ایشان بنوبت گفتند مرواریدها هم چنان بر قرار
بود و چون نوبت بشیخ رسید حالتی بر وی ظاهر شد روی فرا طشت کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
هر سه مروارید آب گشت و در یک دیگر دوید و در طشت میگشت حضرت شیخ گفت اسکن باذن الله تعالی
فی الحال یکدانه مروارید ناسفته منعقد شد همه متحیر شدند و بانچه حضرت شیخ فرموده بود اعتراف نمودند
ولادت حضرت شیخ الاسلام احمد رحمة الله تعالی در سنهٔ احدی و اربعین و اربعمایه بوده است و وفات
وی در سنهٔ ست و ثلثین و خمسمایه بوده شیخ ابوطاهر کرد رحمة الله تعالی وی صحبت خضر
یافته است علیه السلام و شیخ الاسلام احمد را با وی موانست تمام بوده و بوی میرفته است شیخ الاسلام
احمد گفته است که روزی نفس من از من زردالو خواست با وی گفتم که یکسال تمام روزه داری ترا
زردالو دهم هم قبول کرد چون یکسال تمام شد نفس گفت من آن خود بجای آوردم تو نیز بوعدهٔ خود
وفا کن آمدم به بذری که از پدر میراث رسیده بود دیدم که شغالی زردالو خورده بود و هم چنان بست
افکنده برداشتم و پاک میکردم نفس فریاد برآورد که احمد پاک میکنی چه خواهی کرد گفتم ترا خواهم داد تا بخوری
با تو زردالو قرار داده ام این همه زردالو هست پیش ازین نیست که برده جانوری گذر کرده است
نفس گفت با تو عهد کردم که بعد ازین از تو هیچ آرزو نخواهم و گفتم این بسنده گفتم راست آمد اکنون زردالو
چند از درخت باز کردم و تایی چند بخوردم و تایی چند در آستین نهادم و بخدمت شیخ ابوطاهر کرد که بر صحبت
من بود رفتم و در پیش او نهادم او ساعتی در آن بنگریست پس گفت احمد ما را از زردالوی وقف آورده گفتم
ای شیخ وقف نیست از درخت ملک خود بدست خود باز کرده ام گفت هست زردالوی وقف است آری

دیملک برآیندی مارا نپنداری نهی من آن آب کوش داشتم و خاموش بایستادم و بباطن با حق سبحانه مناجات
میکردم که خداوندا تو می دانی که از درخت ملک خود بدست خود باز کردم و آن درخت از پدر میراث دارم
این حال بر وی کشف کردان ساعتی بود پسر خود را بخواند و فرمود که برو و گوسفندی از رمه بیاور و بکش و بگو تا شوربا
بپزند که احمد را صفرای گرسنگی بر سر دویده است نمیدانند که چه میکنند و چه میگویند من خاموش میبودم
چون طعام آوردند بدل من در دادند که گوشت و شوربا مخور که از وجه حلال نیست من نان میخوردم شیخ
گفت چرا نمی خوری گفتم این نه پسندیده است الحال که دیگر است بگو آنچه بدل من در داده بود گفتم
پسر را طلبیده و احوال گوشت را پرسید گفت رمه دور رفته بود از فلان قصاب گرفتم قصاب را
طلب کردند گفت آن گوشت گوسفندی بود که شحنه بظلم گرفته بود بمن آورد و بنده که بکشم یکنیم شحنه برد و یکنیم مانده
بود شیخ زاده آمد و برداشت شیخ ابوطاهر سر در پیش انداخت من برخاستم و در آن نزدیکی صومعه باکجا
در آمدم گریستن بر من زور آورد و مناجات کردم که خداوندا مرا با هیچکس انسی نگذاشتی بری داشتم که
ساعتی با او صحبت میداشتم چنان شدم که از شرم دیگر بخدمت وی نمی توانم رفت ساعتی نرفت شیخ ابو
طاهر از در درآمد و بنشست من بدل مناجات میکردم که خداوندا همچنین که حال گوشت بر وی کشف کرد این
حال را نیز کشف کردان در این مناجات بودم خضر علیه السلام در آمد و فرمود که یا با طاهر ملک
احمد را وقف نام کرده ای و گوشت شبهه را فاکی این که آموخته ترا برای احمد هیچ باز خواست نرسد که وی
پایه زیرین می رود شیخ ابوعلی فارمدی قدس الله سره نام وی فضل بن محمد است شیخ الشیوخ خراسان
بوده در وقت خود منفرد بوده بطریقت خاصه خود در تذکیر و موعظت شاگرد استاد ابوالقاسم قشیری
است و انتساب وی در تصوف به دو طرف است یکی بشیخ بزرگوار ابوالقاسم گرگانی طوسی و دیگر بشیخ
بزرگوار ابوالحسن خرقانی که پیشوای مشایخ و قطب زمان خویش بوده است شیخ ابوعلی فارمدی گفته است
که در ابتدای جوانی در نشابور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابوسعید ابوالخیر از میهنه آمده است و مجلس میگوید
من برفتم تا وی را ببینم چون چشم من بر جمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت این طایفه در دل من بیشتر

شد

شد یک روز در مدرسه در خانه نشسته بودم آرزوی دیدار شیخ در دل من پدید آمد وقت آن نبود که شیخ
بیرون آید خواستم که صبر کنم نتوانستم برخاستم و بیرون آمدم چون بسر چهارسو رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه
میرفت من هم بر اثر ایشان میرفتم بی خویشتن بجای خویش در رفت و جمع در رفتند من نیز در رفتم و در گوشه
شدم چنانکه شیخ مرا نمی دید چون بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش شد و وجد بر وی ظاهر شد و جامه
شق کرد چون فارغ شدند از سماع شیخ جامه بیرون کرد و پیش وی پاره میکردند شیخ یک آستین با تیریز جدا
کرد و بنهاد و آواز داد که ای ابوعلی طوسی نام بیا شیخ دیگر آواز داد جواب ندادم سیم بار آواز داد جمع
گفتند شیخ ترا میخواند برخاستم و پیش شیخ آمدم شیخ آن تیریز و آستین بمن داد و گفت تو ما را چون این آستین
و تیریز آن جامه بستدم و خدمت کردم و بجای عزیز بنهادم و پیوسته بخدمت شیخ آمدمی و مرا در خدمت شیخ
فایده بسیار و روشنائی ها پدید آمد و حالها روی نمود چون شیخ از نشابور برفت من پیش استاد ابوالقاسم
قشیری آمدم و حالی که پدید آمدی با وی میگفتم و او میگفت برو ای پسر بعلم آموختن مشغول باش و هر روز
آن روشنائی زیادت می شد و سه سال دیگر بتحصیل مشغول بودم تا یکروز قلم از محبره برکشیدم سفید برآمد
برخاستم و پیش امام استاد رفتم و حال با وی بگفتم استاد امام گفت چون علم دست از تو بداشت تو نیز
دست از وی بدار و بکار را باش بمعامله مشغول گرد برفتم و رختها از مدرسه بخانقاه آوردم و بخدمت
استاد در گرمابه رفته بود تنها من برفتم و دو دلو چند آب در گرمابه ریختم چون استاد برآمد و نماز بگذارد گفت
این که بود که آب در گرمابه ریخت من با خود گفتم بی خودی کرده ام خاموش بودم دیگر باز بگفت هم
جواب ندادم چون سه بار گفت گفتم من بودم استاد گفت ای بوعلی هر چه ابوالقاسم در هفتاد سال
یافت تو بیک دلو آب یافتی پس مدتی به مجاهدت پیش استاد امام نشستم یکروز حالتی بمن در آمد
که در آن حالت گم شدم و آن واقعه با استاد امام بگفتم گفت بوعلی روش من ازینجا فراتر نیست
هر چه ازین فراتر بود در راه فرا آن ندانم من با خود اندیشه کردم که مرا پیری بایستی که مرا ازین مقام فراتر
بردی و این حالت زیادت میشد و من نام شیخ ابوالقاسم گرگانی شنیده بودم روی بطوس نهادم

جایگاه وی نمیدانستم چون بشهر رسیدم جای او پرسیدم نشان دادند رفتم با جماعتی از مریدان خویش در مسجد نشسته بود و من دو رکعت تحیت مسجد بگزاردم و پیش وی در آمدم وی سر در پیش داشت سر برآورد و گفت بیا ای ابوعلی تا چه داری من سلام گفتم و بنشستم و واقعه های خویش بگفتم شیخ ابو القسم گفت آری ابتدات مبارکباد هنوز بدرجه نرسیده ئی اما اگر تربیت یابی بدرجه بزرگ رسی من با خود گفتم پیر من اینست پیش او مقام کردم و بعد از آنکه مرا مدتی دراز بانواع ریاضت و مجاهدت فرموده بود بر من اقبال کرد و عقد مجلس فرمود و فرزند خویش را بحکم من کرد و هم خواجه بوعلی فارمذی گوید که پیش از آنکه شیخ ابو القاسم عقد مجلس فرماید شیخ ابو سعید از میهنه بطوس آمده بود و بخدمت وی رفتم گفت ای ابوعلی زود باش که چون طوطیلکت در سخن آرند بسی بر نیاید که شیخ ابو القاسم را عقد مجلس فرمود و سخن بر من گشاده گشت

الطوسی نساج رحمة الله تعالی وی از اصحاب شیخ ابو القاسم گرگانی است و با ابوبکر دینوری نیز صحبت داشته است از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را چه توان گفت بدیده صدق در آینه طلب وی فرموده که تصورات تشنگی نشانند و گرمی دل آتش گرمی نه بخشد و دعوی طلب بمطلوب نرساند و هم وی گفته تا هستی موهوم سوخته نشود و دیده بسوزن غیرت از غیر او دوخته نشود خلوت خانه جان بشمع تجلیات جانان افروخته نگردد زیرا که تخم در زمین نکارند و نقش بر کاغذ نگاشته ننگارند گویند که در بدایت طلب مجاهدت بسیار کشید و مجاهده بمشاهده نه انجامید بدرگاه خدای تعالی بنالید سرش ندا کردند که نساج با درد طلب قناعت کن ترا با یافت چکار و هم وی گفته توکل نیست که منع و عطا جز از خدای تعالی نه بینی عین القضاة همدانی در مصنفات خود آورده است که شیخ احمد غزالی گفت که شیخ وی یعنی ابوبکر نساج در مناجات چه گفت یا الحکمة فی خلقی چه بود اندر آفرین من حکمتت جواب آمد که الحکمة فی خلقک رؤیتی فی مرآة روحک و محبتی فی قلبک گفت یا آنست که جمال خود را در آینه روح تو ببینم و محبت خود در دل افکنم

حجة الاسلام محمد بن الغزالی الطوسی رحمه الله کنیت وی ابو حامد است و لقب وی زین الدین انتساب در تصوف بشیخ ابوعلی فارمذی است و وی گفته لقد بصحبت

الشیخ

الشیخ ابا علی الفارمذی قدس الله تعالی روحه عن شیخه ابی القسم الکرکانی قدس الله روحه انه قال ان الاسماء التسعة والتسعین تصیر اوصافا للعبد السالک وهو بعد فی السلوک غیر واصل و وی در اوایل حال در طوس و نشابور بتحصیل علوم و تکمیل آن اشتغال نمود و بعد از آن با نظام الملک ملاقات کرد و قبول تام یافت و با جماعتی از افاضل که در صحبت نظام الملک بودند در مجالس متعدد مناظره و مجادله کرد و بر ایشان غالب شد تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض کردند در سنه اربع و ثمانین و اربعمائة ببغداد رفت همه اهل عراق شیفته و فریفته وی شدند قدری بلند و منزلتی ارجمند یافت بعد از آن همه را باختیار ترک کرد و طریق زهد و انقطاع پیش گرفت و قصد حج کرد در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائة حج گزارد و بشام مراجعت کرد و آن قدر که خواست آنجا بود و بعد از آن بوطن بازگشت و بحال خود مشغول شد و از خلوت گزیده گشت کتب مفیده تصنیف کرد چون کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التأویل چهل مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن از کتب مشهوره و بعد از آن هم به نشابور رجوع کرد و در نظامیه نشابور درس گفت و بعد از چندگاه ترک کرد و بوطن بازگشت و در آنجا برای صوفیه بنای خانقاهی کرد و از برای طلبه علم بنای مدرسه و اوقات خود را بر وظایف خیر توزیع کرد از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب و تدریس علوم تا آن زمان که بجوار رحمت حق پیوست در رابع عشر جمادی الآخره سنه خمس و خمسمائه یکی از اکابر علما گفته است که روزی میان نماز پیشین و نماز دیگر بمسجد حرام در آمدم و چیزی از وجد و احوال فقرا در گرفته بود نمی توانستم که بپا بایستم و بنشستم جایی می طلبیدم که ساعتی استراحت کنم بجماعت خانه بعضی رباطها در حرم در آمدم و در پهلوی راست در برابر خانه بیفتادم و دست خود را در زیر روی بستون ساختم تا مرا خواب نگیرد و طهارت من منتقض نشود ناگاه یکی از اهل بدعت که بآن مشهور بود در آمد و مصلا بر گوشه آن خانه بینداخت و از جیب خود لوحی بیرون آورد گمان می بردم که از سنگ بود و بر آنجا چیزها نوشته بود و بداد و بوسید و پیش روی خود نهاد و نماز دراز بگزارد و بتقلید روی خود را از هر دو جانب بر آنجا مالید و تضرع بسیار کرد و بعد از آن سر خود را بالا کرد و آن را ببوسید و بر چشمهای خود مالید و باز ببوسید و در جیب نهاد چون من آنرا

دیدم مرا از آن کراهت بسیار شد با خود گفتم چه بودی که رسول صلی الله علیه واله وسلم در حیات بودی
تا این مبتدعان را جزا دادی از شناعت آنچه میکنند با این تفکر خواب را از خود دور میکردم تا طهارت
من فاسد نشود ناگاه از خود غایب شدم و در میان خواب و بیداری دیدم که عرصه ایست بسیار گشاده و
مردم بسیار ایستاده اند و چند نفر بود که عبارتست از چهار نفر مردی نورانی و سفید موی در دست هر یک کتابیست
مجلد و همه پیش شخصی در آمدند و حال ایشان سوال کردم گفتم که آن شخص که محاسن سفید دارد و سبز پوش است
که در بالای تخت نشسته کدام است و آن چهار نفر دیگر که در نزدیک او به بالای تخت نشسته کدام است و آن
چهار نفر که هر یک کتابی در دست داشت کدام اند آن شخص بمن جواب داد که آن محاسن سفید نورانی خوب
روی و خوشبوی و خوش خوی بهترین عالم و آدم است یعنی جناب حبیب خدا و اشرف انبیا محمد مصطفی صلوات الله
وسلامه علیه و آن چهار بر دیگر که نورانیست ابا بکر صدیق و عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب
رضی الله تعالی عنهم است و آن چهار نفر که کتابها در دست و در خدمت ایستاده بودند ایشان اصحاب مذاهب اند
که هر یک از کتب خود بر رسول صلی الله علیه وسلم خوانند و تصحیح مذاهب و عقاید خود کنند شخصی در پیش
تخت آمد و ایستاد گفتند ابو حنیفه است رضی الله عنه و در دست وی کتابی بمیان حلقه در آمد و بر
رسول صلی الله علیه وسلم سلام گفت و جواب شنید و مرحبا گفت و فرمود که بنشین بنشست و ابو حنیفه از آن
کتاب مذهب و اعتقاد خود خواند و تحسین کرد و جبین او را بوسه داد شخصی دیگر در آمد گفتند امام شافعی
است اینهم خواند و جبین او را بوسه داد و در کنار خود بنشاند بعد از آن شخصی دیگر پیش آمد گفتند امام مالک است
اینهم خواند او را هم تحسین کرد و در کنار خود نشاند بعد شخصی دیگر در آمد گفتند که امام حنبل است اینهم از کتاب
خود خواند و جبین او را بوسید و تحسین کرده پهلوی دیگری نشاندند بسیار خوش و خرم گشت بعد از آن
از میان جمع خلق شخصی در آمد با تقلید و با پاره ردای زهد و زرق گفتند تو چه کسی گفت من شیخ ام که پاره
مذاهب اهل تشیع را من بنا کرده ام و افترا چند بیست و چند جزوی از عقاید مذهب گفته ام که اگر اذن من
رخصت خوانند جناب رسول خدا بده بخوانم فرمود که او را پیش ما در آرند گفت چگونه گفته

می خواند فرمود جناب رسول خدا که لعنت خدا و نفرین من بر تو باد ای ملعون این چه مذهب است
که در میان امتان من رواج دادی و ایشان را از امتی من دور کردانیدی و بطریقه یهودی و نصرانی نابهار
دادی و همه بخلاف قاعده و رفتار و کردار و گفتار من تلقین کردی و از خدا نترسیدی و از من شرمت نامد
که امتان مرا با آتش و دوزخ مبتلا کردانیدی که با من و اولاد من خوشنودیم که تو فریب دهی با این گمراهی
که با اصحاب من و با یاران من و با رفیقان من که سب و رفض نمایند و این بی حرمتی را با ایشان روا
داری ای ابلیس صفت این چه ظلمیست که بر امتان من نهادی که معبود خود را باید به پرستند و تو
با سنگ و شانه و کاغذ و چوب مشابه بت با ایشان تلقین کردی که بجای معبود او را پرستند این چه
بیداد و بیراه ایشان کردی خداوندا این ملعون با امتان من چنین کرده است روا مدار و این را بغضب
خود گرفتار کن و هر کس که متابعت او را کند و سخن او را گوش کند از امتی من بیرون است و بغضب
تو و نفرین من گرفتار شود و فرمود که دور کنید این ملعون مردود را از این عرصه او را بزجر بیرون کردند
جناب رسول خدا بسیار ملول شدند از آمدن و خواندن آن ملعون من چون دیدم که کسی نماند که
چیزی خواند پیش آمدم و در دست من کتابی بود مجلد او را عرض دادم و گفتم یا رسول الله این کتاب معتقد
من و معتقد اهل اسلام است اگر اذن فرمائی بخوانم رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه کتاب است
گفتم کتاب قواعد العقاید که غزالی تصنیف کرده است مرا بقرائت آن اذن داد و نشستم و از
اول کتاب خواندن گرفتم تا بانجا رسیدم که غزالی میگوید و الله تعالی بعث النبی الامی القرشی محمدا
صلی الله علیه واله وسلم الی کافة العرب والعجم والجن والانس چون بانجا رسیدم اثر بشاشت
و تبسم در روی مبارک رسول صلی الله علیه واله وسلم ظاهر شد چون بنعت و صفات وی رسیدم
بمن التفات کرد و گفت احسنت ابن الغزالی غزالی آنجا استاده بود گفت غزالی منم یا رسول الله
و پیش آمد و سلام گفت و پای رسول صلی الله علیه وسلم را بوسید و روی خود بر آنجا می مالید بعد از آن
بنشست رسول صلی الله علیه واله وسلم بقرائت هیچکس چندان استبشار ننمود که بقرائت من که از خواب

در آمدم بر چشم من اثر گریه بود از آن کرامات و احوال که مشاهده کرده بودم شیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله
تعالی روحه که قطب زمان خود بود از واقعه که دیده چنین خبر داده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله وسلم با موسی و عیسی علیهما السلام مفاخرت و مباهات کرده است بغزالی رحمة الله تعالی و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بتعزیر بعضی منکران غزالی امر فرمود و اثر سوط تا وقت مردن بر تن وی
ظاهر شده و من کلامه رضی الله عنه فی مکتوب کتبه الی بعض اصحابه قالب روح است و نیست تا است که چه بود
راه نبود و سلطان و قاهر و متصرف وی بود و قالب اسیر و بیچاره وی است هر چه ببیند از غالب بشنید و قالب
از آن بی خبر کل عالم را با قیوم عالم را همین مثال است که قیوم عالم است و نیست تا است که هیچ ذره اند
از ذرات عالم قوام وجود و نیست بخود و لی القیومی وی است و قیوم هر چیزی بالضرورت با وی هم باشد و حقیقت
وجود و نیست بخود و لی القیومی وی است و قیوم هر چیزی بالضرورت با وی هم باشد و حقیقت وجود وی را
بود و جود معدوم از وی بر سبیل عاریت بوده هو معکم اینما کنتم این بود و لیکن کسی که معیت نداند الا معیت
جسم با جسم یا معیت عرض با عرض یا معیت عرض با جسم و آن هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این
معیت فهم نتواند کرد و معیت قیومیت قسم رابع است بلکه معیت بحقیقت اینست و این نیز هست
و نیست تا است کسانیکه این معیت را نشناسند قیوم را هیچ ندانند و بازی بنا بیند و الضلاله … گرد بادی که در هوا
ی … برخیزد در صورت منار مستطیل بر داشتن می بیند کسی در نگرد و ببیند از رگه خاک خود را برپا می جاند و
جنباند و نه چنانست که با هر ذره از آن هوا محرک است و لست لیکن هوا را نتوان دید پس خاک در
محرکی نیست … است و هوا است و نیست تا خاک را در حرکت جز مسخری و بیچارگی قسمت
در دست نبود و سلطنت هوا هوا را است و سلطنت هوا نا پیدا
وی از اصحاب شیخ ابو … است تصنیفات و تالیفات معتبر و رسایل بی نظیر دارد یکی از آنها رساله سوانح
است که لمعات شیخ فخرالدین عراقی بر سنن آن واقع است چنانکه در دیباچه لمعات میگوید املاء این کلمه
چند در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح بزمان وقت املا کرد و یکی از فصول سوانح اینست معشوق بهمه حال

خود معشوق است پس استغنا صفت اوست عاشق بهمه حال خود عاشق پس افتقار صفت اوست عاشق را
همیشه معشوق در باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز در نمی باید که خود را دارد لاجرم صفت
او استغنا باشد شعر همواره تو دل ربوده معذوری ٥ غم هیچ نیازموده معذوری ٥ من بی تو هزار
شب در بودم ٥ تو بی تو شبی نبوده معذوری ٥ روزی در مجلس وعظ وی قاری این آیت خواند که یا
عبادی الذین اسرفوا الآیه وی گفت بر فهم بیا را الاضافة الی نفسه بقوله یا عبادی ثم انشد و هان علی اللوم فی جنب
حبها و قول الاعادی انه لخلیع اصم اذا نودیت باسمی و اننی اذا قیل لی یا عبدها لسمیع نه روزی کسی از وی
حال برادرش حجة الاسلام پرسید که وی کجاست گفت وی در خون است سایل وی را طلب کرد در مسجد یافت
از قول شیخ احمد تعجب نمود و قصه را با حجة الاسلام بگفت گفت من در مسئله از مسایل مستحاضه فکر میکردم یکی
از صوفیان از قزوین بطوس رسید بر حجة الاسلام در آمد وی را از حال برادر خود شیخ احمد پرسید آنچه
میداند گفت گفت با تو از کلام وی هیچ هست گفت آری جزوی داشت پیش آورد و در آن
تامل کرد و گفت سبحان الله ما طلب کردیم و احمد یافت گویند وقتی که محتضر بود چهار پایان وی گشاده شده بند
و رم کردند پیش وی گفتند یا بغرا ایست و لهث گفت ما چون فرود آمدیم هر که خواهد گو سوار شود در سنه
عشر و خمسمایه از دنیا رفته و قبر وی در قزوین است خواجه ابو یوسف الهمدانی رح کنیت وی ابو یعقوب
است امام عالم عارف ربانی صاحب الاحوال و المواهب الجزیلة و الکرامات و المقامات الجلیلة در
ابتدا ببغداد رفت و ملازمت مجلس شیخ ابو اسحق شیرازی کرد کار وی بالا گرفت و بر اقران خود در
علم فقه و غیر آن خصوصا در علم نظر فایق آمد و شیخ ابو اسحق وی را با صغر سن بر بسیاری از اصحاب خود تقدیم کرد
و از جمعی کثیر در بغداد و اصفهان و سمرقند حدیث سماع کرد و بعد از آن ترک همه کرد و طریق عبادت و ریاضت
و مجاهده پیش گرفت و مشهور آنست که انتساب وی در تصوف بشیخ ابو علی فارمدی است
و گفته که با شیخ عبد الله جوینی و شیخ حسن سمنانی نیز صحبت داشته است در مرو ساکن شد و از آنجا بهراة آمد
و چند گاه اقامت کرد و بعد از آن اهل مرو از وی التماس مراجعت کردند بمرو آمد باز بهراة رفت بعد

از آن عزیمت مراجعت برگردد و در راه فوت شد سنه خمس و ثلثین و خمسمایه هم آنجا که فوت شد دفن کردند
و بعد از چندگاه بمرو نقل کرده شد و مزار وی در مرو معروف و مشهور است شیخ محی الدین بن العربی قدس الله تعالی
سره در بعضی مصنفات خود میگوید که در سنه اثنین و ستمایه بشیخ اوحد الدین حامد کرمانی در شهر قونیه در منزل
من بود وی گفت که در بلاد ما خواجه یوسف همدانی رحمة الله تعالی که زیادت از شصت سال بر سجاده شیخی
وارشاد نشسته بود روزی وقتی در زاویه خود که خاطر بیرون رفتن در دل وی خطور کرد و عادت وی بود که
غیر جمعه بیرون نیامدی و آن بروی گران آمد ندانست که کجا میباید رفت بر مرکبی سوار شد و ویرا بگذاشت
تا هرجا که خدای تعالی خواهد که ویرا ببرد آن مرکب ویرا از شهر بصحرا برد تا ویرا به مسجدی ویران رسانید
و بایستاد شیخ فرود آمد و بمسجد درآمد دید که شخصی سر در کشیده بعد از ساعتی سر بالا کرد جوانی دید با هیبت گفت
یا یوسف مرا مسئله مشکل شده در پیش نهاده گفت بگو آنرا ذکر کرد و شیخ جواب از ابیات فرمود گفت ای فرزند
هرگاه که ترا مسئله مشکل شود هرکسی مرا یوسفی است مثل تو شیخ ابن العربی میگوید من از اینجا دانستم که مرید صادق
بصدق خود تحریک شیخ بجانب خود می تواند کرد و شیخ نجیب الدین بزغش شیرازی قدس سره فرمود
که وقتی جزوی چند از سخن مشایخ بدست من افتاد مطالعه کردم مرا بغایت آمد طالب آن می بودم تا بدانم
که از تصنیف کیست و از کلام وی چیزی بدست آورم شبی بخواب دیدم که پیری با شکوه و وقار
محاسنی سفید و بغایت نورانی باندرون خانقاه درآمد و بموضع وضوء رفت که تا طهارت کند و جامه
سفید نیکو پوشیده بود و بر آن جامه بخط خوب باب زر آیة الکرسی نوشته چنانکه سر تا پای جامه را
گرفته بود من در عقب وی برفتم جامه را بیرون کرد و بمن داد در زیر آن جامه سبز پوشیده بود و از آن
نیکوتر و بهمان طریق آیة الکرسی بر آن نوشته از آن نیز بمن داد و گفت نگاه دار که تا وضو سازم چون
وضو ساخت گفت ازین هر دو جامه یکی را بتو میدهم کدام را میخواهی من اختیاری نکردم گفتم هرچه که
تو خواهی نیکو آید جامه سبز را در پوشانید پس گفت مرا میشناسی من مصنف آن جزوها ام که طالب آن
بودی ابو یوسف همدانی و رتبة الحیواة نام است و را دیگر مصنفات است ازین خوبتر مثل منازل

السایرین

السایرین است و منازل السالکین چون از خواب درآمدم عظیم خرم شدم چنین گویند که وقتی در نظامیه
بغداد وعظ میگفت فقیهی معروف بابن سقا در مجلس برخاست و مسئله پرسید و گفت که بنشین که
از کلام تو رایحه کفری یابم و شاید که مرگ تو نه بدین اسلام باشد بعد از آن بمدتی نصرانی با رسم رسالت
از پادشاه روم بپیش خلیفه آمد ابن سقا از جانب خلیفه بپیش وی رفت و از وی التماس مصاحبت
کرد و گفت که میخواهم که دین اسلام را بگذارم و در دین شما درآیم نصرانی آنرا قبول کرد و باوی بقسطنطنیه
رفت به پادشاه روم پیوست و نصرانی بر نصرانیت ابن سقا قرآن حفظ داشت در مرض موت
از وی پرسیدند که هیچ از قرآن بر خاطر تو باقی مانده است گفت باقی نمانده است الا این آیت
که ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین و بعضی این قصه را بغیر این حکایت کرده اند چنانکه در ذکر
شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی قدس الله تعالی سره بیاید انشاء الله تعالی خلفاء خواجه یوسف همدانی
قدس الله تعالی اسرارهم بعد از خواجه یوسف هر یک ازین چهار در مقام دعوت بوده اند و خلفاء دیگر بطریق
ادب در خدمت وی بوده و چون خواجه احمد یسوی بطرف ترکستان عزیمت کرد جمع یاران را
بمتابعت خواجه عبد الخالق دلالت کرد هم چنین است در رساله بعضی از متاخران مشایخ این
خاندان خواجه عبد الخالق ابن ابی الفضل الغجدوانی روش ایشان در طریقت حجت است و مقبول
همه فرق اند علی الدوام در راه صدق و صفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
و مجانبت و مخالفت بدعت و هوا کوشیده اند و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده اند
ایشان سبق ذکر در جوانی از حضرت خواجه خضر که ایشان را بفرزندی قبول کرده اند و فرموده اند که در
حوض آب درآی و غوطه خور و بدل گوی لا اله الا الله محمد رسول الله چنان کردند و این
سبق را گرفتند و بکار مشغول شدند و گشادها یافتند و در اول تا آخر حال روزگار ایشان بنزد
همه خلق مقبول و محمود بوده بعد از شیخ الشیوخ عالم عارف ربانی خواجه امام ابو یعقوب یوسف همدانی
قدس الله تعالی روحه به بخارا درآمدند و گفته اند که خواجه خضر سبق ایشان نمودند و خواجه یوسف بر صحبت و خرقه

و بعد از خواجه یوسف خواجه عبد الخالق بریاضت مشغول شدند و احوال خود را پوشیده میداشتند
و ولایت ایشان چنان شد که در وقت نماز بکعبه میرفتند و می آمدند و در شام ایشان را مریدان بسیار پدید آمد
و خانقاه و جماعتخانه اظهار نمودند در ایام عاشوره جمعی انبوه در خدمت خواجه نشسته بودند و ایشان در
معرفت سخن میگفتند ناگاه جوانی در آمد بصورت زاهدان خرقه در بر سجاده بر کتف و در گوشه
بنشست حضرت خواجه بوی نظر کردند بعد از ساعتی آن جوان برخواست و گفت حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله عز و جل سر این حدیث چیست
خواجه رحمة الله تعالی فرمودند سر این حدیث آنست که زنار ببری و ایمان آری آن جوان گفت
نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم فرمودند که درازکن خادم برخواست و خرقه را از سر جوان
برکشید در زیر خرقه زناری پیدا شد آن جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان آورد حضرت خواجه فرمودند
ای یاران بیائید تا ما نیز بر موافقت این نوعهد زنارها قطع کنیم و ایمان آریم چنانکه وی زنار ظاهر
را ببرید ما نیز زنار باطن را ببریم که عبارت از عجب است تا چنان که وی آمرزیده شویم و حالتی عجب
بر یاران ظاهر شد در قدمهای خواجه می افتادند و تجدید توبه میکردند روزی درویشی پیش خواجه
میگفت اگر خدای تعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم چه من در همه
عمر مراد نفس رفته ام و در آن حال بهشت مراد نفس من بود و دوزخ مراد حق تعالی خواجه
این سخن رد کردند و فرمودند که بنده را با اختیار چکار هر کجا گوید برو رویم و هر کجا گوید باش باشیم
بندگی اینست نه آنکه تو میگوئی آن درویش گفت شیطان را بر روندگان راه هیچ دست باشد
خواجه فرمودند که هر رونده که بسرحد فنای نفس نرسیده باشد چون در خشم شود شیطان بروی
دست یابد اما آن رونده که بفنای نفس رسیده باشد وی را خشم نبود غیرت بود و شیطان بگریزد
و این چنین صفت الکس را مسلم شود که روی براه حق دارد و کتاب خدای را عز و جل بدست
راست گیرد و سنت رسول را بدست چپ گیرد و در میان این دو روشنائی راه را سلوک کند

اوری

روزی مسافری از راه در آمده بحضرت خواجه آینه بود ناگاه جوانی خوب صورت بحضرت خواجه آمد
و طلب دعائی کرد هم دعا فرمودند چون ناپدید شد آن مسافر پرسید که این جوان چه کس بود خواجه
فرمودند که فرشته بود که مقام وی در آسمان چهارم بود بسبب تقصیری از مقام خود دور افتاده بود و با آسمان
دنیا آمده با فرشتگان دیگر گفت که چکار کنیم که حق تعالی مرا با آن مقام من رساند فرشتگان وی را
با اینجا نشان داده اند آمد و دعا درخواست کرد دعا کردیم و اجابت شد بمقام خود باز گردید آن
مرد مسافر گفت خواجه مارا بدعائی که یاد کنند تا باشد که از این راه که شیطان جان بسلامت
ببریم خواجه فرمودند که بعد از فرایض و هرکس دعا کند مستجاب شود تو بر کار
باش ما را بدعای خیر یاد کن بعد از فرایض ما نیز ترا یاد کنیم باشد که هیچ میان اثر اجابت ظاهر
شود هم در حق تو و هم در حق ما خواجه عارف ریوگری رحمة الله یکی از خواجه عبد الخالق را خلیفه
بوده اند خواجه احمد صدیق و خواجه عارف ریوگری و خواجه اولیاء کلان و سلسله نسبت
آنها در حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند رحمة الله از این جماعت بخواجه عارف میرسد
خواجه محمود انجیر فغنوی رحمة الله وی از خلفاء خواجه محمود است عارف است و لقب ایشان
در این سلسله حضرت عزیزان است و ایشان مقامات عالیه و کرامات ظاهر بسیار بوده بصفت
با حبک مشغول بوده اند و ایشان بعضی از اکابر سماع دارند و اشارت بایشانست
آنچه مولانا جلال الدین رومی قدس الله تعالی سره در غزلیات خود فرموده اند شعر
گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی بنده اعیان بخارا خواجه نساج را خواجه در خوارزم
مشهور است مزار و تبرک به از ایشان پرسیده اند که ایمان چیست فرمودند که کندن و پیوستن
و نیز از ایشان پرسیدند که مسبوق القضاء مسبوق آنکه بر سر در خود فرمودند که پیش از صبح وارث ایشان
منقولست که فرمودند اگر در روی زمین یکی از فرزندان خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله
سره بودی منصور هرگز بر سر دار نرفتی خواجه محمد بابا سماسی قدس الله تعالی سره وی خلیفه حضرت

عزیز است و خدمت خواجه بهاء الدین را نظر قبول بفرزندی ایشان بوده است و ایشان بنده
که بارها که بر قصر هندوان میگذشتند میفرمودند که ازین خاک بوی مردی می آید و زود باشد
که قصر هندوان قصر عارفان شود تا روزی از منزل سید امیر کلال که از خلفاء ایشان اند بطرف قصر
هندوان متوجه شدند فرمودند که آن بوی زیادت شده است و چون بنزول فرمودند از ولادت
حضرت خواجه سه روز گذشته بود و جد ایشان معامله بسینه گذاشت و به نیاز تمام بخدمت خواجه محمد بابا
بردند فرمودند که وی فرزند ماست و ما او را بقبول کردیم و توجه باصحاب کردند و گفتند این آن مرد
است که ما بوی وی شنیده بودیم و مقتدای روزگار شود و امیر سید کلال را فرمودند که در حق
فرزندم بهاء الدین در تربیت و شفقت دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیری کنی امیر فرمودند
که مرد نباشم که در وصیت خواجه اگر تقصیر کنم حضرت خواجه بهاء الدین فرموده اند که چون خواستم
که متاهل شوم جد من مرا بحضرت خواجه محمد بابا فرستاد بسماسی که برکت قدم ایشان باین منزل
رسیدم چون بلقای ایشان مشرف شدم اول کرامتی که مشاهده کردم آن بود که در آن شب
در من نیازی تضرعی پیدا شده بود برخواستم و در مسجد ایشان درآمدم و دو رکعت نماز گذاردم
سر بسجده نهادم و بتضرع و نیاز تمام بودم در آن میان بر زبان من گذشت که الهی قوت کشیدن
بار بلا و تحمل محنت محبت خود مرا کرامت فرمائی چون بامداد بحضرت خواجه رسیدم فرمودند
ای فرزند در دعا چنین می باید گفت که الهی آنچه رضای حضرت تو در آنست این بنده ضعیف
را بران دار بفضل و کرم خود اگر خداوند تعالی بحکمت خود بلا فرستد بعنایت خود آن دوست را
قوت آن باز دهد و حکمت آن بر وی ظاهر کند اما باختیار طلب بلا دشوار است گستاخی نباید
کرد بعد از آن طعام حاضر شد چون بخوردیم قرصی بمن دادند در خاطر من گذشت که اینجا بس خوردیم
در همین ساعت بمنزل خواهم رسید این نان ما را چه کار آید چون روان شدیم من در رکاب ایشان
بنیاز تمام میرفتم و اگر تفرقه در خاطر من پیدا شدی فرمودند خاطر را نگاه می باید داشت در راه

بمنزلی یکی از محبان رسیدیم به بشاشت و نیاز تمام پیش آمد چون نزول فرمودند در ان فقیر اثر
اضطرابی مشاهده نمودند گفتند حقیقت حال چیست براستی باز نمای گفت شیر کاو حاضر است
ولی نان نیست خواجه توجه بمن کردند فرمودند که آن قرص بیار که عاقبت بکار آمد و مرا از مشا
هده آن احوال یقین بحضرت ایشان زیادت شد سید امیر کلال رحمة الله تعالی علیه وی
خلیفه خواجه محمد بابا مذکور است و خدمت خواجه بهاء الدین را نسبت صحبت و تعلم آداب سلوک
طریقت و تلقین ذکر از ایشان است روزی مجمعی عظیم بود و خدمت امیر خواجه طلبیدن و روی بایشان
کرده اند و گفتند فرزند بهاء الدین نقشبند حضرت خواجه محمد بابا سماسی قدس سره در حق شما
سخنی بجای آورده گفته بود که آنچه از تربیت در حق تو بجای آوردم در حق فرزندم بهاء الدین
بجای آری هیچ تقصیر نداری چنان کردم و اشارت بسینه خود کردند و گفتند پستان را برای شما خشک
کردم مرغ روحانیت شما از بیضه بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است
اکنون اجازت است هر جائی که بوئی بمشام شما رسد از ترک و تاجیک طلبید و در طلب کاری
بموجب همت خود تقصیر مکنید چنین آورده اند از حضرت خواجه که فرمودند که چون تعیین از خدمت
امیر رحمة الله تعالی ظاهر شد ان واسطه ابتدا شد که اگر بر همان صورت بمتابعت امیری بودم
ابتداء از دور عنایت نیز ذکر خفی بودم روزی امیر حضرت خواجه را گفتند چون استاد شاگرد را
تربیت کند همیشه خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا وی را اعتماد شود بر آنکه
تربیت وی جایگیر افتاده است و اگر خللی در کار شاگرد بیند آن خلل را اصلاح نماید آنگاه
فرموده اند فرزندم امیر برهان حاضر است هیچ کس دست تصرف بر وی ننهاده است و تربیت
معنوی نکرده است بنظر من تربیت وی را مشغول شوید تا اثر آن را مطالعه نمایم و مرا بر صفت شما
اعتماد شود حضرت خواجه مراقبه نشسته بودند و متوجه خدمت امیر سید شده اند و از غایت رعایت
ادب امتثال امر ایشان کرده اند و متوجه باطن امیر برهان شده اند و تصرف در باطن وی

مشغول شدند در حال آثار آن تصرف در باطن و ظاهر امیر برهان پیدا گشت و حالی بزرگ
در وی پدید آمد و اثر سکر حقیقی ظاهر شد قثم شیخ رحمة الله تعالی روح وی از مشایخ ترک است
از خاندان خواجه احمد یسوی خدمت خواجه بهاء الدین بر موجب آن نفس که خدمت امیر کلال با
ایشان گفته‌اند که اکنون اجازت است هر جا که بوی آشنا بشامه میرسد از ترک و تاجیک طلب کنید و در طلب
کاری تقصیر مکنید به نزدیک قثم شیخ رفتم در اول ملاقات خربزه میخورد و پوست خربزه را بسوی ایشان
می انداخت و ایشان از غایت حرارت طلب پوست را هم چنان بر سبیل تبرک تمامی خورد
سه روز مجلس همچنین واقع شد در همان مجلس خادم شیخ در آمد و گفت که شتر و جامه و اسب غایب کردم
شیخ اشارت بحضرت خواجه کردند و بترکی گفتند آن بخشی تو تیکر غار کس از مریدان هیبت وی بر ایشان
افتاد که گویی جونی در میان حضرت خواجه قدس سره فرمودند که ازین شناخت صفت مشایخ ترک
نباشد هر آینه از آن طریقهای ایشان بکلی از ایشان نومید شود و متعرض شود خواهم که قسمه بدند و درا
و متوجه گشته بعد از ادای نماز شام خادم در آمد و گفت شتران و اسبان خود آمدند خدمت خواجه دو سه ماه
کابش در متابعت و ملازمت قثم شیخ رحمة الله بوده اند و آخر الامر ایشانرا تشریف داده‌اند و گفت برای میسر
اند هم تویی و تو بر همه مقدم و پیالها چون از نواحی نخشب به بخارا آمدی خواجه بهایت او کرده و گفتی
این صفت طلبکاری که در تو می بینم در هیچکس از طالبان صادق مطالعه نکردم و این قثم شیخ از غایت
انقطاع و کمال بی تعلقی که داشت در آخر حیات یکی از دیههای بخارا در آمد و انقطاع سوال کرد و بیرون آمد
و آثار صحبت بر ظاهر بود و بر دکانچه نشست و آنان که با وی بوده اند از فرزندان و متعلقان همه را گواند
و گفت زمان نقل ما رسیده است کلمه توحید را بموافقت بگویم گفت و دیگران بگفتند در حال جان تسلیم
کرد خلیل آتا رحمة الله تعالی خدمت خواجه بهاء الدین فرمودند که شبی در اوایل این کار در خواب
دیدم که حکیم آتا رحمة الله که از کبار مشایخ ترک‌اند مرا بدرویشی سپارش نمایند چون بیدار شدم صورت آن درویش
در خاطر من بود و مرا جده بود صالحه والده پدر من آن خواب را با ایشان گفتم فرمودند که ای فرزند ترا از
مشایخ

مشایخ ترک نصیبی خواهد بود و من دایم طالب آن درویش می بودم تا روزی در بازار بخارا او را ملا
قات شد او را شناختم و پرسیدم نام خلیل آتا بود در آن وقت با او مجالسه و مکالمه میسر نشد چون بمنزل رسید
م شب شد قاصدی بیامد که ای خواجه ترا خلیل آتا می طلبد و ایام تیرماه بود پاره میوه گرفتم و نزدیک او رفتم
چون او را دیدم خواستم که آن خواب را با او بگویم بزبان ترکی گفت آنچه در خاطر تست پیش من عیان است
حاجت به بیان نیست حالتی بمن دیگر شد و میل خاطر بصحبت او بسیار شد و در صحبت او احوال
شگرف و چیزهای غریب عجیب مشاهده می شد از وی و بعد از مدتی او را پادشاهی مملکت ماوراء النهر
مسلم شد و مرا ملازمت خدمت وی می بایست نمودند و در اوقات ملازمت نیز چیزهای بزرگ از وی
مشاهده می شد و با من شفقت بسیار میکرد و گاهی بلطف و گاهی بعنف مرا ادب خدمت در می آموخت
و از آن جهت فواید بسیار بمن رسید و در مقام سیر و سلوک درین راه قوی بکار آمد و مدت شش سال
بدین طریق در خدمت او بودم که در ملا رعایت آداب سلطنت او می نمودم و در خلا محرم صحبت
خاص او می بودم و پیش از ملک شش سال دیگر با او مصاحبت می افتاد و بسیار وقت در حضور خواص
بارگاه خود میگفت هر که از جهت رضای حق تعالی مرا خدمت کند در میان خلق بزرگ شود مرا
معلوم می شد که مقصود او کیست بعد ازین مدت چون مملکت مجازی او را زوال شد و در لحظه
آن ملک و خدم و حشم همه هباء منثورا شد و بنای کار دنیا بر دل من سرد شد به بخارا آمدم و در ریوتون
که از دیههای بخاراست ساکن شدم خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله سره نام ایشان محمد بن محمد البخاری
است ایشان منظور نظر قبول بفرزندی از خدمت خواجه محمد بابا سماسی است و تعلم آداب طریقت بحسب صورت از
سید امیر کلال چنانکه گذشت اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده اند و تربیت از روحانیت خواجه
عبد الخالق غجدوانی یافته اند چنانچه میفرمودند که شبی در مبادی احوال و غلبات جذبات بسر مزار متبرک
از مزارات بخارا رسیدم بهر مزاری چراغی دیدم افروخته و در چراغ دان روغن تمام و فتیله را اندک حرکت
می بایست داد تا از روغن بیرون آید و تازگی بر افروزد در مزار آخرین متوجه قبله نشستم و در آن توجه

عینی افتاده شاهده کرده ام که دیوار قبله شق شد و تختی بزرگ پیدا شد پرده سبز در پیش وی کشیده و
گرداگرد آن تخت جماعتی خواجه محمد بابا را در میان ایشان شناختم دانستم که ایشان که از گذشتگانند از آنجماعت
یکی مرا گفت که بر تخت خواجه عبدالخالق اند و آنجماعت خلفاء ایشان و بهر یک اشارت کرد خواجه احمد
صدیق و خواجه اولیاء کلان و خواجه عارف ریوگری و خواجه محمود انجیر فغنوی و خواجه علی رامیتنی قدس الله
تعالی اسرارهم و چون بخواجه محمد بابا رسید گفت ایشان را خود در حال حیات خود یافته شیخ تواند و ترا کلاه داده
و ترا آن کرامت کرده اند که بلائی نازل شده را از برکت تو رفع شود آنگاه آنجماعت گفتند گوش دار
و نیک شنو که حضرت خواجه بزرگ سخنان خواهند فرمود که در سلوک راه حق سبحانه ترا از آن چاره نباشد
از آنجماعت درخواستم که بر حضرت خواجه سلام کنم و بجمال مبارک ایشان مشرف شوم پرده از پیش برگرفتند
پیری دیدم نورانی سلام کردم جواب آنگاه سخنانی که بمبداء سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد با من در میان
آوردند گفتند آن چراغها که بان کیفیت با تو نمودند اشارت و بشارت است ترا باستعداد و قابلیت
ازین راه اما فتیله استعداد را در حرکت می باید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور کند و دیگر فرمودند بمبالغه
نموده اند که در همه احوال قدم بر جاده امر و نهی و عمل بعزیمت و سنت بجای آری و از رخصت و بدعتها دور
باشی و دایما احادیث مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم باشی و بعد ازین
سخنان آنجماعت مرا گفتند شاهد صدق حال تو آنست که فردا علی الصباح فلان جای بروی و فلان کار بکنی
و تفصیل آن در مقامات ایشان مذکور است و گفتند بعد از آن متوجه نسف شو بخدمت امیر سید کلال
چون بموجب فرموده ایشان بنسف رفتم و بخدمت امیر قدس سره رسیدم حضرت امیر التفات نمودند
و الطافها کردند و مرا تلقین ذکر فرمودند بطریق نفی و اثبات بطریق خفیه مشغول ساختند و چون
در واقعه مامور بودم بعمل عزیمت بذکر علانیه عمل نکردم کسی از ایشان سوال کرد که درویشی شما را موروثی است
یا مکتسب ایشان فرمودند بحکم جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین باین سعادت مشرف گشتیم باز از ایشان
پرسید که در طریقه شما ذکر و خلوت و سماع می باشد فرمودند که نمی باشد پس گفت بنای طریقه شما برچیست فرمودند

خلوت

خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه و تعالی شعر از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش
این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان ۵ آنچه حق سبحانه و تعالی می فرماید که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع
عن ذکر الله اشارت باین مقام است گویند که حضرت خواجه را هرگز غلام و کنیزک نبوده است ایشان از این
معنی سوال کردند فرمودند بندگی با خواجگی راست نمی آید کسی از ایشان پرسید که سلسله حضرت شما بکجا میرسد
فرمودند که از سلسله کسی بجائی نرسد و میفرموده اند که نفسهای خود را ابیدی شناخته ام و مکر و کید او را دا
نسته نزد او این عمل سهل است از روندگان این راه بسیار بوده اند و باران کشیده می فرموده اند
که گناه دیگری بر خود نهاده اند قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا بالله اشارت بآنست که در طریقه العینی
نفی این وجود طبیعی می باید کرد و اثبات معبود حقیقی می باید کرد شیخ جنید قدس سره فرموده اند شصت
سال است که در ایمان آورده ام و می فرموده اند نفی وجود نزدیک ما اقرب طریقست و لیکن جز بترک
اختیار و دید قصور اعمال حاصل نمی شود و می فرموده اند تعلق بما سوی رونده این راه را حجاب بزرگ
است شعر تعلق حجابست بیحاصلی ۵ چو پیوندها بگسلی واصلی ۵ اهل حقیقت ایمان را چنین تعریف
کرده اند که الایمان عقد القلب بنفی جمیع ما توجهت القلوب الیه من المنافع و المضار سوی الله
تعالی می فرموده اند طریقه ما صحبت است و در خلوت شهرت است و در شهرت آفت خیریت در جمعیت است
در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر و اینچه بزرگ فرموده است که تعالی نؤمن ساعة اشارت بآنست که اگر
جمعی از طالبان این راه با یکدیگر صحبت دارند در آن خیر و برکت بسیار است امید است که مداومت و ملازمت
بر آن منتهی بایمان حقیقی شود و می فرموده اند که طریقه ما عروة وثقی است چنگ در ذیل متابعت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله زدن است و اقتدا باثار صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم کردن است و درین طریق باندک
عمل فتوح بسیار است اما رعایت متابعت سنت کار [illegible] بزرگیست هر که از طریقه ما روی گردانید خطر دین دارد
و می فرموده اند طالب می باید که در زمانی که با دوستی از دوستان حق تعالی صحبت می دارد واقف حال
خود باشد و زمان صحبت را با زمان گذشته موازنه کند اگر تفاوت یابد بحکم اصبت فالزم صحبت او عزیز را

غنیمت دانند می فرمودند لا اله نفی اله طبیعت است الا الله اثبات معبود حق جل جلاله محمد رسول الله
خود را در مقام متابعت درآوردن است مقصود از ذکر آنست که بحقیقت کلمهٔ توحید برسد و حقیقت
کلمه توحید آنست که از گفتن کلمه ماسوا بکلی نفی شود بسیار گفتن شرط نیست وی فرموده اند که حضرت
عزیزان علیه الرحمه والرضوان میگفته اند که زمین در نظر این طایفه چون سفره ایست و ما میگوییم چون
روی ناخنی است هیچ چیز از نظر ایشان غایب نیست وی فرموده اند بر توحید می توان رسید اما بمعرفت رسیدن
معرفت رسیدن دشوار است وقتی که حضرت خواجه بسفر مبارک رفته بودند یکی از بزرگ زادگان حصار آنجا
تعلیم ذکر کرده بودند در وقت مراجعت با ایشان گفتند که فلانکس بتکرار سبق ذکر تعلیم گرفته بود دائم مشغولی کرد فرمو
دند که باکی نیست پس از وی پرسیدن که بارها هیچ خواب دیدی گفت آری فرمودند که همین بس است
ازین سخن معلوم می شود که هر که اندک رابطه با این عزیزان می باشد امید است که آخر الامر ملحق با ایشان گردد
و آن سبب نجات و رفع درجات وی شود شخصی در حضرت ایشان گفت فلانکس رنجور است توجه خاطر
شریف دریوزه می دارد فرمودند اول بازگشت خسته می باید آنگاه توجه شکسته از خدمت ایشان طلب کرامات
ظاهر است با وجود چندین بار گناه بر روی زمین می توانیم رفت وی فرموده اند که از شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس
الله سره پرسیده اند که پیش جنازه شما کدام آیت بخوانیم فرمودند که آیت خواندن کار بزرگیست این بیت
خوانید شعر چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار ۞ دوست رسد نزد دوست یار بنزدیک یار ۞ پس حضرت
ایشان فرموده اند در پیش جنازهٔ ما این بیت خوانید شعر مفلسانیم آمده در کوی تو ۞ شیئا لله از جمال
روی تو ۞ از خدمت مولانا جلال الدین خالدی رحمة الله تعالی پرسیده اند که نسبت سلوک و طریقه خواجه
بهاء الدین از متأخران مشایخ طریقه که مناسب دارد فرمود که سخن از متقدمان گویند و لیکن سالها زیادت
تا این نوع ظهور آثار ولایت که بر خدمت خواجه بهاء الدین بعنایت الهی شده است هیچکس از مشایخ طریقت
از متأخران نشده است شیخ قطب الدین نام پیری از اصحاب خواجه بخرابیان تشریف آورده بود وی گفت که من
خرد سال بودم حضرت خواجه مرا فرمودند که به فلان کبوترخانه برو و چند کبوتر بچه بیار چون کبوتر بچگان آوردم مرا

خواط

خواطر بان میل کرد که یک کبوتر بچه را از آنها از بنده نگاه داشتم و بحضور خواجه بیاوردم چون کبوتر بچگان را
بخشیدند و بر حاضران قسمت کردند مرا ندادند و گفتند خواجه که تو نصیب خود را از بنده گرفته ئی وفات
ایشان در شب دوشنبه سیم ماه ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمائه بوده است قدس الله تعالی
روحه خواجه علاء الدین عطار قدس الله سره نام وی محمد بن محمد البخاری است از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین
بوده است و حضرت خواجه در ایام حیات خود حواله تربیت بسیاری از طالبان با ایشان میکرد
وی فرموده که علاء الدین خیلی بار بر ما سبک کرده است لاجرم انوار ولایت و آثار آن علی الوجه
الاتم الاکمل از ایشان بظهور پیوسته است و بیمن صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان
از ناکان بعد وی نقصان به پیشگاه قرب و کمال رسیده اند و مرتبه تکمیل و اکمال یافته این
فقیر از بعضی عزیزان شنیده است که قدوة العلماء المحققین و اسوة الکبراء المدققین صاحب
التصانیف الفایقة والتحقیقات الرایقة السید الشریف الجرجانی رحمه الله تعالی که توفیق اخراط
در سلک اصحاب ایشان یافته بوده است و نیاز و اخلاص تمام بخادمان و ملازمان ایشان بارها
میگفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلال رحمة الله تعالی نرسیده از رفض نرستم
و تا بصحبت خواجه عطار نه پیوستم خدا را نشناختم بعضی از کلمات قدسیه ایشان که در مجالس
صحبت می فرموده اند خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره در قید کتابت آورده بودند
و چندی از آن به نیت تبرک و استرشاد مذکور میگردد سابقه عنایت ازلی را می باید و از امید
واری بآن عنایت بی علت و طلب آن عنایت لحظه غافل نمی باید بود و استغناء خود را می
باید نگاه داشت و حق سبحانه را بزرگ می باید شمرد و ترسان و لرزان می باید بود از ظهور استغناء
حقیقی خاموشی از سه صفت می باید که خالی نباشد یا نگاهداشت خطرات یا مطالعه ذکر دل گویا گشته
باشد یا مشاهده احوال که بر دل بگذرد و خطرات را مانع شود دفع خاطر از آن دشوار باشد اختیار
طبیعی که مدت بیست سال در نفی آن بودیم تا گاه بنسبت خطره گذشت اما قرار نیافت خطرات را

مانع کردن کار قویست و بعضی برانند که خطرات را اعتباری نیست اما باید گذاشت تا متمکن گردد
که بتمکن آن سده در مجاری فیض پدید آید بنا برین دایم متفحص احوال باطن باید بود و خود را از نفس زدن
تهی کردن ظاهر را با امر مرشد در حضور یا غیبت برای نفی خاطر است که تمکن یافته است در باطن
و سبب آن آنست که هر معنی در لباس صورتی بود و بهر وقت خود را از نفس زدن خطرات مواقعی
که بتمکن یافته است تهی می باید کرد و بند در خود در رفتن است و از خود در رفتن واصل معتبر در راه است غیبت
و علامت در خود در رفتن است غیبت از خود و حضور با حق سبحانه بقدر عشق است و نتیجه محبت
منوط است عشق هر که بیشتر غیبت او از خود و از حضور با معشوق بیشتر چون ملک و ملکوت طالب
پوشیده شود و فراموش کرد و فنا بود و چون هستی سالک هم بر سالک پوشیده شود فنا از فنا بود
بعد از هر نمازی از پنج نماز و بعد از مذاکره علم بیست بار کلمه استغفار را گفتن مذ است در صبح و توجه
که ذکر کرده شد صیقل بر روی آینه باید برد بر دسته آینه یا بر پشت یا بر پهلوی فایده ندهد درین
زمان بذکر خفیه که مشغولند بعده میگویند نه بدل مقصود بسیار گفتن نیست در یک نفس سه کرت
گوید لا اله الا الله از طرف راست آغاز کند و بر دل فرود آرد و محمد رسول الله از جانب چپ برون
آرد بی مجاهده نمی شود پیش از صبح و بعد از شام در خلوت و فراغت از خلق شیخ عطار میگوید شعر صد
هزاران قطره خون از دل چکید تا نشان قطره زان یافتم یا در یک نفس نه کرت گوید یا یازده کرت
نتیجه دهد از کرد از مزارات مشایخ کبار روح الله تعالی ارواحهم زیارت کننده بهمان مقدار فیض می
تواند گرفتن که صفت آن بزرگ را شناخته است و بهمان صفت توجه نموده و در آن صفت
در آمده اگرچه قرب صوری را در زیارت مشاهده مقدسه آثار بسیار است اما در حقیقت توجه
بارواح مقدسه را بعد صوری را مانع نیست در حدیث نبوی که صلوا علی حیثما کنتم بیان و برهان این
سخن است و مشاهده صور مثالیه اهل قبور کم اعتبار دارد و در جیب شناختن صفت در آن توجه و در آن
زیارت و با این همه خواجه بزرگ قدس الله تعالی روحه فرموده اند مجاور حق سبحانه بودن احق

اولی است

اولی است از مجاورت حق عز و جل و این بیت بزبان مبارک ایشان بسیار گذشتی شعر تو
تا کی گور مردان را پرستی بگرد کار مردان گرد و رستی مقصود از زیارت مشاهده اکابر دین
رضی الله تعالی عنهم اجمعین می باید که توجه بحق بود سبحانه و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجه
بحق گردانیدن چنانکه در حال تواضع با خلق باید که هر چند تواضع ظاهر را با خلق بود بحقیقت با حق سبحانه
باشد زیرا که تواضع با خلق آنگاه پسندیده افتد که خاص مر خدای را باشد عز و جل با آن معنی که ایشان را
مظاهر آثار قدرت و حکمت بیند و الا آن صفت بود نه تواضع طریق مراقبه از طریق نفی و اثبات
اعلی است و عزیز است و جزیه از طریقه مراقبه بمرتبه وزارت و تصرف در ملک و ملکوت می توان
رسید و اشراف بر خاطر و دوام قبول دلها حاصل است و این معنی را جمع و قبول می نامید عزیزان را
رحمة الله تعالی سوال کرده اند از ذکر علانیه فرموده اند باجماع علما در نفس اخیر بلند گفتن و تلقین کردن
جایز است و درویش هر نفس نفس اخیر است وفات حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره
بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه هشتم رجب سنه اثنین و ثمانمایه بوده است و قبر ایشان در ده نوخنا
بیان است [illegible] نام ایشان محمد بن محمود الحافظی البخاری است قدس
سره ایشان نیز از کبار اصحاب خواجه بزرگ اند و حضرت خواجه بزرگ قدس سره در حق ایشان فرموده
اند و بحضور اصحاب خود با ایشان خطاب کرده اند که حقی و امانتی که از خلفای خاندان خواجکان
قدس الله تعالی اسرارهم باین ضعیف رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده است آن امانت
را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی مولانا عارف سپرده قبول می باید کرد و آن امانت را بخلق حق سبحانه
می باید رسانید ایشان تواضع نمودند و قبول کردند و در مرض اخیر در غیبت ایشان در حضور اصحاب
و احباب در حق ایشان فرمودند مقصود از ظهور ما وجود او است او را بهر دو طریق جذبه و سلوک تربیت
کرده ام اگر مشغول میشود جهانی از و منور میگردد و در محلی دیگر صفت شیخ بنظر موهبت او را اگر اهتمام کردند
و قصه شیخ رضی الله عنه در کتاب قوت القلوب مذکور است و در محلی دیگر بنظر موهبت بدیشان بخشیدند

با هرچه کوید آن شود و در محلی دیگر فرموده‌اند هرچه او میکوید حق تعالی آن میکند بحکم حدیث صحیح ان من عباد
الله من لو اقسم علی الله سبحانه لابره میکویم بکوی او نمیکوید و در محلی اورا تلقین ذکر خفیه فرموده‌اند
و اورا اجازت داده‌اند بعمل بر موجب آن داده‌اند از دقایق و حقایق آداب طریقت و تعلیم آن
الی غیر ذالک من التشریفات لا تعد و لا تحصی و چون در محرم سنه اثنین و عشرین و ثمانمایة به نیت طواف
بیت الله الحرام و زیارت نبی علیه الصلوات والسلام از بخارا بیرون آمدند و از راه نسف و صغانیان
و ترمذ و بلخ و هرات بقصد دریافت زیارات متبرکه روان شدند همه جا سادات و مشایخ و علمای
مقدم شریف ایشان را مغتنم شمردند و باکرام و اعزاز تمام تلقی نمودند بخاطر می اید که چون از ولایت جام
میگذشتند و بقیاس چنان می نماید که در اواخر جمادی الاول یا اوایل جمادی الآخر بوده باشد از سال
مذکور پدر این فقیر با جمعی کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون آمده بودند و هنوز
عمر من پنج سال تمام نشده بود یکی از متعلقان مرا بر دوش گرفته پیش محفه محفوف بانوار ایشان
داشت ایشان التفات فرمودند و بکبیر نبات کرمانی عنایت فرموده‌اند و امروز تا آن زمان
شصت سالست هنوز صفای طلعت منور ایشان در چشم منست و لذت دیدار مبارک ایشان
در دل من و همانا که رابطه اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتی که این فقیر را بخاندان خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم واقع است به برکت نظر ایشان بوده باشد و امید می‌دارم که بهمین رابطه
در زمره محبان و مخلصان ایشان محشور گردم بمنه و جوده و چون به نشابور رسیده‌اند بواسطه حرارت
هوا و خوف راه بیان اصحاب خفی میگشتند و فی الجمله فتوری بعزیمت ایشان راه یافته بوده است دیوان
مولانا جلال الدین رومی قدس الله تعالی سره بتفاول گشاده‌اند این ابیات بر آمده است
روید ای عاشقان حق باقبال ابد ملحق ... روان باشید هم چون مه بسوی برج مسعودی ... مبارک بادتان این باره
بتوفیق امان الله بهر شهری و هر جایی بهر دشتی که بمودی ... از آنجا این مکتوب به بخارا فرستاده‌اند
سبحانه نوشته شده این مکتوب در روزی که بیرون آمده شده بود از نشا بود در جمعیت و بسیار بلاد

المسلمین

المسلمین عن الآفات والمخافات و آن روز یازدهم بود از جمادی الآخر سنه اثنین و عشرین و ثمانمایة در حال
صحت و سلامت و رفاهیت و وثوق تمام بفضل و اکرام الهی جل ذکره و قوت قلب و قوت یقین بفیض فضل
نامتناهی بحکم اشارات و بشارات کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لم یبق بعدی من النبوة الا
المبشرات یراها المؤمن او یری له و هذا حدیث متفق علی صحته یا نبی الهدی حدیثک غوثی
اعتصامی ببابکم والتجائی و چون در کنف صحت و عافیت و سلامت و رفاهیت بمکه معظمه رسیدند
و ارکان حج تمام گذارده‌اند ایشان را عرضی عارض شده است چنانکه طواف وداع در عماری کرده‌اند
و از آنجا متوجه مدینه شده‌اند در راه اصحاب را طلبیده‌اند و املا فرموده که بسم الله الرحمن الرحیم
جاء فی سید الطایفه الجنید قدس الله سره فی صحوة یوم السبت التاسع عشر من ذیحجه سنه اثنین و عشرین
و ثمانمایة عند انصرافنا من مکة المبارکة زادها الله تعالی تکریما و بر کاسب و نحن نسیر مع الرکب و انا بین
النوم والیقظة فقال رضی الله عنه فی زیارته و بشارته القصة مقبول فحفظت هذه الکلمة و سررت بها ثم
استیقظت من اطالة الواقعة بین النوم والیقظة الحمد لله علی ذالک و بعد از آن کلمات دیگر هم بعبارت
عربی املا فرموده‌اند که ترجمه آن این میشود که این کلمه واحد که از سید الطایفه قدس سره واقع شده کلمه ایست
جامعه نامه و بشارتیست شامله عامه مارا و اولاد مارا و اصحاب و احباب حاضر و غایب مارا زیرا که قصد ما
درین سفر عظام داعیه که کرده شده بهر موقف و مقام مصالح دنیوی و دینی و همه بمقتضای این بشارت
مقرون بقبول والحمد لله سبحانه حمدا طیبا مبارکا وافی نعمه و یکافی مزیده روز چهارشنبه بیست چهارم ماه مدینه
رسیده‌اند و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بشارتها یافته‌اند و آن مسوده املا را طلبیده‌اند
تا بران زیادت کنند چون مطالعه کردند فرمودند که آنچه خواستم بنویسم نوشته دیدم و در روز پنجشنبه بجوار شب جمعه
رحمت حق پیوسته‌اند مولانا شمس الدین فناری رومی و اهل مدینه و اهل قافله بر ایشان نماز گذاردند و
در آن منزل مبارک نزول فرموده‌اند بجوار قبه شریفه امیر المؤمنین رضی الله تعالی عنه و خدمت شیخ زین الدین
الخوافی رحمه الله تعالی از مصر سنگی سفیدی تراشیده آورده است و لوح قبر ایشان ساخته و بآن از سایر قبور ممتاز

ممتاز است یکی از ثقات که از مخصوصان و ولد بزرگوار ایشان خواجه برهان الدین ابونصر رحمة الله
تعالی بوده است چنین گفته است که خدمت خواجه برهان الدین ابونصر فرموده اند که در ان وقت که
والدین فوت می شدند بر بالین ایشان حاضر نبودم چون حاضر شدم روی مبارک ایشان را گشادم
تا نظری کنم چشم بگشادند و تبسم نمودند قلق و اضطراب من زیادت شد بپایان پای ایشان آمدم
و روی خود بر کف پای ایشان نهادم پای خود را بالا کشیدند و چون خبر ایشان که در مدینهٔ رسول صلی الله
علیه و آله و سلم نقل کرده اند بعضی از اکابر عجم رسید این عبارت فرمودند که هم انجا را نازند که از انجا
نازند یکی از مریدان و معتقدان خواجه گوید که چون حضرت خواجه عزیمت حجاز میکردند در وقت وداع
گفتم خواجه شما رفتید فرمودند که رفتیم رفتیم و از انفاس متبرکهٔ ایشان است که بیکی از اصحاب نوشته بودند
خاطر این فقیر دایما نگران احوال ظاهری و باطنی شما می باشد علی الدوام نسبت آن برادر منظور نظر
آن بی علت الهی می بود سید الطائفه جنید قدس سره فرموده است این بدت عینی من الکرم الحقت
اللاحقین بالسابقین با همه این اصل معتبر است نزدیک کبراء دین قدس الله اسرار ارواحهم اجمعین که
کوشش را مگذار و بخشش چشم می دار و حضرت ما را قدس الله تعالی روحه سوال کردند که طریقت چه توان
یافت فرمودند که بتشریع دیگر بعد الی فطنة علی الامر الوسط فی الطعام لا فوق الشبع و الجوع المفرط و در تقلیل منام علی
طریق الاعتدال المزاج کوشیدند علی الخصوص احیاء بین العشائین و قبل الصبح بحیث لا یطلع علیه احد توجه
در خود در رفتن و نفی خاطر علی الخصوص خواطر تمام نسبت حال و استقبال و ماضی بیکی موثر است در رفع
الحجب عن القلب و دیگر اذا سکت اللسان عن فضول الکلام نطق القلب مع الله و اذا نطق اللسان
سکت القلب و الصمت علی قسمین باللسان و صمت بالقلب عن خاطر الاکوان فمن صمت لسانه
ولم یصمت بصمت قلبه خف وزره و من صمت لسانه و قلبه ظهر له سره و تجلی له ربه عز و جل و من لم یصمت
بلسانه و لا بقلبه کان مملکة الشیطان و سخرة له اعاذنا الله منه و منک و من صمت قلبه و لم یصمت
بلسانه فهو ناطق بلسان الحکمة ساکت عن فضول الکلام ورزقنا الله بفضله و کرمه خواجه [illegible]

رحمة الله تعالی و بعد از وی بجای وی ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ وی بود خواجه حافظ الدین ابونصر محمد بن محمد الحافظی
البخاری رحمة الله تعالی که پایهٔ علوم شریعت و رسوم طریقت را والد بزرگوار خود رسانیده و در نفی وجود
و بذل موجود کار را از وی گذرانیده و در ستر حال و تلبیس بیشتر بوده اند که هرگز از ایشان صادر نشدی
که درین راه قدمی نهاده اند و از علوم این طایفه بلکه سایر علوم چیزی دانسته اگر از ایشان سوال کردندی
می فرمود که بکتاب رجوع کنیم چون کتاب بگشادی با پایان محل بر آمدی که آن مسئله بودی یا یک دو ورق پس
یا پیش کم ازین تخلف کردی روزی در مجلس شریف ایشان ذکر شیخ محی الدین ابن العربی قدس الله سره
و مصنفات وی رفت از والد خود نقل میکردند که ایشان می فرمودند که فصوص جانست و فتوحات دل
نیز میفرمودند که هر که فصوص را نیک می داند وی را داعیهٔ متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
قوی گردد و توفی رحمه الله تعالی فی شهور سنة خمس و ستین و ثمانمائة و قبر ایشان در بلخ است [illegible]
[illegible] ایشان جذبهٔ قوی داشته است و بصفت جذبه هر گاه که در هر که میخواسته تصرف میکرده
اند وی را از مقام حضور و شعور بدین عالم بکیفیت بیخودی و بی شعوری رسانیده اند و ذوق غیبت
و فنا که بعضی ارباب سلوک را علی سبیل الندرة بعد از مجاهدهٔ بسیار میسر میشود میچشانیده در همه ماورا
النهر و خراسان و کیفیت تصرف ایشان در طالبان و زایران آن اشتهار تمام است هر که بدست
بوس شریف ایشان مشرف شدی از پای بیفتادی و در دولت غیبت و بیخودی افتادی چنین استماع
افتاده است که یکروز بامداد از خانه بیرون آمدند و کیفیتی غالب داشتند هر کرا نظر ایشان بر افتاد
همه را کیفیت بیخودی و حیرت از وی ظاهر گاهی که در بازارها میگذشت چنان مینمود که وی را امری
باطنی فرو گرفته است و به آمد شد خلق و گفتگوی ایشان چندان شعوری ندارد و عزیزی ازین سلسله که
این فقیر بخدمت ایشان میرسیدی می فرمودند که کار آن درویش بیش ازین نیست که علی الدوام صورت
خواجه حسن را مراقب می باشد و نگاه می دارد و برکت این نگاهداشت صفت جذبهٔ ایشان
بوی سرایت کرده و خدمت خواجه حسن چنانچه طریقهٔ سلسلهٔ خواجگان است گاهی بزیر بار یاران

در می آمده اند و بیماری ایشان زیادت گشته اند در وقتی که بعزیمت سفر مبارک از شیراز رسیده بوده
اند یکی از اکابر آنجا که نسبت با ایشان ارادت و اخلاص تمام داشته است مرض طاری گشته بود
خدمت خواجه بزیارت وی در آمده بوده اند و مرض بصحت یافته و خواجه مریض شده اند و در آن مرض نقل فرموده
و نقل ایشان در شب دوشنبه عید قربان سنه ست و عشرین و ثمانمایه بوده است و نعش مبارک ایشان را
از شیراز بولایت صغانیان که مدفن والد بزرگوار ایشانست نقل کرده اند مولانا یعقوب چرخی
رحمه الله در اصل از چرخ بوده اند که یکی از دیههای غزنین است و از اصحاب خواجه علاء الدین عطار اند
بلکه از اصحاب خواجه بزرگ قدس سره بوده اند و بعد از وفات خواجه بزرگ قدس سره بوده اند
و بعد از وفات خواجه بزرگ بصحبت خواجه علاء الدین قدس سره رسیده فرموده اند که ما خود کاری
نمیکنیم اینست بیسیم اگر ترا قبول میکنند ما نیز قبول کنیم خدمت مولانا فرموده اند که هرگز شبی از آن سخت
تر نگذشته بود که در فکر آن بودم که بر من بقبول کشایند یا رد کنند چون بامداد پیش ایشان رفتم فرمودند
که قبول کرده اند اما تو در صحبت خواجه علاء الدین خواهی بود و بعد از آن من بولایت بدخشان
افتادم و خدمت خواجه علاء الدین بعد از وفات خواجه بزرگ بصغانیات آمدند و متوطن شده اند
پس کسی پیش من فرستادند که حضرت خواجه فرموده بودند که در صحبت ما خواهی بود پیش ایشان رفتم
و مادام حیات ایشان رسیدم بر من بصفت مجنونی ظاهر شد که هرگز هیچ کس را چنان محبوب ندیده
بودم و با من لطف بسیار نمودند و در یتوقت که خدمت خواجه این سخن می فرمودند در نظر این فقیر
بصورت عزیزی بر آمدند که دارالبطار ارادت و محبت تمام نسبت وی بود چند گاه بود که
از دنیا رفته بود فی الحال خلع الصورت کردند و آن تصور آن شد که شاید آن صورت همین در خیال
من بوده باشد بعد از آن از بعضی همراهان شنیدم که وی هم آنرا مشاهده کرده بود و عقیده این
فقیر آنست که این خلع و لبس صورت بشعور و اختیار بود و اثبات آن معنی را که از خدمت مولانا یعقوب
نقل کردند چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا یعقوب میفرمودند که طالبی که بصحبت عزیزی می آید

ایشان

ایشان بودم و چنان محظوظی از شاد مانی خواجه ناصر الدین عبید الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق
الطالبین بصحبت ایشان رسیده اند فرموده اند که در هراة بودم مرا داعیه خدمت مولانا یعقوب پیدا شد
متوجه ولایت صغانیان شدم و بمحنت و مشقت بسیار بآنجا رسیدم و از سخنان ایشان چنان معلوم میشد
که آن راه را تمام با اکثر پیاده رفته بودند که چون بصحبت ایشان مشرف شدم بر روی مبارک ایشان
اندک بیاضی که موجب نفرت طبیعت می باشد بود و با من در اول مجلس سیاست و درشتی کوی ظاهر
شدند و چندان سیاست نمودند و درشتی گفتند که نزدیک است که باطن من از ایشان منقطع شود
و مرا یاس تمام حاصل کرد و بسیار محزون و مغموم شدم بار دیگر که مجلس شریف چون خواجه عبید الله
می باید آمد چراغ مهیا ساخته و روغن و فتیله آماده کرده همین گوگردی باید داشت خواجه
عبید الله فرموده اند که خدمت مولانا یعقوب با شیخ زین الدین خوافی رحمهما الله پیش مولانا شهاب
الدین سیرامی هم سبق بوده اند روزی از من پرسیدند که میگویند شیخ زین الدین محل و تاریخ
و تعبیر منامات مشغولی مینمایند و در آن باب اهتمام دارند گفتم آری چنانست پس باعثی از خود غایب
شدند و طریقه ایشان بود که بساعت چند از خود غایب می شدند چون حاضر شدند این بیت را
خواندند شعر چو غلام آفتابم هم از آفتاب گویم نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم خواجه
علاء الدین غجدوانی رحمه الله خدمت خواجه عبید الله فرموده اند که خواجه علاء الدین غجدوانی
از اصحاب خواجه بزرگ بوده خدمت خواجه وی را بخدمت خواجه محمد پارسا فرموده بودند و
استوار تمام داشت و بغایت شیرین سخن بوده گاه بودی که در میان سخن از خود غایب شدی وقتی
که خدمت خواجه بسفر مبارک می رفته اند وی را نیز می برده اند یکی از اکابر قند گفته است
که از خدمت خواجه درخواست کردم که خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده است که از وی
کاری نمی آید اگر وی را ازین سفر معذور دارند دور نمی نماید خواجه فرموده اند که با وی هیچ کار نداریم
جز آنکه چون وی را می بینم از نسبت عزیزان یاد می آید مولانا نظام الدین خاموش رحمه الله

وی از اصحاب خواجه علاء الدین است و خواجه بزرگ در اوان تحصیل در صحبت یکی از علماء نواحی
بخارا ایشان را دیده بوده است و بعد از آن بصحبت خواجه علاء الدین رسیده و پیش از رسیدن بصحبت
ایشان بانواع ریاضت و مجاهدات مشغول می بوده است و در تزکیه نفس و تصفیه دل جهد بلیغ
می نموده میگفته اند که اول بار که عزیمت صحبت خواجه علاء الدین کردم یکی از اصحاب خواجه بزرگ
بر در منزل ایشان نشسته بود چون مرا دید گفت مولانا نظام الدین وقت شد که از زیدها و پارگیها
خود بگذری آن بر خاطر من گران آمد چون نزدیک خواجه در آمدم ایشان نیز همین عبارت فرموده اند
اما بر خاطر من گران نیامد خدمت مولوی مخدومی مولانا سعد الدین الکاشغری رحمه الله تعالی میگفتند که موسته
پیش جامه ایشان چرب بود و مرا مشکل می بود که سبب آن چیست آخر چنان معلوم شد که در اثنای طعام خوردن
بجهه غلبه حالی که داشته اند چیزی از دست ایشان می افتاده و شوربای که میخورده اند بر جامه ایشان میریخت و چرب میشد
و هم ایشان میگفتند که چون در صحبت خواجه علاء الدین آثار جذبه و غلبه حال بر ایشان ظاهر شده بوده است
خدمت خواجه خواسته اند که ایشان را از آن باز آرند فرموده اند تا بزار برند و خدمت خواجه فوطه بسته بوده اند خود
بآن اشتغال مینموده اند چون وقت بزار انداختن رسیده مولانا نظام الدین را طلبیده اند و شوشه
از دست وی افتاده خواجه فرموده اند که مولانا نظام الدین برخیز که کسی را که حق سبحانه و تعالی بخود مشغول
گردانیده است ما نمی توانیم که وی را از آن باز آریم و هم ایشان گفتند که مولانا نظام الدین فرموده اند که روزی
خدمت خواجه را عزیمت زیارت خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره شد من همراه نرفتم و هم آنجا که بودم
متوجه شدم روحانیت ایشان حاضر شد چون حضرت خواجه بمزار ایشان رسیده بودند خالی یافته بودند
ما را که جهت از او دانسته بودند چون باز آمدند خواسته که بمن مشغول شوند و نوعی تصرفی کنند من نیز متوجه
شدم خود در ابتدا بکبوتری یافتم و خدمت خواجه را چون شاهبازی که در عقب من پرواز میکرد بهر جا که میگریختم
در دنبال من بودند آخر مضطر گشتم پناه بروحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بردم و در انوار
بی نهایت آن محو شدم خدمت خواجه را مجال تصرف نماند از آن غیرت بیمار شده اند و هیچکس سبب بیماری را

نیدانست

نمیدانست و هم ایشان میگفتند که یکی از معتقدان و مخلصان ایشان را مرضی قوی عارض شد گفتند بعیادت
وی میرویم در راه که میرفتند میگفتند که فلانکس بارها بسی خدمتهای شایسته کرده است می باید که چون عیادت
وی کنیم و بر بیماری وی در ایستیم و مرض وی را بر داریم خاطر من از آن سبب باز ترسان شد چو ببالین وی نشستن
وی در بستر افتاده بود و مجال سخن و حرکت نداشت حضرت مولانا ساعتی متوجه شدند آن شخص آغاز سخن گفتن
کرد ایشان سر بر آوردند و گفتند این بار هم حواله به نیست که بسیار سخن میگوئی چون بیرون آمدند گفتند دیدیم که وی
رفتنی است و بار وی برداشتنی نیست باز آن احواله بوی کردیم و آن شخص در همان مرض برفت و هم ایشان
میگفتند که یکشب یکی از منکران نسبت ایشان سخنی میگفت و من در مقابله وی سخنی میگفتم چنانکه سخن دراز کشید
و از آنجا که ما بودیم تا منزل ایشان مسافتی بعید بود که امکان نبود که آواز برسد چون بامداد پیش ایشان رفتم گفتند
دوش آواز تو ما را تشویش میداد باید که هر چه هر کس گوید خاطر خود را با آن مشغول نسازی و در کار خود باشی
جناب مخدومی خواجه عبید الله ادام الله تعالی بقاءه هم فرموده اند که یکروز از ایام ملازمت ایشان نشسته بودم یکی
از آشنایان مرا در راه پیش آمد وی خمر خورده بود و آثار آن بر وی ظاهر بود و مرا الحق نگاهداشت چون
بصحبت ایشان رسیدم گفت مگر تو خمر خورده گفتم نی گفت پس ترا چه حالست گفتم در راه مستی رسیدم
و با هم سخنی چند گفتیم گفت این پس حال اوست که بتو سرایت کرده است و هم ایشان فرمودند که خدمت
مولانا نظام الدین گفته اند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت با اخلاص محبت و ارادت بسیار داشته بیمار شده
و مشرف بر موت گشته فرزندان و متعلقان وی نیاز مندی بسیار کرده اند مشغولی کردم دیدم که وی را امکان
بقا و حیات نیست مگر در ضمن وی و وی را در ضمن گرفتم و صحت یافت بعد از چند گاه نسبت با تهمتی واقع شده
که مقتضی اهانت و اذلال ما گشت و آن شخص می توانست که در آن باب سعی نماید و آن را دفع کند اما [illegible]
را با بر ابون نکرد و خود را با آن بیاورد خاطر ما از وی گرفته شد وی را از ضمن اخراج کردیم بیفتاد و بمرد و هم ایشان
گفته اند که روزی خبر بما آوردند که حضرت مولانا بیمار شده اند چون پیش ایشان رسیدم ایشان را تب محرقی عظیم
گرفته بود چنانکه آتش کرده بودند و جامهای بسیار بر ایشان پوشیده و آن تسکین نیافته بود ساعتی بنشستیم

یکی از اصحاب ایشان که گندم بآسیا برده بود در آمد با جامهای تر پرهای بسیار خورده که در راه آسیا در آب
افتاده بود و چون خدمت مولانا وی را دید گفت وی را گرم بسازند که این پرهای وی است که بمن سرایت کرده است
چون آن را گرم و خشک کردند تب ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند خواجه عبید الله امامی اصفهانی
رحمة الله وی نیز از اصحاب خواجه علاء الدین قدس الله سره وی گفته است که اول بار که بصحبت حضرت خواجه
رسیدم این بیت خواندند شعر تو در خود گم شو کمال اینست و بس ٭ تو همان اصلا وصال اینست و بس ٭ وی
در بعضی رسایل خود ذکر کرده است که طریقه توجه طایفه علائیه در پرورش نسبت باطنی چنانست که هرگاه که
خواهند بدان اشتغال نمایند اولا صورت الشخص که این نسبت ازو یافته اند در خیال آورند تا آن زمان که اثر
حرارت و کیفیت معهوده ایشان پیدا شود و بعد از آن خیال را نفی کنند بلکه آن را نگاه دارند و بچشم و گوش
و همه قوی بآن خیال متوجه بقلب شوند که عبارتست از حقیقت جامعه انسانی که مجموع کاینات از علوی و سفلی
مفصل اینست اگرچه ان از حلول در اجسام منزهست اما چون نسبتی میان او و میان این قطعه لحم صنوبری
واقعست چشم و دیگر خیال و قوی را بران باید گماشتن و حاضر آن بودن و بر در دل نشستن و تنگ
نداریم که درین حالت کیفیت غیبت و بیخودی رخ نمودن آغاز میکند آن کیفیت را راهی فرض می باید
کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که در آید متوجه بحقیقت قلب شد نفی آن فکر کردن و بآن مشغول
ناشدن و بدان محل بکلی در گریختن و تا آن نفی شود و التفات بصورت الشخص باید کردن و از آن لحظه نگاهداشتن
تا باز آن نسبت پیدا شود از زمان خود الصورت نفی میشود و اما می باید که شخص متوجه الصورت نفی نکند
و هم وی گفته است در معنی کلمه طیبه نفی عبارتست از راجع گردانیدن کثرت و صور اشیا بان عین واحد که مقصود
و مطلوب همه کائناتست و اثبات عبارتست از مشاهده کردن آن عین در همه صور و اینها را عین واحد
دیدن پس لا اله یعنی این صور متوهمه غیر تست منفی است و راجع بآن یک اصل است و الا الله یعنی این
معنی واحدست که باین صورت می نماید [illegible] الدین خاموش رح در اوایل حال تحصیل علوم
اشتغال داشته اند و کتب متداوله کرده بوده اند و جمعیت صوری نیز داشته اند چون داعیه این طریق پیدا کرده

اند

اند و برکت و تجرید تمام کرده بصحبت مولانا نظام الدین پیوسته میگفتند که بعد از چند سال که بصحبت ایشان
مشرف بودم مرا داعیه زیارت حرمین الشریفین زادهما الله تعالی تشریفا و تکریما قوی شد از ایشان اجازت
خواستم فرمودند که هرچند می نگرم ترا امسال در میان قافله حاجیان نمی بینم و پیش از ان واقعها دیده بودم که از ان
متوهم می بودم و ایشان گفته بودند که بر هر کس چون پیروی آن واقعها واجبست بمولانا زین الدین عرض کن
که مردی متشرع است و بر جاده شریعت ثابت و مراد ایشان خدمت شیخ زین الدین خوافی بود رحمة الله
که آن روز در خراسان در مقام ارشاد و شیخوخیت متعین بود و چون بخراسان رسیدم رفتن بحج چنانچه مولانا
نظام الدین گفته بودند در توقف افتاد و بعد از ان سالهای بسیار میسر شد و چون بخدمت شیخ زین الدین رسیدم
واقعها عرض کردم ایشان فرمودند که با ما بیعت کن و در قید ارادت ما در آی گفتم عزیزی که این طریقه از وی
گرفته ام هنوز در قید حیات اند اگر میدانید که در طریقت این طایفه جایز است ایشان فرمودند که استخاره کن
گفتم مرا بر استخاره خود اعتماد نیست شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن که ما هم استخاره کنیم چون شب رسید استخاره
کردیم و نیت کردم و بخواب رفتم دیدم که طبقه خواجگان بزیارتگاه هری که خدمت شیخ آن وقت آنجا می بودند
در آمدند و در صفها می ایستند و دیوارها می افکندند و آثار قهر و غضب بر ایشان ظاهر بود دانستم که آن اشارت
بلیغ است از آنکه بطریقه دیگر درآیم خاطر من فارغ شد پای دراز کردم و با بودکی در خواب شدم چون بامداد
بمجلس شیخ در آمدم بی آنکه من واقعه خود با ایشان بگویم گفتند طریق یکیست و همه یکی باز میگردد بهمان طریق
خود مشغول باش اگر واقعه یا مشکلی پیش آید با ما بگوی آنقدر که توانیم مدد کنیم در خدمت مولوی غلبه و استیلاء
معنی که بآن مشغول میکردند ظاهر بود باندک توجهی آثار غیبت و کیفیت بیخودی روی نمود کسی را که بر آن
معنی وقوف بود توهم آن میکرد که مگر ایشان را خواب می آید در اوایل که بصحبت ایشان در مسجد جامع رسیدم
پیش ایشان نشسته بودم ایشان چنانکه عادت ایشان بود از خود غایب شدند مرا گمان آن شد که ایشان را خواب
می آید گفتم ساعتی باستراحت اشتغال نمایند و رعنایی ایشان تبسم نمودند و فرمودند که مگر اعتقاد نداری
که ما را ورای خواب امری دیگر می باشد روزی میگفتند که بعضی از درویشان فرق میان خواب و بیداری

جنان آن نمی تواند کرد که در خود خفتی که بعد از خواب باشد می باید و الا کیفیت مشغولی ایشان در خواب
و بیداری بر یک طریقه است بلکه در حالت خواب که بعضی موانع مرتفع میشود صافی تر و قوی تر می
باشد و مرا کمان چنانست که آنچه میگفتند اشارت بحال خود میکردند و الله تعالی اعلم یکی از درویشان
که بصحبت ایشان میرسید چنین حکایت کرد که مرا در مجالس وعظ که معارف درویشان میگذشت
تغیر بسیار میشد و فریاد و نعره بسیار میزدم و از آن محجوب می شدم یکروز آنرا با ایشان گفتم گفتند که هر وقت
که ترا تغیری افتد مرا بخاطر در می آور دار آن وقت که ایشان بسفر حجاز رفته بودند مرا یکی از مدرسه ها که آنجا
وعظ میگفت آغاز تغیر شدن گرفت با ایشان توجه کردم دیدم که از مدرسه در آمدند و پیش من رسیدند
و دو دست خود در آبرو و تنهای من نهادند از خود بیرون رفتم و بیهوش افتادم از آنکه بحال خود آمدم
مجلس وعظ بر گشته بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب بمن رسیده بود و آن روز آخرین پنجشنبه بوده
از ماه رمضان که بعد از آن تا عید دیگر پنجشنبه نبود آنرا در خاطر گرفتم که چون از مکه بیایند با ایشان بگویم
چون از مکه تشریف آوردند بخدمت ایشان مشرف شدم و جمعی پیش ایشان بودند که نتوانستم که آنرا با
ایشان بگویم روی بمن کردند و گفتند پنجشنبه بود که بعد از آن تا عید پنجشنبه دیگر نبود توفی رحمة الله فی
اسار صلوة الظهر من یوم الاربع السابع من شهر جمادی الآخر سنه ستین و ثمانمایه خواجه عبید الله ادام
الله برکات وجوده امروز مظهر آیات و مجمع کرامات و ولایات طبقه خواجکان در رابطه الیتام و واسطه
انتظام سلسله شریفه ایشان قدس الله تعالی ارواحهم حضرت خواجه و مخلصان و نیازمندان ایشان
امید و اری چنانست که ببرکت وجود ایشان الیتام و انتظام این سلسله الی یوم القیمة امتداد یابد هر چند
ازین فقیر امثال این سخنان صورت گستاخی دارد اما چندان که با خود اندیشه کرد از خود در نیافت که
خاطر را بران قرار تواند کرد که این مجموعه که مقصود از جمع آن ذکر معارف و نشر مناقب این طایفه از
ذکر ایشان خالی باشد لاجرم شرح مناقب احوال این سلسله شریفه را ببعضی از کلمات قدسیه که از قسم زده
جامه معارف کار ایشان شده است سکیة الختام کردانید بریدن و تهی شدن دل از غیر حق سبحانه و تعالی

الهی

بر مظهریت دل مر تجلی حق سبحانه را بوصف احدیت که نیل معارف بحقایق اسما و صفات و این معنی منعقد
را بسته چه قابلیت قبول عکوس انوار تجلیات ذات بی تهی شدن دل موقوف افتاده است بر تجلی
ذات بوصف احدیت حصول این معنی را بعد از تحقق بایمان بالله و برسول الله و بما جاء من عند الله و من
عند رسول الله علی مراد الله و علی مراد رسول الله اسباب است از اتخاد ریاضت شریعت از اخذ آن
منع نکرده است و دوام ذکر بشرط وجدان آن مذکور بوصف انکسار و خضوع بکمال متابعت رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم لیکن هیچ سببی در تحصیل این نسبت قوی تر از آن نیست که بصدق و نیاز تمام محبت
جماعت لازم وقت خود کرداند که باطن ایشان مظهر این تجلی گشته باشد و بسطوت این تجلی حسبان وجود
غیر از پیش بصیرت ایشان برداشته شده و از شهود غیری بتمامی آزاد گشته و بفنای حقیقی از زحمت
شعور بوجود غیر خود خلاص گشته بعد از تحقق بفنا حق سبحانه ایشان را از نزد خود بوجود موهوب حقانی مشرف
کردانیده و از بیخودی و سکر حال افاقت یافته دیگر از اد واسطه حصول سعادت حقیقت که عبارت از فنا
و بقاست شده درین مقام هیچ چیز از ممکنات ایشان را از شهود حق سبحانه محجوب نتواند کردانید پس
واجب برک از کیا آنکه در تخلیص از گرفتاری دل بوجود اکنون بحقیقت حجاب عبارت ازین گرفتار
باشیائی که بسبب خلاصی میشود تمسک نمود خود را پیش از مردن خلاص کرداند اگر مناسب استعداد
خود اشتغال بذکر کرداند تقصیر و اهمال را در خود مجال ندهد و اگر در خود استعداد آن داند که صحبت
این برگزیدگان بنگاهداشت آداب صحبت التزام کنند زمانی خلاصی دل از گرفتاری بغیر حق بحقیقت
زمان وصول و شهود است چون دل از مزاحمت شعور بوجود غیر گرفتاری بشهود حق سبحانه هیچ نیست
شعر بلا و محنت شیرین که چنانا دنیا پیائی بعد از آن که بسطوت نفی ما دون حق دل از غبار التفات
بغیر حق آزاد گشته غیر اثبات حق هیچ نماند شعر تیغ لا در قتل غیر حق براند در نگر زان پس که بعد از لا چه
ماند ماند الا الله باقی جمله رفت شاد باش ای عشق برکت سوز رفت زمان غیبت از ما دون
حق سبحانه بحقیقت زمان وصول و شهود وجود است زیادت ازان نیست که بحکم انما الاعمال بخواتیمها ارباب

کشف و وجود پس از تمکین درین معنی مقدمه فناست و مبشر است بظهور تباشیر صبح سعادت و وصول
از مطلع احدیت که استغراق و استهلاک است در شهود ذات بی مزاحمت شعور بوجود غیری بلکه درین
مقام اگر ترقی واقع شود از ذوق تجلیات اسما نیز منقطع شود و اشارت آن بزرگ باین فرموده است
که سالک می تواند بود که متصف شود باوصاف حق سبحانه فهو بعد وغیر واصل چه از وصل مقصود شهود
ذاتی است بی مزاحمت شعور بوجود که ترقی مرتبه اتصاف باوصاف مرتبه تجلیات صفاتیست و کثرت
از وجهی متعذر است اگر خواهی که در مقام حضور با حق سبحانه از مکر و وسوسه شیطان آزاد باشی ملک را
اطلاع بر حضور تو نشود برتو باد که هم نشینی با مردم مسکین که دل ایشان در ذکر ذات مستغرق شده باشد
و از خود رهائی یافته تعبیر ازین معنی بعضی تجلی ذات و بعضی بیاد داشت کرده اند اگر این سعادت دست
نه دهد باید که طریقه ذکر با طریقه توجه و جذبه خواجکان را قبول کرده اند همت خود در ادراک روش این طریقه
برسانی تا بدین دولت عظمی که فوق آن متصور نیست برسی لیس وراء الله منتهی لیس وراء عبادان قریه
شعر عاشقان از شادمانی و غم است ۰ مرد کار و اجره خدمت هم اوست ۰ غیر معشوق ار تماشائی بود
عشق نبود هرزه سودائی بود ۰ عشق آن شعله است که چون بر فروخت ۰ هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
باید که شغل در نگاهداشت آگاهی باین وصف بود که در خروج و دخول نفس واقف باشد که در نسبت
حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بجائی که بی تکلف نگاهداشت او همیشه این نسبت حاضر
دل او بود و بتکلف نتواند که این صفت را از دل دور کند گاه باشد که او را از خود تمام بستانند نه
از خویش خبر بود نه از وقوف قلبی مقصود باید که چون او را از خود ربودند بر طریقه مقرره در نگاهداشت
نسبت آگاهی بکمال سعی بجای آرد تا فتوری بواسطه عوارض نفسانیه با واردات نیابد و دوام التجاء و افتقار
بصفت انکسار بجناب حق سبحانه قوی ترین سببی است در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه
بوصف نیاز بقای این صفت جوید اگر بعمر ابدی در نگاهداشت این نسبت سعی کند هنوز حق او
گذارده نشود دعزیم لا یقضی دینه گویا در شان این نسبت است معنی نه آنست که حق را سبحانه بجای بصر توان

دید چون لمعه از انوار بی نهایت بر ارواح و اشباح تافتن از جمله کان لم یکن چنان نیست کردند که
از ایشان نه نام ماند نه نشان بلکه این معنی است که چون حضور دل بحقیقت ذکر که منزه است از حرف
و صوت بواسطه مواظبت بر ذکر بدرجه ترقی کند که دیگری را در حقیقت دل گنجائی نماند درین
حال دل را مشاهده گویند و حق را شاهد و کمال ذوق ازین مشاهده وقتی دست دهد که آگاهی
او از وصف حضور و شهود و حضوری باشد بلی مزاحمت شعور بحضور چه بمقدار شعور بحضور نقصانی در حضور بحق
سبحانه واقع شود ذات مقدس او ازان برتر است که در دیده بصیرت دل آید مکیف که در نظر چشم
ازین جا نیست که عطش متعطشان زلال وصال بمشاهده سیری هرگز تسکین نیابد بلکه تشنگی ایشان
زیادت گردد والله اعلم بحقایق الامور شیخ سخن در محبت ذاتیه میرفت که عبارت از ارتباط
و تعلق است بحضرت حق سبحانه بی آنکه از اسبابی دانند یا موجبی شناسند بلکه میل و انجذاب است که
بر دفع آن قدرت نباشد فرمودند که از دو بزرگ در نواحی تاشکند این نسبت را یافتم یکی دایم
بگرد حلقه اصحاب میگشت و از دور می نشست و گردن کج میکرد دیگر روز بجهت طهارت برخاستم بجانب آب
ابریق طهارت مسارعت نمود چون فارغ شدم از وی پرسیدم که سبب آمدن تو اینجا چیست
و چند گرد این صحبت میگردی گفت من هم نمیدانم که هرگاه اینجا می آیم در باطن خود کششی بحضرت
حق سبحانه باز می یابم و خود را از همه بیگانه و خالی می بینم و ازان لذتی عظیم بمن میرسد و چون بیرون
میروم ازان نسبت تهی میشوم و آن بزرگ دیگر صورتی بغایت خوب داشت و با اصحاب مختلط بود
و در ان نواحی مردم بسیار بوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما را نیز با آن مطعون میداشتند گفتم
او را عذر خواهید هر چند مبالغه کردند بود نداشت آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت
آخر شما را درین چه فایده که من اینجا می آیم و در بیرون مردم شورش کردند و باطن من در کشاکش با ایشان
افتد ازین نسبت جمعیت که این جای از خود باز می یابم و در افتم یاران وی را معذور داشتند گاه
او بجائی رسید که مغلوب این نسبت شد بمثابه که بارها راه خانه خود گم میکرد و هرگاه که ترا با او صحبتی بود

ی چون از منزل بیرون آمدی یا در خانه بودی یا در راه بودی و چون خواستی که او را کاری فرمایم
ان کار را کرده بودی یا میکردی رهایندن مرغ لاهوتی که محبوس قفس ناسوتی است بی تأثیر جذبه
که لازم است مقام محبوبی را که باز بسته بمطالعت مطفولیت میسر نگردد فعلیک باتباعه صلی الله علیه
وسلم ان کنت متوجها الی حقیقة الحقایق التی لها وجه فی کل موجود به حقیقة الموجودات که بناء اشارت
والله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله باین حقیقت است اینجا بدانی شعر دهر معکم از کجاست
او با از ما لبسی نزدیکتر ○ وانه اکنون که ز خود دارد خبر ○ برخورداری از حیات کسی راست که دلش از
دنیا برد باشد و بذکر حق سبحانه گرم حرارت فلش بگذارد که محبت دنیا گرد حریم دل گردد تا جان گردد
که اندیشه اش جز حق سبحانه هیچ نباشد فیض نخستین را مظاهر کثیره است هرچه موجود است او را از تجلی ذاتی
نصیب است که از او جهة خاص میگویند این جهت را انجذاب بحق سبحانه و واقع بحب دوام توجه اگر بنا بر سیر آ
الهای از تصرف المضل نجات یابد بدوام انجذابش بذات مقدسه از خود بکلی نیست شده بهاین تخلص گشته
غیر از حق سبحانه نبیند جز خود دیده اند والعیاذ بالله اگر بنا بر سیر اسم المضل طریقه مستقیمه انجذاب بذات
کند گرفتار خود گشته جز خود نه بیند جز خود ندانند همه آن کند که ظلمتش بر ظلمت افزاید همیشه محجوب
و ممنوع از شهود وحدت کردنه او را روح در طاعت باشد بلکه طاعت نیز نباشد همه غذابهای دنیوی
و اخروی و صوری و معنوی را مستعد و مهیا کرد خلاصی ازین بلیه را اسبابیست از توبه نصوح و مباشرت اعمال
صالحه بهترین آنکه از سر صدق بخدمت طایفه که بجهت ذاتی از خود رهائی یافته اند قیام نماید تمامی خود را تا زندان
گم کنند رزقنا الله وایاکم شعر دانی که برکیست پیران کیست ○ که انچه مرضی رسول صلی الله علیه وسلم
نیست از و نیست شده باشد وانچه نه از وست صلی الله علیه وسلم نمانده بلکه او و با ویست او
از و تمام گشته باشد و او آینه شده باشد که جز اخلاق و اوصاف نبوی در وی هیچ نباشد درین مقام
بواسطه اتصاف بصفات نبویه مظهر تصوف حق سبحانه گشته و متصرف آلهی در بواطن مستعدان تصرف
و تمام از خود خالی شده و برای حق سبحانه استاده ○ شعر از بس که درکنار نمیگردد آن نگار ○ بگرفت بوی یار

درها

در ما کرد بوی طن ○ مرید آنکه بتأثیر ارادت آتش ارادت او سوخته باشد و از مرادات او هیچ نمانده
و به بصیرت دل در آیینه جمال پیر مرید دیده و روی از مجموع قبلها گردانیده و قبله او جمال پیر گشته و در تنبه
کی پیر از آزادی ولنج آمده و سر نیاز خود بر آستانه پیر نهاده و اعراض از مجموع کرده سعادت خود
را در قبول او دانسته و شقاوت خود را در رد او بلکه رقم نیستی بر ناصیه وجود کشیده از تفرقه
شعور بوجود غیر بر خلاص گشته ○ زیرا که در سرای نگار نیست غیر نیست ○ از باغ و بوستان و
تماشای لاله زار ○ اگر پرسند که توحید چیست بگو خلاصی دل از علم و شعور بوجود غیر حق سبحانه اگر پرسند
شناخت چیست بگو خلاصی از خود در ماندن و از حق باز ماندن اگر پرسند اتحاد چیست بگو استغراق
در هستی حق سبحانه اگر پرسند سعادت چیست بگو خلاصی از خود در ماندن و از حق باز ماندن اگر
پرسند وصل چیست بگو نسیان خود بشهود نور وجود حق اگر پرسند فصل چیست بگو جدا کردن
بهر از غیر حق سبحانه اگر پرسند شکر چیست بگو ظاهر شدن حالی بر دل که دل نتواند که پوشیده
دارد و چیزیرا که پوشیدن آن چیز بیش ازین حالی واجبست خدمت خواجه عبید الله فرموده اند
که مولانا حسام الدین شاشی از اصحاب امیر حمزه فرزند امیر سید کلال بود رحمة الله سبحانه و تعالی
استغراق تمام داشت و برا اقتضای کارها تکلیف کرده بودند در محکمه وی حاضر میشدیم
در مقابله وی حجره بود که من وی را می دیدم و وی مرا می دید ایشانی نشسته و نظاره وی میکردم
هرگز از وی ذهولی و فتوری فهم نکردم بهم ایشان فرمودند که خدمت مولانا حسام الدین
رحمة الله تعالی میگفتند که این کار را هیچ لباسی از اشتغال بافاده و استفاده در صورت
اهل علم بهتر نیست و هم ایشان فرمودند که خواجه بزرگ را قدس سره در خواب دیدم که در من
تصرف کردند و من بخود میافتادم چون بخود آمدم خواجه از من گذشته بودند خواستم که در عقب
بروم پایهای من در هم پیچید بمحنت بسیار بخواجه رسیدم فرمودند که مبارز کباد و هم ایشان فرمودند
که یکبار دیگر خواجه محمد پارسا را قدس سره در خواب دیدم خواست که در من تصرف کند اما

میسر شد همانا که جهت آن بوده باشد که خواجه بزرگ تصرف کرده بودند این فقیر در زمانی که بهخارا رسیدم
و بشرف خدمت مولانا حسام الدین مولانا حمید الدین شاشی مشرف شدم درین فقیر اضطراب
و اضطراری نمود ایشان فرمودند مراقبه بحقیقت انتظار است حقیقت مراقبه عبادت ازین
انتظار است بنهایت سیر عبارت از حصول این انتظار است بعد از تحقق این چنین انتظار که
ظهورش از غلبه محبت راهبر جز این انتظار نیست اگر ندارم از شکر جز نام بهر این بسی بهتر که
اندر کام زهر آنچه از نسبت برش آید فرود ورنه بس عالیست پیش خاک تود چون امثال ما
فقرا از طریق ذوق دریافت این معنی میسر نیست گرفتاری باین گفت وگوی شیرین نیز نماید
از اشتغال بغیر این گفت وگوی رزقنا الله و ایاکم انتظاره به افنینا عنا بحرمة محمد صلی الله علیه وسلم
از ذکر بعضی احوال و اقوال خانواده خواجگان و بیان روش و طریقت ایشان بتخصیص خدمت
خواجه بهاء الدین و اصحاب ایشان قدس الله تعالی اسرارهم معلوم شد که طریقه ایشان اعتقاد
اهل سنت و جماعت است و اطاعت احکام شریعت و اتباع سنن سید المرسلین صلی الله
علیه وسلم و دوام عبودیت که عبارتست از دوام آگاهی بجناب حق سبحانه بی مزاحمت شعور
بوجود غیری پس گروهی که نفی این عزیزان کنند و ابطال ان تواند بود که ظلمت و بدعت
ظاهر و باطن ایشان را فرو گرفته است و در مدد چند تعصب دیده بصیرت ایشان را کور ساخته لاجرم
انوار هدایت و آثار ولایت ایشان را نه بینند و این نابینائی خود را حجود و انکار آن انوار و آثار
که از مشرق تا مغرب گرفته است اظهار کنند هیهات هیهات نقشبندیه عجب قافله سالار انند
که برند از ره پنهان بحرم قافله را از دل سالک ره جاذبه صحبتشان می برد وسوسه خلوت و فکر چله را
قاصری گر کند این طایفه را طعن قصور حاش لله که برارم بزبان این گله را همه شیران جهان بسته این
سلسله اند روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را [illegible] ابو الحسن بستی [illegible] وی چون
خواجه یوسف همدانی از اصحاب شیخ ابو علی فارمدی است و این رباعی مشکل مشهور چنانکه از رشحات نیل

عین

عین القضاة همدانی معلوم می شود از ان وی است شعر دیدیم نهان گیتی و اصل جهان وز علت و عار
برگذشتیم آسان وان نور سیه ز لا نقطه برتر دان زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن [illegible]
[illegible] سمنانی [illegible] وی از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است و خانقاه سکاکیه که در سمنان است
و شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمة الله تعالی در اوایل در انجا می بوده و از بعضیات بر او آورده و بعضی
املاک بر انجا وقف کرده منسوب بویست [illegible] کنیت وی ابو
عبد الله از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است وی بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بوده است عین القضاة
در یکی از مکتوبات خود میگوید که کم کسی ازین طایفه علوم ظاهری داند خواجه امام ابو حامد غزالی و برادرش
شیخ احمد غزالی ازین جمله اند و خواجه امام محمد حمویه بگویان نیز ازین جمله است چه دانم که علم داند و از بزرگان است
در سلوک و وی را کتابیست در تصوف و صلاة الطالبین نام و در انجا بسی حقایق و دقایق این
طریق درج کرده است [illegible] کنیت و نام وی ابو الفضایل عبد الله
بن محمد المیانجی است و عین القضاة لقب ویست با شیخ محمد بن حمویه صحبت داشته است و با
شیخ احمد غزالی نیز و فضایل و کمالات صوری و معنوی ظاهر است چه عربی و چه فارسی آنقدر کشف
حقایق و شرح دقایق که وی کرده است کم کسی کرده است و از وی خوارق عادات چون احیا
و اماتت بظهور آمده و میان وی و حضرت شیخ احمد مکاتبات و مراسلات بسیار است و از ان
جمله رساله عینیه است که شیخ بوی نوشت که در فصاحت و روانی و سلاست توان گفت که انرا
نظیری نیست عین القضاة در کتاب زبدة الحقایق میگوید که بعد ازانکه از گفت وگوی علام رسمی
ملول شدم بمطالعه مصنفات حجة الاسلام اشتغال نمودم مدت چهار سال در ان بودم چون مقصود
ازان حاصل کردم پنداشتم که بمقصود خود واصل شدم با خود گفتم [illegible] از ان بمنزل زینت و در باب
و در تیه فهدا مرتع الاحباب و نزدیک بود که از طلب باز ایستم و برانچه حاصل کرده بودم از علوم
اقتصار نمایم و مدت یکسال درین بماندم ناگاه سیدی و مولای الشیخ الامام سلطان الطریقه احمد بن محمد بن

الغزالی رحمة الله بهمدان که موطن من بود تشریف آورد و در صحبت وی در بیست روز بر من چیزی ظاهر
شد که از من و طلب من غیر خود هیچ باقی نگذاشت الا ما شاء الله و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا در
آن چیز و اگر چنانچه عمر نوح یابم و در طلب فانی بسازم هیچ نکرده باشم و آن چیز همه عالم را گرفته است چشم من
به هیچ چیز نیفتد که روی وی را در آن نه بینم و هر نفسی که نه استغراق من در آن بیفزاید بر من مبارک باد و هم
وی گفته که پدرم و من و جماعتی از ائمه شهر ما حاضر بودند در خانه مقدم صوفی پس ما رقص میکردیم و ابو سعید ترمذی
بیتکی میگفت پدرم بنگریست گفت خواجه احمد غزالی را قدس الله سره دیدم که با ما رقص میکرد و لباس او
چنین و چنین بود و نشان می داد بو سعید گفت مرا کم آرزو است گفتم بمیر در حال بیهوش شد و بمرد و مفتی
وقت حاضر بود چون زنده را مرده میکنی مرده را زنده می توانی کرد گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم
خداوندا محمود را زنده گردان در ساعت زنده شد و هم وی گفته این چه کاری که با غیری منسوب بینی
بجز از خدای تعالی آن مجازی میدان نه فعل من باشد و بیدین من باشد حقیقت میدان کریم که خلق را
اضلال ابلیس را بدین صفت که آفرید و گر موسی علیه السلام از بهر این میگفت ان هی الا فتنتک

همه جور من از بلغاریانست که ما را هم همین باید کشیدن گنه بلغاریان را نیز هم نیست
بگویم گر تو بتوانی شنیدن خدایا این بلا و فتنه از تست ولیکن کس نمی آرد چخیدن همی آرند
ترکان از بلغار ز بهر پرده مردم دریدن لب و دندان آن خوبان چون ماه بدین خوبی نبایست
آفریدن شیخ برکه همدانی رحمة الله تعالی عین القضاة رحمة الله تعالی در مصنفات خود از
وی حکایات کند بیکجا میگوید برکت جز فاتحه و سوره چند از قرآن یاد ندارد و آن نیز بشرط بر نتواند خواند
و قال القول نداند که چه بود و اگر راست پرسی حدیث میوذون بزبان همدانی هم نداند کردن ولیکن
میدانم که قرآن او داند درست و من نمیدانم الا لفظی از آن و آن لفظ نه از راه تفسیر و غیر آن دانسته ام
و جای دیگر گفته که از احمد غزالی شنیدم که گفت هرگز شیخ ابو القاسم گرگانی نگفتی که ابلیس چون نام او بردی
گفتی که خواجه خواجگان و سرور مهجوران چون این حکایت با برکه قدس سره گفتم گفت مهجوران آن به است

که خواجه

که خواجه خواجگان و جای دیگر گفته که برکه رضی الله عنه حکایت کرد مردی بود فرزند خود را گفت هرگز ریش کاو
بوده گفت ریش کاو که بود و چه بود گفت آنکه بامداد از خانه بدر آید گوید امروز گنجی یابم پس گفت ای پدر تا من
بوده ام ریش کاو بوده ام شیخ برکه همدانی رحمة الله تعالی روحه عین القضاة در مصنفات خود از
وی حکایات میکند یکجا میگوید که از نقشی شنیدم که فتحه گفت از خدای تعالی شر بخلق نرسد و جای دیگر میگوید
که از برکه قدس سره شنیدم که فتحه گفتی ابلیس گفت در عالم از من سیاه گلیم تر فتحه بود و پس از این سخن بگریست
و جای دیگر گفته که پیران چو کاهل باشند دانند که هر مریدی بکدام مقام رسید بعاقبت کار چنانکه از فتحه بسیار
شنیده بودند که فلان از قدم فلان خواهد بود و فلان قدم فلان شیخ ضیاء الدین ابو النجیب [illegible]
[illegible] در علوم ظاهر و باطن بکمال بوده است مصنفات و مولفات بسیار دارد
نسبت وی بدوازده واسطه با بو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه میرسد و نسبت وی در طریقت بشیخ احمد غزالی
است وی در کتاب آداب المریدین گفته است و اجمعوا علی ان الفقراء افضل من الغنی اذا کان صبورا بالرضا
فان احتج محتج بقول النبی صلی الله علیه و آله و سلم الید العلیا خیر من الید السفلی نجد المنفقة بحصول الشیء دلیل علی
فیها فی تفضیل السخاء والعطاء دلیل علی فضل الفقر فمن فضل الغنی للاتفاق و العطاء علی الفقر کان کمن فضل
المعصیة علی الطاعة لفضل التوبة و در تاریخ امام یافعی میگوید که یکی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی رحمه الله
گفت که روزی با شیخ در بازار بغداد میگذشتیم بدکان قصابی رسیدیم گوسفندی آویخته بود شیخ بایستاد
گفت این گوسفند میگوید که من مرده ام نه کشته قصاب بیخود افتاد چون بخود باز آمد بصحبت قول شیخ اقرار
کرد و تایب شد توفی رضی الله عنه فی شهور سنة ثلث و ستین و خمسمایة شیخ عمار یاسر [illegible]
وی از اصحاب ابو النجیب سهروردی است در تحمل ریاضات و در تربیت مریدان و کشف
وقایع ایشان کمال تمام داشته است شیخ نجم الدین کبری در کتاب فواتح الجمال آورده است که چون
بخدمت شیخ عمار رسیدم و با اذن وی بخلوت در آمدم بخاطر گذشت که چون اکتساب علوم ظاهری
کرده ام چون فتوحات غیبی دست دهد اثر اسرار های همه طالبان حق برسانم چون تا بیت

بخلوت درآمدم اتمام خلوت میسر شد بیرون آمدم شیخ فرمود اول تصحیح نیت کن بعد از آن بخلوة
درآی پرتو نور باطن او بر دل من تافت کتابها را وقف کردم جامها را بفقرا بخشیدم بغیر یک جبه
که پوشیده بودم وگفتم این خلوتخانه قبر منست واین جبه کفن مرا دیگر امکان بیرون آمدن نیست
وعزم کردم که اگر داعیه بیرون آمدن غالب شود آن جبه را پاره سازم تا بیاری عورت نماند واستحیا
مانع خروج شود شیخ در من نظر کرد وگفت درای که نیت درست ساختی چو درآمدم اتمام خلوت
دست داد وبمن همت شیخ ابواب فتوحات بر من گشادند شیخ روزبهان کبیر مصری قدس سره
کازرونی الاصل است اما در مصر می بوده از مریدان شیخ ابو الغیث سهروردی است در اکثر اوقات
در مقام استغراق می بوده وشیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده وانچنان بریاضت اشتغال
نموده وخلوتها نشسته وشیخ روزبهان ویرا بدامادی قبول کرده وویرا از دختر شیخ دو پسر آمده
وفی کتاب تحفة البررة سمعت شیخنا ابا الجناب یقول سمعت روزبهان بمصر یقول قیل مرارا
ترک الصلوة فانک لا تحتاج الیها فقلت یا رب انی لا اطیق ذالک کلفنی شیا آخر شیخ اسمعیل قصری
قدس الله سره وی نیز از اصحاب ابو النجیب سهروردی است وشیخ نجم الدین بصحبت وی رسیده
است وخرقه اصل از دست وی پوشیده است ووی از محمد بن داود المعروف بخادم الفقرا ووی
از شیخ ابو العباس ادریس ووی از ابو القاسم رمضان ووی از ابو یعقوب طبری ووی از ابو
عبد الله عثمان ووی از ابو یعقوب نهرجوری ووی از ابو یعقوب طبری ووی از ابو عبد الله
عثمان ووی از ابو یعقوب سوسی ووی از عبد الواحد بن زید ووی از کمیل بن زیاد قدس الله
تعالی ارواحهم ووی از امیر المومنین علی ابن ابی طالب ووی از حضرت رسالت صلی الله علیه واله
وسلم وعلی اله کذا ذکره الشیخ رکن الدین علاء الدولة السمنانی قدس الله تعالی سره فی بعض مصنفاته
شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره کنیت وی ابو الجناب است ونام وی احمد بن عمر الخیوقی
ولقب وی کبری گفته اند کبری از آن ملقب کردند که در اوان الطامة الکبری شم غالب علیه

ذالک

ذالک القلب فخذوا الطامة والقیوه بالکبری که وهذا وجه صحیح نقله جماعة الاول کذا فی التاریخ الا
مام الیافعی رحمة الله تعالی وویرا شیخ ولی تراش نیز گفته اند بسبب آنکه در غلبات وجد نظر مبارک
کش بر هر که افتادی بمرتبه ولایت رسیدی روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ درآمد شیخ حالتی
قوی داشت نظرش بآن بازرگان افتاد در حال بمرتبه ولایت رسید شیخ پرسید که از کدام مملکتی
گفت از فلان مملکت ویرا اجازت ارشاد نوشت تا در مملکت خود خلق را بحق ارشاد کند روزی شیخ
با اصحاب نشسته بودند بازی در هوا صعوه را دنبال کرده بود ناگاه نظر شیخ بر آن صعوه افتاد صعوه برگشت
وباز را گرفته پیش شیخ آورد روزی تو تیر ذکر اصحاب کهف میرفت شیخ سعد الدین حموی را رحمة الله تعالی
که یکی از اصحاب ومریدان شیخ بود بخاطر گذشت که آیا درین امت کسی باشد که صحبت وی در سگ
اثر کند شیخ بنور فراست بدانست برخاست وبدر خانقاه رفت وبایستاد ناگاه سگی آنجا رسید
وبایستاده دم می جنبانید شیخ را نظر بر وی افتاد در حال بیخویش ومتحیر وبیخود شد وروی از شهر بگردانید بگو
رستان رفت وسر بر زمین می مالید آورده اند که هر جا که می آمد میرفت قریب به پنجاه وشصت سگ
گرد اگرد او حلقه زده بودند ودست پیش دست نهادندی وآواز نکردندی وهیچ نخوردندی وبحرمت
بایستادندی عاقبت بدان نزدیکی بمرد شیخ فرمود تا ویرا دفن کردند وبر سر قبر وی عمارت ساختند
شیخ در تبریز یکی از شاگردان محی السنة که سندی عالی داشت کتاب شرح السنة را میخواند چون باد
باخر رسید روزی در حضور استاد جمعی از ایمه نشسته بودند وشرح السنة میخواندند درویشی درآمد که ویرا
نمی شناخت اما از مشاهده وی تغیر تمام بشیخ راه یافت چنانکه مجال قرارش نماند پرسید که این چه
کس است گفتند این بابا فرج تبریزی است که از جمله مجذوبان ومحبوبان حق است سبحانه شیخ از شغف بیقرار
بود بامداد بخدمت استاد آمد التماس کرد که برخیزید که بزیارت بابا فرج رویم استاد با اصحاب گفتند
که خوب است برویم همه موافقت کرده اند بر در خانقاه بابا فرج خادمی بود بابا شاد نام چون ایشان
را دید درون رفته واجازت خواست بابا فرج گفت اگر چنانچه بدرگاه خداوند تعالی میروند

می توانند آمد گو در آید شیخ گفت چون از نظر بابا فرج بهره‌مند شده بودم من بخشش داشتم هرچه پوشیده
بودم بیرون آوردم و دست بر سینه نهادم استاد و اصحاب موافقت کردند پس پیش بابا فرج
در آمدیم و بنشستیم بعد از لحظه حال بر بابا متغیر شد و عظمتی بر صورت او پدید آمد چون قرص آفتاب
درخشان گشت و جامه که پوشیده بود بر وی شکافته گشت چون بعد از ساعتی بحال خود باز آمد
برخواست و آن جامه را در من پوشید و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت آنست که سر دفتر جهان
شوی حال بر من متغیر شد و باطن من از هرچه غیر حق بود منقطع گشت چون از آنجا بیرون آمدیم استاد گفت
که از شرح السنة اندکی مانده است بدو سه روز از آن خوانده دیگر تو دانی چون بامید درس رفتیم بابا فرج
را دیدم که در آمد و گفت دی روز هزار آنه علم الیقین بگذشتی امروز باز بر سر علم میروی من ترک
درس کردم و بریاضت و خلوت مشغول شدم علوم لدنی و ازآدات غیبی نمودن گرفت گفت حیف
باشد که آن فوت شود آنرا می نوشتم بابا فرج را دیدم که از در در آمد و گفت شیطان ترا تشویش میدهد
این سخنان را منویس دوات و قلم را بینداختم و خاطر از همه باز پرداختم امیر اقبال سیستانی در کتابی
که در آنجا همه سخنان شیخ خود شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله تعالی سره جمع کرده است از شیخ نقل می
کنند که شیخ نجم الدین کبری بهمدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که در اسکندریه
محدثی بزرگ هست با اسناد عالی هم از آنجا باسکندریه رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و در باز
گشتن شبی رسول صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دید و از آن حضرت درخواست کرد که مرا کنیتی
بخش رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ابو الجناب پرسید که ابو الجناب مخفف فرمود که لا مشدد چون از
واقعه باز آمد معنی وی را این روی نمود که از دنیا اجتناب می باید کرد در حال تجرید کرد در طلب مرشد
بسیار گشت و بهر کس که می رسید ارادت درست نمیکرد بسبب آنکه دانشمند بود و پیر او به هیچکس فرود نمی آمد
و چون بملک خوزستان رسید و در دزپول در آمد و آنجا رنجور شد و هیچکس او را مقامی نمی داد که آنجا
نزول کند عاجز گشت و از کسی پرسید که درین شهر هیچ مسلمان نباشد که منی رنجور و غریب را جای دهد

تا آنجا

تا آنجا من روزی چند بیاسایم آنکس گفت اینجا خانقاهی هست و شیخی اگر آنجا روی ترا خدمت کنند گفت
نام او چیست گفت شیخ اسمعیل قصری شیخ نجم الدین کبری آنجا رفت او را جای دادند در صفه نعال
صفه درویشان آنجا ساکن شد و رنجوری وی دراز کشید و میگفت با این همه از رنجوری چندان
رنج بمن نمیرسد که از او از سماع ایشان که من سماع را انکار میکردم و قوت نقل مکان کردن
نداشتم شبی سماع میکردند شیخ اسمعیل از گرمی سماع ببالین من آمد و گفت میخواهی که برخیزی گفتم بلی
دست من بگرفت و مرا بکنار کشید و بمیان سماع در آورد زمانی نیک مرا بگردانید و گفت بر روی دیوار
م بکند در من گفتم که در حال خود هم افتاد چون بخود آمدم خود را تندرست دیدم چنانکه هیچ بیماری در خود
نمی دیدم مرا ارادت حاصل شد روز دیگر بخدمت شیخ رفتم و دست ارادت گرفتم و بسلوک مشغول
شدم و مدتی آنجا بودم چون مرا از احوال باطن خبر شد و علم دانستم شبی در خاطر آمد که از علم باطن
با خبر شدی و علم ظاهر تو از علم شیخ زیادتست بامداد شیخ مرا طلب کرد و گفت برخیز و سفر کن که بنزد
عمار یاسری باید رفت من دانستم که شیخ بران خاطر من واقف گشت اما هیچ نگفتم و برفتم بخدمت شیخ
عمار آنجا نیز مدتی سلوک کردم و آنجا شبی همین مرا بخاطر آمد بامداد شیخ عمار فرمود نجم الدین برخیز
و بمصر رو بخدمت روزبهان که این هستی را او بسیلی از سر تو بیرون برد برخواستم و بمصر رفتم چون
بخانقاه وی در رفتم شیخ آنجا نبود و مریدان او همه در مراقبه بودند هیچ کس بمن نپرداخت آنجا کسی دیگر بود
از وی پرسیدم که شیخ کجاست گفت شیخ در بیرون است و وضوی میسازد من بیرون رفتم و شیخ روزبهان
را دیدم که در آب اندک وضو میساخت مرا در خاطر آمد که شیخ نمی داند که درین قدر آب وضو جایز
نیست چگونه شیخ باشد و وضو تمام بساخت و دست بر روی من افشاند چون آب بر روی من
رسید در من بیخودی پیدا شد شیخ بخانقاه در آمد من نیز در آمدم و شیخ بشکر وضو مشغول شد و من بر پای
بودم منتظر آنکه شیخ سلام باز دهد او را سلام کنم همچنان بر پای ایستاده غایب شدم دیدم که قیامت
قایم شده است و دوزخ ظاهر شده است و مردمان را میگیرند و بآتش می اندازند و برین راهگذار

آتش بشته است و شخصی بر سر آن پشته نشسته هر که میگوید که من تعلق بوی دارم او را رها میکنند
و دیگران را در آتش می اندازند ناگاه مرا بگرفتند و بکشیدند چون آنجا رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم
مرا رها کردند من بر پشته بالا رفتم دیدم که شیخ روزبهان است پیش وی رفتم و در پای او در افتادم
او سیلی سخت بر قفای من زد چنانکه از قوت آن بر روی در افتادم و گفت بیش ازین اهل حق را
انکار مکن چون بیفتادم از غیب باز آمدم شیخ نماز را ادا کرده بود پیش رفتم و در پای او افتادم
شیخ در شهاده نیز همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ بگفت آن رنجوری از باطن من رفت
بعد از آن امر کرد مرا که باز گرد و بخدمت شیخ عمار برو چون باز میگشتم مکتوبی بشیخ عمار نوشت که هر چند
مس داری بفرست تا زر خالص کرده ام و باز بر تو می فرستم از آنجا بخدمت شیخ عمار آمدم و مدتی آنجا
بودم چون سلوک تمام کردم مرا امر فرمود که بخوارزم رو دی گفت آنجا مردمان عجب اند و این طایفه
و مشاهده را در قیامت نیز منکر اند گفت برو و باک مدار بخوارزم آمدم و این طریق را منتشر کردا
نیدم و مریدان بسیار بر من جمع آمدند و پادشاه مشغول شد چون کفار تتار بخوارزم رسیدند شیخ
اصحاب خود را جمع کرد زیادت بر شصت نفر بودند و سلطان محمد خوارزمشاه گریخته بود
و تتار کفار پنداشتند که وی در خوارزم است و بخوارزم در می آمدند شیخ بعضی اصحاب را چون
شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و غیر ایشان طلب داشت و گفت زود برخیزید
و ببلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق برافروخت که تا نزدیک بمغرب خواهد سوخت این
فتنه ایست عظیم که درین امت مثل این واقع نشده است بعضی از اصحاب گفتند چه شود که حضرت
شیخ دعائی کند شاید که این بلا از سر مسلمانان مندفع شود شیخ فرمود این قضائیست مبرم دعا
دفع آن نمی تواند کرد پس اصحاب التماس کردند که چهارپایان آماده است اگر چنانچه حضرت شیخ
نیز با اصحاب موافقت کند تا در ملازمت ایشان بخراسان متوجه شوند دور نمی نماید شیخ فرمود که
اینجا شهید خواهم شد و مرا اذن نیست که بیرون روم پس اصحاب متوجه خراسان شدند چون کفار

بشهر

بشهر در آمدند شیخ اصحاب باقی مانده را بخواند و گفت قوموا علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله و بخانه
در آمد و خرقه خود را پوشید و میان محکم ببست و آن خرقه پیش گشاده بود و بغل خود را از هر دو جانب
پر سنگ کرده و نیزه بدست گرفته و بیرون آمد چون با کفار تتار مقابل شد سنگ در روی ایشان
می انداخت تا آن غایت که هیچ سنگ نماند کفار ویرا تیرباران کردند یک تیر بر سینه مبارک وی
آمد بیرون کشید و بینداخت و بر آن برفت گویند که در وقت شهادت پرچم کافری را گرفته
بود بعد از شهادت ده کس نتوانستند که ویرا از دست شیخ خلاص دهند عاقبت پرچم را ببریدند
و بعضی گفته که حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود اشارت باین قصه
و بانتساب خود بحضرت شیخ کرده آنجا گفته است **شعر** ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند ٥
نه از آن مفلسکانیم که لاغر گیرند ٥ بیکی دست می خالص ایمان نوشند ٥ بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند ٥
و کانت شهادته قدس سره فی شهور سنه ثمان عشر و ستمایه حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده اند
اما چندان از ایشان یگانه جهان و مقتدای زمان بوده اند چون شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین
حموی و بابا کمال جندی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ
جمال الدین گیلی و بعضی گفته اند مولانا بهاء الدین والد مولانا جلال الدین رومی نیز از ایشان بوده
است قدس الله تعالی ارواحهم **شیخ مجد الدین بغدادی قدس سره** کنیت وی ابو سعید است
و نام وی مجد الدین شرف بن المؤید بن ابی الفتح البغدادی رحمه الله تعالی وی باصل از بغداد است
خوارزمشاه از خلیفه بغداد التماس طبیبی کرد پدر ویرا فرستاد بعضی گفته اند بغدادک است که یکی
از دیههای خوارزم وی از مقربان سلطان بود و شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره فرموده که به
صحبت شیخ رسیده واقع است مرد تمام بود و صورتی لطیف داشت ویرا شیخ اول بخدمت متوضا
مشغول ساخت والده وی شنید او طبیب بود و شیخ نیز طبیب بود والده وی پیش شیخ فرستاد
که فرزند مجد الدین مرد نازکست و این کار بس عجب است اگر شیخ نظر نماید من ده غلام ترک بفرستم تا

تا خدمت متوضا کند و وی را بخدمت دیگر مشغول کند شیخ فرمود که او را بگوید که این سخن از تو عجب
است که علم طب میدانی اگر پسر ترا تب صفراوی زحمت دهد من دارو و تبلام ترک دهم پسر تو صحت
یابد شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که روزی یکی از مریدان سلطان بایزید که مردی در
حساب بود با من گفت که چونست که تو باین خاندان ارادت آوردی و سلوک بغیر متابعت
بایزید کردی گفتم من این نمی دانم اما کیفیت وضوی ساختم در اثنای آن دیدم که دیوار قبله بشکافت
و از آن سو فضای پیدا شد و ستاره مشتری می نمود پرسیدم که این چیست یکی گفت این نور
سلطان بایزید است ساعتی شد آسمان دیگر دیدم تمام نورانی هم چون اون خور سفید گفتم این
چیست یکی گفت این نور مجد الدین بغدادیست ان درویش متعجب شد بعد از آن گفتم این سخن
نه بآن میگویم که در مراتب ایشان بهای میکنم یا ترجیح میکنم شیخ مجد الدین را بر سلطان بایزید اما هر
کس را حق تعالی حواله کرده است بمشربی چون آن توجه بآن مشرب چون آن توجه بآن مشرب کرد
و متابع ان طریق شد حق تعالی جهت ثبات قدم او را در آخر ان شیخ او زاد در عالی مراتب بروز جلوه
کند و اگر نه علی التحقیق مراتب در قیامت پیدا شد و نشان علو مرتبه درین عالم جز بمتابعت حبیب
مطلق صلی الله علیه واله وسلم نیست هر کس که متابع تر مرتبه وی عالی تر روزی شیخ مجد الدین با جمعی
از درویشان نشسته بود مستی بروی غالب شد گفت ما بیضه بودیم بر کنار دریا و شیخ نجم
الدین مرغی بود با تربیت بسر ما فرو داورد تا از بیضه بیرون آمدیم ما چون بچه بودیم در دریا رفتیم
و شیخ بر کنار بمانده شیخ نجم الدین بود که این اورادا سنت بر زبان ایشان گذشت که در دریا
مراد شیخ مجد الدین او را شنید بر سید پیش سعد الدین حموی آمد و تضرع بسیار کرد که روزی که حضرت
شیخ را وقت خوش باشد مرا خبر کن تا بحضرت آیم و عذر بخواهم وقتی شیخ را در سماع حال خوش شد
صدر الدین مجد الدین را خبر کرد پای برهنه بیامد و طشت پر آتش کرد و بر سر نهاد و بجای کفش کن
بایستاد شیخ بوی نظر کرد و فرمود که چون بطریق درویشان عذر سخن بر ایشان بخواهی ایمان و دین

بسلامت

بسلامت بود اما سرت برود و در دریا بمیری و ما نیز در سر تو شویم و سرهای سرداران و ملک خوارزم
در سر تو شود و عالم خراب کرده شیخ مجد الدین در قدم شیخ افتاد و باندک فرصتی سخن شیخ بظهور آمد شیخ
مجد الدین در خوارزم وعظ میگفت و مادر سلطان محمد خوارزمی بود بغایت جمیله بوعظ شیخ مجد الدین می
آمد و گاه گاهی بزیارت وی میرفت مدعیان فرصت جستند تا شبی که سلطان بغایت مست
بود عرضه داشت کردند که مادر تو بمذهب امام ابو حنیفه رحمة الله تعالی بنکاح شیخ مجد الدین در آمده
است سلطان بسیار رنجه شد فرمود که شیخ زاده را در دجله انداختند چون این خبر بشیخ نجم الدین رسید
متغیر گشت و گفت انا لله و انا الیه راجعون فرزند مجد الدین را در آب انداختند و بر روی
سر بسجده نهاد و زمانی نیک در سجده بود پس سر از سجده برآورد و گفت از حضرت عزت در خواستم
تا بخون بهای فرزندم ملک از سلطان محمد باز ستانند اجابت فرمود و سلطان را از آن
خبر دادند بغایت پشیمان شد پیاده بحضرت شیخ آمد و طشتی پر زر آورد و شمشیر و کفنی بر آن نهاده
و سر برهنه کرده در صف نعال بایستاد و گفت اگر دیت می باید اینک زر و اگر قصاص می باید
اینک شمشیر شیخ در جواب فرمود که کان ذلک فی الکتاب مسطورا دیت او جمله ملک تست و سر تو
برود و در سر تو بسی خلق و ما نیز در سر شما شویم سلطان محمد نومید باز گشت و عنقریب چنگیز خان
خروج کرد و آن رفت آنچه رفت روزی قوالان در مجلس شیخ مجد الدین این بیت را خواندند
خوش یافته اند در ازل جامه عشق که یک خط سبز بر کنارش بودی شیخ محاسن خود را گرفت
و تیغ از دست بر گلو نهاد و گفت که یک خط سرخ و سبز بر کنارش بودی مانا که این اشارت
بشهادت خود کرده باشد و نیز از وی این رباعی یافت رباعی در بحر محیط غوطه خواهم خوردن
یا غرقه شدن یا گهری آوردن یا سرخ کنم زروی تو یا کردن کار تو مخاطره است خواهم کردن
ن ٥ در خدمت شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره درویشی بود از قریه لسکرداباد و بوی
زنگی لسکردی میگفتند و بمقام عالی رسیده بود تا غایتی که وی از خلوت بیرون نیامدی پای در

روزی در اثنای سماع ولایت او خوش شد از زمین برخواست و طاق بلند بود و انجا بران
طاق نشست و در وقت فرود آمدن از ان بالا کردن شیخ مجد الدین نازک و لطیف چون از
سماع فارغ شد گفت بنده الهام که رنگیست نه کردن من با کنجشکی و چون از کردن او فرود آمد
رخسارهٔ او بدان گرفت چنانکه نشان تا بند بارها شیخ مجد الدین گفتی که مرا در قیامت همین مفاخرت
تمام است که اثر دندان زنگی بر من تابستند شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گفته است
که شیخ مجد الدین بغدادی فرمود که بنده در واقعه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که ما تقول
فی حق ابن سینا قال رسول الله صلی الله علیه و سلم هو رجل ان یصل الی الله تعالی بلا واسطتی فحجبته بیدی هکذا
فی النار بعد ازین حکایت را پیش استاد مولانا جمال الدین حلبی گفتم گفت عجب و بعد ازان فرمود
که بعد از بغداد بشام رفتم تا ازانجا بروم روم چون بموصل رسیدم شب در مسجد جمع بودم چون در خواب
شدم دیدم که کسی میگوید که آنجا نمی روی که فایده بگیری من نظر کردم جمعی دیدم که حلقه زده بودند و شخصی
در میان ایشان نشسته و نوری از پیروی او باسمان پیوسته وی سخن میگفت و ایشان می شنیدند
گفتم این کیست گفتند مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم من پیش وی رفتم و سلام گفتم جواب
داد و در حلقه جایی داد بنشستم پرسیدم که یا رسول الله ما تقول فی حق ابن سینا فرمود که رجل اضله
الله علی علم دیگر گفتم ما تقول در حق شهاب الدین المقتول گفت هو من متبعیه بعد ازان از علماء اسلامی
نیز پرسیدم پرسیدم که ما تقول فی حق حجة الاسلام محمد الغزالی گفت هو رجل وصل الی مقصوده
گفتم ما تقول فی حق امام الحرمین گفت هو حسن نصر دینی گفتم ما تقول فی حق ابی الحسن الاشعری گفت انا
قلت و قول صدق الایمان والحکمة یمانیة بعد ازان کسی که نزدیک من بود مرا گفت که ازین سوالها
چه میکنی دعایی درخواست کن که ترا فایده کند بعد ازان گفتم یا رسول الله مرا دعا بیاموز فرمود
که قل اللهم تب علی حتی اتوب واعصمنی حتی لا اعود وحبب الی الطاعات وکره الی طیبات بعد ازان
پرسید که کجا میروی گفتم بروم فرمود که الروم ما دخله المعصوم و من از واقعه باز آمدم و در انجا غرفه بود

مولانا

مولانا موفق الدین کواشی انجا بود در آخر عمر بزرگشته بود بزیارت وی رفتم پرسید که تو کیستی
بگفتم گفت از کجا می آئی گفتم از بغداد گفت بکجا میروی گفتم بروم گفت الروم ما دخله المعصوم من متعجب
شدم و دست در دامن او زدم گفتم مگر شما در مجلس دوشین حاضر بودید گفت دعنی دست
از وی باز داشتم و بازگشتم شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گوید که مولانا جمال الدین مردی عزیز
بود و از التصانیف در شهود علم بسیار است و میان او و امام غزالی بود دو واسطه بیش نبوده است
و این حکایت وی دلیل است بر صحت واقعهٔ شیخ مجد الدین را در سنهٔ سبع وستمائة و قیل سنه
ست عشرة وستمائة شهید کردند خاتون وی که از نشابور بود به نشابور نقل کرده در سنهٔ ثلث وثلثین
وثمانمائة نقل کرده اند **شیخ سعد الدین حموی رحمة الله** نام وی محمد بن المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسن بن
محمد بن حمویه است از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است قدس الله تعالی روحه و فی التاریخ الیافعی کان
صاحب احوال و ریاضات وله اصحاب و مریدان وکلام یسکن بسفح قاسیون مدة ثم رجع الی خراسان
فتوفی بها وی را در علوم ظاهری و باطنی یگانه است مصنفات بسیار دارد چون کتاب محبوب و سجنجل الا
رواح وغیر ان در مصنفات وی سخنان فرموده و کلمات مشکل و ارقام و اشکال و دوایر که نظر بتعقل
و فکر از کشتن و حل ان عاجز است بسیار است و هما ناکه تا دیده بصیرت بنور کشف منفتح نشود ادراک
ان متعذر است وی گفته است بشرنی الله سبحانه وقال من اصغی کلامک بحسن القبول والاعتقاد
فی ذکری وتعریفی فقد اندرجت فیه نطفة العلم والمعرفة ان التبس علیه فی الحال فقد ثبت له النصیب
فی طور من اطواره شیخ صدر الدین قونیوی بصحبت وی رسیده است میگویند که از وی شنیدم که
میگفت هو انبق منقب است و در میثاق الست بربکم مخضر بنت ازا با شیخ خود محی الدین قدس
الله تعالی سره باز گفتیم گفت کلیات را میگوید و اگر نه جزئیات از این بیش است شیخ مؤید الدین
الجندی در شرح فصوص الحکم میگوید که شیخ صدر الدین روزی در مجلس سماع سعد الدین حاضر بود و شیخ
سعد الدین حاضر بود و شیخ صدر الدین در اثنای سماع روی بصفه که در ان منزل بود کرد و با دب تمام

بر پای ایستاد و بعد از آن چشم خود را بپوشید و او آواز داد که ای صدر الدین چون شیخ صدر الدین پیش
آمد چشم بر وی بگشاد و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آن صفه حاضر بود و دیدن
خواستم چشمی که بمشاهده جمال آنحضرت مشرف شده است اول بر روی تو بگشایم و گفته است که وقتی
روح مرا عروج واقع شد و از قالب سلخ گشت سیزده روز چنان ماند از کاه بقالب آمد و قالب
بر خواست خبر نداشت که چند روز افتاده است و دیگران حاضر بودند گفتند سیزده روز است
قالب تو چنین افتاده است و از اشعار وی است که در کتاب محبوب درج کرده است این
رباعی عربی شعر یا راحة مهجتی و نور البصری ○ استقیط قلبی کی وقت السحر ○ ناحیت ضمیر خاطری
یا قمری ○ فی اقا فیک و انت لی فی نظری ○ و این رباعیات فارسی نیز از آن قبیل است شعر
کافر شوی ار زلف نگارم بینی ○ مومن شوی ار عارض یارم بینی ○ در کفر میا و بر دو در ایمان منگر ○
تا عزت یار و افتقارم بینی شعر بی تو نظری نیست مرا در کاری ○ بی روی تو خوش نیامدم گلزاری ○
در باغ رضای چو تو زیبا یاری ○ بیداد نهان بروی تو دیدم باری شعر بی تو بهشت یادم و نی رضوان ○
نی کوثر در نخیل و بحر و حیوان ○ با قهر تو دوزخیست دار رضوان ○ با لطف تو دوزخ همه روح و ریحان ○
و این شعر نیز از این قبیله است شعر انت قلبی و انت فیه ○ دلیستم القلوب انت طبیب ○
لیس فی قلبی من حبک صدقا ○ غیر ذکراک حالت بطبیب ○ انت ثقمی وصحتی و شفائی ○ و بک
الموت والحیوة تطیب ○ و اذا ما نظرت فی بلطف ○ عن فوادی فما عیسی لا العیب ○
لک سری و مهجتی و ضمیری ○ یا جد شاهد و مالی النصیب ○ عمر وی شصت و نه سال بوده است
در عید الضحی است خمسین وستمایه از دنیا رفته است و قبر وی در بخراباد است رحمة الله تعالی
عین الزمان جمال الدین گیلی باخرزی قدس الله تعالی سره وی از خلفای شیخ نجم الدین کبری
است بعد از تحصیل و تکمیل علوم بخدمت شیخ در آمد و تربیت یافت و در اوایل وی را بخلوت می نشاندند
در اربعین دوم بدر خلوت وی آمد و انگشت مبارک بر در خلوت وی زد و او آواز داد که ای سیف

الدین شعر منم عاشق مرا غم یار نکار است ○ تو معشوقی ترا با غم چکار است ○ برخیز و بر دری آنگاه
دست وی را بگرفت و از خلوت بیرون آورد و بطرف بخارا روانه کرد و آیند وقتی برای شیخ نجم الدین
از خطای کنیزکی آورده بودند شب زفاف با اصحاب گفته است که ما امشب بلذتی مشروعه
اشتغال خواهیم نمود شما نیز موافقت ترک ریاضت کنید و بفراغت و آسودگی بسر برید چون
حضرت شیخ این بگفت شیخ سیف الدین آن شب ابریقی بزرگ پر آب کرد و بر در خلوت شیخ
بایستاد چون وقت صبح شد بیرون آمد وی را گفت نه ما گفته بودیم که امشب بلذت و حضور
خود مشغول باشید چرا خود را باین رنج در زحمت انداختی گفت شما فرموده اید که هر کس بلذت
و حضور خود مشغول شود مرا هیچ لذت ورای این نیست که بر آستانه حضرت شیخ بخدمت بایستم
شیخ فرمود بشارت باد ترا که سلطانان در رکاب تو بروند روزی یکی از سلطانان بزیارت
شیخ سیف الدین آمد و در وقت بازگشتن از شیخ درخواست کرد که اسبی نظر کرده ام التماس
من آنست که شیخ قدم رنجه فرمایند تا بدیشان خود سوار گردم شیخ التماس وی را امید دل داشت تا بدر
خانقاه آمد رکابش را سلطان گرفته سوار شد اسب سرکشی کرد و عنان در ربود و قریب
به پنجاه گام در رکاب شیخ بدوید پادشاه گفت حکمت در سرکشی این اسب آن بود که ما
شبی در خدمت شیخ الاسلام شیخ نجم الدین کبری بودیم ما را بشارت داد که پادشاهان در
رکاب تو بروند اکنون این مصدق سخن شیخ شد و من کلمات را القدسیة هذه الرباعیات
شعر هر شب بمثال پاسبان کویت ○ میگردم گرد آستان کویت ○ باشد که برآید ای
صنم روز حساب ○ تا هم ز جریده سگان کویت ○ هر چند گهی ز عشق دیوانه شوم ○ با عافیت آشنا
و هم خانه شوم ○ ناگاه پری رخی بمن درگذرد ○ برگردم ازین حدیث و بیگانه شوم ○ روزی بجنازه
درویشی حاضر شد بگفتند شیخ تلقین فرمایید پیش روی میت آمد و این رباعی فرمود بیت
گر من کنهه جمله جهان کردستم ○ لطف تو امید است که گیرد دستم ○ گفتی که بوقت عجز دستت گیرم

عاجزتر از این مجموعه کاکنون هستم ۝ توفی قدس سره فی سنه ثمان وخمسین وستمایه وقبر وی در
بخارا است جمال الدین گیلی رحمة الله تعالی وی نیز از خلفای شیخ نجم الدین است بسیار دانشمند و فا
ضل بوده است در اوایل که عزیمت صحبت شیخ کرد مکتب خانه در آمد و از لطایف علوم نقلی و عقلی
مجموعه انتخاب کرد که در سفر مونس وی باشد چون نزدیک خوارزم رسید شبی در خواب دید که
شیخ با وی گفت که این کیلیک پشته بینداز و بیا چون بیدار شد اندیشه کرد که پشته من از دنیا هیچ
ندارم و اندیشه جمع او نیز ندارم دوم شب همین خواب دید و شب سیم نیز از شیخ پرسید که شیخا
پشته چیست گفت آن مجموعه که جمع کرده چون بیدار شد آنرا در جیحون انداخت چون بحضرت
شیخ رسید فرمود که اگر آن مجموعه را نمی انداختی ترا هیچ فایده نمی بود در آخر خرقه پوشانید و در
اربعین نشاند و بعد از تمام اربعین علی الزمان لقب نهاد شیخ جمال الدین در قزوین می بوده است
یکی از سادات قزوین را عزیمت شیراز شد از شیخ التماس شفاعتی به پادشاه شیراز شد که
شیخ ارادت تمام داشت شیخ پاره کاغذ طلبید و بر آنجا نوشت که عسل در ازیانه وی لیکی داد
چون سید بشیراز رسید و قصد ملاقات پادشاه کرد گفتند که وی درد شکم دارد و در حمام است
بدر حمام نشسته است و از درد شکم تشویش عظیم دارد پیش رفت و سلام گفت گفت از کی
می آیی گفت از قزوین از وی احوال شیخ پرسید کاغذ را بوی داد دگشاد دید که در وی نوشته
که عسل در ازیانه گفت شیخ در فراست و کرامت علاج درد ما را نوشته فرمود تا آنرا
حاضر کردند بخورد فی الحال شفا یافت و آن سید را رعایت بسیار کرد بابا کمال جندی رحمه
چون خدمت بابا کمال جندی در صحبت شیخ نجم الدین در مرتبه تکمیل و اکمال یافت
چون حضرت شیخ خرقه بوی داد گفت در دیار ترکستان مولانا شمس الدین مفتی را فرزندی است
که وی را احمد مولانا میگویند خرقه ما را بدو رسان و تربیت از وی دریغ مدار چون بابا کمال بخجند
رسید دید که جمعی کودکان بازی میکردند و احمد مولانا چون هنوز کودک بود در میان ایشان بود

اما بازی نمیکرد و جامه های ایشان نگاه میداشت چون بابا کمال را دید برخواست و استقبال وی
کرد و سلام گفت بعد از آن گفت چند با جامه دیگران نگاه داریم وقت جامه ما نگاه داریم بابا کمال ویرا
در کنار گرفت و بخانه مفتی آمد به مفتی گفت این فرزند مجذوب است شاید که خدمت نتواند کرد برادر خورد تر وی
را دانشمند و بغایت زیرک است و متوجه بود پسر مهتر را گفت وی نیز با نصیب گردد اما بحواله شیخ بخدمت وی
آمدیم احمد مولانا در اندک فرصتی تربیت تمام یافت و صیت کمالات وی منتشر شد و بسی از طالبان
در صحبت وی تربیت یافتند و بمرتبه کمال رسیدند و یکی از ایشان شیخ بهاء الدین کبری است که تربیت
برادر خورد دانشمند مولانا را که محمد نام داشت حواله بوی کرده بود و شیخ بهاء الدین تربیت فرزند خود
ابو الفتح نام حواله به دانشمند مولانا کرده است و بها ما کرده بیت شیخ ابو الوفا [illegible] را آنچه
با الفتوح است چنانکه در بیان سلسله [illegible] شیخ خود گفته است شعر [illegible] الجنید فیض علی ز ابرار احمد مختار ۝
پس علی حسن آمد خزینه اسرار ۝ حبیب طایفه گی و معروف و پس سری جنید ۝ و بو علی است دگر مغربی بر اخیار ۝
عقیب این سه ابو القاسم و نساج ۝ امام احمد پس سهروردی و عمار ۝ پس از اکابر مذکور شیخ نجم الدین ۝
که بوده قدوه اصفیا به سرور ابرار ۝ کمال واحد و آنکه بهاء ملت و دین ۝ دگر محمد و پس بو الفتح و فخر کبار ۝
و خدمت خواجه ابو الوفا از مشارب صافیه خدمت خواجه ابو المعالی از مشارب صافیه ارباب توحید
و اصحاب تجرید [illegible] بوده است چنانکه از رسایل و اشعار ایشان بتخصیص رباعیات
این معنی ظاهر است و اثبات این دعوی را رباعی چند نقل کرده شد شعر ای آنکه قوی گشت حیات جان
جانم ۝ در وصف تو گر چه عاجز و حیرانم ۝ بینایی چشم تن توئی می بینم ۝ دانایی عقل تن توئی میدانم ۝
من از تو جدا نبوده ام تا بودم ۝ اینست دلیل طالع مسعودم ۝ در ذات تو ناپدیدم ار معدومم ۝ و ز نور
تو ام اگر چه موجودم ۝ چون بعضی ظهورات حق آمد باطل ۝ پس منکر باطل نشود جز جاهل ۝ در کل وجود هر که جز
حق بیند ۝ باشد ز حقیقة الحقایق غافل ۝ آن ذات که نام و نشان [illegible] جهان [illegible] کس نبود اهل
عرفان ۝ بل او [illegible] همه [illegible] نهان ۝ گر اهل حقی غیر یکی هیچ مدان ۝ [illegible] نه آن یکی

دانی ٥ یکی که نباشد آن یکی را ثانی ٥ خود را ز قیود اگر برهانی ٥ دانش ز ازو دلایل برهانی ٥ بد کردم
واعتذار زبد بتر ز گناه ٥ چون هست درین عذر سه دعوی بناه ٥٥ دعوی وجود و دعوی قدرت و فعل ٥ لا
حول ولا قوة الا بالله ٥ وفات خواجه ابوالوفا در شهور سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه بوده است رحمه الله
تعالی شیخ نجم الدین رازی المعروف بدایه رحمه الله وی نیز از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است که تربیت
وی را حواله بشیخ مجدالدین کرده بوده است صاحب مرصاد العباد و تفسیر بحر الحقایق است وی را در
کشف حقایق و شرح دقایق قوت و قدرت تمام بوده است در واقعه چنگیز خان از خوارزم بیرون
آمد و بروم رفت و در آنجا با شیخ صدرالدین قونوی و مولانا جلال الدین رومی اتفاق ملاقات
افتاد گویند که روزی در یک مجلس مجتمع بوده اند نماز شام قایم شد از وی التماس امامت کردند در
هر دو رکعت بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون خواند نماز تمام کردند مولانا جلال الدین رومی با شیخ صدر
الدین بروجه طیبت گفت که یکبار برای شما خواند و یکبار برای ما وفات وی در سنه اربع و خمسین
و ستمایه بوده است و در شونیزیه بغداد بیرون مقبره شیخ سری سقطی و شیخ جنید قبری بود میگفتند
که قبر وی است والله تعالی اعلم و از منقولات وی است این رباعی شعر شمع ار چه زمن داغ جدایی
دارد ٥ با گریه و سوز آشنایی دارد ٥ سررشته شمع به که سررشته من ٥ کان رشته سری بروشنایی دارد ٥
شیخ رضی الدین علی لالا الغزنوی رحمه الله هو علی بن سعید بن عبد الجلیل الالا الغزنوی مولد این شیخ
که پدر شیخ لالا است پسر عم حکیم سنائی است بعزم حج بخراسان آمده و بصحبت شیخ ابو یعقوب
یوسف الهمدانی قدس سره رسیده بود در آنوقت که شیخ نجم الدین کبری بهمدان میرفت بطلب
حدیث در یکی [illegible] که شیخ علی لالا در واقعه که نردبانی نهاده بود تا آسمان و شخصی بر
نردبان ایستاده بود و دست ایشان را بدست لالا می داد و ایشان را بدست او می داد و ایشان را
در آسمان میبرد شیخ علی لالا نیز برفت و او را نیز نردبان بالا بردند و دستش بدست او میداد
و ایشان را در آسمان می برد و چون آن واقعه را پیش پدر بگفت پدرش گفت آن شخص را می شناسی
کفت

گفت می شناسم و نام وی می دانم گفت طلب او می باید کرد که کلید تو در دست اوست پس
بر شیخ علی لالا طلب او پیدا شد و چندین سال گرد عالم سفر کرد و از وی نام و نشان نمی یافت تا
آن زمان که شیخ نجم الدین بخوارزم آمد و آن طریق را منتشر گردانید و در آنوقت شیخ لالا در ترکستان
رفته بود در خانقاه شیخ احمد یسوی روزی شخصی از خوارزم آمده بود و شیخ علی لالا در خلوت بود
می شنید که شیخ احمد از وی می پرسید که در خوارزم هیچ درویشی هست و مردمان بچه مشغول اند آن شخص
گفت این زمان جوانی آمده است و بارشاد خلق مشغول شده اند و خلقی بخدمت وی مشغول شده
اند پرسید که چه نام دارد گفت نجم الدین کبری چون شیخ علی لالا این نام بشنید از خلوت بیرون
جست و میان سفر دربست شیخ احمد یسوی فرمود که چه بوده است گفت که سفری میکنم فرمود که صبر
کن تا زمستان بگذرد گفت نتوانم که صبر کنم روانه شد و بخدمت شیخ نجم الدین کبری آمد و
بسلوک مشغول شد بعد از آن یک چند گاه شیخ مجدالدین بیامد و مرید شد و شیخ نجم الدین بسی در
رنج سالکی بوده است که بسلوک مشغول شد و شیخ مجدالدین بر چهار سال از شیخ علی لالا
زیادت بوده است اما شیخ علی لالا در اول جوانی بطلب مشغول شده بود و ایشان در آنوقت
هنوز بسلوک مشغول نشده بودند و تحصیل میکردند و شیخ علی لالا بصحبت بسیاری از مشایخ رسیده
بوده گویند که از صد و شصت و چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشته است و بعد از وفات وی
از آن جمله صد و سیزده خرقه باقی بوده و سفر هندوستان کرده بود و صحبت ابوالرضا رتن رضی
الله عنه دریافته و امانت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از وی گرفته چنانچه شیخ رکن الدین
علاء الدوله از [illegible] بوده و گفته که صحبت یعنی الشیخ رضی الدین علی لالا صاحب رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم و شیخ رکن الدین علاء الدوله آن شانه را در خرقه پیچیده و آن خرقه
را در کاغذی و بخط مبارک خود بر آن نوشت هذا المشط من امشاط رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم وصل الی هذا الضعیف من صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هذه الخرقه وصلت

من ابی الرضا رتن الی هذا الضعیف و هم از اشعار شیخ رکن الدین است که فرموده اند بیت

چند اقوالی که بود حق بود و دیدار شان ∘ محو باشد در شهود بی‌غیب اسرار شان ∘ جمله در کهف فنا

از هستی خود خفته اند ∘ لیک بیدارند خواب آلوده گان بیدار شان ∘ [illegible] این نسخه

کتاب که مجموع جمع کرده ام ∘ کز وی نفحات انست اید بشام ∘ ز هجرت خیر بشر و فخر انام ∘ در ششصد

و هشتاد و سیم گشت تمام ∘ الحمد لله علی الاتمام والصلوة علی خیر الانام وآله البررة الکرام والسلام علیک

این کتاب نفحات که از شامخات گفته شده [illegible]

نوشتن این رساله در دل حقیر قرار گرفت و خط حقیر قابل نوشتن این رساله نبود بجهة نسخه مدت چهل یوم

به تفاریق قلمی شد و اتمام این رساله در شب جمعه پانزدهم شهر شوال المکرم بسال یکهزار و دویست و چهار از

[illegible] علیه الصلوة [illegible]

علی [illegible]

پریشان روزگار میر مهدی الحسینی الملقب به تیمور را امید است که هر کس از مسلمانان این رساله

مشاهدات را مطالعه نماید و هرچند لایق مطالعه نیست [illegible] که همه اوقات عاصی روسیاه

را بدعای خیر یادی نموده باشند لاکن امرزشی کم برادر دینی

هر برادر دینی به هر امرزش بر خود و کس هم می باشد

بیادگار نوشتم رساله نفحات

و گرنه این خط من لایق رساله نبود

بخاطر مخدومان رسید یاد مرا

خطی که بیادگار از من ماند

[illegible]

باز بینی شد ۱۳۷۱ ش





